

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228092

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ

وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَةَ النَّبِيِّينَ

مُغْرَاب ۱۳۰

النبذات

وآمزش اسلام

نگاوش

آقای پروفسور

عباس شرمین

نویسنده
محمد مصطفی
و ترجمه و نگارش

در تهران سال ۱۳۲۴ شمس بهار گردید

بها: ۷۰ ریال

حق طبع محفوظ

(چاپخانه: سپهر - تهران)



مرحوم حاجی علی صغریٰ مضافی کتابخانه و ش

اولین کتابخانه سنی مسجد کائناتی کربانامہ مرحوم چاپ پیش
روز خوانندہ عزیز متنا دایم بقدرت فاطمہ ای و انشاء خداوند

مقدمه ناشر

در سال ۱۳۱۹ شمسی که چاپ مثنوی مولانا را پایان رسانیدم در زیر عکس مرحوم پدرم بنجسال زحمتی که برای تصحیح و چاپ کتاب مثنوی متحمل شده بودم تقدیم بروان پاکش نموده وعده دادم که اگر توفیق یابم سی و سه جلد کتاب نفیس اخلاقی و دینی بنام آن مرحوم چاپ نمایم ولی بیش آمد های نگفتنی، حدودیها و دشمنیهای عجیب که در ضمن چاپ مثنوی و پس از فوت پدرم بیش آمد و بدبختانه جنگ جهانی که هم بآن کمک شد پایه بنایی که سالها برای چاپ کتب مفیده ساخته (توفیق چاپ بیش از چهارصد جلد کتاب سودمند یافته) بودم متزلزل ساخت علاوه بر اینکه این آرزو عملی نکردید مجبوراً چاپخانه ام را هم بشن بخش فروخته بکلی از فعالیت و چاپ صرف نظر و چهار سال بطلالمه و یادداشت برداختم

در ماه رمضان سال گذشته روزی که از	بهاره ای که زلفش کلاغ بر لبها	شیخ خاوند خندان برادر ابراهیم
تفریط عمر و بطلالت یاد مجزون بودم برای	برگشتن از نجیب فیضی	بنام رئیس هیئت مدیران آنرا
سر گرمی از کتاب حافظ فال گرفتم	در روزی که از خاندان همیشه خلعت	از خون سالکان زهر آلود
شعری که لسان العیب برای تحریک عواطفم	بگفت غنچه که کجا شد سکر	بام آفتاب که کجا شد شکر
بیان فرموده در مقابل گراور کرده ام		
فوراً تصمیم گرفتم که موانع را		

بکلی نادیده انگارم بگوشت و هر چه کسر دارم از همت و پشتکار خود کمک طلبم و با اینکه با بحران اقتصادی و بی علائقی مردم بکتاب و بی مهری دوستان و آشنایان که بیست و دو سال برای مشهور نمودن آنها وقت تلف کرده بودم و از همه بدتر نداشتن پول نقد و رکود سرمایه در کتب مطبوعه بهیچوجه راه نجاتی دیده نمیشد و با اینکه از سه چهار پروژه ای که برای ارزان فروختن کتب و غیره کشیده ام نتیجه نگرفتم با همت تمام توانستم تا بحال بیش از بیست جلد کتاب چاپ کنم و امیدوارم هیچ مانعی دیگر از کار باز نماند و توفیق یابم یاد داشتهائی که در موضوعهای مختلف تهیه نموده ام بصورت ده ها کتاب بی نظیر و سودمند تقدیم خوانندگان گرامی نمایم

میخواستم وعده بیدرم را بهترین وجهی وفا کنم و سعی داشتم کتابی انتخاب نمایم فوق العاده سودمند و مفید با بسیاری از فضلا و دانشمندان در این خصوص مشورت کردم در آخر روزی جناب فاضل ارجمند آقای موسی شری که از اجله ارباب علم و دانش و ادب میباشند مرا بکتاب خاتم النبیین راهنمایی فرموده آنرا چنانکه هست ستودند و از راهنمایی ایشان فوق العاده سیاستگزار چون در این عصر خرافات و موهومات عنکبوت وار تار و بود خود را بر خنایق و اصول اسلام تنیده جمعی گمراه و بیدین بتحرک کسانیکه دین اسلام خاری بر چشم آنها است مهملائی یافته گروهی غافل از حقیقت اسلام و مذهب را دور خود حیمه کرده بنای کجروی نهاده اند و بنده همیشه در سدد بوده ام کجرویهای آنان را بمسلمانان بنمایم و در ایرضا قدمهایی برداشته ام که بزودی اثر آن نمایان خواهد شد چون بقرائت این کتاب نائل گردیدم آنرا از هر حیث بسندیده مطابق آرزوی خود و جویگویی مهلات دشمنان دین یافتم و بسیار شاد شدم که اولین کتاب بنام پدرم شرح حال سعادت اشتغال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد و امیدوارم آنقدر توفیق یابم که سی و سومین کتاب را بنام آن مرحوم چاپ نمایم تا از مجموعه آن بهترین کتب مفید اخلاقی و دینی و شرح حال رجال در دسترس مسلمانها قرار گیرد شاید بدعاي زنده دلان خداوند مرامم از گفتار و رفتار و کردار ستوده ایشان نصیبی عطا فرماید که در دودنیا از آن بهره مند گردم

چند کلمه راجع باین کتاب و مؤلف محترم آن

آقای میرزا عباس بن محمد علی شوشتری پرفسور و استاد تاریخ و ادبیات فارسی دانشگاه میسور هندوستان از فضایی بنام و در فن خود کم نظیر میباشند ایشان پس از تکمیل تحصیلات بیست و سال بدینا گردی پرداخته در ممالک چین و ژاپن و آمریکا و هندوستان و فرنگستان و عراق و ایران سیاحت نموده اند تا اینکه در زمان جنگ بین المللی گذشته (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در بغداد بواسطه شور و عشق باخبار و آثار ایران که همیشه داشته اند و همواره مشغول تتبع و تحقیق در تاریخ و ادبیات ایران بوده اند موفق بشبیه و تدوین کتابی بنام «ایران نامه یا کارنامه ایرانیان» گردیدند و در دنباله آن کتاب خاتم النبیین را تألیف نمودند و در سال ۱۳۰۴ شمسی جلد اول کتاب ایران نامه بخرج و امر مهاراجه میسور طبع گردیده و بسیار طرف توجه و علاقه تاریخ دوستان و ایران خواهان گردید و همه آرزوی چاپ شدن مجلدات بعد آنرا داشتند تا اینکه خوشبختانه مؤلف محترم در سال ۱۳۲۰ هجری به تهران آمدند و بنا بخواهش وزارت فرهنگ جلد دوم و سوم ایران نامه را بخرج آنوزارتخانه چاپ نمودند و خوانندگان از این سه کتاب تاریخ ایران قبل از اسلام را کاملاً ملذذت شده استفاده مینمایند متأسفیم که اولیای وزارت فرهنگ وجود این استاد جلیل را مقنن ندانسته و از ایشان برای تدریس در دانشگاه تهران استفاده نمودند و ایشان پس از اتمام مرخصی ناچار بهند باز گشتند در کتاب خاتم النبیین چنانکه خواننده عزیز ملاحظه میفرماید شرح حال سعادت اشغال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً از زمان بعثت تا خاتمه حیات با تاریخ و طرز پیدایش اسلام از روی آیات قرآن بدون اعمال نظر و حب و بغض موافق با عقیده کلیه فرق اسلامی نوشته شده و سعی کرده اند آنچه مورد انتقاد حتی خارج از دین اسلام هم باشد در آن ذکر نمایند و ابداً اظهار نظر شخصی و غلوی درباره آن حضرت ننموده حتی اطلاع بر بسیاری از اوصاف آن حضرت را بدون سلیم خواننده و گذاشته اند هیچوجه از معجزات و خوارق عادات و غیره قصداً ذکر ننموده اند و خواسته اند با مقایسه تاریخی با انبیاء و ادیان سلف و اقوام گذشته غل بپوشش اسلام و حقایق که صاحب آن برای عالمیان بیان نموده اند از روی آیات قرآن بیان نمایند و چند جزو از قرآن را در ضمن مطالب کتاب با معنی و شأن نزول آن شرح داده اند و از اطلاع بر سیرت و اخلاق و طرز زندگانی و رفتار و جنگهای آن حضرت با اشاره بقواعد و قوانینی که برای اداره دنیا و آخرت بشر ذکر فرموده اند غل خاتمت آن حضرت را با جاودانی بودن دین اسلام با کمال سادگی و روانی مانند یک حکایت که برای خواننده خستگی نیاورد بیان نموده اند

خواننده کتاب پس از خواندن تمام آن ملذذت میشوند که مردهای که ذیلاً ایشان میدهیم بسیار گرانها است ولی تا اتمام کتاب را نخوانده اند نمیتواند بارزش حقیقی آن بی برند مؤلف محترم این کتاب سه جلد کتاب دیگر در تکمیل آن مرقوم داشته اند اول آموزش اسلام که در آن ثابت کرده اند که نجات مردم دنیا به پیروی از آموزش اسلام است و بایستی برای آنکه همه افراد بشر بر راحت و سعادت برسند همگان باین آموزش عالی بگریزند دوم فرهنگ الفاظ قرآن که دایرة المعارف جامعیت از الفاظ و لغات و اسامی قرآن و خواننده محترم بسیاری از مطالبی که در دسترس همه نبوده در آن خواهد یافت سوم تاریخ خلفا از تاریخ زندگانی خلفای راشدین تا آخر عصر بنی عباس

کلاه خاور امیدوار است در همین سال بچاپ جلدهای دیگر این کتاب توفیق یافته آنرا در دسترس خوانندگان گرامی بگذارد ۱۲ رمضان المبارک ۱۳۶۴ هجری قمری

محمد رمضان دارنده کلاه خاور

نہرات سورت قرآن از روی ترتیب

فاتحہ الكتاب	۱	الزمر	۳۹	المرسلات	۷۷
البقرہ	۲	المؤمن	۴۰	النبأ	۷۸
آل عمران	۳	السجدہ (حم)	۴۱	النازعات	۷۹
النساء	۴	الشوری	۴۲	الاعی	۸۰
المائدہ	۵	الزخرف	۴۳	کورت	۸۱
الانعام	۶	الدخان	۴۴	الانفطار	۸۲
الاعراف	۷	الجاثیہ	۴۵	المطففین	۸۳
الانفال	۸	الاحقاف	۴۶	الانشقاق	۸۴
التوبہ	۹	مجد	۴۷	البروج	۸۵
یونس	۱۰	الفتح	۴۸	الطارق	۸۶
ہود	۱۱	الحجرات	۴۹	الاعلی	۸۷
یوسف	۱۲	فی	۵۰	الغاشیہ	۸۸
الرعد	۱۳	والداریات	۵۱	الفجر	۸۹
ابراہیم	۱۴	والطور	۵۲	البلد	۹۰
الحج	۱۵	والنجم	۵۳	الشمس	۹۱
النحل	۱۶	القمر	۵۴	اللیل	۹۲
بنی اسرائیل	۱۷	الرحمن	۵۵	والضحی	۹۳
الکہف	۱۸	الواقہ	۵۶	الانشراح	۹۴
مریم	۱۹	الحدید	۵۷	والنہر	۹۵
طہ	۲۰	المجادلہ	۵۸	الملق	۹۶
الانبیاء	۲۱	الحشر	۵۹	القدر	۹۷
الحج	۲۲	الممتحنہ	۶۰	الینۃ	۹۸
المؤمنون	۲۳	الصف	۶۱	الزلزال	۹۹
النور	۲۴	الجمہ	۶۲	والعادیات	۱۰۰
الفرقان	۲۵	المنافقون	۶۳	القارعہ	۱۰۱
الشعراء	۲۶	التغابن	۶۴	التکاور	۱۰۲
الزل	۲۷	الطلاق	۶۵	والعصر	۱۰۳
القصص	۲۸	التحریم	۶۶	الہمزہ	۱۰۴
المنکبوت	۲۹	الملک	۶۷	الفیل	۱۰۵
الروم	۳۰	القلم	۶۸	قریش	۱۰۶
لقمان	۳۱	الحاقہ	۶۹	الماعون	۱۰۷
السجدہ (الم)	۳۲	الہمارج	۷۰	الکوثر	۱۰۸
الاحزاب	۳۳	نوح	۷۱	الکافرون	۱۰۹
النبأ	۳۴	الجن	۷۲	الزمر	۱۱۰
الفاطر	۳۵	المزمل	۷۳	تبت	۱۱۱
یس	۳۶	المدثر	۷۴	التوحید	۱۱۲
والصافات	۳۷	القیۃ	۷۵	الفلق	۱۱۳
من	۳۸	الدھر	۷۶	الناس	۱۱۴

متمنی است قبل اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۶	المؤده	المؤده	۱۰۴	۱۳	ابن مکتوم	ابن ام مکتوم
۱۳	۲۴	سواع	سواع	۱۱۹	۲۱	وعزوجل	واجل
۲۱	۸	کوه شهریا	کوه یا شهر	۱۲۳	۷	لاتغرنوا	لاتجزنوا
۲۱	۱۷	کلوا	کلوا	۱۲۳ و ۱۷	۱۷ و ۱۶	لدنیا - برد	الدنیا - برد
۲۶	۱۳	ارادوا	ارادوا	۱۳۱	۱۹	بیزید	بزیذ
۲۷	۲۸	برسیا	برسیاه	۱۵۲	۲۲	مال هذا	مالهذا
۲۷	۳۲	برسنکریزه	برسنکریزه	۱۸۰	۵	نسی مواب	بنی مواب
۲۸	۶	بالله	على الله	۱۸۷	۴	دومه	دومه
۳۹	۸	نوییه	نوییه	۱۹۱	۲	ابن حارث	ابن حرب
۴۷	۱۳	مال هذا	مال هذا	۲۰۵ و ۱۳	۱۵ و ۱۳	رفاعته - عامه	رفاعه - عامه
۵۲	۲۳	تمطنوا	تمطنوا	۲۰۹	۹	بؤمئذ	بومئذ
۶۵	۱۶	بحلیها	بحلیها	۲۲۸	۱۴	دنیای	و بنای
۶۷	۲	الرسال	الرسال	۲۳۰	۹	مرکی	مردی
۷۲	۱	فاذا	فاذا	۲۵۷	۳	رسان	رسان مرا
۸۵	۱۶	لاتخذتک	لاتخذتک	۲۶۵	۶	دومه	دومه
۸۶	۱۴	شوند	شدند	۲۸۱	۸	جبعون	جبعون
۸۸	۱۴	الذین	الذین	۲۸۱	۹	حجوا	حجوا
۹۳	۱۷	اذا راوا	اذا راوا	۳۰۴	۴	وترن	وترن

فهرست مندرجات

صفحه		صفحه	
۱۷۶	۲۷ - غزوة بنی قریظه		مقدمه ناشر
۱۸۰	۲۸ - غزوة خیبر	۱	۱ - سرنامه
۱۸۴	۲۹ - اسلام و اعراب شبه جزیره	۵	۲ - زمان جاهلیت
۱۸۵	۳۰ - غزوة قرقرة الکدر	۲۱	۳ - جزیره العرب
۱۸۵	۳۱ - غزوة غطفان یا ذی امر	۲۲	۴ - اجداد یقمیر (ص)
۱۸۶	۳۲ - غزوة بحر ان	۳۷	۵ - کودکی و یتیمی و یکسی
۱۸۶	۳۳ - غزوة ذات الرقاع	۴۰	۶ - روز های جوانی
۱۸۷	۳۴ - غزوة دومة الجندل	۴۵	۷ - بعثت یا اعلان نبوت
۱۸۷	۳۵ - غزوة مر یسع یا بنی المصطلق	۵۲	۸ - استقامت
۱۸۸	۳۶ - غزوة بنی لحيان	۶۶	۹ - هجرت حبشه
۱۸۹	۳۷ - غزوة ذی قروه یا غابه	۶۹	۱۰ - سالهای حزن
۱۸۹	۳۸ - غزوة حنین	۷۳	۱۱ - هجرت بسوی مدینه
۱۹۶	۳۹ - وفود اعراب	۷۹	۱۲ - ورود بمدینه
۲۱۲	۴۰ - منافقین مدینه	۸۱	۱۳ - زندگی در مدینه
۲۲۷	۴۱ - اسلام و نصاری	۸۸	۱۴ - اسلام و قریش
۲۳۷	۴۲ - جنگ موته	۱۰۲	۱۵ - غزوات اسلام بر قریش
۲۳۹	۴۳ - غزوة تبوک	۱۰۴	۱۶ - غزوة بدر الکبری
۲۵۰	۴۴ - اسلام و ایران	۱۱۵	۱۷ - غزوة السویق
۲۵۸	۴۵ - سرایای اسلام	۱۱۶	۱۸ - غزوة احد
۲۸۰	۴۶ - حجة الوداع	۱۲۵	۱۹ - غزوة حمراء الاسد
۲۸۵	۴۷ - وفات آنحضرت	۱۲۷	۲۰ - غزوة بدر الاخری
۲۹۲	۴۸ - تجهیز و تکفین	۱۲۸	۲۱ - غزوة خندق
۲۹۲	۴۹ - خوراک و طرز معاشرت	۱۳۹	۲۲ - صلح حدیبیه
۲۹۹	۵۰ - فرش و لباس و خوراک	۱۴۹	۲۳ - عمرة القضاء
۳۰۰	۵۱ - زوجات	۱۵۱	۲۴ - فتح مکه
۳۱۵	۵۲ - فرزندان	۱۶۲	۲۵ - مخالفت یهود با اسلام
۳۱۶	۵۳ - پس از وفات آنحضرت	۱۶۸	۲۶ - غزوة بنی نضیر
۳۳۵	۵۴ - ایران پس از اسلام		

سر نامه

مقصود نگارنده از این کتاب بیان آموزشی است که پیروان بعقیده نگارنده به اطمینان خاطر و دل پاک و ضمیر روشن زندگی نموده پس از مرگ برای پذیرفتن يك زندگي بهتر و بي نقص تر آماده میشود، خوانندگان این کتاب فصاحت و حسن عبارت را تجسس نکنند - که نویسنده از آن بهره‌ای ندارد بلکه در زندگانی يك وجود بسیار محترم که گفتار او با کردارش یکسان بود، تأمل و تفکر نمایند و به تقلید اشخاصی که مسلمان نبودند، و از آموزش اسلام نوشته اند خورده گیری و تنقید بر آنحضرت نکنند زیرا که چون یکی را هادی دانستیم نباید او را مانند خودمان ناقص تصور بکنیم و فرموده او را باید به نظر ارادت و اطاعت دیدنه نظر تعصب و ایراد و وسوسه چنانکه در قرآن میفرماید «و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم» بجهت اینکه نظر تعصب چشم بصیرت را نا بینا میسازد و مانع میگردد که مقصود گوینده را، چنانچه می شاید ملتفت گردد - و در ترازوی عقل بسنجد، و هر کس به نظر ارادت در زندگانی خاتم النبیین تأمل بکند - خواهد یافت که محمد مصطفی (ص) وجودی بود محب نوع بشر دور کننده جهل و تشویق دهنده به مساوات و مروج حس برادری و یگانگی و آموزنده آن حقیقت که نوع بشر در تلاش آن سرگردان و سر در گریبان است همه کشمکش انسان بسبب يك اضطرابی است که در اندرون اوست و او در وجود خویش همواره يك نقص میبیند و میخواهد از آن نقص آزاد بشود - اگر بد میکند برای آن است؛ اگر خوب میشود هم برای آن است در بدی راه غلط رفته و زنجیر قید را محکم تر نموده و در نیکوئی صراط مستقیم بیموده، مولانا رومی میفرماید :

خار دل را گر بدیدی هر خسی	کی غمان را دست بودی بر کسی
کس به زیر دم خر خاری نهد	خر نداند دفع آن بر مـیجهد
خرز بهر دفع خار از سوز و درد	جفته میانداخت صد جازخم کرد
آن لگد کسی دفع خار او کند	حادثی باید که بر مرکز تند
بر جهد آن خار محکم تر زند	عاقلی باید که خارش بر کند

و آن صراط مستقیم را ما در اسلام میابیم ، آموزش خاتم النبیین ستاره درخشنده ایست که نه اختصاص به خاور دارد و نه مخصوص به باختر است بر سیاه و سفید ، متمدن و وحشی یکسان میتابد و همه از نور آن بهره مند میشوند . اگر کسی گمان بکند که آن حضرت محض تنبیه عرب و بعوث شد و تنها در ترقی آن کوشید ، نگاه او بر آموزش محمدی (ص) نیست بلکه بر کشور گشائی عرب است که آن نیز یکی از کارهای بسیار برجسته آن حضرت بود همتی فرمود که کسی دیگر در عرب نتوانست ، چنان همت بکند و پس از آنکه کرد آن را به انجام برساند و بدوهای وحشی را متمدن سازد ، و مردمی را که مانند ملخ از هم پاشیده بودند ، چون درندگان بجان یکدیگر افتاده بودند ، باهم برادر کند و مالک شرق و غرب نماید و هر چه بخواهد برای آنها بخواهد و برای خود چیزی نگذارد و بگوید که مزد من از پروردگارم میباشد ، آنچه از شما میخواهم اینست که وحدت را بپذیرید و رستگار شوید ، و اگر کسی تصور بکند که عمل بآموزش محمدی دشوار است یا به تهذیب امروز موافقت ندارد ، اشتباه بزرگی نموده است آموزش اسلام را در دو جمله میتوان گفت میفرماید : « فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره » یعنی کسیکه باندازه بسیار کم نیکوئی کرد به آن اندازه نیکوئی بیند و کسیکه باندازه بسیار کم بدی نمود به آن اندازه نتیجه کردار بد را میباید ، یعنی هر عمل نتیجه دارد و برای اینکه انسان بداند که کدام عمل او بد و چه عمل او نیک است در سوره شمس میفرماید « و نفس و ما سواها فاللهما فجورهما و تقویها قد افلح » ن زکیها و قد خاب من دسیها ، یعنی خداوند متعال نفس بشر را چون بر مرکب بدن سوار نمود او را الهام کرد ، یا اینکه قوه ممیزه بخشید که کردارش را بسنجد ، راه راست را از کج تمیز بدهد و از مقام حیوانیت درآمده به مرتبه بلند تجرد و انسانیت برآید و در قرب به این دمتعال از فرشتگان درگذرد . روان او پاک است ولی به پرده غفلت و منیت پوشیده که باید در این زندگی این پرده را بردارد ، تا گوهر تابنده او نمایان شود و حسن خود را خود دیده در بهشت خورسندی و سکون و رضامندی درآید ، مولوی رومی میفرماید :

آینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا ببینی ذات پاک صاف خویش

بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است صیقلش کن ز آنکه صیقل گیره است
 محمد مصطفی (ص) پیروانش را که سعادت حضور او یافتند، و آموزش او را بگوش
 دل شنیدند و صمیمانه عمل نمودند، از پست ترین درجه و حشت بلند نمود و در شایستگی
 به مقام ارجمندی رسانید که چون ستارگان در فضائی تمدن بشر درخشان شدند، و
 دنیائی را به حسن رفتار و علوهمت و پاکی کرتار خود روشن نمودند و عملانشان دادند
 که : کار نیکو کردن از پر کردن است

خليفة شان در حالیکه شهنشاهی مینمود - و سپاهش در شرق و غرب پیش میرفت؛
 خاك نشین بود و با رعیت هیچگونه امتیاز نداشت، هر دو عبدالله بودند اگر شهنشاه را
 رعیت « امیرالاه و منین » خطاب میکرد او خویش را « خادم المسلمین » میگفت، صحابه
 (رض) برگزیده پیغمبر اشخاصی بودند که در عدالت و گرفتاری حق و ایثار نفس و اطاعت
 به قوانین و امانت و شجاعت امروز اگر تاریخ ملل متمدن را مطالعه بکنیم - برتر از آنها
 که سهل است مانند آنها بسیار کم مییابیم ها تو ابرها نکم ان کتم صادقین

این نامه به مسلمین اختصاص ندارد و به نوع بشر تقدیم میشود، زیرا محمد
 مصطفی (ص) پیغمبر نشد که قوم عرب را هدایت نماید، بلکه مخاطب به جمیع فرزندان
 آدم است - در قرآن میفرماید :

ای انسان ها ! من پیامبر خدا هستم بر
 همه شما

یا ایها الناس انی رسول الله الیکم
 جمیعاً (اعراف ۱۵۸)

و در خصوص آنها یکبار او را پیروی میکنند میفرماید :

کسانی که پیروی میکنند پیغمبری که امی
 است، و نام او را در تورات و انجیل مییابند
 او امر میفرماید به کردار خوب و باز میدارد
 از کار بد و رو امیدارد آنچه پاکیزه است
 و ناروای میسازد آنچه پلید است، و بر میدارد
 بار و زنجیر های (رسوم جاهلیت)
 که بر (طبیعیات) آنها (مسلط) بود، پس
 کسانی که به او ایمان آورده اند و او را
 گرامی دارند و یاری کنند و پیروی
 نمایند آن نور (قرآن) را که بر او فرو
 آمده آنها از رستگارانند -

الذین يتبعون الرسول النبي الامی
 الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی
 التوریه و الانجیل یا مریهم بالمعروف
 و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم
 الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و
 یضع عنهم اصرهم و الاغلال الّتی
 کانت علیهم فالذین آمنوا به و عزروه
 و نصروه و اتبعوا النور الذی
 انزل معه اولئک هم المفلحون
 (اعراف ۱۵۶)

رسم اهل دنیاست، هر کار بزرگی که عمل به آن سخت و به انجام رسانیدن دشوار باشد چون يك وجود عالی همت بدست گرفت و به انجام رسانیدن آن را سهل و آسان شمارند و هر ناکس ادعا کند که من اگر میخوامستم میتوانستم، ولی منصفین دنیا و برتر از آنها منصف حقیقی جزای عمل هر کسی را به میزان عدل میسنجد؛ پیغامی که آنحضرت از خالق به مخلوق رسانید پیغام بزرگی بود که کثرت را به وحدت و یگانگی را به یگانگی و نفرت را به الفت و نفاق را باتفاق در آورد و فرزندان آدم چه آنهایکه به اندرز او گرویده اند و چه کسانی که منصف میباشند ولی هنوز از شناختن آن محروم مانده اند، ممنون آنحضرت خواهند بود و به بهترین درود و سلام که خداوند او را در قرآن مجید یاد فرمود یاد خواهند کرد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما (احزاب ۵۶)



زمان جاهلیت

زمانی است که ایام وحشت عرب نامیده اند مکۀ معظمه مرکز بت پرستی و بد اخلاقی بود، مشروبات بخصوص شراب خرما به کمال آزادی استعمال میشد و هر فعل ناشایسته که در عالم مستی سر میزد نزدشان عیب و عاری نبود، قمار عموماً مطلوب و رواج و بسا اوقات مرد زنش را در قمار میباخت مال یتیم را میخوردند و کشتن انسان نزدشان باکشتن پشه مساوی بود، در معامله تجارت ربا یعنی سود میگرفتند، و در گرفتن آن از رحم و هروت چشم میپوشیدند، کنیزانی داشتند که آنها را قیات مینامیدند (و اتفاقاً این کلمه با کنیای فارسی باستانی و کنیای سنسکرت هم آواز و هم معنی است) آنها را رقصیدن و خواندن و ساز زدن میآمرختند و وا میداشتند که افعال ناشایسته مرتکب شوند و از آن ممر پول پیدا کرده با قایان خود بدهند جگر دشمن که در جنگ کشته میشد در آورده دندان میزدند و گوش و دماغ و دیگر اعضای بدن او را قطع کرده زینت گردن و دست مینمودند، زنا شیوع داشت و گاه میشد که پس از وضع حمل چند نفر مدعی شدند که پدرنوزاد میآیند، این که زن تصفیه مینمود، و نسب نوزاد را معین میکرد، گاهی از روی شباهت کسی دیگر یکی را پدر میساخت زانی و زانیه بر کردار خویش عوض اینکه خجالت بکشند، فخر مینمودند، و در محفل دوستان مردها نام معشوقه خود را که علاوه بر زن عقدی بود میگفتند و زنان نیز از محبوبشان که غیر از شوهر شرعی بود یاد مینمودند، زن و مرد لخت طواف میکردند زیرا که عقیده داشتند چنانکه خداوند بی لباس انسان را آفریده او نیز باید برهنه و بدون هیچگونه ستر عورت مقابل خداوندش برود، عدد ازواج وابسته به اقتدار و میل مرد بود - هر چند زن که میتواند و مایل بود عقد میکرد و هر چند بار که میخواست طلاق میداد و باز میگرفت زن مطلقه تا يك مدت معین نمیتوانست شوهر دیگر اختیار بکند و ضمناً شوهرش مشغول به عیاشی میشد و چون خسته میگردد باز به زنش رجوع مینمود، و طوعاً و کرهاً او را بخانه میآورد و زن بدبخت همواره متحیر و بیچاره بود، و مرد هر نوعیکه نفس حیوانی او انگیزش مینمود با او رفتار میکرد، و او را عاجز و درمانده میساخت

زن به اندازه‌ای ذلیل و از شخصیت محروم بود که چون شوهرش میمرد به ارث مال پسر او میشد که از زن دیگر داشت، چنانچه در قرآن میفرماید:

ولا تنكحوا ما نكح آبائكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتاً وساء سبيلاً (سورة نساء)

و نکاح نکنید او را که پدران شما نکاح کرده اند از زنان مگر آنچه (پیش از اسلام) گذشت (بسیب این که این کار) زشت است و دشمنی (می آورد) و راه بدی است

و اگر شوهر پسری از زن دیگر نداشت از خویشان شوهر هر کس که ردا، خود بر سر زن میانداخت بایستی زن آن شخص بشود. زن به اندازه‌ای از نظر افتاده و پست شده بود که بعضی از پدران دخترهای خود را زنده در گور مینمودند، و سبب آن با فقر بود یا ترس از ذلت در قرآن میفرماید:

واذا بشر احدكم بالانثى ظل وجهه مسوداً وهو كظيم يتوارى من القوم من سوء ما بشر به ايمسكه على هون ام يدسه في التراب الاساء ما يحكمون (نحل ٦٠ و ٦١)

و اگر مرده داده میشد، یکی از آن (کفار) را از دختری (که به او خدا عطا فرموده) رنگ او سیاه میگشت و رنج خود را اظهار نمیکرد و خود را از مردم میپوشاند از بدی آنچه به او مرده دادند (و فکر مینمود) که آن بچه را زنده به خواری نگاه دارد یا بنهان کند (و زنده دفن نماید) در خاک چه اندازه بد است آنچه حکم میکنند

و نیز میفرماید:

واذا المودة سئلت بأي ذنب قتلت (تکویر ٩ و ٨)

و هرگاه دختر زنده بگردد شود که پرسیده شود به کدام گناه کشته شد

چنانچه در فوق ذکر شد علاوه از زنا، عقدی مرده‌ای عیاش معشوقه‌های دیگر داشتند که آنها را اخدان مینامیدند و این در اوائل عصر اهل اسلام نیز رواج بود در قرآن میفرماید:

فمن ماملکت ایمانکم من فیتائکم المؤمنات واللّه اعلم بایمانکم بعضکم من بعض فانکحوهن باذن اهلهن و آتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غیر مسافحات و لا متخذات اخدان فاذا احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات (النساء ٢٣)

پس (آن کنیزها) که در تصرف شما میباشند از زنهای مؤمن و خدا دانایتر است با ایمان شما بعضی از بعضی پس آنها را عقد بکنید بااجازت صاحبانشان و بدهید مهر آنها را، راستی (اینها باید) کنیزان با عفت باشند و نه آشکارا زناکار باشند و نه یار پنهانی (شما)، شوند، پس وقتی که شوهر کردند اگر بدکاری نمودند بر آنهاست نصف تعزیری که برای زنان آزاد معین شده است

باعفت باشند و بدکار نباشند و نباید بگیرند
بار بهائی

محصلین غیر مسافحین و لامتحذی
(مانده)

اخذان

برای دوام محبت شوهر چادر زن و زن پیراهن باردا، شوهر را پاره مینمود و به شگون و فال سخت عقیده داشتند کسی اگر خود را به صدمه ای مبتلا میدید، چیزی بر سنگ ریزه خوانده چهار طرف خود میپاشید برنده ها را به فال بد و خوب میگرفتند اگر کسی میمرد شتری پهلویش میبستند که هرگاه لازم بشود سوار گردد و شتر بیچاره پس از چند روز از گرسنگی هلاک میشد. بعضی از زنها چون شوهر میمرد دور از آبادی در بیابان چادر میزد با کوخی درست میکرد و آنجا تنها میماند، خویشانش خوراک باو میرساندند تا مدت یکسال پس از آن بخانه بر میگشت و غسل مینمود و جامه نیکو میپوشید و میان مردم زن باکره محسوب میشد، زمان قحط دسته هیزم به دم گاو بسته آن گاو را بر کوهی یا جای بلندی برده دسته هیزم را آتش میزدند گاو بیچاره وحشت میگرفت و میدوید. عقیده داشتند که بر این عمل ابر جمع میشود و میارند. در هندوستان تاکنون عوض گاو و قربانیه ها را در يك ظرفی گذاشته در کوچه ها و بازارها میگردانند که باران بیاید دوشیدن شیر برعکس رسم هند و ایران مخصوص مرد بود. چون کسی بجائی میرفت و میرسید که آنجا اجنه باشند باو باباشد پیش از آنکه داخل آن جا بشود صدای خر مینمود و استخوان خر گوش را در زمین دفن میکرد گفته نجومی و کاهن ورمال را عموماً باور مینمودند و دستور العمل آنها عمل میکردند اجنه نزدشان اشکال مختلف داشتند. بعضی چون خر گوش و برخی چون شتر مرغ و غیره و سواری اجنه گربه بود. لهذا گربه را آزار نمیرساندند. اجنه کلاغ و کبوتر و قمری و هار نیز میشدند، برای رفع بلا استخوان انسان را در گردن او میآویختند و اگر زنی را خواستگار پیدا نمیشد نیمه شب بربك چشم سرمه کشیده و بر آن طرف چشم موها را پریشان کرده بربك پامیجست و میگفت «یا نکاح ابلغ النکاح قبل الصبح» و اگر کسی سفری میرفت و از زنش دطمئن نبود در میان راه بر شاخ درختی نخ میبست و در مراجعت اگر نخ را همانطور بسته مییافت عفت زنش را باور مینمود. و اگر زنی فرزندانیش در طفولیت میمردند بر نعش يك شخص محترم با میگذاشت. و گمان میکرد از آن عمل آینده اولادش نخواهند مرد در خصوص چهار پایان رسوم مخصوص داشتند

در قرآن میفرماید :

ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا
وصيلة ولا حام ولكن الذين كفروا
يقفرون على الله الكذب واكثرهم
لا يعقلون (مانده ۱۰۱)

نساخته است خداوند (رسوم) بحیره و سائبه،
وصيله و حام را ولی اشخاصی که کافرنند ،
افترا مینهند بر خدا بدروغ و بیشتر از
آنها نمیفهمند

بحیره ماده شتری بود که پنج شکم زائیده و مرتبه ششم چون میزاید اگر نر بود گوش او را میشکافتند و آزاد مینمودند - معنی بحیره شتر گوش شکافته است (سائبه) یعنی شتر آزاد شتری بود که مریض یا مسافر نذر مینمود که اگر شفا یابد یا از سفر سلامت باز گردد شتری را آزاد بکند و بر چنین شتر کسی سوار نمیشد ؛ این رسم میان بت پرستان هند تا کنون جاری است ولی بجای شتر گاو نر یا ماده را نذر بتی نموده آزاد میسازند که در کوچه و بازار برگردد و هر چه گیرش بیاید بخورد ، چنین گاو ها را مردم اذیت نمیرسانند (وصيله) بچه گوسفندی بود که در حمل ششم زائیده میشد اگر نر بود برای بت و اگر ماده بود برای خودشان و اگر جفت نر و ماده بودند میگفتند برادر به خواهر و اصل شد (حام) شتری که ده شکم میزاید - می گفتند حمی ظهره یعنی حمایت کننده پشت خود میباشد و او را آزاد میکردند ، گوشت و شیر بز بر زنان حرام بود ، از زمین زراعت و چار بایان به صرفه خود خدام بت های کعبه حرام و حلالا! میکردند در قرآن میفرماید :

وقالوا هذه انعام و حرث حجر لا
يطعمها الا من نشاء بزعمهم و انعام
حرمت ظهورها و انعام لا یدکرون
اسم الله عليها افتراء علیه سيجزى بهم
بما كانوا یفترون (انعام ۱۳۹)

و میگفتند این چهار بایان و زراعت
منوع میباشد آنها را کسی نخورد مگر
او که بزعم خود بخواهند و از چهار بایان
(گاهی نر و گاهی ماده هر نوع که
میخواستند) حرام مینمودند سوار شدن بر
آنها و ببعضی چهار بایان (وقت ذبح)
اسم خدا ذکر نمیکند زود باشد که
(خدا جزا) بدهد آنها را به آنچه افترا مینهند
(دروغ میکنند)

وقالوا ما فی بطون هذه الانعام
خالصة لذكورنا و محرم علی ازواجنا
وان یکن میتة فهم فیه شرکاء
(انعام ۱۴۰)

و گفتند آنچه در شکم این چهار بایان است
مخصوص مردان ماست و حرام است بر
زنان ما و اگر (تولد شده) مرده باشد
بس آنها در آن شریک هستند (یعنی زنان
را نیز شریک مینمودند)

هنکام طواف و پرستش بت صدائی میکردند و دست بر دست میزدند ، این رسم

دست زدن کنون میان بت پرستهای هند و بودائیهای ژاپون رواج است دو قرآن میفرماید:

نیست ناز ایشان نزد خانه خدا مگر صغیر
زدن و دست بردست زدن پس بچشید عذاب
(خدا را) بر آنچه انکار میکنید و کفر میورزید
(و شیطان گوید) پس فرمان خواهم داد آنها
را که ببرند (بشکافند) گوش های چهار پایان
و فرمان خواهم داد که تغییر بدهند مخلوق
خدا را

و ما کان صلاتهم عند الیة الا مکاء
و تصدیه فذوقوا العذاب بما کتم
تکفرون (افعال ۳۰)
ولا منہم فلیستن آذان الانعام
ولا من فلیغیرن خلق الله
(النساء ۱۱۸)

و مقصود این است که از بریدن گوش یا دیگر اعضای بدن چهار پایان کفار آنها را
خصوصیتی میدادند یا اینکه ستارگان و ماه و آفتاب را که مخلوق میباشند خالق مینمودند
و میرستیدند، سوگند خوردن مرسوم بود، چون میخواستند که سوگندشان را سختتر
بکنند زیر خانه کعبه تازیانه و کمان و کفش می گذاشتند، میراث به پسر بالغ میرسید
فرزندان نابالغ و دختران و زنان از آن محروم میشدند، تجارت بدو هادزدی و راهزنی
و اتفاقشان در نفاق بود بجز معدودی چند از اهل ده که زراعت پیشه و تاجر میشدند
و آنها نیز برای اختلاف جزئی بهم دیگر میافتادند، برای اختلاف مختصر خونریزی کلی
میشد و نزاعشان بعضی اوقات مدت زمانی طول میکشید و در آن مدت صدها نفوس بیگناه
پاهال و تلف میشدند از این قسم جنگها جنگ بسوس میباشد که میان قبائل بنی بکرو بنی
تغلب واقع شد، بسبب اینکه کلب نام شیخی امر داد که در چراگاه شترانش شتر کسی
نیاید و اتفاقاً ماده شتر شخص سعد نامی در آن چراگاه رفت. کلب به غضب درآمده
او را معجروح نمود، صاحبش که مهمان بسوس نام زنی بود از قبیله میزبان یاری خواست
و میان قبیله بکرو و تغلب جنگ در گرفت و پنجاه سال کم و بیش دوام نمود و پس از آنلاف عده کثیر
بواسطه مندرسیوم حاکم حیره صبح کردند هم چنین جنگ قبائل عبس و تغلب و دیان که در مسابقه
اسب واقع شد و چهل سال طول کشید: نزاع شخصی کم کم جنگ قبیله ای و جنگ در قبیله نزاع
چندین قبائل میشد عرب پیش از اسلام از یکدیگر مطمئن نبودند. گفته اند که در مدت قلیلی
یکهزار و هفتصد جنگ وقوع یافت، و بسبب اینگونه جهالت و نفاق نمیتوانستند به امور
لازمه معیشت متوجه شوند و بالاخره عاجز شدند چند نفر از دانشمندان قرار گذاشتند
که در سالی چند ماه معین جنگ توقیف بشود تا مردم بتوانند در آن مدت آذوقه و
مایحتاج زندگی را ذخیره نمایند و آن ماهها را ماه حرام گفتند، در قرآن میفرماید:

ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهر آفی کتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم فلا تظلموا فيهن انفسكم و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم كافة واعلموا ان الله مع المتقين (توبه ۳۸)

عدد ماهها (در سال) نزد خداوند متعال دوازده ماه میشود که در کتاب خداوند (که کائنات میباشد) روزیکه آسمانها وزمین آفریده شدند قرار گرفت و از آن چهار ماه (برای جنگ) حرام میباشند و این طریق استوار است، پس در این چهار ماه نباید که بر نفس خویش - شتم کنید (ولی آزاد میباشید که در ماههای دیگر) عموماً با مشرکین جنگ بکنید هم چنانکه آنها با شما جنگ میکنند و بدانید که خداوند متعال با پرهیزگاران است.

ولی پس از چندی که این قانون جاری بود قبائل بموجب صرفه و تسهیل کارشان ماههای حرام را حلال و حلال را حرام میکردند و میگفتند که ما حرمت چهار ماه را در سالی نگاه داشتیم نهایت اینکه پس و پیش نموده ایم و این حرکت باز سبب پریشانی مردم گشت زیرا که نمیدانستند که کدام ماه بصرفه قبیله مخصوص حرام میشود و چه ماهی حلال میگردد - در قرآن این حرکت غیر قانونی را ملامت میکند و میفرماید:

انما النسي زيادة في الكفر يضل به الذين كفروا يحلونه عاماً و يحرمونه عاماً ليو اظنوا عدة ما حرم الله فيحلوا ما حرم الله زين لهم سوء اعمالهم و الله لا يهدي القوم الكافرين (توبه ۳۹)

بدرستی که نسی (ماه حرام را حلال و حلال را حرام نمودن) زیادتی است در کفر که گمراه میشود از آن کفاریکه حلال می نمایند (ماههای حرام را) در سالی و حرام مینمایند در سال (دیگر) که موافق سازند عدد (ماههاییکه) خدا حرام نموده است پس حلال میکنند آنچه را که خداوند (و قانون) حرام نموده است، زینت داد شده به آنها پسی کردار آنها و خداوند هدایت نمیدهد و میفرماید قوم منکر و کافر را

و همچنین میساختند (نذر مینمودند) از حاصل زراعت و چهار پایان بهره ای و میگفتند این برای خداست و نیز نذر بتها مینمودند و در آن نیز به میل خود کم و زیاد میکردند - در قرآن میفرماید:

و جعلوا لله مما ذرأ من الحنث و الانعام نصيباً فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا فما كان لشرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان لله فهو یصل الی شرکائهم سوء بما یحکمون ، (انعام ۱۳۷)

و گردانیدند از برای خدا از آنچه آفریده است در کشت و از چهار پایان بهره ای پس گفتند به میل خود این (بهره) برای خدا است و این (بهره) برای شرکاء ما (که بتان باشند) پس آن بهره ای که از شرکاء آنها باشد بخدا نمیرسد ولی آن بهره که بنام خدا است به شرکاء (بتان) میرسد بد است آنچه حکم میکنند

ساکنین شبه جزیره عرب بیشتر بدویا خانه بدوش و کمتر زراعت و تجارت پیشه و شهری بودند و سیله معیشت بدوی ها منحصر بود به نگهداشتن و پرستاری نمودن مواشی - از قسم شتر و گوسفند از پشم آنها زنهایشان چادر (سایبان) و پوشاک درست میکردند و شیر و گوشتشان مایه حیات میشد و هر جاجرگاه پیدا میکردند، آنجا چادر میزدند و چون چیزی برای خوراك مواشی باقی نمیماند به يك چراگاه دیگر میرفتند، انسان تابع آسودگی حیوان بود؛ و به اندازه ای که فکر خود مینمود فکر شتر و گوسفندش نیز میکرد که چراگاه درستی برای آنها پیدا بکند نظرش همواره بر آسمان بود روزها ابر را میباید که بیارد و زمین را برای گوسپندان و شترانش سبز و خرم نماید و آب فراوان بشود و شب هنگام حرکت قافله دیده بر ستارها میدوخت که رهنمائی بکنند - زندگی بسیط و طبیعی داشت مذهب راسطحی میگرفت و به عمق یا حقیقت زندگی عقلاش نمیرسید بازگانی نمیتوانست بکند ولی دردزدی و راهزنی و غارت و جنگ حاضر میشد که کشته بشود تا چیزی به غنیمت تحصیل نماید و از این رو چون خشکسالی میشد، راهزنی و جنگ قبائل فراوان میگشت هر قبیله قوی بر قبیله ضعیف حمله میآورد مالشان را به غنیمت میگرفت و زن و فرزندشان را اسیر مینمود - اگر افراد قبیله مغلوب چیزی باقی داشتند که میدادند و اسیر خود را پس میگرفتند و اگر نداشتند که آوارده میشدند و گاهی به يك قبیله دیگر پناهنده میشدند و منتظر انتقام بودند و اگر يك قبیله ضعیف از خاراج پیدا نمیشد و گرسنگی و قحطی زور میآورد افراد يك قبیله بر یکدیگر حمله میآوردند حالشان چون گرگهای گرسنه در چنین موقع کمتر از رستاخیزی نبود - که در قرآن توصیف شد :

یوم یفر الثمر من اخیه و امه و
ایه و صاحبته و بیه لسن امره
منهم شأن یغنیه .

دهزبکه فرار میکند مرد از برادر خود
و از مادر و پدر خود و از زن و پسران
خود از برای هر مردی از آن (انسانها)
در آن روز کارست کسه او را مشغول
میدارد .

عبس ۳۷ تا ۳۴

اگر يك نفر کسی را از قبیله دیگر میکشت، بر افراد قبیله مقتول لازم بود - که کین او را از افراد قبیله قاتل بگیرند - در کدین بودند تا بکی را بدست آورده میکشستند آن وقت از آن اطراف به کینه خوانی بر میخواستند و این گونه کشتار ادامه مییافت تا خسته شده خونبها داده صلح مینمودند - قبیله ضعیف بسا اوقات به يك قبیله بزرگ پناهنده

میشد و در سایه اقتدار آنها زندگی مینمود از آنچه در غنیمت بدست میآوردند بهره خوب آن به رئیس قبیله میرسید زنهاشان پشم میریستند و از آن پوشاک و خیمه میساختند آب میآوردند و غذا میپختند ؛ و مانند مردان به سختی و زحمت میزیستند ؛ مذاهب متعدد در شبه جزیره شیوع داشته ، از جمله آنچه در قرآن مجید ذکر شده مذهب صابئین و یهود و نصاری و مجوس و دهری و بت پرست بود - چنانکه میفرماید :

آنهاییکه ایمان آورده اند و صابئین و یهود و نصاری و مجوس و آنهاییکه مشرک میباشند خداوند تعالی میان آنها تصفیة خواهد کرد - روز رستاخیز و خدا بر همه اشیاء گواه و بیناست .

و گفتند چیست این زندگی دنیوی مامکر اینکه مجبریم و زنده هستیم و مارا نیکشد مکر روزگار .

ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شی شہید
و قالوا ما هی الاحیاء الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر
(حج ۱۷)
(جاثیه ۲۳)

از مذهب صابئین آن زمان اطلاع درستی نداریم بقول خودشان پیروی شیت پیغمبر مینمودند سالی یک ماه روزه میداشتند ، شبانه روز سه بار نماز بجا میآوردند ، گوشت خوک و سگ و پرند های مخصوص نزدشان حرام بود در قرآن نام آنها با اهل کتاب ذکر شده است بسبب این که به خدای « لهم یلد و لهم یولد » عقیده داشتند ولی فرشتگان را میان خالق و مخلوق واسطه میدانستند که در قرآن اشاره شده است و گمان میکردند که فیض و رحمت ایزدی ، بواسطه فرشتگان و نیکان به مخلوق میرسد سیارگان را « آباء علوی » و عناصر را « امهات سفلی » مینداشتند ، عقاید آنها بشکلی دیگر در حکمت و تصوف اسلام پدید شده است در معابد مجسمه خیالی سیارگان هفت گانه را میکذاشتند ؛ پرستشگاه بزرگشان در حران بود که مانند خانه کعبه دور آن طواف میکردند و عید بزرگشان مانند ایرانیا زمان تحویل آفتاب به برج حمل در موسم بهار واقع میشد ، آنهائیکه ترک دنیا مینمودند در مغاره کوه منزوی میشدند قوم یهود اسماً بدین موسی و خدا پرست ولی عملاً ربانین شان را میپرستیدند و هر نوعیکه آنها میرقصاندند میرقصیدند خرافات زیاده داشتند ، که از جمله عقیده مخصوص به عزیر بود و یقیناً اگر نبود در قرآن صریحاً ذکر نمیشد میفرماید :

وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت
النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم
بافواههم يضاهئون قول الذين
كفروا من قبل قاتلهم الله انسى
يؤفكون

(نوبه ۳۰)

و میگویند یهود که عزیر پسر خداست
(هم چنانکه) میگویند نصاری که
مسیح پسر خداست و این عقیده سخنی
است که در افواه ایشان است و (میخواهند)
شبه سازند گفتارشان را به گفتار کفاریکه
پیش بودند (که برای خدا پسر و دختر
خیالی در آورده و مجسمه ای از آنها ساخته
و اسمی گذاشته میپرستیدند) خدا بکشد
آنها را

و دیگر نصاری که در چندین فرقه تقسیم شده بودند از جمله نسطوریهای ایران
که رهبانهای آنها در حدود عراق و شام و در داخله شبه جزیره عرب در جاهای دور از
آبادی یك زندگانی پرسکونی داشتند که در آینده بر مردم زاهد و پرهیزگار اسلام نیز مؤثر
شد پیروان زرتشت در حدود عراق فراوان بودند در زمان خسرو نوشیروان چون یمن
داخل حدود شهنشاهی ایران شد عده ای از ایرانیان ساکن آن سرزمین گشتند و طبعاً عقیده
ایشان در میان عربهای اطراف نفوذ پیدا کرد، ولی اکثریت عرب بت پرست بود. هر
قبیله يك بت مخصوص داشت و بتهاشان بمناسبت شکل و عقیده به اقسام صور ساخته
شده بودند؛ برخی از چوب یا فلز که صنم نامیده میشدند و برخی از سنگ که وثن
گفته میشدند و دیگری شکل پاره سنگی بودند که «نصب» میخواندند؛ بهترین آنها از نقطه
نظر مجسمه سازی در یمن ساخته میشد، خانه کعبه سید و شصت بت داشت و غیر از
خانه کعبه دو بتکده بزرگ دیگر بود، یکی در قبیله بنی غطفان و دیگری در قبیله بنی
حسام شکلهای بتها نیز چنانکه گفتیم مختلف بود؛ به شکل انسان و شکل آهو و
هما و نصف انسان و نیمه حیوان و گاو و غیره، بزرگترین بت هبل نام داشت که از
عقیق یا سنگ سرخ به صورت انسان درست شده بود، قبیله بنی کلب بت «ود» داشتند
و بنی غطفان «عزی» و اوس و خزرج «منات» و بنی ثقیف «لات» و هذیل «سواغ»
و مروایطی «یغوث» و همذان یا کهلان «یعوق» و (در یمن) خثعم «نسر» داشتند.
بتی که مخصوص زنان جوان بود «دوار» مینامیدند و غیر از اینها بتهای دیگر بودند
که معروف نشدند «غیغ» سنگ بزرگی بود که بر آن شتر نحر میکردند، صورت
ابراهیم را بر در خانه کعبه نقش نموده بودند با بزغاله ای پهلوی و تیر «ازلام» بدستش

و نیز تصویر مریم با عیسی در بغلش بسیاری از اینها در قرآن مذکور شده اند ، از جمله میفرماید :

آیا شما دیدید لات و عزی را و نیز سیومی منات را . و گفتند دست باز ندارید از ایزدان خود و وامگذارید پتاهای ود و سواع و یفوت و یعوق و نسر را ،	اَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ (نجم ۱۹ و ۲۰) و قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدَّاءَ وَلَا سِوَاءَهُ وَلَا يَفِثَ وَيَعُوقُ وَ نَسْرًا (نوح ۲۲ و ۲۳)

اساف و نائله و هبل مخصوص مکه بود ، بگفته و اقدیبت و دبه صورت مرد بود و سواع بشکل زن و یعوق اسب و بغوث شیر و نسر چنانکه اسمش شاهد است بصورت کرکس بود علاوه بر ستهاحنفیون نام طائفه ای از قریش اداء داشتند که بدین ابراهیم هاند ، اند ولی عملاً آنها نیز بت پرست بودند چنین بود عتاهراً حالت اجتماعی و دینی عرب قرب ظهور اسلام ولی از این بدیهیات چشم پوشیده باید بگوئیم : عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ، اگر بدقت فلسفه تاریخ آن عصر را ملاحظه بکنیم ، خواهیم یافت که همین عرب نیمه وحشی بت پرست ، برای پذیرفتن تهذیب و ترقی مادی و روحانی آماده بود ، محرکی میخواست و آن محرك را خداوند متعال بسویش فرستاد تا او را برچم بردار تمدن جدید نماید .

علم تاریخ را فرض بکنیم که يك کوه بلندی است که چون شخصی بر قله آن صعود بکند - آنچه اطراف کوه واقع شده میبیند ، ولی نگاه در قرب و بعد امتیاز پیدا میکند آنچه از کوه سیر دور نزدیک به افق واقع است در پرده تاریکی است ، تشخیص دادن اشیاء آنجا مشکل است و آنچه میان کوه و افق واقع شده نسبتاً بهتر بنظر میرسد باز هم در آنچه می بینیم حکم قطعی نمیتوانیم بدهیم آنجا را زمان افسانه ای و داستانی مینامیم و چون بدانکه کوه نظر انداختیم اشیاء را درست می بینیم - و نیک تشخیص میدهم آنجا را زمان تاریخی میگوئیم و تاریخ سه بهره میشود - بهره ای که در پائین کوه واقع شده آن زمان تاریخ باستان است و بهره ای بالا تر در دامنه کوه است که تاریخ زمان وسطی میباشد ، پس از آن نزدیک بخود بقله کوه نظر میافکنیم و آنجا هر چه می بینیم آشکار است که تاریخ عصر خودمان میباشد مگر اشیاییکه میان سنگلاخ و خار های جعلیات و گفته های دروغ پوشیده شده اند تاخار و سنگ را برداریم و کنجکاو نکنیم ،

آشکار نمیشوند اکنون، لمحهای بر کوه تاریخ رفته دور بین روایات صحیح و کشفیات آثار قدیمه و قیاس را بر چشم فکر نهاده به نگاه تجسس جزیره العرب را به نظر آریم، خواهیم دید که دور بسیار دور در آغوش افق و در عالم تاریکی قسمتی از نوع بشر وحشی برهنه با کله گوسفند و مواشی دیگر سگ را ندیم خویش ساخته، در ریگستان عرب این جانب و آن جانب چون غولهای بیابان میگردند نمیفهمیم اینها چه نوع مردم میباشند از چه نژادند، کجا بودند و چگونه به آنجا آمدند و بکدام لهجه و زبان سخن میکنند از آنها گذشته کمی بجانب خودمان ولی نزدیک به افق نظر میکنیم يك قوم تازه را مییابیم که قوم افقی را مغلوب نموده شمال شبه جزیره را تصرف نموده اند آنها را اعراب باندۀ یا نابود شده میخوانیم، میان آنها بعضی اشخاص داستانی آشنا بنظر می آیند مکان قدیم تر اعراب باندۀ را بتحقیق نمیدانیم - ممکن است که در بهره جنوبی رودفرات باشد ترقی نمودند و سلطنت بابل را تشکیل دادند، یکی از سلاطین آن عصر حواری مقنن معروف است که بگفته برخی از مورخین قانون او پیشرو قانون موسی بود، این قوم به مغرب تقدم نموده بمصر رسیدند، و حصه ای از مصر تصرف کرده شاهی شاسویا، هیکسوس را تشکیل دادند بهره ای از آنها به شبه جزیره عرب هجرت کرد، قبائل معروف از آن قوم که در عربستان بودند عاد و طسم و جدیس و عییل و نمود و اعیم میباشند بهشت شداد که جائی موسوم به ارم ذات العماد بود از داستانهای عرب است که در قرآن ذکر شده است، قوم نود بنا بر روایات عرب مسا بین حجاز و یمن منزل داشتند از اینها گذشته نزدیک تر به خودمان به دامنۀ کوه میرسیم و يك قوم دیگر بنظر میآوریم که با اقوام باندۀ آمیزش نموده ونیمه یابیشتر از آنها را در خود مستهلك نموده اند و اینها نژاد قحطان یا هود میباشند و در یمن و اطراف آن آباد شده اند و امارت های متفرق تشکیل داده اند، از جمله امارت آل حمیر که مرکز شان شهر سیابود اینها را عرب عاربه مینامیم، میان آنها آشنایان داستانی زیاد پیدا میشوند و ممکن است که از حفريات آینده بسیاری از کار های آنها منکشف بشود - و پایۀ تمدن آنها معین گردد در اسامی شاهان آل حمیر مورخین بسیار اختلاف کرده اند ایام سلطنت شان نیز درست معلوم نیست، شمر ابن افریقس نام پادشاهی میگویند بر يك زمین وسیع، سلطنت

می نمود، دیگر ذوالقرنین بود که داستان او در عرب شهرت داشت و او را جمشید یا سلیمان عرب نامیده اشاره ای که در قرآن شده است باید از همین ذوالقرنین باشد و دیگر بلقیس و هدهاد و ملکیکرب و ابوکرب اسعد و حنان و ذنواس و ذو جدن و غیرهم بودند ذنواس رئیس اصحاب اخدود بود که پیروان مسیح را زنده در آتش میسوزاند در قرآن میفرماید :

سوگند به آسمانها دارنده بروج و روز
رستاخیز و سوگند به شاهد (پیغمبر) و
مشهود (نوع بشر) که هلاک شدند یاران
اخدود از آتشی که افروخته و نشسته بودند
بر کنار آن (آتش) و آنها بر آنچه
میکردند نسبت به مؤمنین گواه دهندگان
بودند .

والسما ذات البروج و الیوم
الموعود و شاهد و مشهود ،
قتل اصحاب الاخدود النار ذات
الوقود اذ هم علیها قعود و هم
علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود
(بروج ۱ تا ۷)

و مولانا رومی داستان ظلم او را به رنگ تصوف و عرفان در آورده بعنوان پادشاه جهود در دفتر اول مثنوی میفرماید :

در هلاک قوم عیسی رو نمود
سوره برخوان ، و السما ذات البروج
پهلوی آتش بتی بر پای کرد ،
ور نیارد در دل آتش نشست
از بت نفسش بت دیگر بزاد
زانکه آن بت هار و این بت ازدهاست

يك شه دیگر ز نسل آن جهود
گر خبر خواهی از این دیگر خروج
آن جهود سگ بین چه رای کرد
كانكه این بت را سجود آرد برست
چون سزای این بت نفس او نداد
هانر بت ها بت نفس شماست

از اقوام عربه نیز گذشته بدامن کوه میرسیم و از جانب شمال مشرق شبه جزیره میبینیم يك شخص خدا پرست از قوم عاد عاجز گشته رو بمغرب هجرت نمود تا رسید بشم عائله خویش را آنجا منزل داد ، که بعد کثرت پیدا کرده و بمصر رفته و از آنجا مراجعت نموده در فلسطین آباد شدند و خود را بنی اسرائیل نامیدند ، این شخص بزرگوار که مایه افتخار یهود و عرب عدنانی است گفته اند که با پسر بزرگش رو به عربستان آمد و در جاییکه بعد شهر مکه شد - پسرش را گذاشت و هر دو معبدی بنا کردند که مرکز بزرگ بت پرستی گشت و به کعبه معروف شد چون به دورین تجسس بر این شخص نگاه

میکنیم، ملتفت میشویم که او ابراهیم نیای بزرگ یهود و عزب عدنان است و پسرش اسمعیل میباشد، پدر و پسر ظاهراً بعنوان مهاجرولی در حقیقت بحیثیت فاتح آینده عربستان در حجاز قدم نهاده‌اند و با اعراب عاربه مکه اسمعیل وصلت نمود در نتیجه بمرور ایام قبائل عدنان پیدا شدند « هر کسی پنج روز نوبت اوست » روز به روز کار عدنانها در ترقی است، فرزندان اسمعیل بما نزدیکتر میشوند اکثر آنها را میشناسیم و ملتفت میشویم که وصلت اسمعیل با قبیله عرب عاربه در معنی تحصیل حقوق اجتماعی و سیاسی بود، نژاد او روز بروز کثرت پیدا میکند تازمانی میرسیم که بگفته مورخین عرب زمان جاهلیت است ولی در حقیقت آغاز تفوق بنی اسمعیل است که خویش را قریش میخوانند، زیرا که تخمیناً صد سال پیش از تولد خاتم النبیین اقتدار امرای یمن ضعیف گشت و بسبب ظلم آنها مخصوص ذونواس که در کیش یهودی تعصب داشت، مسیحیان نجران بیادشاه همکیش که بر حبشه سلطنت مینمود پناهنده شدند و او بککم آنها در سنه ۵۲۲ قشونی یمن فرستاد که سنه ۵۲۵ ذونواس را شکست داد و یمن در تصرف حبش درآمد و تا سنه ۵۷۵ که بفرمان خسرو نوشیروان سپاه ایران حبشها را شکست دادند و از آنوقت ایرانها بر آنجا مسلط شدند و همچنان قوت آل منذر در عراق و غسانی در شام که اولی تابع ایران و دومی در فرمان روم بود نزدیک به بعثت آن حضرت ضعیف گشت باین ترتیب شوکت عرب عاربه از میان رفته نوبت عرب مستعرب (یا عدنانی یا چنانکه معروف شدند قریش) رسید ماده بالمره مستعد و محرکی میخواست و در میان جهل و خرافات و بت پرستی و عیاشی که آن زمان منحصر به شبه جزیره عرب نبود، آثار ترقی و استعداد و جهانگیری نیز پیدا بود و در عین بت پرستی و تعصب نسبت به بتها يك انجمن بنام « دارالندوه » در مکه تشکیل شده که اغلب مذاکراتشان بر اصلاح مذهب بود، بلکه بعضی اشخاص با فکر میان قریش درك نموده بودند که بت پرستی باطل است از جمله ورقه ابن نوفل و عبيدالله ابن جحش و عثمان ابن الحویرث و زید ابن عمر و ابن نفیل اینها میگفتند چرا باید سنگی را بیرستیم که خودمان درست کرده ایم دیگر طلوع آفتاب ادب و آغاز رسم کتابت و شوق مردم به بلاغت و فصاحت و مشاعره بود. که هر پدری فرزندان خود را تحریرص بانشاء اشعار و حفظ آثار فصحاء و ادبا مینمود که نتیجه

اینگونه تشویق قصاب معروف آن زمان مییابد از جمله هفت قصابی معلقه که بنا بر احترام گویندگان آنها را بر درکعبه آویزان نموده بودند، قریش را بفکر ترقی گذاشته چون نگاهی بمشرق میکنیم می بینیم که صاحب تاج کیانی و مالک درفش کاویانی بسبب انقلاب داخله و سرکشی سرداران و جنگهای متواتر با روم و ترکان درحالت نزاع است اطباء حاذق یعنی معدودی چند وزراء باتدبیر از معالجهٔ ارمایوس گشته و منتظر نشسته اند که پادشاه عیاش و امرای خائن از میان بروند که دفشان نمایند و آسوده بشوند، اعیان مملکت مشغول صرف باده و لهو و لعب و پس از خسرو پرویز هر چند روز یکی تاج شاهی بر سر میگذاشت و هنوز گرانی تاج را حس نکرده بود که سرش زیر خاک میشد دینشان پر از خرافات و رسوم بیهوده و ملت ایران بینجاه یا بیشتر مذهب منقسم شده بودند و پیشرفت مسیحی باندازه ای بود که مسامین اگر بر ایران غلبه نمیکردند احتمال داشت که ایرانیها با اکثریت مسیحی بشوند - استبداد مؤبدان بی اندازه افزون شده بود؛ ازین منظرهٔ حسرتناک متأسف شده چون بشمال رو میآوریم حالت آنجا را نیز دیگرگون میاییم شمشیر فتوح قیصره روم شکسته و مسیحیان روم در دریای موهومات غرق گشته و در گرداب تثلیث چنان گیر کرده بودند که رهائی ممکن نبود - بعضی فکر میکردند که پس از تولد مسیح مادرش دوشیزه ماند یا نماند و برخی تصور میکردند که اگر خدا وعیسی پسر اوست مریم چه مقامی دارد و آیا روح و بدن عیسی چگونه بهم دیگر امتزاج و ارتباط داشتند تعلق پدر و پسر و مقام پسر نسبت بپدر چگونه بود - و چنانچه در نجف يك زمانی ذكر و فکر بقال و عطار نیز از طهارت و نجاست و خمس و زکوة و روزه و نماز بود - مسیحیهای آن عصر نیز چه عالم و چه جاهل خوانده و ناخوانده در مسائل ماورای طبیعت و از عیسی و پدر و مادر و وحدت و سه بودن آن وحدت بحث مینمودند و افکار پریشانیشان را پریشانتر میکردند تا اینکه زمان خسرو ایرانیها قشون روم را مانند مور و ملخ از هم پراکنده نمودند و درفش کاویانی را به اقاص حدود آسیای کوچک رسانیدند و تمام شام و فلسطین و مصر و آسیای کوچک را زیر سایهٔ آن درآوردند هیبت روم از قلوب ناپدید گشت و رومی نیز مانند ایران برآیندهٔ خود لرزید و برفتاجین مستقبل نگاه حسرت نمود، در قرآن میفرماید:

وجه بسیار درهم شکستیم از شهر ها که
ساکنین آن) ستمکار بودند و پیدانمودیم
بس از (هلاک) آنها يك ملت دیگر .

و کم قصصنا من قرية كانت ظالمة
و انشانا بعدها قوماً آخرين
(انبیاء ۱۱)

چنانچه کشاورز پیش از پاشیدن تخم سنگ و خار و سبزه خود رو را از زمین
بر میدارد و برای پذیرفتن تخم زمین را شخم نموده نرم میسازد و پس از آن تخم صحیح
میکارد و نگاه برحمت ایزدی مینماید که ابر رحمت ببارد و تخم بیجان در رحم مادر
خاک جان گرفته درخت بشود - و میوه دهد، رهبر يك قوم نیز اولاً میان يك ملت زنده
پدید میشود، زیرا که ملت بی استعداد و مرده چون زمینی است که زیر خاک سنگدارد و قابل
زراعت نمیشد مصلح و رهنما نمیخواهد، بلکه مرده شو و قبر کن لازم دارد که بصورت
فاتح از خارج میآید و او را دفن میکند مانند دهقان مصلح نیز چون ملت با استعداد
را یافت در نواقص آن تأمل مینماید و آنها را دور میسازد و پس از آن يك نظم جدید را
مؤسس میشود و برای کامیابی برحمت ایزدی امیدوار، میگردد و باستقامت بالاخره آنچه
میخواست مییابد قوای ناپدید او را یاری مینمایند و رحمت ایزدی که بدون او تدبیر انسان
بی نتیجه است بگفته ایرانیها بصورت همای پیروزی براوسایه میاندازد و در سایه آن همت
و کوشش او ثمر میبخشد و ملت آنچنان را آنچنانتر میسازد، هر اندازه او را ق تاریخ
را بیشتر بگردانیم و تفحص بکنیم واضحتر میبینیم که پیغمبر و مصلح و پادشاه مقتدر و
اشخاص بزرگ در يك قوم زنده و قابل استعداد پیدا میشود و قوم بی استعداد که مانند
میت است از آنها محروم است و اگر اتفاقاً یکی میان آنها پیدا بشود - مأیوس است و
کوششهای او که حرکات مذبوح است بی نتیجه میشود. چنانچه پیغمبری مانند عیسی
میان یهود مرده ظهور فرمود - و نفس پاکش که مرده را زنده مینمود، قوم مرده یهود را
نتوانست زنده نماید بلکه بگفت یهود جان خود را داد و مسیح جان بخش را بردار کشیدند
و پس از وفات او ملل جوان و زنده اروپا فرمایشات مختصر و پراکنده او را مفصل و
پیوسته نمودند و روح جان بخش عیسوی چنان آنها را بنشاط درآورد که شرق و غرب
روی زمین را مسخر کردند و ملل عزیز آسیا را ذلیل ساختند و تمدن بخش عالم گشتند
و شاهد بر این حقیقت در کلام مجید بسیار است که بجای خود ذکر خواهد شد - پس
قریش یا بنو اسمعیل قوم زنده و آماده ترقی بودند و محمد مصطفی (ص) میان آنها آماده تر

و برگزیده تر بود او پیغام حق را بالسویه به یهود و عرب رسانید عرب پذیرفت و عالم را مسخر نمود، و یهود رد کرد و دلیل گشت بفرمایش قرآن :

و قالوا قلوبنا غاف بل لعنهم الله
بكفرهم فتبلا ما يؤمنون و لما
جاءهم كتاب من عند الله مصدق
لما معهم و كانوا من قبل يستفتحون
على الذين كفروا فلما جاءهم ما
عرفوا كفروا به فلعنة الله على
الكافرين (بقره ۸۲ و ۸۳)

و گفتند دلهای ما در غلاف اند بلکه لعنت
خدا است بر آنها بکفرشان و کم است در
میانشان که ایمان میآورد و چون رسید
بآنها کتاب از نزد خدا که تصدیق میکند
آنچه با آنها است، (یعنی تورات) و
آنها بودند (که منتظر بودند چنین کتابی
را) و طلب فتح نمودند بر اشخاصیکه بت
برست بودند و چون (آن کتاب) رسید
(آوردند آن را) شناختند ولی او را
تکفیر نمودند پس لعنت خدا بر کافریں باد

زنده کننده بنو اسماعیل محمد مصطفی (ص) بود و بنو اسماعیل ملتى بود آماده
برای پذیرفتن زندگی و چون محمد مصطفی (ص) در آنها نفخه حیات دمید، زنده جاوید
شدند و يك دنیائی را بهمان نفخه زنده نمودند و ندای حق را بشرق و غرب رسانیدند -
در قرآن میفرماید :

محمد رسول الله و الذين معه
اشدء على الكفار رحماء بينهم
ترىهم ركعاً سجداً يبتغون، فضلاً
من الله و رضواناً سيماهم في
وجوههم من اثر السجود، ذالك
مثلهم في التوريه و مثلهم في -
الانجيل كزرع اخرج شطاه فآزره
فاستغلظ فاستوى، عالى سوقيه
يعجب الزراع ليغيب بهم الكفار
وعد الله الذين آمنوا و عملوا -
الصالحات منهم مغفرة و اجر أعظيماً
(فتح ۲۹)

محمد (ص) پیغمبر خداست و آنهایکه با
او میباشند سخت میباشند بر کفار و مهربان
هستند میان خودشان مبینی آنها را در
رکوع و سجود که میخواهند (مرحمت)
و تغفل از خداوند متعال و خوشنودی
(او) و بر روی ایشان است نشان سجده
(و این صفات مذکور) صفات مؤمنین
است، که در تورات و انجیل ذکر شده و
ایشان مانند دانه کشته شده هستند که برون
آرد (اولاً) شاخه (بسیار لطیف) پس
آن برومند گردد - و سبتر شود - پس
راست بایستد بر ساق خود که تعجب بکنند
کشوران (یعنی پیغمبر و مؤمنین از برومندی
آن) و عجبین بشوند از آن کفار و عده کرد
خداوند متعال کسانی را که ایمان آورده اند
و کردارشان نیک است که ایشان را بیامرزد
و مزد بزرگ عطا فرماید .

جزیره العرب

زمینی است در جنوب غربی آسیا معروف به کم آبی و حرارت و ریگستان و دشت های مهیب که در بعضی جاها فصل تابستان پادرمی نرم فرو میرود و سفر در آن وقت پراز خطر میگردد، محدود است از شمال به بادیة الشام و از جنوب بدریای هند و از مغرب بدریای سرخ و از مشرق بخلیج فارس و بین النهرین از جمله ریگستان آن صحرائی است در شمال میان عراق و شام بدرازی یکصد و هشتاد میل و پهنای یکصد و چهل میل در تابستان زندگی در آنجا دشوار است، ولی فصل بارش فی الجمله سبزه و علف، پیدا میشود، در جنوب این دشت کوه شهر یاطی واقع شده است که اطراف آن آباد است و در جنوب صحرائیست بمساحت بیش از پنجاه هزار میل که در آنجا نیز چند ماه زمستان و فصل باران میتوان زندگی کرد - این سرزمین تقسیم شده است در مغرب بولایت حجاز و یمن و جنوب حضرموت و مشرق عمان و بحرین و در میان ولایت نجد است که از يك جانب به حجاز و جانب دیگر ببحرین ممتد میشود - زمین مرتفع و نسبتاً خوش آب و هواست، حجاز کوهستان خشک ولی یمن زمین حاصلخیز است از شهرهای قدیم آنجا سبا و نجران و اکنون عدن بندریست که در تصرف انگلیس میباشد و صفا پایتخت آنجاست در قرآن مجید از شهر سبا توصیف شده میفرماید :

و بتحقیق بود به (فرزندان) سبا در مکن
هاشان نشانه دو بوستان از راست و چپ
بخورید از روزی پروردگار شما و شکر
کنید او را (از) شهر پاکیزه و پروردگار
آمرزنده .

لذذ کان لساء فی مسکنهم آیه جتان
عن یمین و شمال کوا من رزق
ربکم و اشکر و الاله بلدة طيبة و رب
غفور . (سبا ۱۴)

زبان ساکنین جزیره العرب عربی است ولی بلهجه های مختلف گفته میشود، میتوان گفت اکثر از قبایل عرب لهجه مخصوص دارند و از این رو برای بعضی از لوازم زندگی بیک معنی الفاظ زیاد درست شده اند، یمنی ها را مورخین عرب از نسل قحطان میشمارند، و دیگر عرب عصر اسلام عدنانی بودند، قحطان نیز بدو بهره بزرگ که یکی کهلان و دیگر حمیر باشد، تقسیم شده اند - و از هر دو فروع زیاد پیدا شدند، از جمله از کهلان قبایل همدان و طی و مذممع و بنو الحارث و بجیله و عامله و جذام و لخم و ازد

و اوس و خزرج و ازحمر قضا و تنوخ و کلب و جبهنه و غیره پدید شدند - کنده نیز یکی از قبایل معروف یمن است، عدنانی نیز به دو بهره بزرگ ربیع و مضر جدا گشته و از ربیع قبایل اسد و وایل و از وایل بکرو تغلب منشعب گشتند و از فروغ مضر قیس و تمیم و هذیل و کنانه بودند و مقصود ما در اینجا از کنانه است که جد بزرگ قبیله هاشم و قبیله امیه می باشد.

اجداد پیغمبر (ص)

بگفته مورخین مشرق زمین تاریخ یا تیره ابن ناحور را سه فرزند بودند، نخستین ابرم یا ابرهام و بعلربی ابراهیم و دیکر ناحور و سومین هاران؛ ابراهیم در قریه اور (Urs) یا کوته که در کلدان واقع شده بود تولد گشت تاریخ تولد او را مورخین از دوهزار بالانتر تا یک هزار و پانصد و کمتر، پیش از تولد عیسی تخمین نموده اند، از اینرو در عصری بود که تخمیناً در همانوقت اقوام آریائی از هر کجا که بودند رو بهند و ایران هجرت کرده اساس شایستگی هند و ایران را نهادند - آن عصر را ممکن است عصر هجرت و جهانگیری اقوام آریائی و سامی تصور بکنیم، ابراهیم سامی نژاد و بگفته یهود و عرب پدر بزرگ بنی اسرائیل و بنی عدنان یا بنی اسماعیل بود - لفظ ابراهیم از «ابرم» یا «ایرم» بمعنی پدرم «یا خداوند عزیز است» ترکیب یافته (رجوع شود بدائرة المعارف یهود) همراه پدرش تاریخ و عشیره اش از کلدان هجرت کرده، بسوی مغرب شتافت، تا اینکه به حاران رسید، و آنجا تاریخ در گذشت و ابراهیم نیز پس از چندی بسوی کنعان رفته در بیت الحی ساکن شد و از آنجا نیز بسبب خشکسالی مجبوراً بمصر سفر کرد - ولی زود برگشت و به بیت الحی آمد در آنجا شبانان لوط (برادرزاده اش) با شبانان او نساخته لوط و ابراهیم جدا شدند لوط به سودم (Sodom) رفت و ابراهیم در حبرون که اکنون قدس خلیل می نامند بماند و از آنجائیکه «سارای» عیالش فرزند نداشت، هاجر کنیز خود را باو بخشید و از هاجر اسمعیل تولد شد و از آنوقت نام ابراهیم از «ابرم» مبدل به «ابرهیم» گشت و معنی آن «پدر ملل بسیار» میشود و سارای نیز ساره یا ملکه خوانده شد، ممکن است پس از آنکه در سرزمین کنعان ترقی نمود و غلبه پیدا کرد - و رئیس گشت خود او و «سارای» به القاب مذکور مخاطب شدند - پس نام ابراهیم، ابرم و لقب او

« اب رهم » است درین شکی نیست، که ابراهیم یکی از اشخاص بزرگ عصر پیش از تاریخ یانیمه تاریخ است؛ در شخص اورباست روحانی و دنیوی توأم شده بوده اند، عمر طولانی نمود و بعزت و بزرگواری عمرش را پایان رسانید. داستانهای در خصوص او گفته اند، که در قرآن نیز ذکر شده بموجب قول نویسندگان یهود در کنعان کار ابراهیم روز بروز ترقی میکرد، و برعشایر و رؤساء اطراف غلبه مییافت و ضمناً از ساره نیز برای او فرزندی شد که نامش را اسحق گذاشت و بنابر گفته مورخین یهود خواست او را برای خدا قربان کند، ولی در وقتی که میخواست ذبح بکند، فرشته ایزدی پدید شد و گوسفندی آورد و پیغام ایزدی رسانید که او در آزمایش ایزدی کامل درآمد و قربانی او پذیرفته شد و عوض آن فرمان شد که گوسفند را ذبح بکند. نکته ای که از این حکایت مفهوم میشود این است که رسم قربانی انسان یا عزیزترین شیئی در آن ایام در عراق و شام مرسوم بود، و بنابر فرمان کاهن وقت یا سبب دیگر گاهی چنین قربانی از انسان بیک حیوانی مبدل میگشت بنابر روایتی که در عرب معروف بود. ابراهیم پسر بزرگش اسمعیل را خواست قربان بکند در قرآن میفرماید :

رب هب لی من الصالحین فبشرناه
بغلام حلیم فاما باغ معه السعی
قال یا بنی انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ما ذا تری قال یا
ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء-
الله من الصابرين فلما اسلما وتله
للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد
صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین ان هذا هو البلاء المؤمن

(صافات ۹۸ تا ۱۰۶)

خدایا ببخش مرا یک (فرزند) نیکوکار
بس بشارت دادیم او را بیک پسر بردبار،
بس چون رسید بسن بلوغ، و با او در
امور دنیا یاور شد (ابراهیم) گفت ای
پسرم، من بخواب دیدم که ترا (برای
خدا) قربان میکنم - پس نگاه کن (و
تأمل نما و بگو) چه میبینی (در این خواب
و اراده من) (اسمعیل) گفت ای پدر
چنان کن که ترا فرمان داده اند، و خواهی
یافت انشاء الله (در این آزمایش سخت)
مرا از صبر کنندگان، پس چون هر دو
(پدر و پسر فرمان ایزدی) تسلیم شدند
(ابراهیم اسمعیل را بخوابانید) و پیشانی
او را بر خاک گذاشت، ما آواز دادیم
باینکه ای ابراهیم بتحقیق که راست شد
خواب تو و ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران
را بدرستی که (این خواب و فرمان برای
هر دو که پدر و پسر باشند) آزمایش واضح
بزرگی بود .

نظیر این داستان در کتب باستانی هند نیز گفته شده که پادشاهی فرزند نداشت و از ایزد «ورونه» خواست که او را فرزند عطا فرماید، که يك روزی او را بنام ایزد قربانی کند پس (VARUNĀ) ورونه خواهش او را پذیرفت و برای آن پادشاه که هریشچندر نام داشت فرزندی شد و چندی نگذشت که ایزد ورونه بصورت برهمنی بدربار او رفت و از یمانی که نموده بود یادآوری کرد، هریشچندر پوزش خواست که چون پسر بزرگ بشود او را ذبح نماید تا اینکه بزرگ شد و باز هم بکشتن او مصمم نمیشد و متحیر بود که چه بکند، در انجام یک نفر از دانشمندان رأی داد که اگر عوض پسر خود پسری از برهمن بخرد و او را پسر خوانده نموده بکشد، نذر او پذیرفته میشود و او هم چنان کرد. و آن پسر را نیز ایزد دیگر از کشته شدن نجات داد.

ابراهیم در بشر شبیه (پیر سبع) بود که ساره وفات یافت، پس از او ابراهیم، زنان دیگر گرفت و از آنها فرزندان داشت و بعمر طبیعی رسید، اسحق را جانشین خود نمود و دیگر فرزندان را بیجاهای مختلف منزل داد و بموجب نوشته یهود درس یکصد و هفتاد و پنج سالگی از دنیا در گذشت و او را پسرانش پهلوی ساره دفن کردند، بعقیده یهود ابراهیم نخستین شخصی است که مردم را بوحدانیت خداوند متعال دعوت نمود باعلامی نجوم مخالف بود و ستاره پرستی را بد میدانست، از نیرو روحانیون کلدان با او دشمن شدند و بهمان سبب مجبور شد که از کلدان هجرت نماید و چون بمصر آمد با روحانیون آنجا نیز بحث کرد و بر آنها غلبه یافت بگفته فیلو (PHILO) در فن زراعت ماهر و از علم حساب و هیئت مطلع بود. میخواست هموطنانش را از بت پرستی باز دارد، برادرانش با او مخالف بودند، بتکدهای را آتش زد و برادرش هاران خواست آنها را خاموش بکند خودش آتش گرفت و بسوخت شرح زندگی ابراهیم را ربانین یهود که در قرن دوم مسیحی در فلسطین بودند - چنین نوشته اند که ابراهیم در کوته (که نام دیگر آن ارمی باشد) تولد شد و از خوف پادشاه وقت که نمرود لقب داشت در غاری پنهان گشت روزی از غار بیرون آمد و آفتاب را دید که طلوع میکرد و از روشنائی و عظمت آن بشگفت درآمده پنداشت که آن پروردگار عالم است باید آنها پرستید ولی چون شب شد و فرو رفت و دنیا تاریک گشت ماه برآمد و ابراهیم گمان کرد که پروردگارش ماه میباشد و ستارگان

درباریان و چاکران او هستند، ولی صبح ماه نیز حسن و روشنائی خود را گم کرد و ستارگان ناپدید شدند، ابراهیم متحیر شد که کدامیک از آنها سزاوار پرستش میباشند - پس از پدرش پرسید که آسمان و زمین را که ساخته است، پدرش بتی را نشان داد که او ساخته است ابراهیم نانی پخت و برای بت نیاز آورد و پیش آن گذاشت که بخورد، ولی بت نخورد بعد خوراکی لذیذتر آورد آنرا نیز نخورد با او سخن گفت، پاسخ نداد ابراهیم بخشم در آمد، آتشی افروخت و آن بتکده را آتش زد و چون پدرش بخانه برگشت بتکده را دید که سوخته پرسید که سوزانده ابراهیم گفت - او که بزرگتر از همه میباشد با کوچکترها منازعه نمود و آنها را سوزاند پدر گفت عجب احمقی هستی چگونه چنین سخن میگوئی. این بتها نه میخورند و نه راه میروند و نه سخن میگویند و نه میبینند و نه هم میتوانند باهم جنگ بکنند، ابراهیم گفت در اینصورت که از آنان کاری ساخته نمیشود و سود یازیان نمیرسد ایزدی باید پیدا بکنیم که برتر و تواناتر از آنها باشد و زنده و بی مرگ بماند، این داستان را در قرآن چنین فرموده است:

اذ قال لایبه و قومہ ما ہذہ التماثل
التي اثم لها عاقبون قالوا وجدنا
آباءنا لها عابدين قال لقد کتم
اثم و آباؤکم فی ضلال مبین
قالوا اجئنا بالحق ام انت من
اللاعین - قال بل ربکم رب -
السموات والارض الذی فطرهن
و انا علی ذلکم من الشاہدین
و تالیه لاکیدن اصنامکم بعد
ان تولوا مدبرین فجعلہم -
جذاذآ الاکیراً لهم لعلمہم الیہ
یرجعون قالوا من فعل ہذا
بالہتتا انه لمن الظالمین قالوا
سمعنا فتی یدکرہم یتال لہ
ابراہیم قالوا فاتوا بہ علی
اعین الناس لعلمہم یشہدون

چون گفت بیدرش و قومش که چیستند این
شکلیها که شما بر آن مجاور شده اید و دل
بسته اید گفتند پدران ما را یافتیم که آنرا
معبود میکنند گفت شما و پدران شما در گمراهی
آشکار بودید - گفتند آیا سخنی برآستی
آوردی یا که بیهوده میگوئی بلکه (ی
گویم) پروردگار شما پروردگار
آسمانها و زمین است او که آفرید
آنها را و من بر آن چه میگویم بر شما از
گواهانم و سوگند بخدا تدبیری خواهم
کرد برای بتهای شما پس از آن که روی
گردانید و بروید - پس (آن بتهای را)
تکه تکه گردانید مگر بت بزرگ که شاید
(کفار) بآن رجوع بکنند (و چون روز
دیگر مردم برای پرستش آمدند، بتهای را
شکسته و افتاده یافتند) گفتند - هر که
چنین (جسارت) به ایزدان ما نموده از
ستمکاران است (برخی) گفتند شنیده بودیم،
جوانی را بنام ابراهیم که (از بتان ما)
بیدی سخن میکرد، گفتند پس بیاورید او
را در جلو مردم که شاید مردم او را ببینند

قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا
یا ابراهیم قال بل فعله کبیر هم
هذا فاستلوهم ان کانوا ینطقون
فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم
انتم الظالمون ثم نکسوا علی
رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء
ینطقون ، قال اف تعبدون من
دون الله ما لا ینفعکم شیئاً ولا
یضرکم اف لکم ولما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون قالوا
حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم
فاعلین فلنا یا نار کونی برداً و
سلاماً علی ابراهیم و اردو به
کیداً فجعلناهم الاخرین
(انبیاء - ۵۳ تا ۷۰)

و گواهی دهند (و چون او را آوردند)
پرسیدند آیا تو چنین نمودی به ایزدان ما
ای ابراهیم پاسخ داد بلکه بت بزرگتر
از آنها چنین کرد و (شما) پرسید از آن
(بت های شکسته) اگر میتوانستید سخن بگویند
پس (کفار با خود اندیشه نمودند) و گفتند
(بخود) که شما ستمکار هستید ، پس سرهاشان
را بزریر انداختند و گفتند تو میدانی که این
بتها سخن نگویند ، گفت پس (چگونه)
میرستید آنچه بجز خداوند متعال میباشد
و شما را نمیتواند زبانی برساند یا سودی دهد
اف بر شما و بر آنچه میرستید بجز خدا
آیا (در این کارتان) فکر نمیکنید و تمیز
نمیدهید گفتند بسوزانید او را و ایزدان
خویش را یاری نمایند . اگر کننده اینکار
هستید ما فرمودیم ای آتش سرد شو و
سالم بر ابراهیم و (کفار نسبت) بابراهیم
اراده نمی کردند و ما ساختیم آنها را از
زبان کاران .

و این داستان را برخی چنین گفته اند که ابراهیم بتی را شکست که بشکل نمرود
پادشاه وقت بود ، نمرود او را خواست و سبب پرسید ، ابراهیم گفت اگر تو آفریننده جهاز
هستی آفتاب را که از خاور بر می آید از باختر برانگیز و نیز اگر خدا هستی آنچه در دل
نهان است بر گو ، نمرود مبهوت ماند و نتوانست پاسخ بدهد .
در قرآن میفرماید :

الم تر الی الذی حاج ابراهیم
فی ربه ان آتاه الله الملك اذ
قال ابراهیم ربی الذی یحبی و
یمیت قال انا احی و امیت قال
ابراهیم فان الله یأتی بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب
فبهت الذی کفر
(بقره - ۲۶۰)

آیا در نظر نیاوردی او را که بعت نمود
با ابراهیم در پروردگارش برای اینکه
پروردگارش باو شاهی بخشید ، چون گفت
ابراهیم پروردگار من زندگی میبخشد و
میراند گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ،
ابراهیم گفت بدوستیکه پروردگار من
آفتاب را از خاور بر می آورد (اگر میتوانی)
تواز باختر بر آرد ، پس مبهوت شد و نتوانست
پاسخ بدهد آن کافر .

بموجب تورات (GEN. 37) نمرود بابراهیم گفت که آتش را بپرستید ابراهیم
پاسخ داد که آب بهتر است زیرا که آتش را خاموش میسازد ، گفت پس آب را بپرستید

ابراهیم گفت ابرها آبرو میبرند - گفت ابر را بیرستید ابراهیم جواب داد - باد توانا تر است که ابرها را ازهم میپراکند گفت باد را بیرستید ابراهیم گفت تو پسر کوش (cush) هستی که مرد و او را نتوانستی از مرگ رهایی دهی و تو نیز رهایی از مرگ نخواهی یافت نمرود بخشم درآمد و گفت که آتش افروختند و ابراهیم را در آن افکندند ولی خداوند او را از سوختن نجات داد، همین نوع داستان که تصور و تفکر بشر است در دانستن حقیقت بزبان ابراهیم بنوع دیگر نیز گفته شده، و در قرآن اشاره میفرماید:

و چنین بینا کردیم ابراهیم را بر پادشاهی آسمانها و زمین تا از یقین کنندگان باشد (باین ترتیب) که چون تاریکی بر او فرو گرفت ستاره ای (روشن) دید و گفت (آیا) این پروردگار من است و چون آن (ستاره) فرو رفت گفت دوست ندارم آنچه فرو میرود، پس دید ماه که برآمد (روشن تر از ستاره) گفت پروردگار من این است و چون او نیز فرو رفت گفت اگر پروردگارم رهنمایی نکند از گروه گمراه خواهم شد پس دید خورشید را که برآمد (درخشنده) گفت این است پروردگار من، این، (از همه) بزرگتر است و چون آن نیز فرو رفت گفت ای قوم بیزارم از آنچه شما انباز میکنید (با او که انباز ندارد) و من روی (دلم) را میگردانم بسوی او که آسمانها و زمین را پاکیزه آفرید من از مشرکین نیستم و این است حجت ما که دادیم آنرا با ابراهیم بر قومش بلند گردانیم مرتبه های کسی را که میخواهیم.

و كَذٰلِكَ نُرِي اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَلِيَكُوْنُ مِنَ الْمَوْقِيْنِ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَاٰ كَوْكَبًا قَالْ هٰذَا رَبِّيْ فَلَمَّا اَفَلَ قَالْ لَا اُحِبُّ الْاَقْلِيْنَ فَلَمَّا رَاٰ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالْ هٰذَا رَبِّيْ فَلَمَّا اَفَلَ قَالْ لَنْ لَّمْ يَهْدِنِيْ رَبِّيْ لَاقُوْنِ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّيْنَ فَلَمَّا رَاٰ الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالْ هٰذَا رَبِّيْ هٰذَا اَكْبَرُ فَلَمَّا اَفَلَتْ قَالْ يٰ قَوْمِ اِنِّىْ بَرِيْ مِمَّا تَشْرِكُوْنَ اِنِّىْ وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ (انعام ۷۵ تا ۷۹) و تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا اِبْرٰهِيْمَ عَلٰى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مِّنْ نَّشَاْ (انعام ۸۳)

و نیز گفته اند که چون ابراهیم با امر فیل (amra phel) جنگ نمود بر سپاه او، خاک یا سنکریزه پاشید و آن خاک شمشیر و نیزه گشت و دشمنان بگریختند - در قرآن نیز خطاب به پیغمبر نموده میفرماید (در جنگ بدر):

وَمَا رَمَيْتْ اِذْ رَمَيْتْ وَلٰكِنَّ اللَّهَ رَمٰى و نیراندی بر آنها آنچه پیراندی بلکه خدا پیراند. (انفال ۱۷)

معروف است که آنحضرت (ص) در جنگ بدر مشتی خاک بر سنکریزه برداشت و

بسوی سپاه دشمن انداخت - درمرمر (mamre) که نیمساعتی مغرب حبرون واقع شده است درختی است که میگویند ابراهیم زیر آن درخت چادر زده بود و میماند در همانجا فرشتگان براو پدید شدند و از تولد اسحق باو مژده رساندند این درخت تا سنه ۱۸۴۷ میلادی سالم بود ولی درسنه ۱۸۹۷ از میان شکافته شد، پرستش درخت درملل باستانی رواج بود از جمله در ایران سرو کشمردخت بزرگ و کهن سال معروفی بود که زردشتیها گمان میکردند زردشت آنرا کاشته و زمان المتوکل بالله خلیفه عباسی، بفرمان او بریده شد - درقرآن نام ابراهیم باحترام ذکر شده است از جمله میفرماید :

و ان من شيعته لابراهيم اذ جاء
ربه بقلب سليم

(صافات ۸۱ و ۸۲)

و ابراهيم الذی و فی
(نجم ۳۸)

ان ابراهيم لحليم اواه منيب
(هود ۷۷)

ان ابراهيم لاواه حليم
(توبه ۱۱۵)

واز بیروان او (پروردگار جهان) ابراهیم
آمد بسوی پروردگارش بایک دل خالص.

وابراهیم او که وفا نمود (با آنچه مأمور
شده بود)

بدرستی که ابراهیم بردبار و بازگشت کننده،
(بسوی خدا است) .

بدرستی که ابراهیم بردبار و آه کننده
است .

و حکایتها تنیکه بنام او ذکر شده همه بر از نکات حکمت و معرفت میباشد از

جمله میفرماید :

و اذ قال ابراهيم رب انی
کیف تحي الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولكن لیطمئن قلبی قال
فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن
جزءاً ثم ادعهن یتأینك سعياً و
اعلم ان الله عزیز حکیم

(بقره ۲۶۲)

و چون گفت ابراهیم ، پروردگارا نشان بده
چگونه (ماده یا جسد) مرده را زنده
میسازی گفت آ یا (به توانائی من) ایمان
نداری گفت دارم ولی برای اطمینان دلم
(یا عقلم) میخواهم ، فرمود بس بگیر
چهار پرند و رام کن آنها را بخودت (یا
بخش نما به چهار بهره یا جداساز عناصر
چهارگانه را که امتزاج یافته اند و بهم
آمیخته اند) و بر هر کوهی بهره ای بنه و
بخوان خواهی یافت که بسوی تو بشتاب
میا یند (و همچنین است ماده دردست توانائی
ایزدی) و بدانکه خدا گرامی و داناست .

مولانا رومی میفرماید :

مرگ و رنجوری و علت پاکشا
مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد

چار مرغ اند این عناصر بسته پا
پایشان از همدگر چون باز کرد

تاریخ هجرت ابراهیم بکنعان بنا بر نوشته ، مورخین اسلام تخمیناً بیش از دو هزار و نهصد سال پیش از تولد عیسی بود - پس از وفات ساره از زنان دیگر شش پسر داشت که اسمشان ، زمران ، یقشان ، مدان ، مدیان ، یشبوق و شوح بود ، ولی دونفر که معروف شده‌اند ، یکی اسمعیل از شکم هاجرہ ، کنیز مصری بود و دیگر اسحق که از ساره تولد شد و نیای بزرگ بنی اسرائیل شمرده میشود ، بنابر گفته ، قریش اسمعیل بامادرش همراه پدر بحجاز آمده - ساکن مکه شدند و پدرو پسر بانفاق همدیگر کعبه را بنانهادند یا تعمیر کردند قریش اسمعیل را نیای بزرگ خود میدانستند و مدعی بودند که کیش آنها همان است که ابراهیم فرموده و در قرآن نیز اشاره میفرماید :

و چون بلند نمودند اسمعیل و ابراهیم دیوار های خانه (کعبه) را گفتند پروردگارا بپندیر از ما ، (این خدمت را) توهنتی شتو نده و دانا .

و ساختیم این خانه را جای بازگشت برای مردم و مکان امن و گرفتند از منام ابراهیم جای نماز و بیمان فرستادیم - بوی ابراهیم و اسمعیل که پاک کعبه خانه مرا (از آلودگی بت و بت پرستها) برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع و سجده کنندگان .

و اذ یرفع ابراهیم القواعد من الیت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العلیم

(بقره ۱۲۶)

و اذ جعلنا الیت مثابة للناس و امناً و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتى للطائفین و العاکفین و الرکع السجود

(بقره ۱۱۹)

بنابر گفته یهود و عرب ختنه و اصلاح موی ریش و سر و ناخن چیدن و استعمال خلال و مسواک و مهمانداری و صلۀ رحم و محبت به عشیره و خداپرستی از خصوصیات ابراهیم میباشد بعقیده عرب ابراهیم صاحب احکام دین بود و بنابر تورات در او ریاست دین و دنیوی ، توأم گشته و بمرور ایام ترقی نموده صاحب ثروت و عشیره و اقتدار گشت ، در قرآن نیز اشاره میفرماید :

و چون آزمودیم ابراهیم را بسختانی (از دانش و بیش) پس بانجام رسانید (و چون به کمال درجه روحانیت رسید) فرمود پروردگارش که ما ترا ب مردم پیشوا ساختیم .

و اذ ابلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمه قال انی جاعلک للناس اماماً

(بقره ۱۱۸)

اسمعیل در حجاز ماند و باقیله جره هم نانی وصلت کرد - و خداوند متعال باو فرزندان بخشید که هر کدام نیای بزرگ تیره ای از ساکنین حجاز شدند و نسل اسمعیل بمرور ایام

رو بکثرت گذاشت تا اینکه از اولاد او «کمب ابن لوی» تولد نمود و بنا بر گفته برخی او اول کسی است از قریش که کلام موزون گفت و روز جمعه را روز استراحت قرار داد - در عصر جاهلیت یوم جمعه را «یوم العروبه» میگفتند - پس از کمب از فرزندان او عدی نیای بنی عدی و تمیم نیای بنی تمیم و یقطه نیای بنی مخزوم گشتند و مره از اجداد پیغمبر بود - پس از مره کلاب، و پس از او پسرش قصی جد چهارمین خاتم النبیین میشود باین ترتیب :

محمد (ص) ابن عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مرة ابن کعب، و قصی یکی از اشخاص مقتدر و دانشمند قریش بود، نشانهای امارت که سقایت و حجاب و وفادت و لواء باشد بتدیر از دیگران بگرفت و رئیس قریش گشت و چنان اقتدار بهم رسانید که کسی بی اجازه او جرأت کاری نمیکرد، از سقایت مقصود آب دادن بحجاج و حجاب نگاه داشتن کلید خانه کعبه و وفادت اطعام زائرین و لواء هرگاه لشکری از مکه خارج میشد پرچم لشکر را صاحب لواء میبرد، قصی مکه را، بچهار محله تقسیم نمود و در همسایگی کعبه زمینی خرید و عمارتی ساخت و آنرا «دار الندوه» یا خانه مشورت نامید و قتی که لازم میشد بزرگان قریش آنجا جمع شده در امور مهم رأی میدادند - عشایر بنی خزاعه و بنی بکر بر ترقی قصی حسد برده خواستند بزور، یاست مکه را از او پس بگیرند ولی کامیاب نشده مجبوراً اطاعت نمودند، پسر بزرگ قصی عبدالدار نام داشت و پسردیگرش مغیره یا عبدمناف نیای پیغمبر میشود و عبدمناف چهار پسر داشت که هریکی از آنها جد قبیله ای شدند، نخستین عبدالشمس که جد بنی امیه بود، و دوم هاشم جد بنی هاشم سوم نوفل و چهارم مطلب و میان این چهار هاشم به جود و کرم معروف گشت؛ میگویند در خشکسالی مکه هاشم بشام رفت و از آنجا گندم وارد کرده صبح وشام سفره کرم گسترده مردم را از مصیبت قحط نجات داد - و او برای تجارت در زمستان بشام و در تابستان یمن میرفت و این ترتیب را دیگران نیز پیروی کردند که آینده اسباب رفاهیت و ترقی و ثروت قریش گشت در قرآن میفرماید :

کرد آمدن قریش کرد آمدن آنها و کوچ
نمودن در زمستان و تابستان است (که

لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء
والصیف فلیعبدوا رب هذا الیت

الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف

(سوره قریش)

در آن فصل از تجارت بهره‌مند می‌شوند (پس
بستانید پروردگار این خانه (کعبه) را که
آنها را (به این وسیله تروند می‌سازد)
و سیر میکند آنها را از گرسنگی و این
می‌سازد از ناامنی و ترس

هاشم از دولت روم نیز اجازه گرفت که قریش بشام بروند و تجارت کنند و پیمان دوستی با امیر غسانی بست و از برادرانش عبدالشمس با نجاشی حبشه چنین پیمان منعقد ساخت پس از فوت عبدالشمس امیه پسرش خواست که باعمویش هاشم همسری و رقابت کند ولی کامیاب نگشت و مکه را گذاشته بشام هجرت نمود و از آنوقت میان فرزندان هاشم و امیه رقابت آغاز شد که تفصیل آن در جای دیگر از این کتاب ذکر میشود از فرزندان هاشم شبیه را عمویش از مدینه بمکه آورده پرورش نمود از اینرو به عبدالله مطلب معروف گشت مادر اوسلمی دختر عمرو از قبیله خزرج و از اهل مدینه بود که هاشم در مراجعت از سفر شام او را عقد کرد و عبدالمطلب را نزد مادرش گذاشت تا اینکه پس از فوت هاشم مطلب او را از مدینه بمکه آورد و پرورش نمود و چون مطلب در گذشت عبدالمطلب از عموی دیگرش که نوفل نام داشت ارث پدر را ادعا کرد و بکمک خویشان مدینه از او بگرفت و او مردی بود دانشمند از کارهای مهم او کنندن چاه زمزم می‌باشد که مدتی پیش مضاض نام از قبیله جرهم آن را انباشته و بسته بود و قریش آرزو می‌کردند که دوباره حفر شود و درست گردد عبدالمطلب به همراهی پسر بزرگش حارث آنجا را کند تا آب پدید شد و دو آهوی طلا و شمشیر را برای خود بگرفت؛ قریش مدعی شدند و بهره‌ای خواستند ولی بحکم قرعه عبدالمطلب پیش برد. در زمان او ابرهه ابن صباح خواست کعبه را ویران سازد تفصیل آنرا چنین گفته‌اند که ذونواس حمیری آخرین امیر آل حمیر بسبب تعصبی که در دین یهود داشت بر مسیحیان نجران ستم مینمود؛ عبدالله ان‌الشامر رئیس مسیحیهای نجران را؛ بکیش یهود دعوت کرد و چون او پذیرفت فرمود که برخی از مسیحیها را کشتند و بعضی را سوزاندند چند نفر از مسیحیها گریخته نزد قیصر روم رفتند و از او یاری خواستند و او پادشاه حبش که نیز مسیحی بود نامه نوشت و سفارش مسیحیهای یمن نمود و پادشاه حبش شخصی را بنام اریاط به یمن فرستاد و او لشکر ذونواس بشکست و ذونواس از میدان جنگ گریخته در دریا غرق

شد. پس از او یمن ضمیمه مملکت حبش گشت. و باقیمانده آل حمیر به نجاشی تسلیم شدند؛ چندی نگذشت که میان ارباط و ابرهه که یکی از سرداران حبش بود اختلافی رو داد. و ارباط کشته شد و چون خبر کشته شدن او به نجاشی رسید، خواست لشگری به تنبیه ابرهه فرستد؛ ابرهه پیشدستی کرد و موی پیشانی خود را چیده با پاره خاکی که نشان انکسار و بندگی بود، خدمت نجاشی فرستاد و اجازه خواست که از جانب او بر یمن حکومت نماید نجاشی خوشنود شد و او را حاکم یمن نمود؛ پس از آن چنان که ذونواس میخواست - یهودیت را ترویج بدهد - ابرهه کوشش نمود که کیش مسیحی رواج یابد. در آنوقت مکه مرکز بزرگ بت پرستی بود، و مردم از اطراف در آنجا جمع میشدند. و ضمن عبادت تجارت نیز رواج داشت. و ساکنین مکه بآن وسیله و جاهت و عزت داشتند گذشته بر آن اجناس از یمن بشام میبردند و امته شام به یمن میآوردند و باسم اینکه خدام کعبه و مجاور مکه میباشند - مردم بآنها احترام میگذاشتند - ابرهه خواست چنین مرکزیت را بیمن منتقل نماید؛ در شهر صنعا کلبسائی بساخت و آن را قلیس نام کرد. و مردم باطراف یمن و حجاز فرستاد که از معبد جدید بهمه اطلاع بدهند و تشویق نمایند که عوض مکه در صنعا جمع بشوند و احتمال دارد که حجازیها مخالفت کرده باشند یا شهرت و مرکزیت مکه پاینده ماند و از اینرو ابرهه به لشگری آراسته از یمن حرکت کرد؛ که کعبه را خراب بکند و مردم را مجبور سازد که بصنعا برای حج بروند؛ برخی از رؤسا میان راه حرکت مذبوحی نمودند و تاب مقاومت نیاورده تسلیم شدند از جمله ذونفر رئیس آل حمیر و نفیل ابن حبیب شیخ قبیله خشم، و مسعود ابن معتب بزرگ ثقیف بود تا آنکه ابرهه بمکه نزدیک شد و اسود ابن مقصود نام سرداری را پیش آهنگ لشکر نموده فرمان داد؛ که اطراف مکه را غارت بکند. و در آن غارت دویست شتر عبدالمطلب را نیز حبشیا بگرفتند. ابرهه بساکنین مکه پیغام فرستاد که اگر تسلیم بشوند و بگذارند که کعبه را او منهدم سازد بدون اینکه آزاری برساند به یمن مراجعت خواهد کرد در جواب عبدالمطلب از جانب قریش نزد او رفت - و پیش از آنکه او را ملاقات نماید ذونفر حمیری به ابرهه گفته بود که عبدالمطلب شیخ قریش و شخصی بزرگ است لهذا ابرهه او را احترام گذاشت و از سریر فرود آمد و عبدالمطلب

را پهلوی خود جا داد و منتظر بود که عبدالمطلب از کعبه و از مکه سخنی بگوید ولی او گفت من آمده ام بگویم، که سپاه تو دوست شتر از من بغارت برده اند و ملتمس هستم که فرمان دهی بمن پس بدهند، ابرهه از آن خواهش شکفت نمود و به ترجمان گفت که من گمان می‌کردم این سید قریش کعبه را از من بخواهد و او شتران خویش را می‌خواهد عبدالمطلب گفت شتران از من و کعبه از خدا میباشد آنچه از من است من می‌خواهم، آنچه از خداست او داد و تو مقصود عبدالمطلب ازین سخن در پرده تهدید بود یا اینکه می‌خواست بگوید که کلیسا و کعبه هر دو خانه خدا هستند و باید محفوظ و محترم بمانند و برخی نوشته اند که عبدالمطلب همراه شیوخ کنانه و هذیل و چند نفر دیگر نزد ابرهه رفته التماس نمودند که ثلث مال حجاز بهارا بگیرد و کعبه را خراب نکند ولی ابرهه نپذیرفت و احتمال دارد پس از آنکه نا امید شد، عبدالمطلب شتران خویش را خواست و ابرهه را بزبان ملایم تهدید نمود که تعصب و ظلم تو را مانند ذونواس هلاک خواهد نمود، بهر صورت پس از آنکه عبدالمطلب شتران خویش را برگرفت و برگشت و ابرهه بمکه نرسیده بود که قسمی از وبا یا بیماری آبله میان لشگرش افتاد و بیشتر از آنها تلف شدند - ابرهه واهمه نموده بامعدودی یمن برگشت و پس از چندی او نیز از چنگ وبا نرسته جان بجان آفرین سپرد، این واقعه حشمت قریش و عظمت کعبه را بسیار افزود و مردم که عقیده بکعبه داشتند در عقیده استوارتر و صمیمی تر شدند و هم چنین در این موضوع داستان ابابیل را گفته اند و بدیهی است، پس از آنکه هزارها انسان مردند و جسد های آنها را ممکن نشد خاک بکنند و بر روی زمین ماندند دور آنها پرنده ها و چرنده ها جمع میشوند و از آن بهره مند میگردند و چنین بود که مردم دیدند و گفتند که آن پرنده ها لشکر ابرهه را هلاک کرده اند یا نوع دیگر که نمیتوان از روی تحقیق گفت، در قرآن نیز این داستان بطور تمثیل ذکر شده است مقصود این است که انجام تکبر و ستم و انانیت و لجاجت هلاکت و بربادی است میفرماید :

الم تر کیف فعل ربك باصحاب
القیل الم يجعل کیدهم فی تضلیل
و ارسل علیهم طیرا ابابیل تر میهم
بحجارة من سجيل فجعلهم کصف

آیا ندیدی چگونه (خشم) نمود پروردگار
تو بر اصحاب قیل و آیا نکردا نیدتدبیر آنها
(که انهدام کعبه بود) به کمراهی (و نا
کامیابی) و فرستاد بر آنها پرنده ابابیل که
می براند بر آنها سنگ از سجیل (سنگ) و

گل (پس گردانید آنها را مانند کاه یا نعلاله
خورد شده)

(سوره فیل)

در این سوره در آیه نخستین سرزنش و تنبیه متکبرین است و دیگر آیات برای ،
تایید داستانی است که آن زمان در مکه و اطراف شهرت داشت .
بموجب نوشته یهود (رجوع شود بدائرة المعارف یهود) پیش از ذونواس یکی
از شاهان یمن کیش یهود را پذیرفته بود و چون زرعه ملقب به ذونواس بر تخت یمن
جلوس نمود در زمان او دوفتر از جوانهای یهود به نجران همراه پدرشان برای کاری رفته
بودند مردم نجران که در کیش مسیحی تعصب داشتند چون دانستند که آنها یهود هستند
گفتند یا مسیحی بشوید یا اینکه شمارا خواهیم کشت آنها مردن را بترك دین ترجیح دادند
و کشته شدند و این خبر چون به ذونواس رسید او نیز در کیش یهود تعصب داشت از اینرو
بگرفتن کین جوانان یهود به نجران حمله آورد و آنجا را بگرفت ، کلیساها را آتش زد - و هم
چنانکه نجرانیها جوانان یهود را مجبور نمودند که یا مسیحی بشوند یا مرگ بپذیرند ،
ذونواس آنها را مجبور کرد که یا کیش یهود اختیار بکنند یا کشته بشوند و چون قبول نکردند
امر داد بسیاری را گرفتند و کشتند و برخی را در آتش افکندند و سوزاندند ، این واقعه
برای عبرت در قرآن اشاره شده است ، میفرماید :

بنظر آورید آسمان پراز بروج و ستارگان
و آن روزیکه بآن وعده داده شده و
(تصور کنید که آنروز) بیننده و گواهی
خواهد بود و نیز دیده شد و بر او که
گواهی خواهند داد و (تأمل کنید در)
کشته شدن باران اخدود و آتشی که افروخته
شد و ستمکارانیکه (آسوده) به کنار
نشسته بر آنچه از فضل (ناستوده) مینمودند
و مؤمنین (عاجز و بیچاره را) میسوزانند
مینگریستند (غافل از این نکته که هر عملی
را نتیجه ایست و نتیجه عمل بد باید بد باشد
و هر ستمکاری انجام ستم را بد بینند
و اگر در این زندگی نبیند روز معینی
در پیش است که ستمکار از حقیقت فعل
خود آگاه خواهد شد)

و السماء ذات البروج و الیوم
الموعود ، و شاهد و مشهود ،
قتل اصحاب الاخدود النار ذات
الوقود اذ هم علیها قعود و هم
علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

(بروج اتا ۷)

نویسندگان مسیحی گفته اند که از جمله زنی را با بچه شیر خوارش آوردند و

گفتند یا باید کیش یهود را بپذیرد - یا با بچه اش زنده در آتش بسوزد، و آن زن مرگ را ترجیح داد و خود را با بچه اش در آتش افکند، مولانا رومی این داستان را رنگ عرفانی داده و آنچنان را آنچنان تر نموده میفرماید:

آن جهود سگ ببین چه رای کرد	بهلوی آتش بتی بر پای کرد
یک زنی با طفل آورد آن جهود	پیش آن بت آتش اندر شعله بود
گفت ای زن پیش این بت سجده کن	ورنه در آتش بسوزی بی سخن
بود آن زن پاک دین و مؤمنه	سجده آن بت نکرد آن موقنه
طفل ازو بستد در آتش در فکند	زن بترسید و دل از ایمان بکند
خواست تا او سجده آرد پیش بت	بانگ زد آن طفل «کانی لم امت»
اندر آ مادر که من اینجا خوشم	گر چه در صورت میان آتشم
اندر آ و آب بین، آتش مثال،	از جهانی کانش است آتش مثال
این جهان را چون رحم دیدم کون	چون در این آتش بدیدم این سکون
اندر بین آتش بدیدم عالمی،	ذره ذره اندرو عیسی دمی
اندر آ و دیگران را هم بخوان	کاندر آتش شاه بنهاده است خوان
اندر آتید ای مسلمانان همه	غیر عذاب دین عذاب است از همه
اندر آتید ای همه مست و خراب	اندر آتید ای همه عین عتاب
اندر آتید اندر این بحر عمیق،	تا که گردد روح صافی و رقیق

مادرش انداخت خود را اندر او

دست او بگرفت طفل مهر خو،

در لشکر کشی ابرهه چونکه باشندگان مکه ضعیف بودند و قوت مقاومت نداشتند و بخصوص چون شنیدند که شیوخ میان راه شکست خورده تسلیم شده اند و در اردوی ابرهه پناهنده گشته اند به کوه های اطراف مکه پراکنده شدند و چاره جز این نداشتند که به برخی عقیده متوسل بشوند از جمله میانشان مرسوم بود که شتری بنام کعبه آزاد می نمودند، و در گردن او نعلی می آویختند که نشان آزادی او بود، کسی آنرا نمیگشت بلکه اذیت نمیرساند زیرا معتقد بودند هر کس چنین شتران را که شتران هدی

مینامیدند آزار برساند به عذابی گرفتار خواهد شد و چون سپاه ابرهه بمکه نزدیک شد و شتران قریش را به غارت بردند از جمله شتران هدی بودند که بعضی از آنها را کشتند و قریش از کشته شدن آنها مطمئن گشتند که خدایان بر کشتندگان غضب خواهد نمود، و اتفاقاً هم چنان شد، این عقیده در عرب و خصوصاً میان قریش چنان راسخ بود که در قرآن بعنوان دیگر مانند حکایت هود پیغمبر و ناقة او مکرر ذکر شده است،

پس از برگشتن ابرهه عبدالمطلب درانظار قریش رتبه ووجاهت مخصوصی یافت و به دانائی و بزرگواری معروف گشت. میگویند نخستین کس او بود که زنان پدر را برای فرزندان مکروه دانست که پس از پدر برسم عرب تزویج بکنند و خونهای مرد را صد شتر قرار داد. و طواف کعبه را به هفت مرتبه معین نمود و ایفای نذر را واجب دانست و اندرز نمود که مردم دخترانشان را زنده ذرگور نکنند و حفر چاه زمزم او را محترمتر نمود و حسن اتفاق خداوند او را ده نفر پسر و چند دختر عطا فرمود که نزد عرب يك گونه امتیاز داشت از جمله بزرگترین فرزندان او حارث بود، پس از او حجل و مقوم و ضرار و وزیر و عبدالله و ابوطالب (هرسه از يك مادر) و حمزه و عباس و عبدالعزی معروف به ابولهب تولد شدند، بنا بر رسم عرب و سنت ابراهیم عبدالمطلب خواست یکی از فرزندان را در راه خدا قربانی نماید و برای آن مقابل بت هبل قرعه انداخت و قرعه بنام عبدالله درآمد و او در آنوقت جوانی زیبا و خوش شکل و محبوب خویشان و دوستان بود و ازین رو خویشانش که از بنی مخزوم و بنی هاشم بودند خواستند راهی پیدا بکنند که او را از مرگ نجات بدهند به کاهنی رجوع کردند - گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران درآمد که بمقصود رسیده اید و گرنه ده شتر دیگر بیافزایید و باز قرعه بیندازید تا باسم شترها درآمد - و هم چنان کردند تا اینکه میان صد شتر و عبدالله قرعه انداختند و آن بار قرعه بنام شترها درآمد و شترها را عوض عبدالله بکشتند و از آنوقت عبدالمطلب خونهای مرد را صد شتر معین نمود - و این اتفاق که تجدید سنت ابراهیم بود نیز يك خصوصیتی به عبدالله و پدرش پیدا نمود، در قرآن مجید ذکری ازین قربانی نشده است ولی از ذبیح اسمعیل مکرر ذکر فرموده است، عبدالله پدر خاتم النبیین (ص) از جانب مادر از بنی مخزوم بود به حسن اندام آراسته و به سیرت نیک پیراسته در

بیست و چهار سالگی آمنه دختر وهب ابن عبد مناف ابن زهره ابن کلاب را تزویج کرد و پس از عروسی چندی نگذشت که بقصد تجارت بشام سفر نمود و در برگشتن چون بمدینه رسید مزاجش از صحت منحرف گشت و در بیست و پنجسالگی بر حمت ایزدی پیوست ، برخی با شبهه نوشته اند که او کوچکترین فرزند عبدالمطلب بود . و حال آنکه برادران کوچکتر از او که حمزه و عباس باشند ، تقریباً هم سن پیغمبر و از عبدالله بیست و چهار یا بیست و پنجسال کوچکتر بودند زیرا که چون عبدالله آمنه را برگرفت ، همان ایام پدرش عبدالمطلب هاله دختر عموی آمنه را تزویج نمود و از او پسری شد بنام حمزه و دختری بنام صفیه که مادر زیر ابن عوام بود ، حمزه و برادر رضاعی پیغمبر و یکی از شجاعان قریش و اصحاب صمیمی آنحضرت بود

کودکی و یتیمی و بیگسی

در قرآن میفرماید :

الم یجدک یتیمًا فآوی ، و وجدک
ضالًّا فهدی . و وجدک عائلًا فاغنی
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا
تنهر و اما بنعمة ربك فحدث
(ضحی ۶ تا ۱۱)

مولانا بلخی میفرماید :

شکر نعمت نعمت افزون کند
بعد نومیدی بسی امیدهاست
دلبر و مطلوب با ما حاضر است
جامعتر و مختصر تر از آیات فوق که در قرآن مجید فرموده - ممکن نیست کسی
چگونگی ، آغاز عمر و افکار آنحضرت را بیان کند که در ضمن آن پندهای بزرگ و نکات
کفر نعمت از کف بیرون کند
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
در نثار رحمتش جان شاکر است

حکمت و معرفت نیز مستور باشند در دیشمی را کسی احساس کند که یتیم بوده و آنحضرت از دو جهت یتیم بود، یکی آنکه در خورد سالی پدر و مادر نداشت و دیگر هم فکر او میان هم میهنانش پیدا نمیشد، آنچه او میاندیشید و میخواست، کسی در قریش نمیخواست و او میان گروهی از موهوم پرست و خود راضی و مادی محض ایام بسختی و ناجسی می گذرانید و گفته اند «روح را صحبت ناچسب عذابی است الیم» و همچنان دشواری احتیاج را محتاج نیک میفهمد و آنحضرت چه در امور دنیوی در سختی بود و چه از دریافتن معلومات و جستن حقیقت، بجز ذهنی پاک و دلی چون آئینه نه کتابی در بغل داشت و نه استادی پیش، کتابش ضمیر پاکش بود و استاد استاد ازل و ابد که مستقیماً رهنمائی فرمود و حقیقتها را بر ضمیر آئینه مانندش منعکس نمود، استاد ازل میگفت بگو و او میگفت، و بخشایش ایزدی را تنها او که به نعمت عرفان و صفای باطن و یکسوئی و استغراق رسیده و پردهای آلودگی از خواهشهای نفسانی از روی دلش بلند شده احساس مینماید:

مورخین در معنی مکه اختلاف کرده اند بعضی گویند که مکه لفظ آشوری یا بابلی است و معنی آن بیت یا خانه میشود و علی الظاهر باید چنین باشد، در قرآن میفرماید:

نخسین خانه ای که (برای پرستش) بنا شد

ان اول بیت وضع للناس للذی

همان است که در مکه میباشد

(آل عمران ۹۰)

بیکه

پس بکه یک نام دیگر از مکه است و معنی مکه آبادی میشود، چون «بعل بک» یعنی، بعل آباد، در آنجا از قدیم قوم عمالقه و جرهم سکونت داشتند و پس از آن بنو اسمعیل ساکن شدند و خانه کعبه تدریجاً مرکز پرستش و بنو اسمعیل خادم آن پرستشگاه گشتند. یک مدتی ریاست آنجا با خزاعه و کنانه بود در زمان قصی ابن کلاب قریش تفوق پیدا کردند مکه در ولایت حجاز است و حجاز چنانکه گفتیم در مغرب شبه جزیره میان شام و یمن واقع شده و اگر چه زمینش بی آب و سبزه و بیشتر کوه یا ریگستان میباشد، ولی برای تجارت شام و یمن موقع خوبی دارد، سه جانب مکه کوه و طرف شمال فی الجمله هموار است در این شهر مقدس در محله ای که اکنون محله ساسه مینامند در سنه ۷۱ و ۵۷۰ خاتم النبیین (ص) در ماه ربیع الاول گیتی را بوجود مسعود خود منور فرمود،

دوماه پیش از تولد او پدرش عبدالله رحلت کرد، و چون شش ساله شد والدهاش آمنه درگذشت، و این در یتیم دو سال در آغوش جدش تربیت و پرورش یافت، در آنصبر میان عرب مرسوم بود - که طفل را بدایه‌ای میسپردند که بدوی بود و بچه را باخود بدشت و بیابان برده پرورش میداد و بچه در بیابان زیر آسمان نشو و نما میکرد، و از عفونت و هوای کثیف شهر و خانه‌های شهر آسوده بود، و ضمناً بخصوصیات بدوی که شجاعت و بیباکی و برداشت زحمت و سادگی و مهمان نوازی و فتوت و غیرت و قناعت باشد، عادی میشد - و بزبان خالص عرب فصیح سخن میگفت، پیغمبر خدا را هشت یاده نفر دایه بودند، از جمله نوبیه کنیز عموش ابی لهب بود که حمزه پسر عبدالمطلب را نیز شیر میداد، و آنکه از همه بیشتر توجه نمود حلیمه از قبیله بنی سعد (هوازن) بود که مرتبه اول دوسال شیر داد - و باز باردوم دوسال یاسه سال دیگر داد که رویه مرفته آنحضرت پنج سال با او در صحرا بزیست، و چون آنحضرت هشت ساله شد، عبدالمطلب بعمر طبیعی رسیده درگذشت و هنگام رحلت او را به ابوطالب سپرد، که آتوقت ارشد اولاد و باعبدالله از يك مادر بود، ابوطالب آنحضرت را چون فرزند خویش به بهترین صورتی که در آن زمان برای يك كودك شریف عرب ممكن بود تربیت نمود میگویند - از كودکی حرکاتش دانشمندانه بود مانند دیگر اطفال در همه قسم بازی شريك نمیشد، کم سخن میفرمود و آنچه میدید بنظر تجسس و تفحص میدید بردبار و باشکیب بود از نخوت کراهت داشت بامردم با تواضع و جوشش رفتار میکرد - در طبیعت وقار و سکون داشت، میگویند وقتی به دوستان همبازی فرمود که زندگی این نیست که بامور بیهوده بگذرد از حسن رفتار نزد همه مقبول بود، خصوصاً عموش ابوطالب او را گرامی میداشت و هیچوقت از خود جدا نمیکرد - و چون آنحضرت بدوازده یا چهارده سالگی رسید، عموش بقصد تجارت بشام سفر نمود و او را همراه برد - میگویند عمو و برادر زاده چند روزی مهمان یکنفر راهب بودند - و او در پیغمبر آثار بزرگی و دانش دیده بابطوطالب تبریک گفت، اسم آن راهب بحیری بود، پس از مراجعت از شام مدتی نگذشت، که جنگ فجار اتفاق افتاد و سبب آن چنین بود که نعمان ابن منذر رئیس حیره خواست قافله‌ای بیازار عکاظ روانه بکند، برای حفظ آن دونفر داوطلب شدند یکی براض کنانی بود و دیگر عروه هوازنی

و نعمان عروه را برگزیده قافله با او حرکت نمود، براض کینه بدل گرفت و در میان راه بر قافله حمله نمود و عروه را بکشت و مال التجاره را غارت کرد، این غارت و کشتن، آغاز جنگی شد که بفجار معروف گشت، زیرا که در ماه حرام بهم در آویختند و چهار سال میجنگیدند و یکدیگر را غارت میکردند و بالاخره طرفین خسته شده، و خونهای کشتگان را پرداخته آشتی نمودند، در این جنگ قریش نیز شریک شدند، آنحضرت بسن جوانی رسیده بود و نخستین بار همراه عموهایش بمیدان رزم رفت.

روزهای جوانی

در ایام جوانی به عفت و پاکدامنی شهرت داشت، بیشتر اوقات خاموش بود، و چون سخنی میفرمود، عاقلانه و جسورانه و منصفانه میفرمود، دقیق و نیک نیت بود، هرگاه کسی براو وارد میشد بجوشش و خنده پیشانی او را میپذیرفت هرگز بیکار نمیماند، و در هیچکدام از حرکاتش صنعت و ریا نداشت، خنده اش خنده حقیقی بود و بسبب امانت و درستکاری قریش او را «امین» مینامیدند، و چون زیر ابن عبدالمطلب عمویش از بنی هاشم و بنی زهره و بنی تمیم و دیگر افراد قریش انجمنی نمود بآنها از ستمی که بر ضعیفان میشد صحبت داشت، همه پیمان نهادند که از مظلوم حمایت کنند و آن را پیمان فضول نامیدند آنحضرت در آن پیمان شریک شد، ایام جوانی را بشبانی گذراند و یقیناً در آن عالم تنهایی در یک فضای بی آواز و آزاد فرصت فراوان مییافت که در نکات دقیق زندگی تفکر و تأمل نماید، چنانچه حسن سیرت داشت، از حسن صورت نیز آراسته بود چشموهای سیاه و عمیق و روشن شاهد بودند که افکارش عمیق و دقیقند و به کینه مطلب زود رس و زود فهم است، پیشانی کشاده و باز نشان علو حوصله و رنگ گندمی مایل بسفیدی ملاحظه چهره اش را میافزود، و گواه بود که صاحبش از شیوه ناستوده مکر و حيله منزّه و بصفات ستوده دیانت و راستی آراسته است، سربزرگ و ابروان پیوسته هلالی داشت، بینی هموار و قلمی، کردن بلند خوشنما و سینه فراخ و استخوان بدن درشت و محکم بود، هنگام رفتن

اندك بيش مایل بود، مانند كسیكه از فراز به نشیب میرود و ققامتش معتدل و موی ریش انبوه بود. بسبب دیانت و امانت خدیجه بنت خویلد كه یكی از بانوان توانگر و غنیف قریش بود او را وکیل نمود و به تجارت بشام فرستاد و این سفر دوم بود كه آنحضرت بشام رفت و مانند سفر اول بازاریابی را ملاقات كرد، و چندی آنجا اقامت فرمود و امتعه‌ای كه میخواست خرید و در هنگام مراجعت با همسفرها چنان بد رستی و خوبی رفتار كرد كه همه مداح اخلاق و كردار او شدند، و چون قافله بمكه نزدیک شد، میسره نام غلام خدیجه را از پیش فرستاد كه خدیجه را آگاه سازد و پشت سر او خود نیز نزد خدیجه رفت و نتیجه سفر را باز گفت، پس از آن دو مرتبه دیگر از جانب خدیجه به جرش كه جایست در یمن سفر كرد فائز المرام برگشت؛ كم كم روابط تجارت و وكالت منجر به محبت و وداد گشت خدیجه شیدای صفات حمیده و اخلاق ستوده آنحضرت شده او را بشوهری خواست، در آنوقت سن شریف پیغمبر بیست و پنج سال و خدیجه چهل سال داشت و پیش ازین دو مرتبه بیوه شده بود در مجلس عقد بنی هاشم حضور یافتند و ابوطالب از جانب داماد خطبه گفت و آنحضرت از سختی معیشت در آمد و یكی از مردم با ثروت قریش گشت و تا آن بانوی محترم زنده بود زن دیگر نخواست و ایام جوانی را كه زمان غلبه و هیجان نفس حیوانی است به كمال عفت با آن خاتون سالخورد، بسر میبرد و پس از او نیز تازنده بود با وجود داشتن همسران جوان و خوش صورت از او یاد مینمود و توصیف و تمجید میفرمود. تجارت و سیاحت و افكار عیال داری مانع از مشاهدات روحانی نمیشدند، خلوت گاهش غار حرا بمسافت دو فرسخ یا يكساعت بیرون از شهر مكه بود، كه در آنجا در امور زندگی تفكر و تامل میفرمود، در آن اثنا اتفاقی افتاد كه بزرگواری و مقام آنحضرت را میان قریش نشان میدهد، قریش میخواستند كه خانه كعبه را كه سیل دیوارهایش را خراب کرده بود از نو بسازند، قرار دادند كه هر قبیله یا چند قبیله يكطرف را بگیرند و تعمیر بكنند و چون دیوار را ساختند و به اندازه ای بلند نمودند كه بایستی سنگ سیاه «حجر الاسود» را در آن جا بگذارند، هر قبیله ای میخواست كه این كار كه نزدشان پر افتخار بود بهره او بشود، و بالطبع میانشان اختلاف افتاد و نزديك بود كه بزد و خورد و كشتار منجر بشود. كه ابوامیه مخزومی رای داد هر كس كه از در صفا در

آید او حکم بدهد و حکم او را همه بپذیرند دیده ها بسوی آن در نگران شدند ، که آن حضرت داخل گشت و همه خورسند شده گفتند که امین آمد و از او خواش نمودند که فرماندهد ، آنحضرت (ص) ردا را بگسترد و فرمود که سنگ را در آن گذاشتند و از جانب هر قبیله مدعی یکنفر يك جانب آن را بگرفت و بلند کرد ، تا بجاییکه میخواستند سنگ را بگذارند ، پس آنحضرت سنگ را برداشت و بجایش نصب فرمود ، در آن وقت سی و پنجسال از مراحل زندگانی طی فرموده بود و بیشتر اوقات بتهائی میگذاشتند و بکوه و غار حرا مانوس بود بخوراك ساده که از خانه میرسانیدند قناعت میکرد ، و در مسائل مرگ و حیات ، شادی و غم و وظائف انسان و انجام کردار بد و روش نیک و سبب ترقی و تنزل اقوام گذشته تصور میفرمود ، و در آن تصور های اوسبب صمیمیت در اراده و صداقت خراوند یاری میفرمود ، کوه برهنه مکّه و دشت و ریگستان هولناك حجاز که در میان آنها گاه بگاه نخلستان و سبزه مختصر نیز بنظر میرسید و باران و رعده و برق و تاریکی شب و چشم زدن ستارگان و نور ماه و تابش آفتاب ورود و کوچ قافله و بیرحمی انسان و زحمت و مشقت چارپایان مانند فیلم های سینما از جلو چشم فکر میگذاشتند ، و اینگونه تصورات ذهن و مشاهدات واقعات روزانه گویا راز و نیازی بود که فطرت بزبان یزبانی با او مینمود و میگفت :

وجه بسیار از نشانهای (قدرت ایزدی که)
بر آسمانها و در زمین میگذرد (اشخاص
غافل) از آنها (ملتفت نمیشوند) رو بر
میکردانند

و آیا (انسان در باطن خویش فرو رفته و)
نفس خود را بنظر بصیرت نمی بیند ، و
در آسمان رزق شماست که شما وعده ، داده
شده اید

و اختلاف شب و روز و آنچه خلق نموده
است خداوند در آسمانها و در زمین نشانه
میباشد برای اشخاص پرهیزگار

بدرستی که در خلق آسمانها و زمین و تغییر
شب و روز و روان شدن کشتیها بر
دریا برای آنکه سود دهد ب مردم و آنچه
خداوند فرود میآورد از آسمان از آب که

و کاین من آية فی السموات و
الارض یمرّون علیها و هم عنها
معرضون (یوسف ۱۰۵)

و فی انفسکم افلا تبصرون و فی
السماء رزقکم و ما توعدون
(ذاریات ۲۱ و ۲۲)

ان فی اختلاف اللیل والنهار و ما
خلق الله فی السموات و الارض
لآیات لقوم یتقون (یونس ۷)

ان فی خلق السموات و الارض و
اختلاف اللیل والنهار و الفلك التي
تجرى فی البحر بما ینفع الناس و
ما انزل الله من السماء من ماء

زنده میسازد زمین را پس از مرگ
(سبزه) آن و پراکنده (میکنند) در آن
از هر جاننداری و گردش بادها و ابرها ،
که مطیع و مسخر (فرمان الهی هستند)
میان آسمان و زمین نشانها میباشند برای
مردمی که عقل دارند

فاحیا به الارض بعد موتها و بث
فیهامن کل دابة ، و تصرف الراح
و السحاب المسخر بین السماء و
الارض لآیات لقوم یعقلون
(بقره ۱۰۹)

مقصود اینکه انسان باید آنچه به چشم بدن و فکر میبیند در آن تأمل کند و بفهمد
و خویش را بشناسد و در حقیقت اشیا که متصل میگذرند و میگذارد ، که بدون دانستن
آن ها بگذرند - بصیرت پیدا کند و اندرون خویش را از آلودگی پیراسته و به نیکوئی
آراسته نماید و در آن صورت خداوند متعال میفرماید ، که رزق روحانی شما و حیات جاوید
چنانکه بشما وعده میدهم از آسمان رحمت ما خواهد رسید و این وعده را تأکیداً
میفرماید :

پس بخدای آسمان و زمین که این (وعده)
حق است همچنانکه سخن گفتن شما يك
حقیقت واقع می باشد

فورب السماء و الارض انه لحق
مثل ما انکم تنطقون
(ذاریات ۲۳)

چنین بود با آنحضرت راز و نیاز و طورت که گاهی بتوسط باد نسیم بگوش مبارکش
به ملائمت واضح مینمود - که «ما الحیوة الدنیا الی الله و لعب» یعنی نیست زندگی
دنیاى ناپایدار مگر یکبازی و هوسرانی ، آنچه میبینی گذشتنی و گذاشتنی است و زمانی بواسطه
ابر و باران بهار و خزان و سبزه بوستان شرح میداد که عامل این مظاهر و تغییرات يك قوه
بزرگی است و گاهی از نظم حرکات افلاك و اختلاف شب و روز که بدون انحراف میچرخند
و میکردند بر او ثابت مینمود که آن قوه عظیم عدل است میفرماید :

خواهی دید در آفرینش پروردگار (ذره)
تفاوت (و بی نظمی و اگر شک داری) پس
(به تأمل) باز گردان چشم را ، آبا
میبینی نقصانی ؟ (واگر باز شك داری و
برده جهل از چشمت برداشته نشده) باز
بین چشم و خواهی یافت که چشم باز
خواهد گشت بسوی تو ناکامیاب و مانده
(از اینکه نقصانی در آفرینش پروردگار
پیدا کند و در قوانین طبیعت کجی بیند)

مانثری فی خلق الرحمن من تفاوت
فارجع البصر هل ترى من فطور
ثم ارجع البصر کرتین یقلب الیک
البصر خاسئاً و هو حسیر

(ملک ۴۰۳)

و گاهی کائنات را به نگاه عبرت میدید و فطرت بروی مبارکش تبسم نمود - و اشاره میکرد، که چگونه میشود، چنین آفریدگاری همتا و علیم و قدیروبی نیازویگانه واسطه داشته باشد که میان او و بندگانش اتصالی پیدا بکنند، بخصوص آن واسطه یا کلاء و شفعا، که قوه متخیله و ذوق شاعرانه انسان خلق کرده، از چوب یا سنگ یا گل یا نقره یا طلا صورتی داشته باشند. در این نوع تصورات و مشاهدات ایام جوانی سبک در گذشتند و بسن چهل سالگی رسید و قوای جسمانی و تجربه های روحانی کامل گشتند در یک ماهی که رمضان می نامند در غار تنها بیاد الهی مصروف و در عالم تجرد مستغرق بود چنان محو شد و از خود رفت که بدیده بصیرت دید، فرشته رحمن بصورت انسان بردل او فرود آمد و در نظر فکر او ایستاد، عظمت اوزمین و آسمان را فرا گرفت گویا عقل کل بود که بر عقل جزو محیط گشت :

و او بود بر يك افق بلند پس به نشیب
آمد و نزدیک شد و نزدیکتر رسید تا فاصلة
او از پیغمبر باندازه دو کمان بلکه کمتر
گشت و وحی نمود بر بنده اش آنچه (بایستی)
وحی بنماید و تکذیب نکرد دل پیغمبر
آنچه را مشاهده نمود، (یعنی آنحضرت
آنچه دید و شنید خیال و وهم نبود بلکه
حقیقت داشت)

وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی فاولحی
الی عبده ما ووحی ما کذب القواد
ما رای (نجم ۶ تا ۱۰)

پس فرشته رحمن گفت، ابروشنایی چشم گیتی، بخوان محمد مصطفی فرمود،
خواندن یاد نگرفته ام، فرشته سخن را تکرار کرد و گفت ای محمد :

بخوان (بآن قوت علم که محتاج بکتاب و
مدرس نیست) بنام پروردگارت که (همه
اشیاء را) آفریده است، و آفریده است
انسان را از خون بسته، بخوان بنام
پروردگارت که کریزترین و گرامی ترین
است (پروردگاری که) آدمیزاد را خط
(نوشتن) آموخت (و پروردگاری که) آنچه
انسان نیدانست (باو) یاد داد (در مقابل
چنین بخششها) بدوستیکه انسان چون
خود را (فی الجمله از علم و دولت) بی نیاز
می بیند، گردن کشی میکند و عصیان میورزد
ولی تصور نمیکند (که در انجام) بناید
پسوی پروردگارت برگردد

اقراً باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
کلا ان الانسان لیطغی، ان رآه
استغنی ان الی ربک الرجعی
(علق ۶ تا ۱۶)

خاتم النبیین پس از دیدار فرشته آسمانی و شنیدن آیات رحمانی بشاش و مرعوب بمنزل مراجعت فرمود و از مشاهده عجب خدیجه (رض) همسر عزیز خود را آگاه ساخت پس از چند روز بار دوم زمانی که گلیم بخود پیچیده بود و در انتظار بار روحانی بود فرشته پروردگار هویدا گشت و گفت :-

یا ایها المدثر ، قم فاندز و ربک
فکبر و ثابک فطهر و الرجز
فاهجر و لاتمن تستکثر و لربک
فاصبر فاذا نقر فی الناقور فذا لک
یومئذ یوم عسیر علی الکافرین
غیر یسیر (مدثرات ۷)

ای بجامه پیچیده ! بر خیز و ممنوع خود
را متنبه کن و حق را آشکار ساز و
پروردگارت را بزرگی یاد نما و جامه
(تعلق به لوازمات نفس حیوانی را) دور
انداز و چون بخشش نمودی (و مردم را
بحقیقت هدایت فرمودی اراده مکن) که
(در مقابل چیزی) داده بشود و در
(خدمت) بخدای خود (صبر و استقامت)
نما پس چون دمیده شود صورت تو روز روز
سختی است و بر منکران آسان نیست

بعثت یا اعلان نبوت

زندگی دنیا را تصور بکنیم بیک عالم پست یا بگفته مانی چاه تاریک که نوع بشر یوسف
و اردر آن بدام اعمال نفسانی خود گرفتار است و برای رهایی دست و پا میزند و دست
و پا زدن در شکل ظاهر شکل زندگی مادی میشود و عالم روح یا تجرد را یک فضای
مرتفع و وسیعی بنظر آریم که در قرآن میفرماید عرضها السموات والارض ، یعنی
پهنای آن آسمانها و زمین را فرا میگیرد - و مشرف و محیط بر همه پستی است ، و هر
مردی آرزو دارد که خود را از دام عمل نجات دهد ، و همه کوشش میکنند ولی عده
کمی موفق میگردند و آنها اشخاصی هستند که عشق بآزادی دارند و این دنیا در نظرشان
روح را صحبت نا جنس است که عذابی است الیم ، در خصوص چنین ارواح که در قفس
بدن محبوس شده اند مولانا بلخی میفرماید :

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق نا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 هر که او از همزبانی شد رها بینوا شد گر چه دارد صد نوا
 و از آن عده کم که سعادت یافتند و رو ببلندی پرواز نمودند، بعضی چون اندک
 مسافت عروج نمودند و شمه ای از صنعت و قدرت ایزدی بنظر آوردند و کمی مزه تجرد
 و آزادی را چشیدند، مقصود اصلی را فراموش میکنند و در یکی از مقامهای عروج
 توقف مینمایند از این است که مولانا بلخی میفرماید:

اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
 دوست دارد دوست این آشفنگی کوشش بیهوده به از خفتگی
 و از حصول آن نعمت غیر مترقبه چندان محظوظ میگردند که اصل مقصود را
 فراموش نموده عوض اینکه برزین بالا تر قدم بگذارند رو برگردانیده به گرفتاران عالم
 پست از خوشبختی و سعادت خود صحبتها میکنند، و از اندکی که دیده اند، تعریف ها
 مینمایند و چندان در تعریف و توصیف مشغول میشوند که پیمانه عمرشان لبریز میگردد
 و یکبارگی از انظار مردم ناپدید میشوند، گل از میان رفته و بوی خوشی از آن چند ساعتی
 مانده، اسم نیکی از آنها باقی مماند، و این اشخاص حکماء و عرفاء و نیکان میباشند ولی
 از آن عالیتر اشخاصی هستند که میگویند، یا تن رسد بجانان یا جان زتن بر آید، از خارزار
 حرص و شهوت و از سنگلاخ حب زندگی و شهرت گذشته و مقامهای هفت آسمان را
 در نور دیده و در سدره المنتهای ترقی نیز توقف نکرده و به عجائب و غرائب عالم مادی بی
 اعتنا گشته بمعراج روحانی صعود میکند تا اینکه بجائی میرسند که میفرماید:

ما زا غ البصر و ما ظفی لقد رای . میل نکرد چشم و نه از حد گذشت و دید
 من آیات ربه الکبری
 از آیتهای پروردگارش که بزرگ است
 (نجم ۱۶ و ۱۷)

پس از آن بلند عالم پست را چنانکه میباشد و حقیقت دارد میبینند و عیوب و
 نواقص آنرا نیک ملتفت میشوند و ملاحظه میفرمایند، که انسان غافل چگونه بدام عمل
 گرفتار و بیچاره شده است - پس از کمال رافت و همدردی با اجازه ایزدی مصمم میشوند
 که همنوع خود را راه نجات نشان بدهند و ما علینا الالبلاغ المبین قصدشان خدمت
 و رهنمائی است، اخذ منفعت نیست زیرا که آزاد از زندانی توقعی ندارد و دارنده بنادار

محتاج نباشد

خاتم النبیین چون از عالم قدسی مہم گشت و مأمور گشت کہ انسانرا رام نجات نشاندہد، متحیر بود، کہ پیغام خالق را بمخلوق ضعیف چگونه تبلیغ نماید و آنچه در عالم بالا مشاہدہ فرمود، بساکین عالم پست و گرفتاران جہل و غفلت بچہ نہج اظہار کند پیغامی بود کہ گیرندہ بدہندہ آشنا نبود، نخستین بار بہ ہمسر پاکش خدیجہ پیغام حق را آشکار کرد، و خدیجہ بدون تردید فوراً پذیرفت، پس از آن خادمش زید ان حارثہ و ہسرعمویش علی ابن ابیطالب و دوستش ابی بکر ابن ابی قحافہ راہ ہدایت یافتند و معروف است کہ بواسطہ ابی بکر عثمان وزیر و عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص و طلحہ اسلام پذیرفتند و پس از آنہا ابو عبیدہ ابن جراح و چند نفر دیگر مسلمان شدند، علی (ع) ہنوز از عالم طفولیت گذشتہ بود - دائرہ اسلام باین چند نفر محدود و سایر قریش کہ ہمیشہ ری و خویشان پیغمبر بودند از پذیرفتن پیغام ربانی انکار داشتند و تعجب مینمود کہ چگونه یکی از خودشان بآن درجہ عالی رسید و میگفتند :

چگونه هست این پیغمبر کہ غذا میخورد
(مانند دیگر مردم) و در بازار (طلب
میشد) میروہ و اگر خدا میخواست (کسی
بر ما بفرستد) چرا یک فرشتہ با او از آسمان
فرود نیامد کہ ہمراہ او باشد و ما را متنبہ
سازد یا اینکه چرا گنجی (از آسمان)
برای او نیافکند (تا او محتاج طلب معاش
نباشد) یا چرا او را بستانی نیست کہ او
از آن بخورد و گفتند (چنین سنگاران)
کہ (ما اگر این شخص را پیروی بکنیم)
پیروی نکنیم مگر شخصی کہ با او جادویی
کردہ باشند

مال هذا الرسول یا کل الطعام و
یمشی فی الاسواق لولا انزل الیہ
ما لک فیکون معہ نذیرا او یلقى الیہ
کنزاً و تكون له جنة یا کل منها
وقال الظالمون ان تتبعون الارجلا
مسحورا (فرقان ۸۷)

بنابر نوشته بعضی، بزرگان قریش چون عتبہ ابن ربیعہ و برادر اوشیبہ و ابوسفیان ابن حرب و ابوالبختری و اسور ابن مطلب و ولید ابن مغیرہ و ابوجہل و عاص بن وائل و مانند آنها آنحضرت را خواستند و گفتند تو پدران ما را کافر میخوانی و ایزدان ما را دشنام میدہی، و ما ہا را از ہم جدا ساختی و ما بتو ایمان نخواہیم آورد مگر اینکه :

تا اینکه روانسازی برای ما از زمین چشمه‌ای را بآباد باشد تراباغی از خرما و انگور و روان کنی نهرها در میان (آن باغ) يك روان کردن^۱ یا فرود آری آسمان را چنانچه بنداری بر ما پاره پاره شده بآبیاری بخدا و فرشتگان دسته دسته یا باشد تراخانه‌ای از طلا یا بالا شوی بر آسمان و هرگز نمیکرویم ما بر (بالا) شدت تا فرود آری بر ما کتابی (از آسمان) که بخوانیم آنرا (ای پیغمبر) بگو (در جواب این کفار) که منزله است پروردگار من و آبا من بجز آدمیزادی هستم فرستاده (از جانب خدا)

حتی تفجر لنا من الارض ينبوعا
او تكون لك جنة من نخيل وعنب
فتفجر الانهار خلالها تخرج اوا
تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا
او تاتي بالله و الملكة قبلا او
يكون لك بيت من زخرف او ترقى
في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى
تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان
ربي هل كنت الا بشرا رسولا
(بنی اسرائیل ۹۲ تا ۹۵)

و نیز در جواب کفار بزبان پیغمبر میفرماید:

بگو (بکفار) که من نمیگویم که نزد من هست گنجینه‌های خدا و من نمیدانم علم غیب و نمیگویم بشما که من فرشته‌ای میباشم (مگر اینکه میگویم) که من پیروی میکنم آنچه بسوی من وحی شده است (و اینست فرق میان من و شما حال من و شما مانند کور و بینا است و ممکن است) آری که کور و بینا مساوی باشند آری شما فکر نمیکند

قل لا اقول لكم عندي خزائن
الله ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم
اني ملك ان اتبع الاما يوحى الي
قل هل يستوى الاعمى و البصير
افلا تفكرون
(الانعام ۵۰)

و بگو من مالک نیستم از برای خودم هیچ نفعی و نه هیچ ضرری مگر آنچه را که خدا بخواهد و اگر من میدانستم علم غیب هر آینه بسیار میکردم از خوبیها و بن هیچگونه بدی و ضرر نمیرسید من هستم يك ترساننده و نوید دهنده بر دمی که ایمان آورده‌اند

قل لا املك نفسي نفعا ولا ضرا
الا ماشاء الله ولو كنت اعلم الغيب
لاستكثر من الخير و ما مسني
السوء ان انا الا نذير و بشير لقوم
يقومون
(الاعراف ۱۸۵)

بگو که من نبودم بدعت آورنده میان پیغمبران و نمیدانم که بر من چه خواهد شد و بر شما چه میشود من پیروی میکنم آنچه که بمن وحی شده است و نیستم مگر يك متنبه کننده که (حقیقت را) واضح بیان میکند

قل ما كنت بدعا من الرسل و ما
ادري ما يفعل بي ولا بكم ان اتبع
الا ما يوحى الي و ما انا الا نذير
مبين
(الاحقاف ۸)

چنین بود پرسشهای قریش و پاسخهای آنحضرت از يك جانب لجاجت و یبهوده گویی بود و از دیگر انکسار و فروتنی و سادگی، بعضی ایراد میکردند، که آنچه آنحضرت میبیند - چرا ما نمیبینیم و برخی میخواستند بدانند که فرشته کیست و روح چیست و اگر فرشته ای هست چرا او را خداوند متعال برای ما نمیفرستد تا از دیدن هیکل عجیب و غریب او باور کنیم و ایمان بیاوریم و چرا خدا انسانی را که مانند خودمان است و راه میبرد، و میخوابد و صحت و بیماری دارد و بچوانی و پیری میرسد برای ما رسول کرده است و هرگاه آیات قرآن را از زبان آنحضرت میشنیدند، تعجب مینمودند و متحیر میماندند؛ زیرا که آن نوع کلام نشنیده بودند و آن افکار عالی که در قرآن می یافتند نمیفهمیدند و تصور میکردند که شاید آنحضرت از کسی شنیده یا در کتابی دیده بیان میفرماید لهذا میگفتند:

یاد میدهد باو انسانی (ولی بآن انسان
که اینها چنین گمان میبرند) و زبانی که
نسبت میدهند بسوی او خارجه میباشد و
این (قرآن) بزبان عربی واضح است
گفتند سخنان پراکنده است که بافته است
از خود بلکه (گفتند) که او (محدث)
شاعری است و لهذا باید (برای اثبات نبوت
خود) آیت (معجزه) بیاورد، چنانچه انبیاء
پیش آوردند
آیا این نیست انسانی مانند شما و میپذیرید
شما (جادوی) بیان او را و حال آنکه
می بینید و بصیرت دارید
و گفتند آنها یک کافر بودند که این قرآن
نیست مگر دروغی که (محدث) بافته است
و یاری میکنند او را درین کار اشخاص دیگر

یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه
اعجمی و هذا لسان عربی مبین
(النحل ۱۰۴)
قالوا اضغات احلام بل افتتیه بل
هو شاعر فلیاتنا بآیه کما ارسل
الاولون
(الانبیاء)
هل هذا بشر مثلکم افتاتون السحر
وانتم تبصرون
(الانبیاء ۳)
وقال الذین کفروا ان هذا الاافک
افتتیه و اعانه علیه قوم آخرون
(فرقان ۴)

بیار قرآنی غیر از این قرآن یا تبدیل بده
(بعضی آیات را) بگو (ای محدث) که نمی
توانم تبدیل بدهم از جانب خودم و من

یا گاهی عاجز شده میگفتند:
انتم بقرآن غیر هذا او بدله قل ما
یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی

پیروی نیکم (در گفتن آیات قرآن)
مگر آنچه وحی شود بمن

ان اتبع الا ما یوحی الی
(یونس ۱۶)

و زمانی استمراء میکردند و میگفتند اشخاصیکه مسلمان شده اند مردم پست
میباشند اگر آموزش خوبی بود بایستی که بزرگان قوم اول ایمان بیاورند ، چنانچه
میفرماید :

نی بینم آنهایکه ترا پیروی میکنند ،
مگر اشخاصیکه پست میباشند و رای
سطحی دارند و نی بینم شما را بر ما
هیچگونه برتری بلکه گمان میبریم که شما
دروغگو هستید

ما نراك اتبعك الا الذین هم اراذلنا
بادی الرای ومانری لکم علینا من
فصل بل نظنکم کاذبین
(هود ۲۸)

و بعضی اوقات که آنحضرت آیات قرآنی تلاوت میفرمود صدا هاشان را بلند
میکردند ، که دیگران نشنوند و مجلس پراکنده بشود ، میفرماید :

وگفتند آنهایکه کافر بودند که شنوید
این قرآن را و سخن بیهوده بگوئید شاید
شماغلبه بکنید

وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا
القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون
(سجده ۲۵)

و زمانی اظهار تأسف میکردند که چرا قرآن بریکی از رؤساء خودشان نازل
نشد ، و میگفتند :

ایکاش این قرآن نازل میشد بر یکی از
بزرگان این دو قریه بزرگ (یعنی مکه
باطائف)

لولا نزل هذا القرآن علی رجل
من القرینین عظیم
(زخرف ۲۰)

ولید این مغیره مخزومی که یکی از بزرگان و دانشمندان قریش و سرد و گرم
روزگار را چشیده پدر فرزندان بسیار و صاحب دولت و عزت بود جماعتی از قریش نزد
اورفتند ، و خواهش کردند که آیات قرآن را بشنود و رای خویش را بگوید ، ولید شنید
و بفکر فرو رفت و مهوت ماند ، مردم پرسیدند ، این کلام قسمی از شعر است ؟ ولید
گفت شعر را نیک میدانم ، این شعر نیست ، گفتم پس الفاظ جادوست ، ولید پاسخ داد :
جادوهم نیست - مردم گفتند ، پس چه باشد گفت «ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة» یعنی
در این سخن يك گونه حلالتی است و تازگی دارد که بگفتن نیاید ولی سخن بشر
است در قرآن میفرماید :

ذرنی ومن خلقت وحیداً ، وجعلت
له مالا ممدوداً ، و بین شهوداً
و مهدت له تمهیداً ثم یطمع ان
ازید کلا انه کان لایاتنا عنیداً ،
سارهقه صعوداً انه فکر و قدر فقتل
کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر
ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر
فقال ان هذا الاسحریوثران هذا
الاقول البشر

(مدثر ۹ تا ۱۹)

(ای محمد ! بگذار مرا او (ولید) که
آفریدم او را تنها و گردانیدم (برای او)
مال کشیده شده (یعنی بسیار) و فرزندان
حاضر و گستردم برای او (از آسایش دنیا)
گسترده‌ی پس طمع دارد اینکه زیاد کنم
نه چنان است بدرستی که او بآیات من
ستیزه کند و عنقریب است که او را در
گردن‌نگاه (بلند دوزخ) خواهم گرفت
(چون آیات قرآنی بر او تلاوت شدند)
او فکر نموده اندازه کرد پس کشته شود
چگونه اندازه کرد و نابود گردد چگونه
(مدثر) شرح داد پس نگاه کرد و درویش
نمود و درهم کشید و برگشت و متکبران
راه افتاد ، و گفت نیست این مگر یک گونه
سحری که (از شنیدن) برایشان اثر میکند
و نیست این مگر گفته بشر

چنین بود عناد و مقاومت قریش ، و لهذا تا مدتی آنحضرت پیغام حق را بآنها نیکه
نزدیک بودند و اعتماد داشت ، اظهار میفرمود ، تا اینکه فرمان رسید که « و انذر عشیرتک
الاقریین » عشیره نزدیک خود را متنبه فرما ، و حق را آشکار بیان کن ، پس پیغمبر اعمام
و بنی اعمام را در مجلسی دعوت فرمود و چون همه حاضر شدند ، فرمود بیش از چهل سال
است که من در میان شما میباشم و یکی از خویشان شما هستم مرا چگونه یافید ، همه پاسخ
دادند که ترا یک شخص امین و راستگو یافتیم - فرمود اگر چیزی بگویم که نشنیده
باشید باور میکنید و از من میپذیرید ، همه گفتند که خواهیم پذیرفت زیرا که بر صدق قول
تو اعتماد داریم پیغمبر فرمود : پس میگویم پروردگار من و شما یگانه است ، او هست که
میا فریند و فنا میکند ، خارج از تصور بشر است و نظیر ندارد ، رحمن است و رحیم و من
از جانب او پیغام آورده ام که او را بپرستید و جز او نظر تان بغیر نباشد و بیاد او سرفرو
کنید ، و بما سوای او نیاز نبرید و آرزویی نخواهید ، هر که از میان شما در این امر مقدس
یاری کند در آینده وصی و وزیر من خواهد شد ، در آن مرتبه از پیرو جوان هیچکس
جواب این سخنان را نداد ، آنحضرت تکرار فرمود و باز جواب نشنید ، مگر از میان آنها

تازه جوانی بر خاست و عرض کرد ای پسر عم تو پیغام حق را رساندی و من شنیدم و پذیرفتم پیرمردی زهرمخند نمود و از راه طعن گفت: محمد (ص) را کسی بجز کودکی پیدا نشد، که یاریش کند، و وزیرش شود آن جوان نیک علی پور ابوطالب و پیرمردیکه جسارت نمود، ابولهب عموی آنحضرت بود.

پس از سه سال که در تبلیغ گذشت، معدودی چند که سیزده تن یاکم و بیش بودند ایمان آوردند پس آیه نازل شد

فاصدع بما توأمروا عرض عن
بآ نچه مامور شده‌ای بپرداز و رو بگردان
از مشرکین

پیغمبر بر فراز کوهیکه نزدیک شهر مکه بود، صعود فرمود و بآواز بلند اهل شهر را بسوی خود خواند و چون مردم دورش را گرفتند، فرمود، ای همشهریهای من! نسبت بخودتان از من خلافتی دیده اید، همگی جواب دادند که بر عکس همه خوبی یافته ایم؛ پیغمبر فرمود اگر از يك خطر آینده شما را خبر بدهم - از من میپذیرید، گفتند البته قبول خواهیم کرد، پس پیغمبر فرمود، اشکالی که از جوب و سنگ و گل و نقره میسازید و بآنها فروتنی میکنید؛ و امیدوارید که آن اجسام بیجان شما را از نواقص اخلاقی و آلام جسمانی نجات خواهند داد اشتباه کرده اید، نجات دهنده شما گل و سنگ نمیشوند، بلکه آن یگانه است که کثرت ندارد، شريك ندارد حی و قیوم است او پروردگار شماست باو سر بندگی فرود آرید و هر چه میخواهید از او بخواهید او بشما نزدیکتر است از رگ گردن شما و از تمام قوتها قویتر است من از جانب او شما را متنبه میسازم، که راه غلط میپیمائید و مزده میرسانم که راه نجات بر شما مسدود نیست بگوئید: لا اله الا الله و رستگار شوید.

استقامت

پس استقامت بکن چنانکه امر شده است و نیز کسانی که برگشته اند باتو (بسوی خدا) و زیاده نکنید، زیرا که خدا داناست بگردار شما

فاستقم كما امرت و من تاب معك
ولا تعظفوا انه بما تعملون بصیر
(مرد ۱۰۸)

مادامیکه امواج هوا بموافقت میوزند حالت سکون پیدا میشود و آن امواج لطیف متحد چون بجسمی بسر میخورند، نسیم جان بخش هستند که ذهن افسرده را تازه میسازند و همان امواج چون مخالف هم شدند یامیان ابرها گیر نموده از نظم خارج گشتند، چنان بهم میخورند و بی نظم میوزند که صدای ناله آنها دل انسان را میلرزاند و حیوانات هراسیده بگوشه ای میخیزند، حرکات ظاهر انسان نیز يك مبداء باطن دارد اگر باطن اوسکون است، ظاهرش نیز منظم میشود، مولانا بلخی میفرماید:

جز خیال و جز عرض و اندیشه ای	چیست اصل و مایه هر پیشه ای
بنیت عالم چنان دان در ازل	اول فکر آخر آمد در عمل
وین صور هم از چه زائید از فکر	این عرضا از چه زائید از صور
عقل چون شاه است و فکرتا رسل	این جهان يك فکرت است ار عقل کل
هابقی تو استخوان و ریشه ای	ای برادر تو همین اندیشه ای

و چون اندیشه در فضای ذهن انسان بروز میکند موجی لطیف پیدامیشود و آن علت امواج دیگر میگردد، و این امواج مانند دایره ها که از انداختن سنگی در آب پیدا شده کم کم وسعت میگیرند و وسیع میشوند و آنچه در ذهن صورت گرفت اعضاء بدن آشکار میکنند، از این رواعضاء جسم هیچ مسئولیت ندارند، زیرا که محرك آنها اندیشه یا اندیشه های انسان هستند اگر آن اندیشه ها بموافقت و نظم ظهور کردند که دنیای نوع بشر را سکون و راحت میدهند و چون نسیم صبح یا باد صبا دل پژمرده را شکفته میسازند، چون بینظم و بیترتیب باشند فساد و نفاق میان نوع بشر تولید میشود، مقصود خاتم النبیین یکسو نمودن و بنظم آوردن اندیشه نوع بشر بود، که تحت عنوان وحدت خالق میخواست، در مخلوق وحدت خیال پیدا بشود، زیرا که از وحدت خیال حرکات نوع بشر نیز بالطبع منظم میشوند و چونکه اندیشه او و مانند او که پیش از او بودند با اندیشه های عوام الناس هم رنگ نبودند لهذا در آغاز بایستی مصادمه سختی بشود و این مصادمه ناگزیر وطبعی بود، زیرا که نظم و بی نظمی رنگ و بیرنگی مخالف یکدیگر اند مولانا بلخی میفرماید:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

زانکه صورت بین نیند عاقبت عاقبت بینی بیابی عاقبت

از این است که همه اشخاص بلند همت در آغاز دو چاریك مخالفت سخت و مصادمه
پر زور میشوند؛ بلکه بعضی جان عزیز خود را فدای مقصود میسازند و دیگران پس از
چشیدن تلخیهای بیحرمتی و آزار روحانی و جسمانی باستقامت فوق العادت نفسهای
سرکش نوع بشر را رام میکنند و بکار میاندازند مولوی میفرماید :

نوح نهصد سال دعوت مینمود	دمبدم انكار قومش میفزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید	هیچ اندر غبار خاموشی خزید
زانکه از بانگ و علالای سگان	هیچ و اگر کرد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ	سست گردد بدر را در سیرتگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند	هر کسی بر خلقت خود میتند
زاغ در رز نعره زانغان زند	بلبل از آواز خوش کی کم کند
قهر سرکه لطف همچون انگین	کابن دو باشد اصل هر سرکنگین
انگین گر پای وادارد زخل	اندر آن سرکنگین آید خلل
قوم بروی سرکها میریختند	نوح را دریا فرون میریخت قند

مورچه دانه گندم را که از جسم خود بدرجه هاسنگین تر است بر میدارد و
میخواهد با آن بردیواری صعود کند چون اندك بردیوار رفت از سنگینی بارش میافتد و دو
باره کمر همت را محکمتر بسته بالا میرود و بسا میشود که چهل پنجاه بار بالا و پایین میشود
تا در انجام به استقامت بمقصود میرسد، انسان بلند همت نیز باستقامت بر اندیشه های
مردم مسلط میگردد و خیالات آنها را تحت شعاع خیال خود در آورده ظاهراً فانی میسازد
و تا وقتی که اندیشه های يك قوم تحت الشعاع اندیشه يك رهبر صحیح میباشند بالطبع آن
قوم ترقی میکند و قوت میگیرد و کشور آنها بگل وریاحین علم و امن و به انهار ترقی و
قصور صنعت و حرفت بهشتی میشود؛ کلیتاً سبب ترقی افراد یا اقوام نظم و استقامت
میباشد و ممکن نیست در عزمیکه استقامت بشود، آن عزم بی نتیجه بماند، چنانکه
عیسی فرمود باندازه دانه خردل اگر کسی ایمان صادق یعنی عزم کامل داشته باشد و
کوه را بگوید بلند شو کوه از جای خود حرکت خواهد کرد - در قرآن مجید نیز

پیغمبران بزرگ را اولوالعزم خطاب فرموده :

فصیر کما صبر اولوا العزم من
الرسل ولا تستعجل لهم کانهن یوم
یرون ما یوعدون (الاحقاف ۳۶)

بس صبر یعنی استقامت کن (ای محمد)
چنانچه صبر نمودند اشخاص باعزم واراده
از پیغمبران گذشته و شتاب مکن برای
(کفار) گویا آنها بینند آن روزی که
وعده داده میشوند

در این فصل شمه ای از استقامت و صبر هادی آخرالزمان و اشخاصیکه سعادت هدایت و شرف همراهی و خدمت او را یافتند برای بصیرت و تنبیه خوانندگان بیان کرده امیدوارم شیوه استقامت و یکسوئی که یادگار مقدس هادبان ماست از خودمان جدا نسازیم و چون جان عزیز پیوسته عزیز داریم که سر همه اسرار کامیابی و کلید همه دروازه های ترقی و کامرانی است

بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد
مدت سه سال خانم الزینین دعوت اسلام پنهانی میفرمود ، پس بامر پروردگار آشکار نمود و گروهی هدایت یافتند ولی اکثریت قریش مخالفت کردند ، و چون آیات قرآن را از زبان پیغمبر میشنیدند تمسخر کرده میگفتند :

اجعل الالهة الهاً واحداً ان هذا
لشئی عجاب (ص ۵)

آیا میکرداند ایزدان (بسیار) را ایزد
یکانه و این چیز عجیبی است

مسلمانانی که قبیله بزرگی نداشتند یا غریب و مفلس بودند از دست کفار قریش آزار ها میکشیدند و بعضی را کفار در آفتاب گرم نگاه میداشتند و فحش میگفتند و بیحرمتی مینمودند ، مسلمان جرأت نداشت آشکار نماز بجا آورد ، مجبوراً بجا های خلوت و دره های کوه میرفت و پرستش خداوند متعال مینمود - زیرا که در عقیده اش راسخ و در ایمانش کامل بود گاهی که پیغمبر بر جماعتی میگذاشت انگشت نما بود ، کفار بهمدیگر اشاره میکردند - و میگفتند این همان شخص است که ادعای پیغمبری میکند و سخنها ی عجیب و غریب میگوید و تصور میکند که فرشتگان با او سخن میگویند و پیام از آسمان میآرند و میخندیدند ، مولوی میفرماید :

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد

اولیایا را همچو خود پنداشتند
 مسا و ایشان بسته خوایم و خور
 هست فرقی در میان بی منتهی
 لیک شد زان نیش و زین دیگر غسل
 زین یکی سرگین شد وزان مشکتاب
 فرقشان هفتاد ساله راه بین

همسری با انیا برداشتند
 گفت اینک ما بشر ایشان بشر
 این ندانستند ایشان از عمی
 هر دوگون زنبور خوردند از نخل
 هر دوگون آهو گیا خوردند و آب
 صد هزاران این چنین اشباه بین

روزی سعد ابن ابی وقاص در دره کوهی نماز بجا میآورد و در سجده بود، جماعتی از جهال قریش را از آنجا گذر افتاد یکی از آنها سنگی برداشت و بر پشت سعد سخت بزد ولی سعد در سجده ماند تا ذکرش را تمام کرد، ابولهب عموی پیغمبر یکی از دشمنان سخت آنحضرت بود و بدست و زبان آنچه میتواند با آنحضرت اذیت میکرد او و عقبه ابن ابی معیط همسایگان پیغمبر بودند و محض آزار رساندن در رهگذر آنحضرت سرگین و کثافتهای دیگر میکشادند و بعضی اوقات از پشت بام سنگ میزدند یا خاك میریختند پیغمبر رفت و مدارا میفرمود و صبر مینمود، ابولهب چنان در هرزگی تیز شتافت، که در باره او آیات قرآنی نازل شد میفرماید:

نابود بشود ای لهب و بریده شود (بزرگی
 او) دفع نخواهد کرد (این نفرین را)
 آنچه او از مال دارد و تحصیل نموده است
 زود باشد که درآید در آتش بر افروخته
 (و همچنین) زن او بردارنده بار هیزم
 جهنم است (در صورتیکه) در گردن او
 ریسانی از مسد (که ریسان بینی و معروف
 بود به معکمی) بسته باشد

تبت یدای لهب و آب ما اغنی عنه
 ماله و ما کسب سیصلی ناراً ذات
 لهب و امراته حمالة الحطب فی
 جیدها جبل عن مسد
 (تبت)

بگفته بعضی از مفسرین چون آنحضرت بنی هاشم را جمع کرد و آنها را باسلام دعوت فرمود ای لهب گفت «تَبَّأَلْكَ لِهَذَا دَعْوَتِي» یعنی هلاک باشد بر تو باین کار ما را خواندی و لهذا در جواب جسارت او این سوره از لفظ تبت (یعنی هلاکت) ابتدا شده است، آلام جسمانی و نفرت قریش و شدت تعصب آنها به بت پرستی آنحضرت را از وظیفه مقدس باز نمیداشت آزار جهال را متحمل میشد و اظهار حق را میفرمود، و بر آنها

آیات قرآن تلاوت مینمود که چون شهاب ناقب قلوب کفار را آتش میزدند و نفس حیوانی آنها را چنان صدمه میرسانیدند، که گریبان شکنجایی را پاره میکردند و بی اختیار برآزار پیغمبر و اذیت مسلمین میافزودند روزی آنحضرت را گروهی از جهال تنها یافته، حمله آوردند و ردای آنحضرت را کشیده و بگردن انداخته خواستند چهارت بکنند ابو بکر آنجا رسید و فریاد برآورد «اتقتلون رجلا ان يقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم»، یعنی آیامیکشید، شخصی را بگناه اینکه میگوید پروردگار من «خدا» میباشد و آمده است بسوی شما با نشان واضح از پروردگارتان، جهال پیغمبر را گذاشته بابو بکر درآویختند، و سرش را مجروح ساختند و چندان زدند که بیپوش شد تاخویشان او خبر یافته او را از دست جهال رهانیدند چنان بود رفتار قریش نسبت بآنحضرت که تکبر و تعصب و مخالفت و ضدیت آنها درضمن داستانهای موسی و هارون و ابراهیم و نمرود و نوح و قوم همعصر او و هود و صالح اشاره شده است، چنانکه درسوره نوح شدت بت پرستی عرب آنعصر را واضح میفرماید، و اگرچه این آیات چنان بیان شده اند که خواننده گمان میکند مربوط بقوم نوح میباشد، ولی حقیقت حال ساکنین مکه است که همعصر آن حضرت بودند میفرماید:

پروردگارا: بدرستی که من خواندم قوم را شب و روز ولی نیفزود خواندن من ایشان را مگر گریختن (از اسلام) و هرگاه خواندم ایشان را تا پیامبری آنها را (یعنی آیات قرآنی تلاوت کردم) انگشتان خود درگوشها میگذاشتند و برسر میکشیدند جامه های خود را و لجاجت مینمودند و تکبر میکردند يك تکبر (بسیار سخت)

و میگفتند دست باز ندارید، از ایزدان خود و وامگذارید (بتها را) که نامشان ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر میباشد و بتعقیق گمراه کردند بسیاری را و لهذا زیاد مکن برستمگاران مگر گمراهی

قال رب انی دعوت قومی لایلا و نهارا فلم یزد هم دعائی الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا (نوح ۶)

وقالو لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و قد اضلوا کثیرا و لا تذرن الظالمین الا ضلالا

(نوح ۲۱ تا ۲۴)

روزی عبدالله ابن مسعود با جماعتی از دوستان که مسلمان بودند پیمان بست، که

نزد کفار برود و آیات قرآنی را بر آنها تلاوت نماید، پس از رفقا جدا شد و مقابل گروهی از کفار ایستاد و بنا کرد بتلاوت سورهٔ رحمن، کفار دور او را گرفتند چون آیات قرآن را شنیدند بر او حمله آوردند و او را بر پشت انداخته میزدند و عبدالله زیر مشت و لگدم چنان قرآن تلاوت میکرد تا کفار از زدن خسته شدند، ولی عبدالله تلاوت را جاری داشت تا سوره را تمام کرد با سر و دست مجروح چون شیر بر جست و راه خود را پیش گرفت، بلال غلام امیه بود، آفایش شنید که بلال مسلمان شده او را در آفتاب سخت عربستان بر پشت انداخت و سنگ گران بر سینه نهاد و گفت تا از «الله» دست نکشی، این سنگ را نخواهم برداشت بلال حرارت آفتاب و مرارت سنگ را گوارا میکرد و «احد احد» میگفت، مولانا بلخی میفرماید :

تن فدای خار میکرد آن بلال	خواجهاش میزد برای گوشمال
که چرا یباد احد تو میکنی	بندهٔ بد، منکر دین منی،
میزد اندر آفتابش او به خار	او احد میگفت بهر اقتضای
تا که صدیق آنطرف میگشت تفت	آن احد گفتن بگوش او برفت
چشم او پر آب شد دل پر غنا	زان احد مییافت بسوی آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد	کز جهودان خفیه میدار اعتقاد
عالم السر است پنهان دار کام،	گفت کردم توبه پشت ای همام
روز دیگر از پکه صدیق تفت،	آن طرف از بهر کاری می برفت
باز احد بشنید و ضرب زخم خار	بر فروزید اذ دلش شور و شرار
باز پندش داد و باز او توبه کرد	عشق آمد توبه او را بخورد
توبه کردن زین نمط بسیار شد	عاقبت از توبه او بیزار شد

شاید بمناسبت مصرع آخر حافظ میفرماید «صد بار توبه کردم و دیگر نمیکم» بالاخره ابوبکر نزد امیه رفت و فرمود من غلامی قوی تر و کارکن تر از بلال بتمیدهم و او را از تو میگیرم امیه قبول نمود و بلال را ابوبکر باین ترتیب نجات داد و آزاد نمود مولانا بلخی فرموده :

آوردیش تا بنزد آن رسول که بجان او کرده بد دینش قبول

چون بدید آن خسته روی مصطفی
گفت طبتم فادخلو ها بابها
چون بلال اینرا شنید از مصطفی
خرمغشیا، فساد او بر قضا،
تا بدیری بیخود و بیهوش ماند،
چون بهوش آمد زشادی اشک راند
و دیگر مسلمین چون عامر ابن مهیزه و ام عیسی و فهدیه و دخترش از دست
آقایانشان که کفار بودند، اذیت میدیدند ابوبکر آنها را خرید و آزاد نمود - یاسر و زنش
سمیه و پسرش عمار را نیز کفار آزار رساندند و در انجام یاسر و سمیه را کشتند، چنین
بود ستم کفار بر مسلمین عاجز و با وجود آن عدد مسلمین روز بروز افزون میگشت و
ظلم کفار نیز افزونتر میشد و در مقابل کوشش و استقامت پیغمبر نیز کم نمیکشت تا کار بجائی
رسید که گروهی از بزرگان قریش نزد ابوطالب عم و حامی پیغمبر آمده از پیغمبر شکایت
نمودند و اظهار کردند اگر محمد (ص) طالب ریاست است ما او را رئیس خود میسازیم بشرطی
که ترك گفتارش نماید ابوطالب پیغمبر را خواست و شکایت و خواهش قریش را باز گفت
پیغمبر فرمود من طالب ریاست نیستم و آنچه میگویم برای خود نمیگویم فرمان پروردگار
است و من پیغام دهنده میباشم وظیفه من رساندن پیغام است بدون اینکه برای این
خدمت اجر و مزدی بخواهم در قرآن میفرماید:

فان تولیتهم فما سالتکم من اجر
ان اجری الا علی الله و امرت ان
اکون من المسلمین
پس اگر برگزید (از عقیده فاسد و مسلمان
بشوید و نجات یابید) پس من نمیخواهم
(در مقابل رهنمائی) مزدی از شما مزد من
بر خداست و امر کرده باشم که من
مسلمان باشم (یونس ۷۳)

لذا اگر قریش بريك دست من آفتاب و بر دست دیگر ماه را بگذارند و تمنا کنند
که سخن حق را نکویم، نخواهم پذیرفت و اگر بر آزاری که بمن میرسانند، بیافزایند
باندازه ای که بخواهند مرا بکشند يك کلمه از آنچه میگویم، کم نخواهم کرد، قریش
ازین استقامت فوق العاده و عزم راسخ سخت متحیر گشتند و مأیوس شده از خدمت
ابوطالب برگشتند و چون ستم آنها از درجه تحمل مسلمانان در گذشت آنحضرت اجازت
داد که بعضی از مسلمانان از مکه هجرت کنند و بمکانی محفوظ از تعدی کفار ساکن بشوند
بعضی به حبشه رفتند ولی پس از سه ماه مراجعت نمودند ابوبکر را ابن الدغنه نام شخصی

که رئیس قبیله قاره بود در پناه خود گرفت و حمایت او را اعلان نمود و نمیکذاشت کسی باو اذیت بکند، ابوبکر چند روز در خانه به عبادت الهی مشغول بود، بعد بیرون آمد و در پرستشگاه نماز بجا آورد - و قرآن تلاوت کرد، اهل محله دورش جمع شدند و آیات قرآن را شنیدند کفار ازین توجه هراسان شدند که مبادا یکی از آنها مسلمان بشود باین الدغنه گفتند تو ابوبکر را پناه داده ای که خویشان ما را ببین کند، بگو از خانه بیرون نیاید، ابن الدغنه بابوبکر گفت، هر چه خواهی در خانه بکن تا مردم از تو شکایت نکنند ابوبکر گفت من از پرستش پروردگار دست نمیکشم، اگر تو نمیتوانی از من حمایت کنی پروردگارم مرا حمایت خواهد کرد - پس از آن از حمایت ابن الدغنه خارج گشت این گونه استقامت و صمیمیت مسلمانان بزرگان قریش را بیشتر پریشان مینمود، و آتش حسادت و رقابت را میافروخت، اشخاصی مانند ابوجهل و ابولهب و ابوسفیان تصور میکردند که نبوت آنحضرت تفوق بر آنهاست ترسشان برای بزرگی و مال دنیا بود، هر يك از آنها ادعائی داشت و دم از فرعونیت میزد بعضی که میتوانستند شعر بگویند چون عمرو ابن العاص و ابوسفیان ابن حارث و عبدالله ابن زبیری خواستند بشعر و بهجوعاری از پیش ببرند ولی دندان طمعشان از جوابهای دندان شکن شعرائی مسلمان کند گشت، آیات قرآن را میشنیدند و نمیتوانستند بر آن ترتیب چیزی بگویند، مجبوراً بروش قدیم بر کثرت مال و اولادشان فخر مینمودند - چنانکه در قرآن سرزنش میکند و میفرماید:-

الهیکم التکاثر حتی زرتهم المقابر کلا
سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
کلالو تعلمون علم الیقین ثرون
الجحیم ثم ثرونها عین الیقین ثم
تستلن یومئذ عن النعیم

(تکاثر)

(این انداه) مشغول کرد شمارا (موس)
بسیاری (که از شمردن زنده هاتان گذشته
برای شماره مرده هاتان) گورستان را
زیارت نمودید زود باشد که بدانید بلی
نه چنان است عنقریب خواهید دانست اگر
بدانید بدانستنی که یقین کنید خواهید دید
دوزخ را پس خواهید دید آنرا بی شک و
ییکمان پس پرسیده خواهید شد در آنروز
از این نعمتها (که در دنیا همه وسائل پیدا
کردید)

و آیه ذیل در ملامت پرستش اصنام نازل شد :-

شا و آنچه را غیر از خدا پرستش میکنید
آتش افروز جهنم میباشد که شما در آن
خواهید در افتاد

انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم اتم لها واردون
(انبیاء ۱۰۳)

آیه فوق بر کفار سخت گران آمد و ابو جهل اعلان نمود که هر کس محمد مصطفی (ص) را بکشد صد شتر سرخ مو و هزار وقیه طلا انعام بیابد، عمر ابن خطاب داوطلب شد و شمشیر را برداشت و بتجسس آنحضرت روانه گشت در راه اتفاقاً سعد ابن ابی وقاص یا یکی دیگر از مسلمین باو برخورد و پرسید باتیغ عزم کجا راداری عمر جوابداد، بقصد قتل محمد (ص) میروم سعد گفت پس بهتر آن است که اولاً خواهرت فاطمه و شوهرش سعید را که مسلمان شده اند بکشی و بعد فکر دیگران را بنمائی، عمر گفت چگونه بر من ثابت میشود که آنها مسلمان، شده اند، سعد جوابداد بنشانه اینکه ذبیحه توران خواهند خورد پس عمر خانه خواهرش آمد در آنوقت فاطمه با مسلمانی دیگر قرآن تلاوت مینمود عمر خواندنشانرا از بیرون در شنید و چون داخل خانه شد فاطمه صحیفه را پنهان نمود، عمر گوسفندی ذبح نمود و بخواهرش داد که طبخ نماید خواهرش پخت و نزدش آورد، عمر فاطمه و شوهرش گفت که با او شریک بشوند آنها جوابدادند که ما عهد کرده ایم ذبیحه ترا نخوریم، صدق گفته سعد بر عمر ثابت گشت و بی اختیار بلند شد و خواهر و شوهرش را بزد که خون از سرشان جاری گشت خواهرش گفت ای عمر ما مسلمان شده ایم اگر کشته هم بشویم از عقیده مان دست نخواهیم کشید، از استقامت آنها عمر حیران ماند و گفت آن صحیفه چه بود که شما پیش از آمدن من میخواندید فاطمه گفت آن صحیفه کلام الهی است «لا یمسه الا المظهرون» اگر خواستی بخوانی باید اولاً غسل بکنی، عمر غسل نمود و صحیفه را گرفت، نظرش بر این آیه افتاد :-

طه نفرستادیم بر تو (این) قرآن را تا
رنج گردی زیرا که این نیست مگر پندی
برای آن کیسه میترسد و نازل شده از او
که آفرید زمین و آسمانهای بلند را (او
که نامش) رحمن است و بر عرش (کائنات)
مستولی است (او که) برای اوست آنچه
در آسمانها و در زمین و آنچه مابین آنها
است و آنچه زیر طبقه (معلومات بشر است)
و اگر آشکار سخنی بگویی پس (باید

طه، ما انزلنا عليك القرآن لتشتقی
الا تذکرة لمن یحشی تنزیلا ممن
خلق الارض و السموات العلی
الرحمن علی العرش استوی، له ما
فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما و ما تحت الثری و ان تجهر

بالتوّل فانه يعلم السرّ واخفى الله
لااله الا هو ، له الاسماء الحسنی
(طه ۱۶۴)

بدانی که او آنچه آشکار هست و آنچه
پنهان بلکه بسیار پنهان میباشد میداند (او)
الله است نیست خدائی مگر او و اوراست
همه نامها (القاب و اوصاف) نیک (که)
بذهن انسان ممکن است برسند

از تلاوت این آیات عقیده عمر فوراً از کثافت بت پرستی برگشته بسوی سادگی و راستی آموزش محمدی متوجه شد پرده جهل از قلبش بلند گشت و از شدت ندامت و رقت گریه نمود ، و از آزار بیجهت که بخواهر و شوهر او داده بود پشیمان شد و معذرت خواست و پس از آن نزد پیغمبر خدا رفت اسلام را پذیرفت و کلمه توحید را بگفت پیغمبر از اسلام عمر خوشوقت شده با و از بلند تکبیر گفت و مسلمین حاضر نیز تکبیر گفتند - سه روز پیش از اسلام عمر ، حمزه ابن عبدالمطلب عموی آنحضرت که بشجاعت معروف بود نیز مسلمان شده بود و اسلام این دو نفر سبب تقویت مسلمین گشت ، آنحضرت با گروهی از مسلمین بکعبه آمد و دو رکعت نماز بجا آورد .

اسلام عمر و حمزه بزرگان قریش را بیشتر برافروخته کرد آنها تعجب مینمودند که باوجود بودن آنها خداوند متعال چرا به محمد ابن عبدالله (ص) وحی میفرستد از جمله نضر ابن حارث که در مدرسه جندشاپور (خوزستان) تحصیل کرده بود و خود را حکیم و طیب و دانشمند میدانست و از داستانهای باستان ایران مطلع بود بر قابت آنحضرت هر جا که آنحضرت بمردم مخاطب میشد میرفت و مینشست و چند نفر را دور خود گرد آورده از کیش زردشتی و از داستان رستم و اسفندیار و دیگر قهرمانان ایران بیان میکرد و او یا بعضی دیگر المعام میکردند که مانند قرآن میتوانند عبارتی بگویند ، در قرآن میفرماید :

و اذا تلى عليهم آياتنا قالوا قد
سمعنا لئن شاء لآلنا مثل هذا ان هذا
الا اساطير الاولین
(الانفال ۲۸)

و چون تلاوت میشود بر آنها آیات ما میگویند
ما شنیدیم و اگر بخواهیم میتوانیم بگوئیم
مانند این قرآن آن نیست مگر داستان
گذشتگان

و از شدت تعصب و حسادت میگفتند :

ان كان هذا هو الحق من عندك
فامطر علينا حجارة من السماء و ائتانا
بعذاب الیم
(الانفال ۲۹)

ای خدا : اگر این قرآن راست است و
از جانب تو است ، پس بباران بر ما سنگه
از آسمان یا فرو فرست بر ما عذابی دردناک

و چون به نضر و بدر او یا اشخاصی مانند آنها که ادعای علم و کمال داشتند گفته میشد که چیزی مانند قرآن بگویند عاجز میماندند و چون بیمعنی بودن بت و بت پرستی ثابت میگشت عذر آورده و میگفتند :

ما نعبدهم الا لیقر بونا الی الله
ما میپرستیم بتها را ، برای اینکه آن بتها
زلفی (الزمر ۲)

باین ترتیب قریش الله را خدای بزرگ و بتان را تابع او و واسطه میان خالق و مخلوق میدانستند تقریباً همین عقیده را ایرانیهای قدیم نیز داشتند ، چنانچه داریوش اهورمزدا را خدای بزرگ میخواند و از جانشینان او اردشیر با اهور مزدا ایزدان مهر و ناهید را نیز یاد میکند و از آنها یاری خواهد عرب نیز خدائی داشتند که الله خطاب میکردند و او خدای خدایان بود ، در قرآن میفرماید :

و لئن سألهم من خلق السموات
و الارض و سخر الشمس و القمر
لیقولن الله فانی یوفکون
(عنکبوت ۶۱)
و انن سألهم من نزل من السماء ماء
فاحیا به الارض بعد موتها لیقولن
الله
(عنکبوت ۶۳)

پس میپرسیدند که بت چیست و چرا او را میپرستید جواب میدادند :
هؤلاء شفعاؤنا عند الله
این (بتها) شفعاء هستند برای ما نزد خدا
(یونس ۱۹)

و چون بعضی مجذوب فرمایشات آنحضرت میشدند و اصول اسلام و آیات قرآن را بنظر پسندیدگی میدیدند و میشنیدند دیگران که در کفر شدید بودند آنها را گمراه میکردند و میگفتند که محمد (ص) این مطالب عالی را از مسیحیان یا کسی دیگر شنیده میگوید اتفاقاً با آنها یک اشاره میکردند زبانشان عربی نبود ، و لهذا در قرآن میفرماید :

انهم یقولون انما یعلمه بشر لسان
الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا
لسان عربی مبین
آنها میگویند که او (محمد) (ص) را یاد میدهد
یک بشری (ولی کسیکه) براو گمان میبرند
عجمی است و این (قرآن) بزبان عربی
واضح است
(نعل ۱۰۳)

و چون به تیغ زباندار از دست کاری ساخته نشد قریش که مخالف آنحضرت بودند انجمنی نمودند و قرار گذاشتند که آنحضرت را بشکلی بقتل برسانند، ابوطالب از سوء قصد آگاه گشت و بنی هاشم و بنی مطلب را جمع نمود. در دره که بشعب ابوطالب معروف است پناهنده شد و در جائیکه ممکن بود کسی داخل دره بشود، دیده بان گذاشت و شب و روز در حفظ پیغمبر مشغول بود، در مقابل این تدبیر کفار در دارالندوه جمع شدند و پیمانی بستند باینقرار که هیچکس با بنی هاشم برفق و مدارا رفتار نکند و وصلت ننماید و خرید و فروش نشود و نگذارند کسی بآنها آذوقه برساند تا اینکه بنی هاشم عاجز شده محمد را بقریش بسپارند و این پیمان یا صحیفه را مهر نموده نزد ام الجلاس خاله ابوجهل گذاشتند، و در مقابل این پیمان بجز ابولهب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب عهد نمودند که پیغمبر را از دست ظلم کفار حفظ بکنند، مدت سه سال بنی هاشم باین ترتیب محصور بودند و از جهت خوراک بکمال سختی و تنگی میگذراندند تا اینکه مجبور شدند که برگ درخت بخوردن و ولی تسلیم نشدند کفار که چنان استقامت را دیدند از سوء قصد خود سرد شدند بلکه بعضی از بنی هاشم طرفداری نمودند، از جمله هشام بن عمرو که گندم بار کرده و نیمه شب نزدیک دره میرفت و مهارشتر را برگرفته او را داخل دره میراند تا بدست مسلمانان بیافتد و هم او نزد زهیر ابن ابی امیه که پسر عمه پیغمبر بود رفت و او را سرزنش نموده باخود همراهی کرد، و هر دو نزد مطعم ابن عدی و ابوالبختری و زعمه ابن اسود رفته و آنها را نیز با خود متفق ساخته صحیفه را که هوریانه خورده بود از ام الجلاس گرفته پاره کردند و دیگران پاره شدن آنرا بهانه نموده از پیمان خارج شدند و در انجام همه رأی دادند که بنی هاشم مانند سابق با آنها آمدو شد و داد و ستد بکنند چنین بود اول فتح اسلام ولی اشخاصی که دلشان سخت بود و حسادت غالب مانند سابق در خصومت پیغمبر استوار بودند و فکر نمودند که از چه راه تازه در بیابند که بآنحضرت صدمه برسانند از جمله امیه ابن خلف که به آنحضرت جسارت میورزید و استهزاء میکرد درباره او آیات ذیل نازل شد :

وَلِ كُلِّ حَمَازَةٍ لَمِزَةُ الَّذِي جَمَعَ
مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ
كَالَّذِينَ بَنَوْا بُنَادِنَ فِي الْحِطَّةِ وَمَا أَدْرَاكَ
مَا الْحِطَّةُ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ الَّتِي

وای بر هر غیبت کننده و طعنه زننده او که
جمع کرد مال و میبشارد آنرا و می پندارد
که دولت او جاودانی است نه چنین است
(بلکه) او الله ساخته میشود در دوزخ و چه

تطلع على الافئدة انها عليهم
مؤصده في عمد ممددة

(همزه)

نهیدی از دوزخ ؟ (دوزخ) آتش خداست
برافروخته شده ، آنکه برمیاید بردلهای
(کافران) و بدرستیکه آن (آتش) بآنها
بسته شده در ستونهای کشیده

و دیگر عاص ابن وایل بود که درباره او میفرماید :

افرايت الذی كفر بآياتنا و قال
لاوتين مالا وولدا اطلع الغيب ام
اتخذ عند الرحمن عهدا كلا سكتب
ما يقول ونمدله من العذاب مد او فرئه
ما يقول وياتينا فردا

(مریم ٧٧ تا ٨٠)

آیا دیدی (عاص) را که بآیات ما انکار
نمود و گفت مرا در (بهشت نیز) مال و
فرزند دهند آیا او غیب میداند یا از
خدا پیمان گرفته چنین نیست زود خواهیم
نوشته آنچه میگوید و عذاب او را پیوسته
میکشیم و از او باز میگیریم آنچه میگوید
و در روز رستاخیز او را تنها می آوریم

و دیگر ابن ابی خلف جحمی بود که پاره ای از استخوان پوسیده را بر داشت و
باستخرا به پیغمبر گفت ای محمد (ص) تو میگوئی که خدایت این استخوان را دوباره
زنده میکند ، در قرآن جواب میدهد :

و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال
من يحيى العظام وهى رميم قل
يحييها الذی انشاها اول مرة و
هو بكل خلق عليم الذی جعل لکم
من الشجر الاخضر نارا فاذا اتم منه
توقدون اوليس الذی خلق السموات
و الارض بقادر على ان يخلق
مثلهم بلى و هو الخلاق العليم
انما امره اذا اراد شيئا ان يقول
له کن فيكون

(یس ٧٩ تا ٨٣)

ومثلى آورد برای ما و فراموش کرد
آفرینش خود را و گفت که زنده میکند
استخوان ما را که پوسیده شده است بگو
زنده میکند او که آنرا آفرید بار نخستین
و او بهر آفرینش داناست او که میگرداند
برای شما از درخت سبز آتش که آنرا مشتعل
میسازد آیا او نیست که آسمانها ، و
زمین را آفریده که قادر باشد مانند آنها
را باز بسازد ، بلی او آفریننده داناست
اگر فرمود و اراده نمود چیزی میفرماید
باش ، پس میباشد

بعضی از بزرگان مغرور و خودپسند میگفتند که در مجلس محمد (ص) کدا و اشخاص
بی ناعت و پست و گمنام و غلام پیوسته حضور دارند و شأن ما بالاتر از آن است که با
چنین اشخاص فرومایه همنشین بشویم ، محمد (ص) باید این نوع اشخاص را از خود دور
کند تا ما با او نزدیک شویم و در مجلس او برویم در جواب قرآن میفرماید :

و مران آنرا که میخواستند پرورد دارشان را بیامداد و بشبانگاه نیست بر تو از حساب ایشان چیزی نیست از حساب تو برایشان چیزی و اگر برانی ایشان را خواهی شد از دستکاران

و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين

(الانعام ٥٢)

هجرت حبشه

آن کسانی که کشتند ملائکه آنها را (در جنگ بدر) ستم کردند بنفس خویش و گفتند (ملائکه) کجا بودید جواب دادند ما ضعیف و عاجز بودیم در زمین (کفار قریش بسکه) گفتند (ملائکه) مگر زمین خدا وسیع نبود که هجرت بکنید در آن پس چنین (عذر آورنده ها) جایشان در جهنم است که بد برگشتنی است

(ولی) کسیکه هجرت میکند در راه خدا میباید در زمین آرامگاه بسیار و وسعت رزق و هر کسی بیرون میرود از خانه اش در صوابی که هجرت کرده است بسوی خدا و بسوی رسول او (و اتفاقاً) مرگ او را دریابد (در راه) پس مزد او بر خداست و خداوند آمرزنده و رحیم کننده است

ان الذين توفيههم الملائكة ظالمي افسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها فاولئك ماويلهم جهنم وساء مصيراً

(النساء ٩٧)

و من يهاجر في سبيل الله يجد في الارض مراغماً كثيراً وسعة و من يخرج من بيته مهاجراً الى الله و رسوله ثم يدرکه الموت فقد وقع اجره على الله و كان الله غفوراً رحيماً

(النساء ٩٩)

زمانیکه در شعب ابوطالب محصور بود یاپس از خروج از شعب ابوطالب مسلمین به پیغمبر عرض کردند دیگر ما را تاب تحمل آزار مشرکین نمانده ، دستوری بده که دفاع بکنیم و شر آنها را از خود بازداریم ، آیه ذیل نازل شد :

فاصبر كما صبر اولوا العزم من
المرسل ولا تستعجل لهم كانهم يوم
يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة
من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم
الفاسقون

(الاحقاف ٣٦ و ٣٧)

صبر کن (ای محمد) چنانچه (صبر نمودند
پیش از تو) پیغمبران صاحب عزم و شتاب
منا به نزول عذاب بر آنها گویا آنها
روزی بپسند با آنچه وعده داده شده اند و
چنان نمایند (عمر آنها) ایشان را که درنگ
نکردند درد دنیا مگر ساعتی از روز آنچه
گفته شده کافی است پس آیا هلاک خواهند
شد مگر قوم فاسق

پیغمبر مسلمین را تسلی داد و فرمود که از مکه بجای هجرت بکنند و منتظر
کشایش بشوند و لهذا هشتاد و سه نفر مرد و هیجده زن بسوی حبشه هجرت نمودند و این
بار دوم بود که مسلمین از دست کفار عاجز شده هجرت نمودند، کفار قریش در تعاقب
آنها عبدالله بن ابی ربیع و عمرو ابن عاص را با هدیه های فراوان نزد پادشاه حبش فرستادند
و این دو نفر با تجار رسیده وزراء و اعیان کشور را ملاقات کرده بهر يك فراخور حال
ورتنه او پیشکش تقدیم کردند، و مقصود خویش را بیان نمودند و آنها را با خود متفق
ساختم و روز دیگر نزد نجاشی پادشاه حبش رفتند و هدیه ها را بحضورش گذراندند پادشاه
سبب آمدن را پرسید، گفتند گروهی از جوانان قوم ما از کیش نیاکان بر گشته گمراه
شده اند و بخاک شما آمده اند و بزرگان این جماعت ما را بحضور شما فرستاده اند که
عرض بکنیم شما این جوانان را از کشور خود بیرون نمائید، نجاشی مسلمین را خواست
مسلمین اطاعت کرده بریاست جعفر ابن ابیطالب بدر بار پادشاه رفتند، ولی بر رسم آن زمان
پادشاه را سجده نکردند، یکی از اعیان دربار گفت: چرا پادشاه را تعظیم نکردید -
جعفر جواب داد که ما جز خدای یگانه کسی را سجده تعظیم نمیکنیم نجاشی رو به جعفر
نموده گفت قوم شما نزد من رسول فرستاده از شما شکایت کرده اند که کیش نیاکان را
گذاشته يك کیش تازه اختیار کرده اید و از یهود و نصاری نیز بیزاری میجوئید. این چه
دین است، جعفر پاسخ داد که ما قومی بودیم بت پرست و خورنده گوشت مردار قطع
ارحام مینمودیم و از بدکاری و سود گرفتن پرهیز نداشتیم، دخترهای یگانه همان را زنده
در گور میکردیم پس خداوند متعال یک نفر را از میان ما برانگیخت، که ما را بسوی راه
راست هدایت کرد و آموخت که آفریننده یگانه اوست و شریکی ندارد و تنها او سزاوار

ستایش و پرستش و تعظیم میباشد و ما را فرمانداد، به ادای امانت و صلۀ رحم و راستگویی و عدالت و مساوات و انس و برادری و رحم بر ضعیفا و زیردستان و پرورش یتیم و اعانت به کسانی که مستحق اعانت میباشدند و ادای نماز و گرفتن روزه و دادن زکوة مابین امر را پذیرفتیم و بخدا و پیغمبر او مطیع شدیم، قوم ما که هنوز در جهل قدیم باقی مانده اند با ما خصومت نمودند و هر چند که توانستند بما اذیت رسانند، ما از آزار آنها بیچاره و عاجز گشته برای حفظ جان و آبرو از هادی خود دستوری یافته بکشور شما پناهنده شدیم نجاشی گفت از آن کتابیکه پیغمبر شما از جانب خدا آورده اند کی بر خوانید جعفر تلاوت نمود :-

ذکر رحمت پروردگار تست به بنده خود
 ذکر یا چون (ذکر یا) خواند پروردگار
 خود را خواندن نهان و گفت پروردگارا!
 سست شد استغوان من و افروخت سراز
 پیری و نبوده ام پروردگارا بخواندن تو بی
 سعادت

کَهِیْصُ ذَکَرِ رَحْمَتِ رَبِّکَ عِبْدَه
 زَکَرِ یا اذْنا دَی رَبهْ نَدَءَ خَیْاً ، قَال
 رَبِّ اَنِّی وَهْنُ الْعَظْمِ مَنِّی وَاشْتَغَل
 الرَّاسُ شَیْئاً وَ لَمْ اَکُنْ بَدْعَاکَ رَبِّ
 شَیْاً (مریم انا ۴)

این سوره که در آن ذکر مریم و حضرت عیسی است تا آخر تلاوت کرد، نجاشی خوشش آمد و گفت، اگر باز یاد داری بخوان، جعفر سوره عنکبوت و روم را تلاوت کرد و پس از آن بخواهش نجاشی سوره کف را بر خواند، نجاشی بسیار پسندید و گفت این سخنها مانند سخنهاي تورات و انجیل میباشد و به عمرو عاص رو نموده گفت، قوم شما را بر این گروه حتی نیست، اینها بمن پناهنده شده اند و در پناه من خواهند ماند، و مسلمین را دلجوئی و نوازش نمود و مرخص فرمود، پس درباره نجاشی این آیه نازل شد :

و میبایی نزدیکتر بدوستی با نهایکه ایمان
 آورده اند آن نهایکه میگویند ما نصاری
 هستیم و میان آنها هستند قیس ها و
 رهبانها و آنها متکبر نیستند

وَ اتَّجِدْنَ اَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِلَّذِینَ آمَنُوا
 الَّذِینَ قَالُوا اَنَا نَصَارَی ذَٰلِکَ بَانَ
 مِنْهُمْ قَیْسِیْنِ وَ رَهَبَانًا وَ اَنْهُمْ لَا
 یَسْتَكْبِرُوْنَ (المائدة ۸۸)

و چون خبر هجرت مسلمین بحشه و تفصیل ملاقات آنها با نجاشی به نصرانیهای
 مقیم نجران رسید بیست نفر از آنها در مکه خدمت پیغمبر خدا وارد شده و از آنحضرت

اصول دین اسلام و آیات قرآن شنیده ، ایمان آوردند ، و چون از خدمت آنحضرت مرخص شدند ابوجهل و دیگران که هنگام رفتن آنها خدمت پیغمبر نگران بودند آنها را سرزنش نمودند .

سالهای حزن

از سال دهم تا سیزدهم از بعثت سالهایی بودند که زحمت و مرارت آنحضرت و همراهانش بدرجه نهایت رسید در سال دهم خدیجه همسر آنحضرت بر حمت ایزدی پیوست و دو ماه بعد از او ابوطالب عم و حامی آنحضرت در سن ۸۷ سالگی در گذشت ، اگر این سن صحیح باشد او از آنحضرت ۳۴ سال و از عبدالله والد آنحضرت نه سال بزرگتر بود . و اینسال یعنی سال دهم از بعثت را مسلمین عام الحزن نامیدند ، زیرا که پس از وفات ابوطالب کفار بر پیغمبر بیشتر جسور شدند ، و آزارشان بآنحضرت بدرجه کمال رسید روزی یکی از کفار درحینی که پیغمبر مرور میفرمود ، مشتی خاک بر سر آنحضرت ریخت ، پیغمبر در جواب آن جسارت چیزی نفرمود ولی ابولهب باوجود شدت کفرش بنا بر رسم عرب و بحسب خویشی از کردار آنشخص بغضب درآمد و با پیغمبر همراهی و حمایت نمود چون آنحضرت شدت نفاق و عصیان کفار قریش را ملاحظه فرمود برای دعوت باسلام بقبائل خارج از مکه رو آورد و نخست به مسکن قبایل بنی بکر و بنی وایل سفر نمود و آنها را باسلام دعوت فرمود ، هیچکس اجابت نکرد ، پس بزمین بنی قحطان رفت و سودی ندید پس بطائف نزد بنی ثقیف آمد و آنها بر آنحضرت سنگ پراوند چندانکه از پاهای آنحضرت خون جاری شد و زید ابن حارثه که خدمت آنحضرت بود نیز مجروح گشت آنحضرت به مکه مراجعت فرمود و در بین راه در بطن نخله به جماعتی از جن که از اهل نصیبین بودند هدایت نمود و نه نفر از آنها ایمان آوردند و بعد بقبیله خود رفته ظهور آنحضرت را بیان کردند و آنها در مکه بحضور پیغمبر رسیده اسلام پذیرفتند (معنی کلمه جن در جای دیگر این کتاب بیان میشود) در قرآن میفرماید : -

و گردانیدیم بسوی تو گروهی از جن که
 میشنیدند قرآن را پس چون حاضر شدند آنرا
 گفتند خاموش باشید پس چون گزاده شده
 (تلاوت قرآن) برگشتند بسوی قومشان
 که آنها را متنبه نمایند

و اذ صرفنا اليك نقرأ من الجن
 يستمعون قرآن فلما حضروه قالوا
 انصتوا فلما قضى ووا الى قومهم
 منذرين (الاحقاف ۳۰)

از بطن نخله چون بمکه آمد در پناه مطعم ابن عدی داخل شهر گشت، طوائف
 عرب را رسم پیود که هر سال در موسم حج در مکه جمع میشدند و در آنوقت آنحضرت
 نزد مردم قبائل متفرق تشریف میبرد، و آنها را به یگانگی خدا دعوت میفرمود از جمله
 قبیله خزرج ساکن مدینه بودند که از مدتی پیش با طایفه اوس رقابت داشتند و آتش
 این رقابت را یهودیهای مدینه دامن میزدند، و میافروختند، تا اینکه در جنگ بعاث اولا
 اوس شکست خوردند و بسوی نجد فرار نمودند و بعد به تشجیع حضیر نام شیخی دوباره
 با خزرج پنجه نرم کرده و آنها را شکست داده به نخلستان آنها آتش زدند، از نفاق
 اوس و خزرج یهودیها قوت گرفتند و گاهی آنها را تهدید مینمودند که عنقریب مسیح و
 ناجی یهود ظهور میکند و ما زیر درفش او جهانگیر میشویم، سوید ابن صامت که یکی
 از بزرگان مدینه بود زیارت مکه آمد و اتفاقاً آنحضرت را ملاقات نمود و بآنحضرت
 پندهای لقمان را بخواند در جواب پیغمبر آیات قرآن را تلاوت فرمود، سوید پسندید
 و مسلمان یانیمه مسلمان از مکه برگشت، پس او را از قبیله خزرج اباس ابن معاذ باچند
 نفر دیگر بمکه آمد که با قریش پیمانی بضد قبیله اوس ببندد و در آنمقصود کامیاب نشد
 ولی یکی از همراهانش که انس ابن رافع نام داشت آنحضرت را ملاقات نمود و از آنحضرت
 اصول اسلام را شنیده مسلمان گشت پس از آن گروهی دیگر از خزرج برای حج بمکه
 آمدند و در عقبه با پیغمبر ملاقات نمودند و آنها از آن اشخاص بودند که از یهودیهای
 مدینه ظهور پیغمبر، عظیم الشأن را شنیده بودند، و چون آیات قرآن و فرمایشات
 آنحضرت را گوش دادند، یقین نمودند که پیغمبر موعود و صلح بزرگ آنحضرت است
 پس شش نفر از آنها ایمان آوردند، و از پیغمبر بعضی از آیات قرآن را فرا گرفته بمدینه
 مراجعت کردند و ساکنین آنجا را از ظهور پیغمبر بشارت دادند در مدینه خبر آنحضرت
 بزودی منتشر گشت و سال دیگر دوازده نفر از قبایل خزرج و اوس در عقبه فرود آمدند،
 رسول خدا آگاه شده نزد آنها رفت و باسلام دعوت فرمود و آن گروه پس از شنیدن کلام
 ربانی اسلام پذیرفتند و بآنحضرت بیعت کردند. و پیمان بستند که هرگز دزدی نکنند و

دختران خویش را نکشند و دروغ نگویند و آنحضرت را در مدینه پناه داده مانند یکی از خویشان حفظ کنند و فرمان او را اطاعت نمایند آنها میخواستند که آنحضرت بمدینه تشریف ببرد ولی عباس ابن عبدالمطلب عموی آنحضرت رأی داد که عوض خود ابتدا مصعب ابن عمیر را که قرآن نیک حفظ کرده بود بآنها بفرستد و اهل آنجا را باسلام دعوت نماید، مصعب بمدینه وارد شد و خانه اسعد ابن زراره منزل کرد، و هر روز از خانه بیرون شده مردم را بوحدانیت پروردگار و رسالت محمد مصطفی (ص) دعوت مینمود و میان شنوندگان چند نفر ایمان میآوردند در آنوقت عبدالله ابن ابی رئیس قبیله خزرج بود، و قبیله اوس نیز مایل بود که او را بریاست خود بپذیرد، و باین ترتیب هر دو قبیله متفق بشوند، عبدالله محض خوشنود نمودن اوس در يك منازعه که بین آنها و خزرج واقع گشت بی طرفانه بعدالت حکم نمود، و منتظر بود که بریاست کل منتخب گردد، که در آن اثنا مصعب ابن عمیر از جانب آنحضرت بمدینه آمد؛ عبدالله او را دید و تفصیل پیغمبر را شنید و همه نمود که مبادا از ورود پیغمبر خوابی که میدید بی تعبیر بماند و از ریاست اوس و خزرج محروم گردد، لهذا با مصعب مخالفت کرد، اسعد ابن زراره از قصد او ملتفت شد و خواست یک نفر دیگر از شیوخ مدینه را با خود متفق سازد تا از مکر عبدالله ایمن گردد و بتواند مصعب را در تبایع اسلام درست یاری نماید، لهذا نزد سعد ابن معاذ رفت که با او خویش و یکی از شرفای مدینه بود و همراه خود مصعب را برد و هر دو سرچاهی نشستند، و چون مردم دور آنها جمع شدند مصعب بر آنها آیات قرآن تلاوت نمود، کسی به سعد ابن معاذ خبر داد، که شخصی از قریش با اسعد ابن زراره آمده و مردم را به يك دین جدید دعوت میکند، سعد اولاً شخصی بنام اسید فرستاد که اسعد و مصعب را از آنجا بیرون بکنند و بعد خودش آمد و به اسعد گفت اگر میان من و تو خویشی نبود شما هر دو را میکشتم، اکنون میگویم که زود از محله من بیرون روید اسعد گفت اطاعت میکنم، ولی چه ضرر دارد اگر تو بیان مصعب را بشنوی، سعد گفت بگوید، پس مصعب تعریف دین اسلام را نمود؛ و از قرآن برخواند :

الم نشرح لك صدرك و وضعنا
عنك وزرك الذي انتقض ظهرك
ورفعنا لك ذكرك فان مع العسر

آیا نگشادیم سینهات را (بنور علم و پاکی)
و برداشتیم از تو بار (نگرانی) که پشت
تو را میشکست و بلند نمودیم ذکر تو را
(به نبوت) پس (امیدوار باش) که پس از
دشواری آسانی است و یقیناً (اگر دشمنی

سیرا ان مع العسیر افاذا فرغت
فانصب والی ربک فارغب
(الانشراح)

برحت ایزدی امیدوار باشد) پس از
دشواری آسانی است پس از آنکه از
(کار دنیا) فارغ شدی آماده شو و بسوی
بروردگارت توجه نما

سعد این معاذ این آیات را شنید و بنشست و گفت دیگر بخوان، مصعب سوره حم
تقریل من الرحمن الرحیم را تلاوت نمود، سخن پاک بر دل سعد تأثیر کرد و بدستور
العمل مصعب غسل نمود و جامه تازه پوشید و کلمه توحید را بگفت و مسلمان گشت و اهل
خود را جمع نموده گفت، من اسلام پذیرفتم، اگر شما هم خواستید با من متفق بشوید
همه قبول کردند، و مسلمان شدند از اسلام سعد این معاذ کار مصعب قوت گرفت و اسلام
بسرعت در مدینه پیش رفت و انتشار یافت و سر سال ایام حج چون مصعب عازم مکه گشت
گروهی از اهل مدینه که شماره آنها را از سبعت تا پانصد نوشته اند، از مدینه حرکت
کردند و میان آنها هفتاد و سه نفر مرد و دویست و دو نفر زن بودند و چون بمکه رسیدند مصعب پیش
از ورود آنها بخدمت پیغمبر آمد و تفصیل تبلیغ و کامیابی خویش را بیان کرد - و چون
حجاج از وظائف حج فارغ شدند در شبی از ایام تشریق (که پس از عید سه روز را مینامیدند
و در آن سه روز گوشت ذبیحه را میخشکانند) نیمه شب فرمود که اهل مدینه ادرا در
شعب عقبه ملاقات نمایند، و چون گرد آمدند آنحضرت با عمویش عباس در آنجا تشریف
آورد و همه را نوازش فرمود و شمه‌ای از اسلام بیان فرمود؛ و خواهش کرد با او بیعت
نمایند، پائینکه هر چه فرماندهد بجا آرند و در راه خدا از بذل مال و جان کوتاهی نکنند
سخن حق را بگویند و از ملامت و شماتت کفاریم نکنند و اگر دشمنان اسلام تعدی بکنند
در حفظ آنحضرت و نگهداری اسلام جهاد نمایند؛ همه شرائط آنحضرت را پذیرفتند
و بیعت نمودند - پس پیغمبر دوازده نفر از آنها را برگزید و بر قومشان نقیب مأمور نمود
یکی از آن نقبا ابوالهیشم ابن التیهان گفت ما اطاعت رسول خدا را نمودیم و بخدا ایمان
آوردیم و در آنچه حکم خدا بشود اطاعت خواهیم کرد ولی میان ما و قریش که تاکنون
مقام محبت و و داد بود، بسبب اسلام ما منجر به عداوت خواهد شد و ممکن است
اعراب دیگر نیز با ما بد بشوند اگر جنگ بکنیم و اتفاقاً پیروزشویم، پس از چندی پیغمبر
یوطن خود مراجعت خواهد نمود ما را را رها خواهد کرد، در صورتیکه با یکدیگر طرف
دشمن شده باشیم، پیغمبر فرمود:

بل الدم والدم والهدم اتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم
خون بغون و ضرر بضر و شامت شما از من هستيد و من از شما خواهم بود با هر که جنگه کردید
جنگه خواهم کرد و با هر که آشتی نمودید، آشتی خواهم نمود

پس عباس ابن عبدالمطلب برخاست و باهل مدینه خطاب نموده گفت که برادر
زاده ام عزیز و محترم است، ما تاکنون او را حفظ نمودیم و باز هم خواهیم نمود، اکنون
میخواهد با شما باشد اگر میتوانید او را حفظ کنید و شرایطی که فرمود بجا آرید
قبول دارید، و در پیمان خویش استوار خواهید بود ما او را بشما میسپاریم و اگر نمیتوانید
پیمان نگذارید و از او دست بکشید، و بعد هم چنان سعد ابن عبادہ گفت؛ همه گفتند
ما پذیرفیم، که از جان و مال او را خدمت بکنیم، ولی پاداش ما چه میباشد، آنحضرت
فرمود بهشت خواهد بود، پس از آن اهل مدینه مطمئن و خوشنود از خدمت آنحضرت
برفتند و روز دیگر کفار قریش تفصیل بیعت اهل مدینه را شنیده نزد عبدالله ابن ابی آمدند
و از او حقیقت را پرسیدند و چونکه این امر از عبدالله پوشیده بود، عبدالله برای قریش
سوگند خورد که آنچه شنیده اند دروغ است و پس از آنکه مسلمین مدینه از مکه خارج
شدند بر کفار بیعت آنها محقق گشت، و بتعاقب آنها تاختند، ولی غیر از سعد ابن عبادہ
کسی را نیافتند و او را نیز پس از يك روز رها کردند.

هجرة بسوی مدینه

در مقابل مخالفت سخت اذیت جسمانی و روحانی که کفار قریش بآنحضرت
میرسانیدند استقامت میفرمود، و وظیفه مقدس خود را از دست نمیداد، بهر کس میرسید
متمول یا مفلس مرد آزاد یا بنده، عرب یا غیر عرب دعوت بحق میفرمود و از هیچگونه
آزار و بیحرمتی که از مردم جاهل و سفیه بآنحضرت میرسید باک نداشت خارج از مکه
بمنازل قبایل بدوی میرفت و ایام حج که از هر سو قبایل عرب در مکه جمع میشدند
مقابل چادرهاشان میایستاد و با و از بلند میفرمود:

یا بنی فلان: انی رسول الله الیکم یا امرکم ان تعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئاً و ان تخلعوا

ما تعبدون من دونه من هذه الانداء ان تؤمنوا بی و تصدقونی حتی ایین عن الله عزوجل
ما بعثنی به

ای فرزندان فلان قبیله : من پیغمبر خدا هستم بسوی شما فرمان میدهم که پرستش نمایید الله را و شریک نیاورید باو در چیزی و خلق کنید از (بتانی) که میپرستید بجز او ازین ایزدان خود در آورده و مرا تصدیق نمایید و ایمان بیاورید تا اینکه ظاهر شود از خداوند متعال با آنچه مرا مبعوث نموده است

و در پاسخ بعضی متأثر میشدند و بسیاری استهزاء میکردند ، و بی اعتنائی مینمودند وقتی جماعتی از عشیره شیبان ابن ثعلبه نزد آنحضرت آمدند و از میان آنها مفروق ابن عمر نام از آنحضرت پرسید که ما را بچه طریق دعوت میفرمائی ، آنحضرت فرمود بگفتن لا اله الا الله و بر اینکه من رسول او میباشم مفروق گفت دیگر چه میفرمائی ، حضرت فرمود

که شریک مسازید (با خدا) چیزی را و بوالدین خوبی کنید و مکشید فرزندانتان را از ترس افلاس ما روزی میدهم شما و ایشان را و پیرامون بد کاری نکردید از آنچه در ظاهر باشد و از آنچه در باطن باشد و مکشید نفسی را که حرام گردانید خدا مگر بحق چنین است وصیت بشما که شاید دریابید بعقل

الا تشرکوا به شیئاً و بالوالدین احساناً ولا تقتاوا اولادکم من اطلاق نحن نرزقکم ، و ایاهم ولا تقر بوالفواحش ما نلهم منها وما بطن ولا تقاوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذالکم وصیکم به لعنکم تعقلون (الانعام ۱۵۳)

مفروق گفت دیگر بفرما ، حضرت فرمود :

خدا فرمان میدهد بداد و نیکوئی و بخشش بخویشان و منع میفرماید از کار زشت و ناپسند و سرکشی ، بند میدهد شمارا شاید شما بند بگیریید

ان الله یامر بالعدل والاحسان و ابتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذكرون (نحل ۹۱)

باین ترتیب سیزده سال بصر و تسلیم ، هتک آبرو و استهزاء و دیگر صدمات که از قریش و اعراب خارج از مکه میدید ، متحمل میشد و به صدائیکه بر از ایمان و صداقت بود اهل دنیا را از خواب غفلت بیدار مینمود و بسوی پروردگار یگانه دعوت میفرمود ، و از کردار بد نهی میکرد تا اینکه به پایداری بمقصود رسید ، و در قلوب و حشیهای

جزیره العرب چنان روحی دید که بتها را درهم شکستند و از وحشت و جهل آزاد گشته چنان مذهب شدند که متمدنین عالم رانکات معرفت و حقیقت آموختند و جای جهالت علوم و فنون و عومش زنا و شراب و قمار عفت و مروت و امانت و شجاعت و زهد و تقوی را فرا گرفتند، منازعات موروثی و عداوتهای دیرینه موقتاً فانی گشتند، و آموزش محمدی سلسله اخوت و اتحاد را قائم نمود و حقوق مرد و زن را محفوظ کرد، دختران بیگناه را از زننده در گور شدن نجات داد، عدالت و مساوات هر سو آشکار شد که خداوند در قرآن فرمود:

کُتِبَ خَیْرُ اُمَّةٍ اَخْرَجْتَ لِلنَّاسِ	هستید بهترین امت که بیرون آورده شد
تَامِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنَهَوْنَ عَنِ	از برای مردم که امر میکنید به نیکویی
الْمُنْكَرِ وَ تَقُومُونَ بِاللّٰهِ وَلَوْ اَآمَنَ	و منع مینمایید از کردار ناشایسته و میکروید
اَهْلَ الْکِتَابِ لَکَانَ خَیْرًا اَیُّهُمْ مِنْهُمْ	بخدا و اگر میکرویدند اهل کتاب (یهود
الْمُؤْمِنُونَ وَ اکْثَرُهُمُ الْفٰسِقُونَ	و مسیحی) هر آینه بودی بهتر برای آنها
(آل عمران ۱۰۹)	برخی از آنها گرویدند و بسیاری نافرمانند.

مدینه در شمال مکه واقع شده آب و هوایش نسبت بمکه معتدل و باغ و درخت متمرکز در اوائل قبایل عمالقه موسوم به هف و سعدابن هفان و بنو مطرویل در آنجا ساکن بودند در عروج امپراتوری روم برخی یهودیها از فلسطین فرار نموده بجزیره العرب هجرت کردند و آنجا مستعمراتی ساختند از جمله مدینه و اطراف آن مرکز قبایل قریظه و بنی النظیر و بنی قینقاع بود، شغل یهودیه ای عرب زراعت بود، و در صنعت طرگری، و اسلحه سازی و آهنگری مهارت داشتند، در زمانی که در مدینه تفوق بایهود بود جماعتی از اعراب از داز یمن بآنجا هجرت کرد. بایهود همسایه شدند ولی یهود با آنها بد رفتاری میکردند تا اینکه از دیها تنگ آمده و باری اعراب غسان و دیگر قبایل عرب بر یهود چیره گشتند و ریاست مدینه دست آنها افتاد برور ایام از طائفه ازد قبایل اوس و خزرج پدید شدند و یهود عوض اینکه در صدد انتقام بر آیند و حقوق ازد دست رفته را باز گیرند بر سم اقوام ضعیف بظهور یک مسیح موعود خودشان را تسلی میدادند و مردم اوس و خزرج را میترسانیدند که بزودی از نسل ابراهیم پیغمبری ظهور خواهد کرد و دین موسی و رسم سائر انبیای بنی اسرائیل را تجدید خواهد نمود، و کین یهود را از

دشمنانشان باز خواهد گرفت و بر ممالک دنیا غلبه خواهد یافت و دنیا را بر از امن و داد خواهد کرد، چنین است روحیات ملت مرده که در حالت سختی وضع و بیچارگی بیک قوای فوق العاده متوسل میشود، و از اینرو در اعصار ملل ضعیف و مقهور منتظر یک شخص اولوالعزمی شده اند که آنان را از تنگی و بندگی و اسارت نجات بدهد، غافل از اینکه ضعف یا قوت یک قوم هیچگاه از خارج پیدا نمیشود، بلکه از خودشان است که بسبب بلند همتی و استقامت و جسارت و اتحاد و زحمت کشیدن بلند میشود و بعزت پست همتی و تلون و بزدلی و نفاق و تن پرستی سرنگون میگردند چنانچه در قرآن میفرماید :

ان الله لم یغیر آ نعمة انعمها	باین جهت است که خدا تغییر دهنده نیست
علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم	نعمتی را که احسان کرد آنرا بر گروهی
وان الله سمیع علیم	تا آنکه تغییر میدهند آنچه را باشد در
(الانفال ۵۱)	نفسهایشان خدا شنونده و داناست

و نیز میفرماید :

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا	خدا تغییر نمیدهد (حالت) یک قوم را تا
ما بانفسهم	تغییر ندهند آنچه در نفس آنها باشد
(الرعد ۱۳)	

مقصود تا یک شخص یا یک جماعت یا ملت مستحق تنزل و تنبیه نشوند، بر آنها نکبت وارد نمیشود، گوش مردم اوس و خزرج از سخنان تهدید آمیز یهود بر بود و میترسیدند که شاید چنین پیغمبری از یهود ظهور بکند و از اینرو چون برخی از آنها بمکه رفتند و سعادت خدمت آنحضرت را یافتند و از زبان آنحضرت کلام ربانی راشنیدند که توصیف از ابراهیم و تعریف از موسی و دیگر انبیای بنی اسرائیل داشت، یقین نمودند که نبی موعود که یهود منتظر اند آنحضرت است، فوراً ایمان آوردند، و چنانکه گفتیم، در اندک زمان دعوت اسلام در مدینه پیشرفت، طوری شد که آتش کینه و حسادت قریش را از یکطرف و یهود را از جانب دیگر برافروخته تر نمود، بخصوص قریش که سیزده سال آنچه توانستند بآنحضرت و همراهانش آزار رساندند و میترسیدند که اگر مسلمین قوت یابند مباد از آنها انتقام بگیرند، لهذا میخواستند یکمرتبه مسلمانان و آنحضرت را نابود سازند ازین جهت پیغمبر فرمان داد که مسلمانان بتدریج یکتفر و دو نفر بطرف

مدینه هجرت بکنند باین ترتیب اکثر مسلمین از مکه خارج شدند و از ترس کفار بیشتر پوشیده بدون اطلاع قریش حرکت میکردند و قریش نیز اگر اتفاقاً آگاه میشدند کوشش مینمودند که مهاجرین را برگردانند و آنها را اذیت بدهند یا حبس کنند ولی جرأت نداشتند که بکشند زیرا که میرسیدند در آنصورت خویشان آنها بانتقام بلند شده و گرفتار جنگ خانگی بشوند برخی از مسلمین که جسارت داشتند آشکارا هجرت کردند مانند عمر ابن خطاب که با اسلحه بخانه کعبه آمد و طواف نمود و بکفاریکه آنجا بودند گفت من از مکه هجرت میکنم و هجرت کرد باین طریق از صحابه با آنحضرت کسی نماند مگر ابوبکر و علی ابن ابیطالب و چند نفر دیگر که ضعیف الحال و بیمار بودند اگر آنحضرت زودتر از همه هجرت میفرمود ممکن بود که قریش جداً از رفتن مسلمین مانع بشوند که آنحضرت در مدینه تنها بماند ولی آنحضرت که در مکه بود و دیگران میرفتند یکنوع تسلی نیز برای قریش میشد که پس از رفتن صحابه آنحضرت در مکه تنها و بیکیس خواهد شد در حقیقت باین سبب بود که قریش از هجرت مسلمین چندان ترس نداشتند ولی چون شنیدند که آنحضرت نیز خیال هجرت دارد و عنقریب کوچ خواهد کرد، مضطرب شده در دارالندوه گرد آمدند و شوری نمودند و اکثریت آراء، چنین قرار یافت که از هر قبیله قریش یکنفر کاری انتخاب بشود و این جماعت نیمه شب خانه آنحضرت را محاصره کرده، چون روز شود باتفاق بخانه ریخته آنحضرت را بکشند که اگر بنی هاشم برای کین گرفتن بلند شوند، ممکنشان نشود که با همه قبایل طرف بشوند و لهذا مجبوراً بگرفتن خونبها رضایت دهند از این سازش و سوء قصد آنحضرت آگاه گردید و بعلی ابن ابیطالب (ع) فرمود که شب در بستر آنحضرت بخوابد و خود بخانه ابوبکر تشریف برد و همان شب یا روز دیگر باتفاق ابوبکر از شهر بیرون شد و در غار کوهی که در جنوب شرقی مکه واقع شده و بغار ثور معروف است خود را از نظر کفار پنهان نمود از آنطرف کفار بنا بر نقشه ای که کشیده بودند شب دور خانه آنحضرت را گرفته و صبح بخانه آنحضرت هجوم آوردند و ضمناً شب از روزن دیوار یا در دیده بودند که یکی در بستر استراحت کرده و یقین داشتند که آنحضرت است ولی صبح آن شخص را عوض پیغمبر علی ابن ابیطالب (ع) یافتند و با کمال حیرت از حال آنحضرت جويا شدند، علی (ع) فرمود من

نکبهان محمد (ص) نیستم که همه وقت بدانم اودر کجاست کفار مأیوس گشته باطراف شهر بتجسس آنحضرت برآمدند ودر داخل وخارج شهر همه جا منتشر شدند ولی آن گوهر ناباب را نیافتند، و این آیه درشان علی ابن ابیطالب (ع) نازل شد :

و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد
از مردم کسی است که میفروشد نفس خود را از برای یافتن خوشنودی خدا و خدا مهربان است به بندگان (البقره ۲۰۷)

تا سه روز آنحضرت با ابوبکر در غار نور مخفی زندگی مینموده اسماء دختر ابوبکر و علی ابن ابیطالب (ع) خوراک میرساندند و عامر ابن فبیر که کوسپندان ابوبکر را میچرانید در وقت خلوت و اطمینان کوسفندان را بطرف غار میبرد و شیر دوشیده میداد عبدالله ابن ابی بکر از حرکات کفار خبر میگرفت، جوانان قریش که در تجسس آنحضرت بودند بچوپانی که باید عامر باشد بر خوردند و از اوسراغ آنحضرت را گرفتند و او نیز پاسخ داد که آنها را متوجه بجانب دیگر نماید داد، دسته ای میگویند که قریب بغار رسیدند و ابوبکر بگمان اینکه پی برده اند اندیشه ناک شد ولی آنحضرت او را تسلی داد و فرمود خاوند متعال یار و یاور ماست در قرآن میفرماید :

اذ اخرجهم الذین کفروا ثانی اذین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکیته علیه وایده بجنود لهم تروها و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و الله عزیز حکیم (التوبه ۴۲)

و قتیکه بیرون کردند او (محمد) را آنانکه کافر شدند دوم شخصی (آن دونفر) که در غار بودند میگفت بمصاحیش که اندوه نخور بدرستی که خدا با ماست، پس فرو فرستاد خدا سکون را بر (دل) او و یاری نمود او را بسپاهی که ندید آنرا و گردانید کلمه آنرا که کافر شدند پست و کلمه خدا را بلند و خدا گرامی و حکیم است

روز سیم یا چهارم اسباب سفر میا شد و سه شتر با دلیل راه بغار رسید و در این اثنا قریش نیز عوض داخله به خارج از مکه متوجه گشتند بگمان این که آنحضرت سفر نموده است و آنحضرت با ابوبکر و دلیل سوار شد و بجانب مدینه هجرت نمود، میگویند زمان حرکت رو به مکه نموده فرمود «هیچ شهری نزد من گرامیتر از تو نیست مگر اینکه قوم بر من جفا نمودند و از تو مرا جدا ساختند» در قرآن میفرماید :

و مکر میکنند بنو آنها که کافران تا این
که ترا (در مکه) نگاهدارند یا بکشند
با بیرون بکنند (از آنجا) و آنها تدبیر
میکند و خدا نیز تدبیر میفرماید و خدا
بهترین تدبیرکنندگان (و خبر دهنده گان)
است

وَ اِذَا يَمْكُرُكَ الَّذِي هُوَ الْيُسْتَكُو
اَوْ يَتْلُوْكَ اَوْ يَخْرُجُوكَ وَيَمْكُرُوْنَ
وَ يَمْكُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ
(الانفال ۲۷)

و نیز میفرماید :

آنکه واجب کرد بر تو قرآن را باز
گرداننده توست بسوی بازگشت (مکه)

اِنَّ الَّذِيْ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ
لَرَاٰدُكَ اِلَىْ مَعَادٍ (القلم ۸۴)

از اشخاصیکه در تجسس و دستگیر نمودن آنحضرت اطراف مکه میگشتند
سراقه نام شخصی در میان راه بر خورد و خواست جسارتی بکند ولی در خود قوت آنرا
ندید و از درآشتی برآمد و پیمان نهاد اشخاص دیگر را که مانند خود در پی آنحضرت
میکردند ، مأیوس از یافتن آنحضرت نموده برگرداند و در ازای این خدمت نوشته ای
از آنحضرت گرفت که در صورت غلبه اسلام بر قریش او در امان پیغمبر باشد ، پس
آنحضرت از آن منزل حرکت فرمود و شبها میرفت و روزها استراحت مینمود ، تا اینکه
جای بنی سهم وارد شدند و از آسیب دشمنان آسوده گشتند ، شیخ قبیلہ پذیرائی نمود -

ورود به مدینه

بنا بگفته مورخین روز جمعه ۸ یا دوشنبه ۱۱ ربیع الاول ، مطابق ۱۰ سپتامبر سنه
۶۲۲ آنحضرت بقریه قبا که به فاصله ۴ میل از مدینه میباشد ورود نمود ، در آنوقت
پنجاه و سه سال از مراحل زندگی طی فرموده بود ، ساکنین قبا بیشتر یهود بودند ولی
آنوقت مسلمین مدینه و مهاجرین بآرزوی زیارت آنحضرت در آنجا جمع گشته بودند
و همه روز مترصد بودند بعضی روی تپه و جای بلند رفته باطراف نگاه میکردند و برخی
اندک جلو تر میرفتند تا اینکه از دور سیاهی پیدا شد و چیزی متحرک بنظرشان رسید
مولانا بلخی فرماید :

دید شخصی کاملی بر پایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای
میرسد از دور مانند هلال ، نیست بود و هست بر شکل خیال
آن ولی حق چو پیدا شد ز دور از سر و پایش همی میتافت نور
طولی نکشید که آنحضرت با ابوبکر و دلیل نمایان گشتند ، و مسلمین فوق العاده
خوشوقت شدند ، آنحضرت در خانه شخصی بنام کلثوم ابن هدم از طایفه عمر و ابن عوف
منزل نمود و بیست و دو روز در قریه قبا اقامت فرمود ، و بدست خود آنجا مسجدی بنا کرد
که معروف به مسجد قبا شد در قرآن میفرماید :

مسجد اسی علی التّوی من اول	مسجدی که بنا شده است بر پرهیز گاری
یوم احق ان تقوم فیه ، فیه رجال	از روز اول سزاوارتر است باینکه بایستی
یحجون ان یتطهروا و الله یحب	تو در آن ، در آن (مسجد) مردمانی
المطهرین (التوبه ۱۱۱)	میباشند که دوست میدارند اینک پاک بشوند
	و خدا دوست دارد پاکان را

روز جمعه نماز بجا آورد و با جمعیت مسلمین شهر مدینه حرکت فرمود ، هنگام
ورود آنحضرت بزرگ و کوچک مرد و زن باستقبال بیرون شهر شتافتند و در تعریف
آنحضرت اشعار میخواندند و اظهار خورسندی مینمودند از جمله میگفتند :

اشرق البدر علینا من ثبات الوداع
ماه طلوع نمود از دره‌های کوه و دواع

وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
و شکر بر ما واجب شد تا وقتی که خواننده دعا ، دعا خواهند نمود

ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
ای که بر ما مبعوث شده‌ای آمدی با یک فرمانی که باید اطاعت بشود

و مردان برسم عرب شمشیر برهنه بدست گرفته در اطراف آنحضرت حماسه
میکردند باین شکل خاتم النبیین داخل مدینه گشت و در خانه ابویوب انصاری فرود
آمد ؛ چنین بود نتیجه صبر و استقامت که سیزده سال در دعوت باسلام با کمال مرارت
در مکه گذرانید ، و از وظیفه مقدس و مقصود عالی دست نکشید تا مقصود را بدست آورد
میگویند نخستین وعظی که در مدینه فرمود ، بحاضرین تشویق فرمود که در سلامت
جوئی سیر کنند و محتاج را سیر کنند و صلّه ارحام بجا آرند ، نماز برپا کنند تا بجنّت راه

بیابند.

پس از روانگی آنحضرت در مکه علی ابن ابیطالب، و عبدالله ابن ابی بکر و چند نفر بیمار و ضعیف الحال باقیمانده بودند از جمله جندب بود که با وجود بیماری سخت چون شنید که آنحضرت هجرت فرمود، تاب مفارقت نیاورد و سوار شد و در میان راه در منزلی که تنعیم نام داشت بر حمت ایزدی و اصل گشت در باره او در قرآن میفرماید:

و من یخرج من یتة مهاجراً الی	و او که بیرون رود از خانه اش (بقصد)
الله و رسوله ثم یدرکه الموت	هجرت بسوی خدا و رسول او و دریابد او
فقد وقع اجره علی الله و کان الله	را مرگه پس لازم میشود، اجرش بر خدا
شفوعاً رحیم (النساء ۹۹)	و خدا آمرزنده و مهربان است

علی ابن ابیطالب که بجهت تصفیة حساب آنحضرت در مکه ماده بود، امانتهای مردم را رد نمود، و بده آنحضرت را پرداخت و با عائله آنحضرت و چند نفر از ضعفای مسلمین عازم مدینه گشت، پس از او، عبدالله ابن ابی بکر با عائله پدرش حرکت کرد و باین نهج مکه از مسلمین خالی گشت و مدینه آباد شد و این آغاز ترقی اسلام بود که در ده سال دیگر شبه جزیره عرب را از تاریکی کفر و بت پرستی پاک نمود، مسلمین این هجرت را بمبارکی و میمنت گرفتند و حساب سنه را از آنوقت معین نمودند، که تاکنون یک هزار و سیصد و بیست و چهار سال شمسی میشود و آن جمعیت بیکیس و عاجز و مفاس و برهنه و بیخانمان که آنکشت شمار بودند اکنون از سیصد ملیون تجاوز کرده اند، و ایمان بخدا و عقیده بآنحضرت دارند که محب حقیقی و خیر خواه صادق نوع بشر بود.

زندگی در مدینه

اساس آموزش پیغمبر آخر الزمان بر اعتدال یا عدالت و بر مساوات و اخوت و بر انکسار و احسان است و باین اخلاق ستوده آنحضرت چندان علاقه داشت که اگر کاری میفرمود که در نظر مردم در یکی از آنصفت نقصی پدید میشد، آیاتیکه لجهت تنبیه بلکه عتاب داشتند مخاطب به آنحضرت نازل میشد اگر کسی بگوید که قرآن کلام خود

آنحضرت است بدون اینکه يك قوه غیبی مؤید آن باشد، قوت معنوی چنین آیات شیرینتر و عمیقتر میشود، زیرا که انسان هیچوقت حاضر نیست که نقص خود را خود آشکار سازد بخصوص کسیکه ریاست دنیوی یارو حانی دارد میخواهد، در نظر مردم همواره از هر حیث کامل باشد، بفرمایش حضرت عیسی انسان نقص جزئی در مردم تجسس میکند و تنقید مینماید ولی نواقص کلی که در خود اوست، نمیپند بلکه کردار بد خود را بدلائل بر معنی برای خود نيك بنظر میآورد، روزی آنحضرت به چند نفر از بزرگان قریش چون عتبّه و شیبّه و ابوجهل و پسران امیه بن خلف و ولید ابن مغیره آیات قرآن تلاوت میفرمود و وعظ مینمود در آن زمان شخصی ناینا و مفلس بنام عبدالله ابن ام مکتوم وارد آن مجلس گشت، و از بسکه بدانستن کلام الهی اشتیاق داشت مکرر سخن آنحضرت را میبرد و میگفت «اقرئنی و علمنی مما علمك الله» یعنی تلاوت کن و بیاموز مرا از آنچه خدا تو را آگاه ساخته است و آنحضرت از کمال شفقت سخنی چند در جواب او فرموده مخاطب بجماعت میشد و عبدالله باز سؤالی مینمود، تا اینکه آنحضرت باو امر فرمود، که سخن نگوید و بگذارد که آنحضرت فرمایش خود را ختم نماید، در آن موقع آیات ذیل نازل شد

عيسى و تولى ان جائه الاعمى و
ما يدريك لعله يزكى او يدكر فتفتحه
الذكرى اما من استغنى فانت له
تصدى و ما عليك الا يزكى و اما من
جالك يسعى و هو يخبى فانت عنه
تلهى، كلا انها تذكرة، فمن شاء
ذكره، فى صحف مكرمه مرفوعة
مطهره

(عيسى تا ۱۰)

دو ترش کرد، و دو برگردانید چون آمد
(بسی او) يك ناینا وجه چیز دانا کرد
ترا شاید او (از گفته تو) باك میشد از
گناه و بند میگرفت (که آن پند) او را
سود میداد، اما کسیکه توانگراست (که
کفار قریش بودند) پس توبه او رو میآوری
(و متوجه میشوی) و حال آنکه بر تو
(مثنوی نیست) که او باك (بشود یا)
نشود و اما او که میآید بشتاب (و صببیت)
و او میترسد (از خداوند متعال) پس تو
از او اعراض مینمائی نه چنین است (بلکه)
قرآن پندیست، پس هر که خواهد (خواه
فقیر باشد یا غنی) حفظ میکند آنرا (مینماید)
در کتابهای گرامی داشته شده و بلند مرتبه
و باك

و جای دیگر در قرآن مخاطب به آنحضرت میفرماید :

و فرود آت را بت (و کوچکی نا) به آنانکه
بیروی تو میکنند از مؤمنین

واخفض جناحك لمن اتبعك من
المؤمنين (الشعراء ۲۰۶)

و میفرماید :

بگو مالک نیستم برای نفس خودم از خود
و زبان مگر آنچه خدا بخواهد و اگر غیب
میدانستم ، بسیار کرده بودم خوبی از برای
خود و بدی بمن نمیرسید
و نزدیک بود که بفته اندازند ترا از آنچه
وحی کردیم بسوی تو تا ببندی بر ما ، جز
آنچه وحی کردیم آنرا و آنگاه بگیرند
ترا دوست و اگر نه اینکه ثبات دادیم ترا
نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان ،
اندکی آنگاه میجشانیم ترا دوچندان سختی
زندگی ، و دوچندان سختی مردن و نمیایستی
برای دفع آن از ما یاری

قل لا املك لنفسي نقمًا و لا ضراً
الا ما شاء الله و لو كنت اعلم الغيب
لاستكثر من الخير و ما مني السوء
(الاعراف ۱۸۵)

و ان كادوا ليفتنوك عن الذي
اوحينا اليك لتفترى علينا غيره و
اذا لاتخذوك خليلاً و لو لا ان
ثبتناك لتكدت تركن اليهم شيئاً
قليلاً اذا لاذقناك ضعف الحيوة و
ضعف المماتة ثم لاتجد لك علينا
نصيراً

(بنی اسرائیل ۷۴ تا ۷۶)

و میفرماید :

تو رهنمایی نمیکنی آنکس را که دوست
میداری ، (هدایت ییابد) و لکن خدا رهنمایی
میکند او را که میخواهد و اوست دانا به
هدایت یافتگان

انك لاتهدي من احببت ولكن الله
يهدي من يشاء و هو اعلم بالمهتدين
(القصص ۵۶)

و میفرماید :

ای محمد (ص) : همچنانکه تو دارای صفات
مرگ هستی کفار مکه نیز مردگانه

انك ميت و انهم ميتون
(الزمر ۳۱)

و نیز قرآن فرمان میدهد که پیغمبر برفق و ملائمت به استدلال و دانش مردم را

بسوی حق دعوت نماید :

بخوان براه پروردگارت بدانش (استدلالی)
و بپند نیک و مناظره کن بایشان آنچه خوبتر
است بدوستیکه پروردگارت ، داناترست

ادع الي سبيل ربك بالحكمة و
الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن ان ربك هو اعلم بهن

بآنکه گمراه شد از راه او ، و از دانستن
است بهدایت یافتگان

ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين
(بنی اسرائیل ۱۲۶)

و موسی امر میشود :

بس بگوئید باو يك سخن نرم شاید که او
بشد گیرد

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّئَلَّا تُهْلَكَ بِتَذَكُّرٍ اَوْ
(طه ۴۴)

فروتنی آنحضرت بدرجه ای بود که وقتی زن دولتمندی را مرد بی بضاعتی خواست عقد بکند و آن زن قبول نمیکرد ، مرد خدمت آنحضرت آمد و داستان خود را بیان کرد آنحضرت هن مذکور را خواست و شمه ای از اوصاف حمیده و شیوه ستوده مرد را فرمود و تشویق نمود ، که او را بشوهری بپذیرد ، زن عرض کرد یا رسول الله ! این امر از جانب خدا است یا از شماست حضرت فرمود ، خواهش خودم است ، زن گفت پس هرگز این مرد را نخواهم پذیرفت آنحضرت سر بزر افکند و سکوت اختیار فرمود ، در نتیجه چنین اخلاق باک قوم متکبر قریش خاکسار شد و نفاق ملتی مانند عرب مبدل با اتحاد گشت ملتی که درباره آن در قرآن میفرماید :

و الفت داد میان دلهاشان اگر صرف
کردی آنچه در زمین است که (الفت
بدهی) الفت (نمیتوانستی) بدهی و لکن
خدا الفت داد میان آنها و خدا گرامی و
حکیم است

وَالْف بين قلوبهم لو ائقمت ما في
الارض جميعاً ما ائقمت بين قلوبهم
ولكن الله ائقمت بينهم انه عزيز حكيم
(الانفال ۶۱)

و نیز :

چون بودید دشمنان پس الفت داد میان
دلهاشان پس گشتید بنعمت (و مرحمتش)
برادران

اذ كنتم اعداء فالق بين قلوبكم
فاصبحتم بنعمته اخواناً
(آل عمران ۱۰۲)

در مکه آنحضرت میان مسلمین آنجا عقد اخوت بست یعنی دولتمند و گدا آزاد و بنده را مساوی ساخت ، بلال که يك غلام بود با جعفر ابن ابیطالب که شخصی از شرفاء و بزرگان قریش میشد ، برادر گشتند بزرگی نژاد و دارندگی از میان رفت و درجه افراد نوع بشر باهم مساوی شد و آیه ذیل نبوت عرب را کاملاً نابود ساخت .

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر
و ائى و جعلناكم شعوباً و قبائل
لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم
(العنکرات ۱۳)

ای مردم ! ما آفریدیم شما را از مرد و زن
و گردانیدیم شما را در تیره ها و قبیله ها تا میان
یکدیگر تمیز بدهید و بشناسید (و گرنه
در حقیقت) گرامیترین شما نزد خدا کسی
است که پرهیزگارتر است

و چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد در مدت بسیار کم در مسلمین آنجا چنان
روح باک دمید که مال و عیال که دو گرامی ترین چیز در زندگی میباشد حاضر شدند
بر دوستان ایثار بکنند و در پذیرفتن مهمان که مهاجرین از مکه بودند ساکنین مدینه که
انصار نامیده میشدند بر یکدیگر پیشی میجستند ، بلکه بعضی اوقات سر مهمانی يك مهاجر
میان انصار مرافعه میشد و هر يك از آنها میخواست منزل خودش را باو بدهد تا اینکه بر
قرعه رفع نزاع میگشت ، پس از آنکه پنج ماه از ورود آنحضرت گذشت مهاجرین و انصار
را جمع نمود و فرمود : ای مسلمانان باهم برآر شوید و دو نفر از مهاجرین را اسم میرد
و چون بلند میشدند ، نوازش میفرمود ، و پند میداد ، و شمه ای از خدماتیکه باسلام نموده
بودند بر میگفت ، و برادری آنها را اعلان مینمود ، مثلاً ابوبکر و عمر را اسم برد چون
بلند شدند با بوبکر مخاطب شد و فرمود :

ولو كنت متخذاً خليلاً لا تتخذك خليلاً فانت منى بمنزلة قميصى من جسدى ،
اگر دوستی میکردم شما را بدوستی میپذیرفتم ، و شما در نظرم چنان نزدیک هستی که پیراهن
به بدن باشد ،

پس پیرهن خود را بلند فرمود و تکان داد و بعد بعمرو کرد و فرمود :
كنت شديد الباس يا ابا حفص فد عوت الله ان يعزبك الاسلام 'اوبابى جهل ففعل الله ذلك لك
ای ابا حفص ! از شما بسیار گمان (آسیب) داشتم و دعا میکردم که خداوند عزیز بگرداند ، اسلام
را به ایجهل یا بشما ، و خدا شما را بآن سعادت بهره مند کرد -

پس اعلان نمود ، که ابوبکر و عمر برادران دینی میباشند و همچنین میان مهاجرین
دیگر عقد برادری بست و آخر از همه دست علی ابن ابوطالب (ع) را بگرفت و فرمود باعلی
من و تو برادریم ، پس از آن یکی از مهاجر و یکی از انصار را نام برد و آنها را برادر نمود
و این مرتبه نیز دست علی (ع) را بگرفت و فرمود برادر تو منم و نتیجه این برادری چنین
شد که هر نفری از انصار مال خود را دو بهره کرد ، بهره ای برای خویش نگهداشت و

بهره ای به برادر دینی بخشید و بعضی باندازه ای پیش رفتند که اگر دو عیال داشتند یکی را اطلاق میداد که برادرش او را عقد نماید و مانند برادران حقیقی برادران دینی از هم دیگر ارث میبردند تا آنکه از شدت فقر مهاجرین کاست و آیه ذیل نازل شد :

و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
خویشان نزدیکترند بعضی نسبت ببعضی
(الانفال ۷۳)

از آنوقت برادر حقیقی مستحق ارث گشت، چنین بود اثر تعلیم محمدی که غیر از او هیچ کسی از رهبران بزرگ موفق نشد که در اندک زمان چنین اتفاق و مساوات میان پیروانش ایجاد بکند و تا آنروح در مسلمان بود، شرق و غرب را مالک بودند و هیچ قومای نمیتوانست از آنها جلوگیری بکند و یقیناً در هر ملتی که چنین خصائل پیدا بشوند، ترقی خواهد کرد، مولانا بلخی میفرماید:

دوقیله کاوس و خزر ج نام داشت	یک زد دیگر جان خون آشام داشت
کینه ای کینه شان از مصطفی	محو شد در نور اسلام و صفا
اولا اخوان شدند آن دشمنان	همچو اعداء غلب در بوستان
وزدم المؤمنون اخوه بند	در شکستند و تن واحد شوند
صورت انگورها اخوان بوند	چون فشردی شیره واحد شوند
مرغ جانها را چنان یکدل کند	که صفایشان بی غش و بی غل کند
مشفقان کردند هم چو والد	مسلمون را گفت نفس واحده
نفس واحد از رسول حق شدند	ورنه هربك دشمن مطلق بدند
اتحادی خالی از شرك ودومی	باشد از توحید بی ما و تومی

روز ورود چنانکه گفتیم آنحضرت منزل ابو ایوب انصاری منزل فرمود و طبقه زیرین را اختیار فرمود، ابو ایوب میگوید که من وزم اکراه داشتم که آنحضرت پائین باشد و ما در طبقه فوقانی بمانیم و لهذا چند بار عرض کردیم که آنحضرت جارا عوض کند ولی قبول نمیفرمود، شبی حب آب بشکست و سطح اطاق ما از آب پر شد، ترسیدیم که آب از سقف بر آنحضرت چکه کند و آن شب را راحت نخوایدیم، چون صبح شد باصرار و التماس از آنحضرت خواہش نمودیم و باطاق بالا بردیم، هفت ماه یا یکسال آنحضرت

منزل ابو ایوب بود و نماز در جایکه سعد ابن زراره مسجد ساخته بود بجا می‌آورد، یا گاهی جای دیگر، مولوی بلخی میفرماید:

ع-ایشه روزی به پیغمبر گفت یا رسول الله تو پیدا و نهفت
هر کجا باشد نمازی میکنی میروی در خانه ناپاک و دنی
گر چه میدانی که هر طفل پلید کرد مستعمل بهر جا که رسید
بی مصلی میگذاری تو نماز هر کجا روی زمین بگشای راز
گفت پیغمبر که از بهر مهان حق نجس را پاک گرداند بدان

تا این که زمینی را انتخاب فرمود و از صاحبش جویا شد، گفتند ازدو نفر پسران یتیم میباشد ولی آن ایام خواست زمین را هدیه بدهد، آنحضرت نپذیرفت و بده دینار آنجا را بخريد، و فرمود بولش را ابوبکر بدهد، پس از خریدن زمین شخصاً مشغول بنائی گشت، صحابه نیز یاری مینمودند و مهاجرنی که بی چیز بودند و جای برای آنجا در خانه های انصار نمانده بود در یکطرف مسجد که صفه بود، شبها میخوابیدند و روزها مینشستند، و آنانرا اصحاب صفه میگفتند، آنحضرت هنگام فرصت نزد آنها میرفت و برادرانه با آنها مینشست که چون یکشخص اجنبی وارد میشد نمیتوانست آنحضرت را میان آن جماعت تشخیص بدهد، آنحضرت با آنها انداز میفرمود دلجوئی میکرد، و تسلی میداد، و تعریف از صبر و سکون مینمود، و گاهی مقابل آنها میایستاد و میفرمود:

لو تعلمون مالکم عندالله لا حببتم ان تزادو فقراً -
اگر میدانستید چه درجه ای نزد خدا دارید هر چه اینگونه تنگی زیاد میشد دوسترمیداشتید -

عیاش ابن ربیعہ با عمر ابن خطاب به مدینه هجرت کرد، در میان راه کسی باو خبر داد که مادرش از دوری او پریشان شده، عیاش به مکه مراجعت کرد و چون خواست دوباره حرکت کند، کفار حبشش نمودند و مجبورش ساختند که بتانشارا پیرستد عیاش از آنعمل پشیمان شد و شرم داشت که خدمت آنحضرت برود، تا اینکه آیه ذیل نازل شد:

قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جیعاً انه هو الغفور الرحیم
(الزمر ۵)

بگو ای بندگان من که اسراف کردند بر
نفسشان ناامید مشوید از رحمت خدا
بدرستی که خدا میآمرزد، همه گناهان را
و بدرستی که او آمرزنده و مهربان است

عمر ابن خطاب آیه را نوشت و نزد عیسیٰ فرستاد و او ببخشش ایزدی امیدوار گشت و خود را از چنگ کفار رهانید و هجرت نمود و دیگر از ضعفای مسلمین که در مکه مانده بودند ولید ابن ولید و سلمه ابن هشام و هشام ابن العاص بودند آنحضرت پس از مهر نماز در باره آنان دعا میفرمود، تا اینکه آنها نیز رهائی یافتند، و بیاران مدینه پیوستند چنین بود رفتار آنحضرت با کسانی که حق و حقیقت را دوست میداشتند و در راه سلم و امن روحانی قدم میزدند علاقه آنحضرت را نسبت به چنین اشخاص در قرآن میفرماید:

لقد جالکم رسول من انفسکم عزیز
 علیہ ما عتیم حریص علیکم بالؤمنین
 آمد (بسی شایسته) رسولی از خودتان که
 سخت است بر او رنج کشیدن شما و حریص
 است بر شما و بر مؤمنین مهربان و رحیم
 (التوبه: ۱۳۱)

اهل مدینه چیزیکه میفروختند در وزن دزدی میکردند و از آنچه باید بدهند کمتر میدادند آنحضرت فوراً متوجه اصلاح میزان اجناس شد و آیات ذیل را بر آنها تلاوت فرمود:

ویل للمطففین الذین اذا اکثالوا
 علی الناس یستوفون و اذا کالوهم
 او وزنوهم یخسرون الا یظن
 اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم
 یوم یقوم الناس لرب العالمین
 (المطففین: اتاه)

وای بر کم کنندگان کسانی که چون چیزی
 از مردم میخرند، تمام وزن میگیرند و
 چون میفروشند در سنجیدن کم میکنند آیا
 چنین اشخاص گمان نمیکند که یکروز
 بزرگه (در پیش است) که محشور خواهند
 شد و آنروز انسان مقابل پروردگار برای
 پس دادن حساب دنیا حاضر خواهد گشت

سوره مطففین در مکه نازل شد و از اینرو ممکن است که ساکنین مکه نیز جنسی که میفروختند در سنجیدن کم مینمودند.

اسلام و قریش

موسم بهار وقتی است که زمین مرده را زنده میسازد و انسان و حیوان را بنشاط و سرور میآورد، تخم بی جان که زمین در آغوش مادری گرفته بود، از زمین میروید و ابروظیفه پدری بجای آورده میبارد کشت جن میگیرد، و هرگاه باد بهاری بر او وزید رشد

میکند پس آفتاب جهاتاب استاد و مربی میشود ، همه سبزه‌ها و برگهای درخت بسوی روشنایی او رو می‌آورند ، و هر کدام جانب او که میرود متوجه میشوند تا به کمال رشد میرسند و هر که هرچه داشت بیرون می‌آورد ، درخت میوه میدهد انسان فرزند از خود باز میگذارد و ملل کارهای بزرگ میکنند و آثار برجسته از خود یادگار میگذارند ، علوم و فنون را ترویج مینمایند فتوح مینمایند وقوت و جسارت و هنر و عقل و تدبیر خود را نشان میدهند و اشخاص بزرگ از آنها پدید میشوند و بر تجربهای نوع بشر تجربه‌های تازه میافزایند ، محمد مصطفی (ص) در وقتی ظهور فرود که آن قوم در آنوقت جوان شده بود ، و باقضای جوانی جسور و بی‌بک بود خشونت و لجاجت داشت رؤسا بزرگی را دوست میداشتند ، و نمیتوانستند ببینند که یکی از آنها میاشان بزرگتر شود ، و لهذا حسد میورزیدند و گوارا نداشتند که آنحضرت را باوج ترقی مشاهده کنند ، یکی نزد ابی جهل رفت و گفت آیا تو محمد (ص) را دروغگو مبینداری ابو جهل جوابداد :

ما کذب قط کنا نسیمه الامین لکن اذکانت فی بنی عبدالمطلب السقایه و الرفاده و المشوره ثم تکنون فیهم النبوة فای شیئی یکنون لنا .

محمد (ص) یقیناً دروغگو نیست زیرا که ما او را بجهت راستی او امین مینامیم ولی اگر در بنی عبدالمطلب کار سقایه و رفاده و مشوره باشد و پس از آن نبوت نیز افزوده بشود ، پس برای ما چه (شرف) باقی میماند .

گذشته بر این وابستگی بطریق زندگی نیاکان و امتیازی که بسبب خدمت کعبه داشتند آنها را از همن پذیرفتن اسلام مانع میشد ، آموزش اسلام کسی را بر کسی برتری نمیداد ، و قریش میخواستند که بر دیگران یک گونه امتیاز داشته باشند ، اسلام انسان را بکردار مسئول میداشت و پس از این زندگانی اصرار میکرد که یک زندگانی دیگر در پیش است و هرچه در این زندگی از بد یانیک کاشتید ، در آن زندگی میباید و قریش میخواستند که این چند روز زندگی را خوش بگذرانند و بهر وسیله که در دسترسشان باشد اسباب راحت و وسایل ثروت فراهم آورند اشخاصی مانند ابوسفیان ، برونشرا از اصل عقیده نداشتند و میگفتند :

و گفته نیست آن مکرر زنده گانی ما در دنیا
و باشیم ، ما از بر انگشته شدگان

ان هی الاحیاء الدنیا و ما نحن
بمبعوئین (الانعام ۲۸)

و میگوید انسان آيا چون ببريم زود باشد
که يرون آورده شويم

و يقول الانسان اذ امامت لوف
اخرج حيا (مریم ۶۵)

قریش میخواستند رسوم قدیم را کور کورانه تقلید نمایند ، پیغمبر خدا میفرمود
هر کاری که انسان میکند از روی بصیرت باید بکند ، چنانچه در قرآن میفرماید :

این است طریقه من شما را دعوت میکنم
بسی خدا که از روی بصیرت (او را
پرستش ننماید و آنچه من میگویم بسنجید
و پیروی کنید)

هذه سبيلي ادعوا الى الله على
بصيرة (یوسف ۱۰۷)

قریش میگفتند هر چه ما بکنیم ، خوب یا بد اگر ستم بکنیم یا فسق و فجور نمائیم
در مقابل آن به پنهان نذر و نیاز ببریم و قربان میکنیم تا آنها از ما خوشنود بشوند و
شفاعت مانند الله بنمایند و یقین داشتند ، پس از قربانی دادن بت بایزد مخصوص شفاعت
خواهد کرد ، و معامله همانجا ختم خواهد شد ولی اسلام این عقیده را رد میکند و
میفرماید :

نیست برای آنها (سوی خدا) دوستی یا
شفیعی شاید ایشان تقوی پیش گیرند

ليس لهم من دونه ولي ولا شفيع
لعلهم يتقون (الانعام ۵۱)

بلکه اسلام میآموخت که هر کس هر نوع کاری که نمود مطابق آن نتیجه مییابد ،
پس ممکن نیست ستم بکند و رحم ببیند ، میفرماید :

کسی که میخواهد کشت (نتیجه) آخرت را
میافزایم ، او را و از آن کشت بهره مند
میسازیم و هر کس زراعت (ثروت) دنیا
را میطلبد میدهیش از آن (ولی) نیست
او را بهره ای از آخرت

من كان يريد حرث الآخرة نزدله
في حرثه و من كان يريد حرث
الدنيا فآفته منها و ماله في الآخرة
من نصيب (الشوری ۲۰)

و نیز :

تا آنکه هلاک شود کسی که هلاک شدنی
است از روی دلیل و حجت و زنده بماند
کسی که زنده مانده نی است از روی استحقاق

لهلك من هلك عن بينة و يحيى
من حي عن بينة (الانفال ۴۰)

و میفرماید :

بر نیندازد بر دارنده بار بار دیگری را
(حامل) نیست برای انسان مگر آنچه
کوشش میکند و نتیجه کوشش را زود
خواهد دید

الا تزر وازرة وزر اخرى وان
ليس للانسان الا ماسعى وان سعيه
سوف يري (النجم ۳۴ تا ۳۶)

با وجود چنین نواقص در اخلاق قدم قریش استعداد ترقی بود، و از خوشبختی آنها خداوند بهترین معلم روحانی را در میان آنها مبعوث کرد که راه راست نشان داد و خشونت و نفاق و پراکندگی ذهنشان را بملایمت و اتحاد و سکون مبدل نمود تا روح پاک محمدی در افکارشان جلوه گزید و بر قلوبشان میتابید آن قوم یکی از مذهبترین ملل گیتی شمرده میشد پس از روانگی آنحضرت بمدینه قریش یقین داشتند که اگر آنحضرت آزاد و فارغ البال آنجا بماند اسلام پیشرفت خواهد کرد، و پیشرفت اسلام خواب و حشتناکی بود که تعبیر آنرا فنای بت پرستی مینمودند و چون بت پرستی فانی بنظرشان میرسید آتش حسد در دلشان شعله ور میشد و پریشان میگشتند و در فکر میافتادند که چگونه آنحضرت را پریشان بکنند و از آنطرف آنحضرت مصمم بود که قریش را در حالت کفر و بت پرستی باقی نگذارد و بجهت اینکه قریش در هدایت یافن دیگران سد راه بودند و متصل اسباب کارشکنی آنحضرت را فراهم میآوردند و قبایل را بر ضد آنحضرت تحریک مینمودند و اعراب شبه حزیره نیز نظرشان بر قریش بود و تجسس مینمودند که مآل کار آنحضرت با نزدیکان او چگونه میشود و میگفتند که اگر دین محمد درست است و حقیقت دارد بایستی از همه پیشتر قوم او بپذیرند ازینرو اسلام قریش برای انتشار اسلام لازم بود و گذشته بر این دعوت آنحضرت بهمه نوع بشر بود و قریش نیز انسان بودند و از منجهت واجب بود که این خار راه از راه بر چیده بشود، قریش عزم کامل داشتند که آنحضرت را هلاک کنند و مسلمانان را مجبور سازند که دوباره بت پرست بشوند در قرآن میفرماید:

و لا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم
عن دینکم ان استطاعوا
(البقره ۲۱۷)

(قریش) جنگه را جاری خواهند داشت تا
اینکه شما را برگردانند از دینتان اگر
بتوانند

و آنحضرت مصمم بود، که قریش را مسلمان سازد و گیتی را بنور اسلام منور نماید و بت پرستی و کفر را از دنیا بردارد میفرماید:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالتی و اللہ یعصمک من الناس
(المائدہ ۷۳)

ای پیغمبر برسان آنچه نازل شده است بر
تو از پروردگار و اگر چنین نکردی پیغام
اورا نرساندی و خدا ترا از مردم (کفار)
حفظ خواهد نمود

قریش مانند دیگر ملل سامی چون بابلی و آشوری و فنیقی و بنی اسرائیل مهارت مخصوص در تجارت داشتند و در حقیقت تجارت را آنها به دیگر ملل چه در افریقا، چه در اروپا و آسیا آموختند ترقی فنیق در تجارت و تأسیس مراکز تجاری بر ساحل شام و ساحل افریقا و بالاخره تشکیل دولت کارتاژ و تسلط بر دریای سفید سبب شد که دولت روم با آنها رقیب گشت و رقابت منجر به جنگ گردید، ترقی تجارت قوم فنیق مایه افتخار آنهاست، و پس از آنها بنی اسرائیل چنان بر تجارت مسلط گشتند که اکنون اگر چه از حیث سیاست و کشور داری اهمیت ندارند و در دنیا منتشر و آواره زندگی میکنند و بهر سمت رو میآورند مردم از آنها رو بر میگردانند و از میان خویش بهرون میکنند، ولی در تجارت اول ملت دنیا میباشند و در حقیقت با وجود مقاومت سخت که در همه جا از آنها میشود در بازار گانی عالمگیر شده اند، ثروت بابل بر معروف است و استادی یهود در جمع ثروت محتاج به بیان نیست، عرب نیز از ملل سامی بود و در زمان ترقی تجارت آنها از یک جانب بدریای هند و چین بلکه اقیانوس بزرگ رسید و از جانب دیگر کشتی های آنها دریای سرخ و سیاه و سفید تا اطلس را در نور دیدند زمان بعثت آنحضرت آغاز ترقی تجارت قریش بود، تجار آن طایفه بر عراق و شام و بندرهای یمن و عمان و ممالک حبش و مصر میرفتند، در سال دو مرتبه قافله از تجارت مکه بشام سفر میکرد، و اجناس آنجا را خریده بمکه و یمن میآورد، آنحضرت نیز چنانکه گفتیم دوبار بشام و چند مرتبه به یمن و دیگر جاها که نزدیک بمکه بودند بقصد تجارت سفر نمود، از اصحاب آنحضرت آنهاست که پولدار شدند از راه تجارت بود، عبدالرحمن ابن عوف چون از مکه بمدینه هجرت کرد، و آنحضرت میان او و سعد ابن ربیع عقد اخوت بست سعد خواست او را کمک نماید و از مال خویش بهره ای بدهد، عبدالرحمن نپذیرفت و باو گفت راه بازار را بمن نشان بده و فوراً با سرمایه جزئی خرید و فروش کره و پنیر نمود و در اندک زمان از یاری دیگران بینا گشت، معروف بود که قریشی اگر بریگ بیابان دست بزند طلا میسازد اگر کسی تمدن يك ملت گذشته را بخواهد نيك بداند، تنها بوسیله تاریخ سیاسی آنها بمقصود نمیرسد بلکه یکی دیگر از وسایل شناختن پیشینیان تاریخ ادب آنهاست و نظم و نشر هر قومی خیالات و ذوق و سلیقه آنها را نشان میدهد و اگر چه بزرگان روحانی حکم شخص

وَأَحَدُهَا دَارِدُنْدُ، زَبِيرَا دَرِهَرِ كَجَاكِه بُوْدَنْدِ مَقْصُودْشَانِ یَكَاَنِه بُوْدِ وَلِی طَرَزِ بَیَانِ وَاتِّخَابِ الْفَاظِ وَشَرَحِ یَكِ حَقِیْقَتِ بَوْضِعِ مُخْتَلَفِ بِوَجِبِ سَلِیْقَه قَوْمِی بُوْدُ، كِه مِیَانِ آنَهَا زَنْدِ كِی مِیْنُمُودَنْدِ بَزْرِكَاَنْ آریایِ هِنْدِ وَایْرَانِ اَزْ آنَجَا یَكِهْ اَزْ مَلِلِ زِرَاعَتِ پِشِه بُوْدَنْدِ دَرِ كَفْتِه هَا شَانِ الْفَاظِی كِه مَخْصُوصِ كَشُورِ مِیْبَاشَدِ اسْتِعْمَالِ كَرْدِه حَكَايَتِ اَزْ كَاوِ وَسْتَایشِ اَزْ زَمِیْنِ اسْتِ وَلِی پِیْغَمْبَرِ اسْلَامِ دَرِ مِیَانِ قَوْمِ تِجَارَتِ پِشِه بُوْدُ، وَ لِهَذَا الْفَاظِی اسْتِعْمَالِ شُدِه اَنْدَكِه اِشَارَهْ بَهْ تِجَارَتِ مَكْنَنْدُ، اَزْ جُمْلَه :

اولئك الذين اشتروا الضلالة
بالبهdy فما ربحت تجارتهم وما
كانوا مهتدين (البقرة: ١٥٥)
ولا تشتروا بآياتي ثمناً قليلاً

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة
(البقرة ٤١)

فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم
(التوبة ١١٤)

و اذارا وتجارة اولهوا تسضوا
اليها وتركوك قائماً قل ما عند الله
خير من اللهو و من التجارة والله
خير الرازقين (الجمعة ١١)

واقبوا الوزن بالقسط ولا تنحسروا
الميزان (الرحمن ٨)
رجال لانلهم تجارة ولا يبع عن
ذكر الله (النور ٣٧)
يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على
تجارة تنجيكم من عذاب اليم
(الصف ١٠)

آنها اشخاصی هستند که گمراهی را به هدایت
میگردانند و (یقیناً) چنان تجارت با آنها سودی
ندهد و آنها هدایت نخواهند شد
نشانه‌ای مرا بارز کم نخرید
خدا میگردانند از مؤمنین جان و مالشان را و
در عوض بهشت کرامت میفرماید

پس مستیشر باشید بمتاعی که فروخته‌اید

و چون میبینند يك شغل تجارت يابك بازي
(كه آنها را مشغول بكنند) ميروند بسوي
آنها و ميكنند آنرا ايستاده (در حالت نماز
يا وعظ) بگو (اي محمد (س) كه) شيدن قرآن
و بجا آوردن نماز و آنچه نزد خداست
بهرتر است از تجارت و بازي و خدا بهترين
رزق دهنده گان است

و سنجش را درست بکنید در ترازو و از
سنجش کم نکنید

اشخاصی میباشند که مانع نمیشود تجارت
وفروش آنها را از اینکه خدا را یاد نمایند

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آیا رهنمایی
کنم به تجارتی که شما را نجات بدهد از
عذاب دردناک

چون نظری به نقشه شبه جزیره عرب بیافکنیم خواهیم دید که مکه در جنوب مدینه واقع شده کاروانی که از مکه بشام می‌رود باید از مدینه بگذرد و کاروانیکه از شام بمکه برمیگردد، نیز باید از اطراف مدینه مرور نماید، ولی کاروان مدینه چون بیمن میرفت از مکه میگذشت پس برای تجارت یمن با اهل مدینه مکه در راه واقع میشد و برای تجارت بشام ساکنین مکه بایستی از اطراف مدینه بگذرند و تجارت شام مهم‌تر از تجارت یمن بود، پیغمبر خدا با عده کم از مسلین که همه تنگدست بودند در مدینه و قریش که اکثر آنها دولتمند بودند در مکه اقامت داشتند و مدعی قریش بودند بدو جهت یکی بواسطه این که مکنت داشتند و میتوانستند، تجارت بکنند و قافله را حرکت بدهند دوم بر آنحضرت حسد می‌ورزیدند و آسودگی آنحضرت را نمیتوانستند ببینند و ازینرو آنحضرت جنبه دفاع را داشت و به پیرواش بدو چیز فرمان میداد، یکی عزت نفس یا نگهداشتن شخصیت یعنی بجز خداوند تعالی انسان نباید هیچ کسی سر نیاز فرود آورد و نفس خویش را نسبت باو دلیل و حقیر سازد، و دیگر عقیده خویش را حفظ نماید، و غزوات با قریش آنحضرت مبنی بر نگهداشتن آن دو چیز بود، و لهذا در نخستین آیه، که برای -هاد نازل شد میفرماید:

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
وان الله علی نصرهم تقدیر الذین
اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا
ان یقولوا ربنا الله
(الحج ۳۹ و ۴۰)

و انا لله حتی لا تكون فتنه و
یکون الدین کله لله
(الانفال ۳۶)

اجازت داده شد بآنهاییکه جنگ میکنند
بسیب اینکه ستم دیده‌اند و خداوند توانا
است بر اینکه آنها را پیروزی دهد آنها
یعنی (مسلمانانیکه) کفار بیرون نمودند از
وطنشان بدون استعناق (و آنها گناهی
نداشتند) مگر اینکه میگفتند خدای ماله است
لذا جنگ کنید با آنها تا فتنه باقی نماند (اهل
کشور در وحدت متحد گشته) دین همه
برای خدا باشد

جنگهایمیرا که آنحضرت شخصاً حضور داشت غزوه مینامیدند و در جنگیکه کسی دیگر غیر از آنحضرت رئیس میشد سربه میگفتند و مجموع غزوات نوزده تا بیست و یک و سربه تخمیناً سی و پنج واقع شده اند، از غزوات پنج غزوه مهم که بدر و احد و خندق و صلح حدیبیه، و فتح مکه باشد با قریش پیش آمد و مجموع کشتن در این غزوات از طرفین در حدود سیصد تا سیصد و پنجاه نفر بود، زمانیکه سربه حرکت میکرد آنحضرت

بمجاهدین پند و موعظه میفرمود، که پس از او خلفای راشدین نیز آندستور را نگهداشتند
آنحضرت میفرمود :

(۱) شخص مسلم باید بر یاری و فضل ایزدی امید داشته محض رضای خداوند
متعال یعنی برای امریکه نتیجه آن بهبودی عموم مردم است یا دفاع از آبرو و عقیده خود
میباشد یا سکر و غاصب آن جنگ بکند، این اصل را مولانا بلخی در يك مقابله ای که
میان علی ابن ابیطالب (ع) و يك شخص کافر اتفاق افتاد، بسیار شیرین و يك معنی دقیق
و عمیق چنین در مثنوی نظم فرموده است،

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزله از دغل
در غرا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدوانداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	از نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	وز چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من	تاشدی توسست در اشکار من
گفت من تیغ از بی حق میزنم	بنده حقم نه مأمور تنم
تسو نگاریده کف مولیستی	آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم با مرحق شکن	برز جاجه دوست سنگ دوست زن
چون در آمد علنی اندر غزا	تیغ را دیدم نهان کردن سزا
چون خدو انداختی بر روی من	نفس جنید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا	شرکت اندر کار حق نبود روا

(۲) بجنازه دشمن مقتول بی احترامی نکند

(۳) اشخاص پیرو ناتوان و بیمار و کودکان و زنان را آزار نرساند

(۴) اشخاص تارك الدنيا و رهبان را احترام کنند و از مقام آنها بدون مداخله گذرند

(۵) سبزه و درخت را یل و زومت تلف نکنند

(۶) چون بدشمن امان دهند به پیمان خود پایستند

(۷) آب شیرین را اگر بکار دشمن هم بخورد زهر آلود نسازد

(۸) بر دشمن شیخون نیارند

(۹) بدشمنانیکه در جنگ مجروح شده اند اذیت نکنند

(۱۰) با اسرا تا ممکن است برأفت و شفقت رفتار کنند

و بالاخره آنحضرت چون از غزوه بر گشت بیکی مخاطب شده فرمود مَرَحِبَا باشخاصیکه از جهاد کوچک فارغ شدند، مردم پرسیدند پس جهاد بزرگ کدام است آنحضرت پاسخ داد - که جهاد بزرگ جهاد با نفس اماره است که همواره انسان را از اعتدال و راستی بی نظمی و کجی و فساد مایل میکند و جهادیکه انسان برای اصلاح اخلاق و نظم باطن خود مینماید مهمتر و واجبتر از جهاد است که برای حفظ آبرو و مال و اهل و عیال مینماید، مولانا بلخی میفرماید :

با نبی از در جهاد اکبریم

ماند خصمی زان بتر اندر درون

شیر باطن سخره خرگوش نیست

کو بدریاها نگرده گم و کاست

تا بناخن بر کنم این کوه قاف

شیر آن است آنکه خود را بشکند

قد رجعنا من جهاد الاصفریم

ای مهان کشتیم ما خصم برون

کشتن این کار عقل و هوش نیست

دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست

قوتی خواهم ز حق دریا شکاف

سهل شیری دان که صفها بشکند

آیات جهاد در اوقات مختلف بموجب لزوم آنوقت نازل شده اند ؛ بعضی نسبتاً ملایم و برخی سخت میباشد بموجب آموزش اسلام امور زندگی انسان باید بتوسط افراد انسان مرتب و منظم بشوند و جهاد نیز وسیله ایست که بآن نظم در جامعه قرار مییابد، در قرآن میفرماید :

اگر نبود دفع کردن خدا مردم ، برخی

را بتوسط برخی ، هر آینه تباہ میشد زمین

ولی خدا صاحب فضل است بر عالم (انسان)

و لولا دفع الله الناس بعضهم

ببعض لفسدت الارض ولكن الله

ذو فضل على العالمين

(البقره ۲۵۱)

و اگر نبود اینکه خدا دفع میکند (شر) مردم را بتوسط برخی از برشی هر آینه ویران میشدند مومعه ها و پرستشگاهها و (جای) ناز و مسجدها که در آن نام خدا بسیار ذکر میشود

و جنگ بکنید در راه خدا با اشخاصیکه جنگ میکنند باشما ولی زیاد روی نکنید که خدا دوست نیدارد زیاد و روندگان را

و جنگ نکنید با آنها در مسجد الحرام تا اینکه آنها (پیشدستی بکنند) و با شما رزم نمایند و اگر رزم کردند پس (ناچار شما نیز) با آنها جنگ بکنید و چنین است سزای کافران و اگر دست کشیدند (شما نیز دست بکشید) که خدا آمرزنده و رحیم است

و اگر مایل شدند بصلح پس تو نیز میل کن بآن و توکل کن بر خدا بدوستیکه او شنونده و داناست

ای پیغمبر جهاد کن با کفار و منافقین و بر آنها شدت نما
پس جنگ بکنید با مشرکین هر کجا که مقابل شوید بآنها و بگیر آنها را (اسیر) و محاصره کنید آنها را و بنشینید در کمین (بهر موقعی که بتوانید)

چنین است علت و مقصود جنگ در اسلام که هم جنبه دفاع را دارد ، و هم جنبه هجوم ، دفاع برای حفظ آبرو و آزادی و ثقیفه شخصی و هجوم برای وحدت نوع بشر اسلام کره زمین را مرکز آرزوهای افراد ساخته است ، در اسلام سیادت و قدرت و سلطنت و فرمان منحصر بخداوند متعال است ، میفرماید :

فرمان (منحصراست) برای خدای یگانه تبار و هیچ برگی نیافتد مگر اینکه خداوند آگاه است (افغان) آنرا

و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكرونها اسم الله كثير آ (العج. ٤)

و قالوا في سبيل الله الذين يقاتلونكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين (البقره. ١٩٠)

ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتى يقاتلوكم فيه فان قاتلوكم فاقتلوهم كذلك جزاؤ الكافرين فان انتهوا فان الله غفور رحيم (البقره. ١٩١ و ١٩٢)

و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توكل على الله انه هو السميع العليم (الانفال. ٥٩)

يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين و اغلظ عليهم (التحریم. ١٠)
فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم كل مرصد (التوبه. ٦٤)

الحكم لله الواحد القهار
و ما تسقط من ورقة الا يعلمها (الانعام. ٥٩)

ستایش میکنند و را آنچه بر آسمانهای هفت گانه
و زمین و آنچه میان آنها میباشد و نیست
چیزی (در کائنات) مگر اینکه ستایش میکند
و او را میسراید و لی هر چیزی و هر جانهداری
(باقتضای آفرینش او) که نمیتواند پرستش
کردن او را، دیگران و او (خداوند)
بر دبار و آمرزنده است

يسبح له السموات السبع والارض ومن
فيهن وان من شيء الا يسبح بحمده
ولكن لا تفقهون تسبيحهم انه كان
حليماً غفوراً (بنی اسرائیل ۴۴)

مولوی میفرماید :

تا بیالای درخت اشتافتند
می سراید هر بر و برگی جدا
میسراید ذکر و تسبیح خدا
تا درخت استغلف آمد فاستوی
و بعدا سجد میکند آنچه در آسمانها و
آنچه بر زمین است بر بخت و بعبوری
نیست جانوری (در کائنات) مگر اینکه او
(خداوند) گرفته است (موی) پیشانی او را
(یعنی بر او فرمانرواست) بدرستی که
پروردگار من براء راست است

برگها چون شاخ را بشکافتند
با زبان شطاهه شکر خدا
بی زبان هر بار و برگ و شاخها
که بیورود اصل ما را ذو العطا
والله يسجد من في السموات والارض
طوعاً وكرها (الرعد ۱۸)
ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم
(هود ۵۸)

ولهذا هر انسانی باید فطرتاً خداپرست باشد زیرا که عقل و شعور دارد و در خود
يك گونه نقص احساس میکند، و زندگی را از خود نمیشناسد و به اختیار خود نمیبیند
و در آنصورت در مقابل این نقص و بی اختیاری يك کمال را بنظر میآورد، که منزله از
همه نقص و سر چشمه زندگی است و این حقیقت را در قرآن چنین میفرماید :

هرگاه گرفت پروردگار تو از بنی آدم
(زمانیکه) هنوز در پست پدران بصورت
نطفه بودند گواهی آنها بر انفس یعنی حقیقت
آنها فرمود، آیا من پروردگار (و جان
دهنده حقیقی شما) نیستم و آنها در عالم
امر یا نطفه پاسخ دادند که بلی ما گواهی
میدهیم و اعتراف داریم (که وجود ما از
تست)

واذ اخذ ربك من بنی آدم من
ظهورهم ذریعتهم واشهدهم علی
انفسهم الـت بر بكم قالوا بلی شهدنا
(الامراف ۱۶۹)

قوای فطرت همه اورا بندگی مینمایند، میفرماید:

و یسبح الرعد بحمده و الملائكة
من خیفته (الرعد ۱)

و تسبیح مینماید رعد بستایش او و همچنان
فرشتگان از او میترسند و عبادت او مینمایند

چنین است عظمت خدای اسلام که غیر از او احدی بر انسان حق برتری ندارد
خواه او نبی باشد یا حکیم یا فاتح باشد یا مخترع، قدرت محض خداوند متعال است که
بواسطه قانون فطرت در همه گیتی آشکار میشود، و تبدیل نشدنی است، در قرآن میفرماید:

فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت
الله التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله ذلك الدين القيم
(الروم ۲۸)

پس راست گردان رویت را برای دین
حق آفرینش خدا را که آفرید مردم را
بر آن و نیست تغییر آفرینش خدا را و این
است دین راست

لا تبديل لكلمات الله (یونس ۶۷)
و لن تجد لسنة الله تبديلاً
(الاحزاب ۵۹)

بکلمات خدا تبدیلی نیست
و نخواهی یافت تبدیلی در سنت خدا

و لن تجد لسنة الله تحويلاً
(فاطر ۴۳)

و نخواهی یافت تغییر و جابجا شدن در سنت
خدا

الحكم لله الواحد القهار
وما تسقط من ورقة الا يعلمها
(الانعام ۵۹)

فرمان برای خداست که یگانه و قاهر است
و نیافتد بر کسی مکرر به آگاهی او

این حقیقت را شعرای ایران و هند يك عبارت دیگر گفته اند از جمله فیضی میگوید
هر گیاهی که از زمین روید

و حده لا شريك له گوید
انسان باید تنها خدا را بزرگ شمارد و قانون او را که قانون فطرت است بندگی
نماید از آن قانون به عقیده مسلمانها آنچه برای سعادت انسان است در قرآن گفته شده
است، لهذا برای مسلمان عمل با آموزش قرآن بندگی بقانون فطرت و بندگی بقوانین
فطرت بندگی بفرمان خداوند متعال است، خداوند هیچ چیزی را بیهوده خلق نکرده
است، میفرماید:

وما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما
باطلاً (س ۲۶)

و نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان
است بیهوده

و ازین رو انسان نیز برای انجام دادن يك خدمت آفریده شده است، و آن خدمت بندگی بارادۀ الهی است، و ارادۀ الهی در قانون فطرت آشکار است که ملل متمدن آریایی هند و ایران آنرا رب النوع تصور کرده میپرستیدند بزبان ششکریت آنرا رتا و بزبان اوستایی اشه و برلهجۀ هخامنش ارته مینامیدند، یکی از پاکترین دعا نزد زردشتیهای ایران ستایش اشه میباشد که هر زردشتی باید روزانه چند مرتبه بخواند - بموجب اسلام انسان باید ارادۀ شخصی را که خواهش نفسانی است، و در قرآن نفس اماره گفته شده در ارادۀ الهی یا قانون الهی که بگفته ابرانیهای باستان اشه میباشد مستهلك سازد، یعنی خواهش شخصی و حیوانی را در کاریکه سود آن بجامعه میرسد، فانی نماید و همچنین جامعه نیز بهبودی نوع را بر سود خود ترجیح بدهد تا يك نتیجه بهتر و وسیعتر و جامعتر از آنچه میخواست بیابد، در اسلام سر فراری در خدمت بنوع است و بهمین نظر مالیت در اسلام برداشته شده بلکه بین المالیه نیز بمعنی وسیع قبول شده است و تحت آیتهای زیر ملل را یکملت ساخته است میفرماید:

(پروردگاریکه) آفرید شما را از نفس
 یگانه، و از آن آفرید، جفت او و پراکنده
 کرد از نژاد آن دوتا مردان و زنان بسیار

الذی خلقکم من نفس واحدة و
 خلق منها زوجها و بث منها
 رجالا کثیرا و نساء (النساء ۱)

مولوی میفرماید:

شد عدد چون سایه های کنگره
 تا رود فرق از میان این فریق
 بی سرو بی پا بدیم آن سر همه
 بی گره بودیم و صافی همچو آب
 و اوست که در آورد از نفس یگانه، پس هر
 يك را از آنها جای قرار بست و جای امانت
 بودنی نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما
 مگر چون نفس یگانه،
 ای مردم ما آفریدیم شما را از مردود زن
 و گردانیدیم شما را به تیره ها و قبیله ها تا
 بشناسید یکدیگر را بدرستی که گرامیترین

چون بصورت آمد آن نور سره
 کنگره ویران کنید از منجیق
 منبسط بودیم و يك گوهر همه
 يك کهر بودیم همچون آفتاب
 و هو الذی انشأکم من نفس واحدة
 فمستقرو مستودع (الانعام ۹۸)
 ما خلقکم ولا بعثکم الا کففس
 واحدة (انسان ۲۸)
 یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و
 اثنی و جعلناکم شعوبا و قبائل

تعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
 ان الله علیم خیر (الحجرات ۱۳)
 شما نزد خدا پر هیز گار تر شما است، بدو ستیکه
 خدا داد ناو آگاه است،

آموزش اسلام فرد را در جامعه عضو مینماید و هر عضوی جای خود وجودی دارد و بیپوده خلق نشده است، اگر یک عضو بدرد آید همه اعضای آن درد احساس میکنند، و از این رو آموزش اسلام عزت نفس و احساس خودی پیدا کرده قلب مسلم راقوی میسازد و برعکس اصول او و پائیان احترام شخصیت دیگران را نیز واجب میداند، زیرا که بنی آدم اعضای یکدیگرند و بندگان یکدیگر نیستند، در صورتیکه بدون خودی انسان، انسان نیست، نباید که خود پسند باشد و ازین جهت اسلام تعاون اجتماعی و نظم و ترتیب را لازم میشمارد، در او و پاهر فرد کشور برای ادعای شرعی و غیر شرعی روا و ناروای اعیان آن کشور سربازی میکند، ولی در اسلام هر مسلمان زندگی خویش را برای حقوق شرعی نوع بشر وقف میسازد. زندگی اوله است آنچه میکند برای اوست میفرماید:

ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی
 لله رب العالمین (الاعراف ۱۶۶)
 بدو ستیکه نماز من و ریاضت من و زندگی من
 و مرگ من برای خداست که پروردگار
 عالین است

فیلسوف نیچه میگوید که انسان مساوی نیست و عقیده دارد، که فروتنی و رحم و شفقت فقط ضعف انسانرا نشان میدهد ولی اسلام این صفات ستوده را لازمه تمدن بشر میداند. نه برای اینکه ضعف و ناتوانی را میآموزد بلکه میخواهد؛ جنبه خود پسندی و تکبر و حیوانی و درندگی انسان باندازه لزوم و اعتدال باشد، یعنی اسلام فروتنی و شفقت را بمعنی احترام شخصیت دیگران میگیرد، و میآموزد، که انسان آنچه برای خود نمیبیند برای دیگران نپسندد، از این رو افراط در تواضع و فروتنی ممدوح نیست، بلکه مذموم است، در اسلام پابندگی مخصوص خداوند متعال است، و غیر از او همه اشیاء فانی میباشند ولی میان خود نسبتاً وجودی طولانیتر دارند مثلاً وجود نوع نسبت بوجود افراد طولانی است و لهذا آنرا بیشتر باید اهمیت داد، زیرا که آنچه برای نوع میکنم پابنده تراست و پابندگی را فطرتاً همه ما دوست میداریم و از همین نقطه نظر فرزندان عزیزند، زیرا که بوسیله آنها یکنوع پابندگی خودمان را حس میکنیم، نیچه گمان میکند که در سایه نیرو و رزم ممکن است، یک ملت زندگی باشرف بکند، اسلام نیز همچنین

يك جنبه خشونت و بيرحمی و بی انصافی پديد است و اگر يك دسته از مردم بپايك بشوند و متهورانه كشته بشوند، شجاع ناميده میشوند ولی در اسلام شجاعت بمعنی صبر و استقامت است، یعنی انسان درشدايد و سختیها كه در امور زندگانی پیش میآید، پريشان نشود و بسكون آنها را پذیرفته، جهد نماید كه دور سازد - و از آنها آزاد گردد، نیچه و اشخاص مانند او گفته اند، كه اراده باید، قوی باشد و مردم قوی اراده اگر كم باشند، بر مردم ضعیف الاراده كه بسیارند غلبه مینمایند و اسلام نیز همچنين میآموزد و در قرآن میفرماید:

اگر از شما بیست نفر صبر كنندگان باشند
غلبه میکنند بر دویست نفر و اگر باشد از شما
صد نفر غالب میشوند بر هزار نفر از كفار،
زیرا كه آنها قومی هستند كه فهم (و علم)
ندارند،

ان يكن منكم عشرون صابرون
يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة
يغلبوا القام الذين كفروا بانهم
قوم لا يفقهون (الانفال ۶۳)

اگر باشند از شما صد نفر صبر كنندگان
غلبه خواهند كرد بر دویست نفر و اگر باشند
از شما هزار نفر غلبه خواهند كرد بر دو هزار
نفر از كفار، باذن خداوند متعال و خدا با
صبر كنندگان است.

فان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا
مائتين وان يكن منكم الالف يغلبوا
الافين باذن الله والله مع الصابرين
(الانفال ۶۴)

چه بسیار گروه كم كه پیروز شدند بر گروه
بسیار باذن خدا و خدا با صبر كنندگان است

كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة
باذن الله والله مع الصابرين
(البقره ۲۴۹)

غزوات اسلام بر قریش

پس از آنكه از اقامت آنحضرت در مدینه يكسال گذشت، و امور داخله مدینه تا اندازه مرتب شد آنحضرت مصمم شد كه اطراف آنشهر را نیز امن دهد و يك گوشمالی صحیح، از قریش بنماید و دود و نخوت و لجاجت از دماغشان درآرد زیرا كه در راه ترقی اسلام سد بزرگی بودند آنحضرت شخصاً با شست (۶۰) نفر در پی قافله قریش بسوی ودان (ایوا) حرکت فرمود، ولی به قافله نرسید و با عشیره بنو حمزه پیمان آشتی بست باین شرط كه بنو حمزه با مسلمین جنگ نكنند و بدشمنان مسلمین اعانت ننمایند و پس

از یکماه به غزوه بواط شتافت، بواط اسم يك كوهی است بمسافت چهار منزل از مدینه، آنحضرت بادویست نفر بقصد يك قفله که زیر فرمان اُمیه ابن خلف بود، حرکت فرمود ولی بآنها نرسید، پس از آن با یکصد و پنجاه نفر بارادهٔ تمرض بر يك قافلهٔ بزرگ از قریش که از شام بمکه میرفت بسوی عثیره شتافت، عثیره اسم دهی است نزدیک به بندر ینبوع، مسلمین بآن موضعی که گمان میبردند قافله را خواهند یافت، چون وارد شدند اتفاقاً قافله از آنجا گذشته بود لهذا برگشتند و در برگشتن با بنو مدلج که از قبیلهٔ کنانه بودند، پیمان دوستی بستند بهمان شرائط که بابنوحمزّه نهاده بودند، یعنی طرفین بدشمنان یکدیگر کمک نکنند، علاوه بر آن اگر دشمنی بر بنو مدلج حمله آورد، مسلمین بآنها یاری نمایند

شخصی نام کرز ابن الفهری باجمعی از مکه حرکت کرد و نزدیک بمدینه چهارپایان آنحضرت و دیگران

غزوهٔ بدر الاولی

را از چراگاه مدینه رانده باخود بمکه برد، رسول خدا شخصاً تاسفوان که موضعی است نزدیک به بدر تعاقب نمود ولی او را نیافت، لهذا عبدالله ابن جحش، پسر عمهٔ خویش را باهشت یا دوازده نفر از مهاجرین برای تفحص رهنما روانه فرمود، عبدالله تا بطن نخله نزدیک مکه رفت، و یک کاروان مختصر از قریش که از طائف با بار مویز و اذیم طائفی و اجناس دیگر بمکه بر میگشت، برخورد با آنها حمله نمود، و اموال آن کاروانرا تصرف نمود و بمدینه مراجعت کرد این دستبرد در رجب که از ماههای حرام بود واقع شد و لهذا یهود مدینه و قریش مکه مسلمین را ملامت کردند که ماه حرام را حلال نموده و بخلاف قانون عرب جنگ نمودند، در جواب این آیه نازل شد :

میسرند (کفار) ترا از جنگ در ماه حرام (بگو)
که جنگ در این ماهها (گناهی) بزرگ است و باز گرداننده است (انسان را) از راه خدا، (ولی) کفر بخدا و بیرون کردن مردم (بی تقصیر) از بیت الحرام (اشاره به قریش است که مسلمین را بترك وطن و هجرت مجبور نمودند) گناهش بزرگتر است و فتنه ای را (که قریش سبب شدند) بزرگتر یعنی بدتر از جنگ و قتل است و (ای مسلمانان) کفار هم چنان با شما جنگ خواهند کرد، تا برگردانند شما را از دینتان اگر بتوانند،

يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير وصدعن سيل الله وكنفرن به و المسجد الحرام و اخرج اهل منه اكبر عند الله و الفتنة اكبر من القتل ولا يزلون يقاتلونكم حتى يردوكم عن دينكم ان استطاعوا (البقره ۲۱۷)

از این آیه خیالات قریش معلوم میشود که پس از هجرت مسلمان نیز از آنها دست نکشیده بودند و میخواستند عقیده شانرا فاسد بکنند و اگر بتوانند، باز بت برست نمایند و در این سو، قصد یهودیها و منافقین مدینه با آنها همدست بودند، و لهذا بگانه راه دفاع تعرض به قافله های تجارت آنها بود، زیرا که قریش تجارت پیشه بودند و زندگی آنها از راه تجارت تأمین میشد و لهذا اگر کسی میخواست آنها را برای بیاد و از شر آنها آسوده باشد یگانه وسیله، تعرض بتجارت آنها بود، چنانکه در آن سیاست پیغمبر کاملاً کامیاب شده، و بالاخره چون قریش از تجارتی که باشام داشتند، بسبب غلبه مسلمان مأیوس شدند تسلیم گشتند.

غزوة بدر الکبری آنحضرت شنید قافله ای فرمان ابوسفیان بشام می رود پس در جستجوی آن تاعشیره رفت ولی آنرا یافت

و بعد از مدتی شنید که با امتعه فراوان قافله از شام بر میگردد، لهذا با سیصد چهارده نفر یا بیشتر از مسلمان که هشتاد و سه نفر، از آنها مهاجرین و دویست و سی و یک تن از انصار بودند، در قاصص قافله از مدینه بیرون شافت، و عمر ابن مکتوم را برای امامت نماز و ابالبابه را برای امور دیگر در مدینه گذاشت، مسلمان برای سواری هفتاد شتر داشتند، که بر هر شتری دو یاسه نفر شریک شده بنوبت سوار میشدند و چون به ذفران رسیدند، معلوم شد که قافله از دسترس آنها دور شده است، زیرا که ابوسفیان بومی از قصد آنحضرت یافته مضمض ابن عمر الغفاری را بمکه فرستاده یاری خواست و اگر چه برخی از قریش چون شنیدند که ابوسفیان از خطر حمله نجات یافته دور شده است، نمیخواستند از مکه بیرون بیایند ولی برخی مانند ابو جهل مصر بودند که درین موقع شوکت و عظمت قریش را باید نشان داد تا در آینده مسلمان چنین جرأتی نکنند، لهذا بتمام استعداد نهصد و پنجاه یا هزار نفر از قریش از مکه بیرون آمدند از رؤساء آنها بجز ابولهب کسی در مکه نماند و ابولهب نیز از جانب خود عاص ابن هشام را فرستاد و در مقابل این خدمت چهار هزار درهم که از او طلب داشت باو بخشید و چون این خبر بآنحضرت رسید ملاحظه فرمود، که مسلمان بسبب کم بودن جمعیت مایل بجهنک نیستند و بعضی ترسیده اند، در قرآن میفرماید:

كما اخرجك ربك من ديتك بالحق
وان فریقاً من المؤمنين لكارهون،
يجادلونك في الحق بعد ماتين
كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون
(الانفال: ۶)

چنانکه بیرون آورد پرود گارت ترا از
خانه (مدینه) برآستی (یعنی در عزمی که به
جنگ نمودی بر حق بودی) و بعضی از مؤمنین
اگرآه دارند و مجادله میکنند با تو در امر
حق که آید جنگ بکنیم یا نکنیم پس از آنکه
واضح شد بر آن که حق بجانب مسلمین است
(و آنها میروند و بسوی جنگ) مثل این که
میکشند آنا را طرف مرا که و آنها نگاه
میکند

از این رو آنحضرت مجلس کنکاشی منعقد نمود تا ببیند رأی انصار چیست و مهاجرین
چه میگویند بعضی بجنگ رأی میدادند و برخی بخلاف آن بودند، از جمله مقدار این
اسود الکندی برخاست و گفت یا رسول الله ما مانند بنی اسرائیل نمیگوئیم که بهوسی
گفتند:

فاذهب انت و ربك فقاتلانا هيهنا
فاعدون. (المائدة: ۲۹۰)
بروید تو و پرورد گارت و جنگ بکنید ما اینجا
نشته ایم -

بلکه عرض میکنم تو و پرورد گارت جنگ بکنید (و انا معکم مقاتلون) و ما نیز
بهمراهی شما جنگ میکنیم - پس حضرت رو با صابر نمود و از انصار سعه ابن معاذ بلند
شد و گفت ما به پروردگار ایمان آوردیم و نبوت ترا تصدیق نمودیم و با تو پیمان بستیم
که ترا اطاعت نمائیم اینک فرمان تراست، آنچه فرمودی اطاعت خواهیم کرد - اگر
دریای مانع بشود و تو داخل آن کردی ما نیز از عقب تو داخل خواهیم شد، فرمان دادن
از تو و فرمان بردن از ماست.

چند نفر دیگر پشت سر هم چنان نطقهای جسورانه نمودند که همه یکدل شده
آماده کارزار گشتند و آنحضرت درباره آنها دعای خیر فرمود، به موجب آیات قرآن مقصود
آنحضرت تنها دستبردی بر قافله نبود، بلکه میخواست قریش بدانند که مسلمین مدینه
مسلمین مکه نیستند و ممکن نیست آنها را ضعیف شمرده، بازادی حرکت بکنند و خود
را مالک راه شام بدانند و هر وقت دلشان بخواهد از طرف مدینه مرور بکنند یا چار پایان
مسلمین را از اطراف مدینه باند و باندند، بک که شمال دست لازم بود و آن نمک:

نمیشد مگر اینکه بر قافله سنگین قریش صدمه وارد بشود، بایکدسته‌ای از اشرار قریش تنبیه بشوند، در قرآن میفرماید:

و خدا یکی از دو گروه (قریش که کاروان باشد یا جنگجویان آنها) بشما وعده میدهد که از برای شماست و شما دوست میدارید (مقابل بشوید) با آن دسته‌ای که صاحب شوکت نباشد که بتوانید با آسانی غلبه کنید و خدا اراده میفرماید به این که حق ثابت بشود (و رزق کفار از میان بروند) و ریشه کفار را ببرد

و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکه
تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق
بکلماته و یقطع دابر الکافرین
(الانفال ۷)

آنحضرت بسوی دشمن حرکت فرمود، و در جایی رسید که آب نبود، اتفاقاً باران شدیدی بارید و مردم را سیراب کرد، و زمینی که تماشای ریگ بود، از باران بسته شد. و راه رفتن مردم و حیوانات آنسان گشت شب را با سودگی خوابیدند، در قرآن میفرماید:

بر شما خواب مسلط شد و تسکین داد دلها تان را و فرود آوردیم از آسمان باران که شما را بآب نمود از کثافت شیطان و استوار ساخت دلها را و ثابت نمود بر زمین قدمها را

اذ یغشیکم العاص منه و ینزل
سکیم من السماء ماء لیطهرکم به و
یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام
(الانفال ۱۱)

روز دیگر آنحضرت کوچ نمود و به ده بدر رسید بدر دهمی بود؛ بمسافت دو منزل از بندر ینبوع و بسبب نزدیکی بدر با زمینش ریگ بود، و چاهی داشت که شخصی بنام بدر کنده بود، و ازینرو نام آن چاه را بدر گذاشته بودند، در آنجا مسلمین منزل نمودند و آنحضرت مختصر خواب نمود و خوابی دید که کفار باجمعیّت کم مقابل مسلمین شدند و محض تشویق و تشجیع مسلمانان آن خواب را به آنها بیا کرد، در قرآن میفرماید:

در خواب خدا کفار را در نظر تو کم جمعیّت آورد و اگر در نظر زیاد میآمدند و به مسلمین میگفتی در عزم بچنگ میست میشدند و در کاروزم باشما منازعه مینمودند، ولیکن خدا نجات داد (آنها را از اختلاف) و او داناست به آنچه در دلهاست،

اذ یریکهم الله فی منامک قلیلاً و لو
اریکهم کثیراً لفتلتم و لتنازعتم
فی الامر و لکن الله سلّم انه علیم بذات
الصدور
(الانفال ۴۱)

آنحضرت در جانب تپه ریگی فرود آمد که عدوة الدنيا میگفتند و کفار نیز نزدیک بان در پناه تپه دیگر که عدوة القصى نام داشت فرود آمدند، آنحضرت برای تجسس از چگونگی کفار علی ابن ابیطالب (ع) و سعد ابن ابی وقاص وزیر را فرستاد، و آنها دو نفر را دستگیر کرده آوردند، آنحضرت از آنها شماره قریش را پرسید، جواب درست نتوانستند بدهند، پس سؤال فرمود روزانه چند شتر برای خوراک میکشند، گفتند روزی نه و روزی ده آنحضرت فرمود که پس از نهصد کمتر نیستند و از هزار نیز بیشتر نمیشاند قافله قریش از میدان جنگ دور نبود، در قرآن میفرماید:

شما بودید بر عدوة دنیا و آنها بر جانب دیگر
بر عدوة قصى و قافله دور تر از شما و اگر
با هم و عده هم میگذاشتید، ممکن بود در
میعاد اختلافی بشود، (ولکن باین ترتیب
مصادف شدن) از خواست خدا بود، که اسباب
آنرا فراهم آورد که شما مقابل بشوید، و
آنچه مشیت ایزدی است. بفعل بیایید و او
که باید هلاک بشود هلاک گردد بدلیلی
روشن و او که بایستی بماند بماند، بمعنی واضح
و خدا شونده دانا است،

اذا هم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة
القصى والركب اسفل منكم ولى
تواعدتم لا تختلفتم فى المعاد ولكن
يقضى الله امر اكان مفعولا ليهلك
من هلك عن بينة ويحيى من حى عن
بينة وان الله لسميع عليم
(الانفال ۴۰)

طرفین یکدیگر را میدیدند و میپائیدند، کفار قریش کثرت جمعیت خود را دیده
مسلمانان را حقیر میشمردند و مسلمین برخدا و رسول او اعتماد کرده بکثرت کفار اعتنائی
نداشتند، در قرآن میفرماید:

و چون به دیگر رسیدید خدا کفار را در
نظر شما کم آورد، و نیز شمارا در انظار
آنها کم نمود تا جاری بشود (بر آنها) امری
که خدا میخواست

واذير يكموهم اذا التقيتم فى اعينكم
قليلًا ويقللهم فى اعينهم يقضى الله
امر اكان مفعولا
(الانفال ۴۲)

همچنانکه بعضی از مسلمین میل بجنگ نداشتند برخی از کفار نیز بجنگ مایل
نودند از آن جمله عتبة ابن ربیع که میخواست طرفین صلح کرده باز گردند ولی ابو جهل
بجنگ اصرار داشت و عامر ابن خضرمی را واداشت، که گرفتن انتقام برادرش عمرو ابن

میگفت و فریاد میزد، که قریش انتقام او را بگیرند، آنحضرت محض اتمام حجت عمر ابن خطاب را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که شما عشیره و خویشان من هستید و من نمیخواهم با شما جنگ بکنم و خون شمارا بریزم یا شما از ما بکشید؛ پس بهتر است که با من خصومت نکنید و مرا با اعراب و شبه جزیره آزاد بگذارید اگر پیروزی یافتم و آنها را هدایت نمودم، که از برای شما مایه افتخار و بزرگی است و اگر ناکامیاب شدم و از میان رفتم، شما بدون زحمت به مرام خود میرسید. در قرآن میفرماید:

آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من
الله است، و بسوی شما از پروردگارش نشانها
آورده است و اگر فرضاً آنچه میگوید
دروغ است ضرر آن دروغ با خواهد رسید
و اگر راست است پس آن مدهماتی که نسبت
بشما پیشین گومی میکند بعضی بشما خواهند
رسید (متصود شکست خواهید یافت و ذلیل
خواهید شد)

اقتلون رجلا ان يقول ربی الله
وقد جائکم بالبینات من ربکم وان
یک کاذباً فایه کذبہ وان یک
صادقاً یصبکم بعض الذی یعدکم
(الؤمن ۲۸)

و نیز میفرماید:

و بگو عوض اینکه رهساری میکنم؛ اداشی
نیستخواهم مگر اینکه شما رعایت خویشی
بکنید و مانع تبلیغ نشوید و بدانید که هر
کس نیکومی کند ما برای او خوبی زیاد
میکنیم

قل لا اسئلكم عایه اجرآ الا المودة
فی القربی ومن یقترف حسنة نزدله
فیها حسنا
(الشوری ۲۴)

در این شکی نیست که مقصود حقیقی آنحضرت همین بود، که قریش حسادت نکنند، و از پیشرفت اسلام مانع نشوند، مولوی بلخی میفرماید:

هر کسی کو از حسد بینی کند	خویشتن بی گوش دی بینی کند
بینی آن باشد که او بومی برد	بوی او را جانب کوئی برد
هر که بویش نیست بی بینی بود	بوی آن بوست کان دینی بود
چونکه بومی برد و شکر آن نکرد	کفر نعمت آمد و بینش خورد

از میان قریش عتبه که طبیعت مهربان و ملامت داشت در پاسخ بهمراهانش اندرزنمود که اگر ما محمد و همراهش را کشتیم، و از میان بردیم، نزدیکان خود را هلاک کرده ایم

بهرتر است پیغام او را بپذیرید، و برگردید اگر او چنانکه میفرماید گامیاب شد که بما بدی نخواهد رسید، و اگر از میان رفت که ما بمقصود رسیده ایم ولی باز جهال قریش چون ابوجهل و دیگران پیغام آنحضرت را نپذیرفتند و آماده رزم شدند و یقین داشتند که آنحضرت و یارانش را کشته یکمرتبه آسوده خواهند گشت، عمر برگشت و آنحضرت خطبه بیان فرمود، و صحابه را بثبت تشجیع فرمود، که مستعد دفاع بشوند، طرفین صفها راست کردند و پس از ترتیب دادن صف آنحضرت با ابوبکر زیر سایه يك سایبان که برای او ساخته بودند، تشریف برده دست بدعا برداشت و عرض کرد که این چند نفر را که در راه او دارند جان نثار میکنند نصرت عطا فرماید، در آغاز جنگ عتبه بسبب سخنهاي طعن آمیز ابوجهل نخستین دلآوری بود از کفار که بابرادش شبیه و پسرش ولید بمیدان جنگ شتافت و مبارز خواست از جانب مسلمین سه نفر از انصار آمدند، عتبه اسم آنها را پرسید و گفت ما کسان خودمان را میخواهیم پس آنحضرت فرمان داد که حمزه و علی و عیة بن حارث ابن عبدالمطلب بیرون شدند و مقابل گشتند، حمزه شبیه را گشت، و علی ولید را گشت، اما عیة از دست عتبه مجروح گشت، و حمزه و علی بكمك او رسیده عتبه را گشتند، پس از آن جنگ عمومی شد و طرفین بر یکدیگر ریختند و آنحضرت برای تحریر آنها از سایبان بیرون آمده هشتی سنگریزه انداخت یا تیر بر آنها زد و فرمود شاهت الوجوه در قرآن میفرماید :

و نکشتید شما آن (کفار) را و لکن خدا گشت
و نزدی تیر (ای محمد تو) بر آنها و لکن خدا
تیر انداخت تا اینکه بیازماید مؤمنین را
بآزمایش خوب و خدا شنونده و داناست

قلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما
رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسناً
ان الله سمیع علیم (الانفال ۱۵)

و معنی این آیه را، مولوی بلخی رنگ عرفانی داده میفرماید :

اسب در جولان و نا پیدا سوار
که درستش میکند گاهی شکست
که گلستانش کند گاهی خار
جانها پیدا و پنهان جان جان
نیست پرتابی ز شست آگهی است

دست پنهان و قلم بین خط گزار
که بلندش میکند گاهی پست
که میبش میبرد گاهی یسار
تیر پران بین و نا پیدا کمان
تیر رامشکن که این تیر شهی است

مارمیت اذرمیت ، گفت حق
خشم خود بشکن تومشکن تیر را
آنچه پیدا عاجز و پست و زبون
ماشکاریم اینچنین دامی کراست
میدرد ، میدوزد این خیاط کو

درعین گیر و دار جنگ آنحضرت مسلمین را تشجیع مینمود و میفرمود یاری شما ملائکه آمده اند و باشما هم دست شده اند ، از شنیدن چنین فرمایش مسلمین بیشتر جری شده ، حمله سختی بر کفار آوردند ، و آنها تاب مقاومت نیاورده پرچمدارشان پرچم را انداخت و بگریخت در قرآن میفرماید :

فلما ترائت الائنات نکص علی عقیبه
و قالانی بری منکم انی اری مالا
ترونی (الانفال ۶)

بس چون دیدند هر دو لشکر یکدیگر را
برگشت بردو باشنه های خود ، و گفت من
بیزارم از شما زیرا که من مبینم آنچه شما
نمی بینید ،

مسلمین تعاقب کردند و فتح کامل یافتند از بزرگان قریش ابوجهل و امیه ابن خلف و حنظله ابن ابی سفیان کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گرفتند ، از جمله عباس ابن عبدالمطلب عموی پیغمبر و عقیل ابن ابیطالب و عمر ابن ابی سفیان بودند باین نهج نخستین جنگ قریش با مسلمین به پیروزی اسلام ختم شد و از آن زمان کفار مرعوب گشتند و دانستند که يك حریف پر قوه مقابل دارند در قرآن میفرماید :

ساقی فی قلوب الذین کفروا
الرعب فاضربوا فوق الاعناق
واضربوا منهم کل بنان (الانفال ۱۱)

فرا انداخت رعب در دل های کسانی که کافرند
بس بزنید روی گردنهاشان و بزنید باتمام
(قوه) انگشتها

در قرآن مجمل این جنگ را بیان فرموده است ، میفرماید :

واتد نصرکم الله بیدر واتم اذاته
فاذوالله اعلمکم تشکرون اذ قول
للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدکم
ربکم بثلاثة آلاف من الملائکه

خدا شما را در جنگ بدر پیروزی داد در صورتی
که ضعیف بودید ، بس برسد از خدا شاید
از شکر گذاران باشید ، زمانیکه (پیغمبر) به
مؤمنین میفرمود آیا کافی نیست که خدا
شمارا به سه هزار نفر ملائکه باری نماید ، بلی
اگر (در شما دید جنگ) صبر نماید و پرهیزگار

باشید خدا شما را بیسپهر، در ملائکه (صاحب نشانها) یاری خواهد کرد- (پس منی ملائکه را توضیح داده میفرماید) و نبود این (نوید نزول ملائکه) مگر بشارتی به مسلمین تا دلهاشان آرام بگیرد، و گر نه پیروزی در حقیقت از جانب خدا بود، تا بریده بشود بهره‌ای از کفار و بهره‌ای دیگر (اسیر) و دلیل گردند و دیگران فرار بکنند (و به که بگریزند)

(و این شکست قریش بسبب این بود) که خداوند تغییر نپسندد نعمت (آزادی و رفاهیت را) بیک قومی تا اینکه آن قوم تغییر میدهند آنچه در نفس آنها است (از اخلاق) و خدا شنونده‌داناست،

مترلین ، بلی ان تصبروا و تتقوا
و یا توکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسۃ آلاف من الملائکۃ مسومین
و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن
قلوبکم به و ما النصر الا من عند الله
ال عزیز الحکمیم ل یقطع طرفا من الذین
کفروا و یتقلبهم فیتقلبوا خالیین
(آل عمران ۱۲۲ تا ۱۲۶)

ذٰلک بان الله لم یک مفرآ نعمة
انعمها علی قوم حتی یغبروا ما
باقسهم و ان الله سمیع علیم
(الانفال ۵۱)

بعضی اشخاصی که باسلام مایل بودند، ولی بمدینه هجرت نکردند و درمکه ماندند و کفار آنها را باخود بجنگ آوردند و در جنگ آنها کشته شدند، در باره آنها در قرآن میفرماید:

کسانیکه ملائکه قبض روح آنها (درجنگ) نمودند آنها ظلم کردند بنفس خود و اگر (پرسند از آنها) چرا (بجنگ آمدید) خواهند گفت ما مردم بیچاره بودیم (و قوت انکار ازجنگ نداشتیم ما را آوردند و ما آمدیم) ملائکه خواهند گفت آیا زمین خدا وسیع نبود (که) هجرت بکنید و جایی بروید که از دست کفار آسوده باشید، پس چنین اشخاص (جوابی نخواهند داشت) و لهذا مکان آنها جهنم خواهد بود که مکان بسیار بدست

ان الذین توفیهم المائکۃ ظالمی
انفسهم قالوا فیم کتم قالوا کنا
مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله و اسعة فتهاجروا فیها
فاولئک ما ولیهم جهنم و ساء
مَصیرا (النساء ۹۷)

و بکفار مخاطب شده میفرماید:

شما خواستید که میان شما و مسلمانان شمشیر تصفیه کند، پس کرد اگر حال هم (از شقاوت خود) باز آمدید و صلح خواستید آن بهتر

ان تستفتحوا فقد جالکم الفتح و ان
تستهو افهو خیر لکم و ان تعودوا

نعدولن تغنی عنکم فنتکم شینا ولو
کثرت وان الله مع المؤمنین
(الانفال ۱۶)

است برای شما و اگر باز جنگ خواستید
ما نیز حاضریم و مستفی نخواهد کرد شمارا
گروه شما (که قریش میباشند) اگر چه بشماره
از مسلمانان بیش اند و خدا با مؤمنین است

و بمسلمانان خطاب میفرماید :

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
رسوله ولا تأتوا عنه و انتم تسمعون
ولا تكونوا کالذین قالوا سمعنا و هم
لا یسمعون (الانفال ۱۶، ۱۷)

ای اشخاصیکه ایسان آورده اید (فرمان)
خدا و رسول را اطاعت بکنید و از او رو
برنگردانید در حینیکه (آیات قرآن را می شنوید
و نباشید مانند آن (منافقین) که میگویند
شنیدیم و در حقیقت نمی شنوند یعنی عمل نکنند

آنحضرت سه روز در بدر توقف فرمود، و فرمان داد کشتگان طرفین را دفن کردند
و چون حرکت نمود و از جاییکه کفار قریش را دفن کرده بودند، گذشت آنجا بایستاد و
یکان یکان بزرگان قریش را اسم برد و فرمود

هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً فنی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا کنتم کذبتون و
صدقنی الناس و اخر جتمونی و اوانی الناس و قتلتمونی و نصرنی الناس

آیا بحق یافتید آنچه یورد گارشما وعده نمود، پس من یافتم بحق آنچه پروردگارم بمن وعده
فرمود (متصود کفار همیشه میگفتند که اگر راست میفرمائی از خدا بخواه که بلائی بر ما از آسمان نازل
بشود و آنحضرت میفرماید که هم چنان) شما مرا کذب نمودید در صورتیکه مردم دیگر تصدیق
کردند و مرا از مکه بیرون کردید در صورتیکه دیگران (در مدینه) جاداد اند و با من جنگ نمودید و دیگران
یاری کردند

پس مسلمین از آنجا کوچ نمودند و چون به «ادمان» (که نام چاهی است) رسیدند
در خصوص تقسیم مال غنیمت گفتگو شد، هر کس بهره خویش را بیش از دیگران میخواست
بالاخره آیات قرآن منازعه را تصفیه نمود و این آیات اگر چه در زمان مختلف نارل شده اند
ولی چونکه راجع به یک مسئله مخصوص میباشد یکجا ذکر میکنم، میفرماید :

فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً
پس تصرف کنید از آنچه غنیمت میگیرید
حلال و پاک

(الانفال ۶۷)

میرسند از تو از غنیمت بگو غنیمت
از برای خدا و رسول است، پس بپرهیزید
و میان خود (منازعه نکنید) و تصفیه نمایید
(و در تعیین نمودن بهره) فرمان خدا و رسول را
اطاعت نمایید اگر مؤمن میباشید

و بدانید اگر مالی در جنگ حاصل کردید، پس
پنج يك آن از خدا و رسول و خویشان و یتیمها و
مساکین و مسافرین در مانده میباشد و باقی
چهار حصه از مجاهدین است (که سوار دو
حصه و پیاده يك حصه میبرد) اگر ایمان دارید
بخدا و آنچه (در قرآن) بر بنده ما (محمد ص)
نمود آورده ایم در آن روزیکه امتیاز
بپدا شد و گروه ملاقات کردند و پروردگار
بر همه اشیا تواناست،

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاِقَالِ قُلِ الْاِقَالُ لِلّٰهِ
وَلِلرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلَحُوا ذَاتَ
لَيْسَ لَكُمْ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ اِنْ كُنتُمْ
مُؤْمِنِينَ (الانفال ۱)

و اعلموا انما غنمتم من شئ فان لله
خمسه و للرسول و لذی القربی
و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
ان کتم آمتهم بالله و ما انزلنا علی
عبدنا یوم الفرقان یوم التقی
الجمهان و الله علی کل شی قدیر
(الانفال ۳۸)

در باره اسرا، بعضی می گفتند که آنها را باید کشت و رئیس آن گروه عمر ابن خطاب
بود که برخاست و گفت یا رسول الله! آنها کسانیه میباشند که ترا تکذیب نمودند و از وطن
بیرون کردند و جنگیدند، پس سزای آنها کشته شدن است فرمان ده از ما (مهاجرین)
هر کس خویش خود را بکشد، مثلاً حمزه عباس را و علی عقیل را و من که عمر باشم یکی
از خویشان خود را تا معلوم بشود، که در دل ما هیچ علاقه بمشرکین نیست ولی
ابوبکر برخاست و عرض کرد یا رسول الله! اینها پسرهای عم و خویشان و برادران توهستند
خداوند ترا بر آنها چیره نمود، اکنون که گرفتار شده اند بهتر است که بولی بدهند و
آزاد بشوند شاید آینده هدایت بیابند و برای ما کمکی بشوند، آنحضرت رأی ابوبکر را
ترجیح داد و فرمود که بول بدهند و آزاد بشوند، این آیه نازل شد:

بگو یکسانیکه اسیر شده اند که خدا از آنچه
در دلهاشان است (یعنی آنهاییکه تروت دارند
و اظهار افلاس میکنند) آگاه است و اگر
بول خدا را بدهند خدا بیشتر از آنچه داد، اند
میرساند و شادوار میبخشد و خدا بخشنده و
مهربان است (ولی) اگر اراده کنید و خیانت
نمایید (یعنی در دادن بول عذر بیاورید یا

قُلْ لِمَنْ فِی اَیْدِیْكُمْ مِنَ الْاَسْرِ اَنْ
یَعْلَمَ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرٌ اَمْ یُفْتِکُمْ خَیْرًا
مَّا اخَذَ مِنْکُمْ وَ یُعْثِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ
رَحِیمٌ و ان یریدوا خیانتک فقد

اینکه بخواهید آینده در صد ایتقام بر آید)
 پس شماییش از این نیز خیانت کرده اید
 (و خدا شمارا دست مسلمانان گرفتار نمود)
 و خدا حکیم داناست

خانو الله من قبل فامکن منهم و الله
 (الانفال ۶۸ و ۶۹)
 علیم حکیم -

پس ازدادن فدا اسرا آزاد شدند فقط عمر ابن ابوسفیان در همدینه محبوس ماند
 زیرا که پدر او ازدادن پول انکار میکرد و اتفاقاً مسلمانی را ابوسفیان در مکه بدست
 آورد و حبس کرد، و همدینه خبر فرستاد که پسر او را آزاد کنند، و عوض او شخص مسلمان
 را بگیرند، آنحضرت عمر را اجازت داد که بمکه برود -

در جنگ بدر مسلمانان ایمان و اخلاصشان را نسبت باسلام عملاً ثابت کردند و
 کمال درجه ایثار نفس نمودند، محبت آنها نسبت به عقیده اسلام بیشتر از علاقه پدری و
 برادری و فرزندی بود ابو عبیده جراح در اثنای جنگ مقابل پدرش شد و او را اندرز کرد
 که از جنگ خارج بشود، و چون اندرز او اثر نکرد بدست خود او را کشت و دیگر
 ابوبکر ابن ابو قحافه که مقابل پسرش عبدالرحمن بمیدان جنگ شتافت و حمزه ابن
 عبدالطلب، و علی ابن ابیطالب (ع) و عبیده ابن حارث و غیره، در قرآن میفرماید:

لا تجد قوماً يؤمنون بالله وایوم
 الآخر یوادون من حاد الله ورسوله
 و لو كانوا آبائهم او ابنائهم او
 اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب
 فی قلوبهم الايمان و ایدهم بروح
 منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها
 الانهار خالدين فیها رضی الله عنهم
 و رضوانه اولئک حزب الله الا
 ان حزب الله هم المفلحون
 (البجاد ۲۲)

(ای محمدص) نخواهی یافت گروهی که ایمان
 آورده اند بخدا و بروز آخرت که دوست
 بشوند با کسانی که خدا و رسول را دشمن دارند
 اگر چه آنها باشند پدران و فرزندان و
 برادران و خویشان آنها در دلهای چنین
 مؤمنین ایمان ثابت شده است و یاری مییابند
 بروح (قدسی) از جانب او (خداوند متعال)
 و داخل میکند آنها را در بوستانهایی که
 جویهای آب روان دارند و در آن بهشت
 جاوید زنده هستند، خوشنودا خدا از آنها
 و آنها از او و آنها حزب خدا میباشند
 و یقیناً حزب خداوند متعال از رستگارانند

پس از آنکه بنا بر رأی صحابه آنحضرت از اسرا فدا گرفته مرخصشان نمود، معلوم
 بود که برخی از آنان چون بمکه برسند زمانی خواهد آمد که برسم عرب بگرفتن کین
 بدر باز بمیدان جنگ بیایند و لهذا آیه نازل شد که کفار بدانند در آینده اگر گرفتار بشوند

راه نجات برای آنها میسر نیست میفرماید :

(درست) نیست برای پیغمبر که اسیر بگیرد
تا این که (بسبب کرده زشت آنها) خونریزی
و فساد دنیا را فراگیرد (برخی از صحابه
محض تحصیل پول) متاع دنیا را میخواهند
و خدا (با آنها) آخرت را میبخشد (که
اسلام و کردار نیک و اجر آن بهشت است)
و خدا عزیز و حکیم است،

ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی
یشخن فی الارض تریدون عرض
الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز
حکیم
(الانفال ۶۵)

مجاهدین که در جنگ بدر حضور داشتند همواره نزد آنحضرت عزیز بودند، اتفاق
شد، که آنحضرت در مجلسی نشسته بود و چند نفر از آن مجاهدین وارد شدند، کسی
جا برای آنان خالی نکرد، و این آیه نازل شد :

ای کسانی که ایمان آورده اید چون بشما
گفته میشود که در مجلس (برای دیگران)
جای باز کنید، پس جابدهید تا خدا نیز شما را
گشایش بدهد و اگر گفته بشود بلند
شوید برخیزید خدا بلند میسازد (رتبه)
بعضی از شما که ایمان آورده اند و آنهایی
که صاحب علم میباشند درجه دارند و خدا
با آنچه میکنید آگاه است

یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تقسحوا
فی المجالس فافسحوا یشح الله لکم
و اذا قیل انشروا فانشروا یرفع الله
الذین آمنوا منکم و الذین اتوا
العلم درجات و الله بما تعملون خبیر
(المجادله ۱۱)

و آیه ذیل نیز در تشویق و تحریص مجاهدین بدر نازل شد

ای پیغمبر کافی است برای شما خداوند
متعالی از آنهاست که از مؤمنین شما را
پیروی میکنند،

یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
(الانفال ۶۲)

پس از شکست بدر محض خود نمایی و کوچک
نمودن اهمیت آن شکست ابوسفیان و گندیاد کرد،
که تابار دیگر با مسلمین جنگ نکنند غسل جنابت

غزوة السویق

نخواهد کرد، و دوستان نفر جمع نمود و بسوی مدینه حرکت کرد، و بمسافت
یک منزل رسیده از سلیم نام یهودی از چگونگی مسلمین دریافته و از غفلت آنان استفاده
نمود، و چند نفر را بیابهای اطراف مدینه فرستاد، که درختها را آتش زدند، و دو نفر
مسلمان را کشتند، پس از این فتنه از ترس تعاقب بسرعت برگشت و آنحضرت او را با

دوستان نفر تعاقب نمود، تا جائیکه قرقرة الکدر مینامیدند رسید ابوسفیان از کمال سراسیمگی برای اینکه سبک بشود آذوقه راه را که سویق بود میان راه میانداخت و ازین رو این غزوه معروف به غزوة السویق گشت.

غزوة احد

در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد، قریش از

شکست پی در پی آشفته شده، بر نفوذیکه مسلمین

از شکست بدر میان اعراب پیدا کردند، حسدشان افزونتر شد و گذشته انتقام کشتگان بدر لازم بود کاروانیکه سبب جنگ بدر شد سالم بیکه رسید و حملول آن میان شرکاء تقسیم نشده، در دارالندوه امانت مانده بود، عبدالله ابن ابی ربیع و عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه، و ابوسفیان و دیگر رؤسای قریش انجمنی نمودند - و پس از مشورت رأیشان قرار گرفت - برای تجهیز لشکر امتعه مذکور را بفروشد نصف قیمت بصاحبان مال بدهند و نیمه دیگر در تجهیز لشکر صرف نمایند، در قرآن میفرماید:

کافران صرف میکنند مال خود را که مانع
شوند (مردم را) از راه خدا پس صرف خواهند
کرد و عوض آن حسرت و ندامت خواهند دید،

ان الذین کفروا یفقهون اموالهم
لیصدوا عن سبیل الله فسیفقهونها
ثم ینکون علیهم حسرة (الانفال ۳۲)

در این جنگ قبائل بنی تهامه و بنی کنانه با قریش اتفاق نمودند و جمعیت آنها به سه هزار رسید که هفتصد تن از آنها زره پوش بودند و دوستان اسب و سه هزار شتر داشتند - و پانزده تن از زنهای رؤسای قریش همراه بودند که در هنگام رزم مردان نشان رانند و تشویق بجنگ نمایند و دف بزنند و اشعار بخوانند و یاد از کشتگان بدر نمایند، ابوسفیان سرلشکر شد - و از مکه حرکت کرد، و نزدیک بمدینه در جانب شمال شرقی چادر زد، و پس از آنکه کفار اردوی خود را ترتیب دادند بر اطراف مدینه حمله آورده کشت و بوستانهای مدینه را پایمال کردند، از آنطرف پیش از حرکت قریش عباس ابن عبدالمطلب نامه ای نوشت و با آنحضرت فرستاد و از قوت دشمن و اراده آنها اطلاع داد، آنحضرت صحابه را جمع کرد، و مشورت نمود، عبدالله ابن ابی راء داد که از شهر بیرون نرویم و در داخل شهر مانده دفاع بکنیم، آنحضرت به آنرا ای مایل شد - پس از آن برخی از صحابه چون حمزه ابن عبدالمطلب و سعد ابن عباد و نعمان ابن مالک و دیگران که در جنگ بدر شریک نشده بودند التماس کردند که آنحضرت از شهر بیرون رود، آنها میگفتند، ماندن در شهر

ثبوت ضعف است، و چون آنحضرت اکثریت رامایل به بیرون رفتن ملاحظه فرمود، برخاست و خطبه بیان کرد؛ و فرمود من بشما وصیت میکنم بآنچه خداوند متعال بمن فرموده است که بندگی کنیم او را و از آنچه منع فرمود، دوری نمائیم، خداوند آنها را یاری میدهد که او را بندگی میکنند، پس بگشایید، کردارتان را به صبر و استقامت من حریص هستم که شما رشد یابید و روح الامین در دل من انداخته که تا رزق کسی در دنیا باقی است اوزندگی میکند، اگر صبر نمودید کایاب خواهید شد، پس بخانه تشریف برد، و اسلحه در نمود و شمشیر برگرفت و بیرون آمد، در آن اثنا صحابه باهم گفتگو نمودند و ملتفت شدند که آنحضرت به بیرون رفتن مایل نیست لهذا از اصرار خود پشیمان گشته عرض کردند یا رسول الله ما را شایسته نبود که با شما مخالفت نمائیم، اکنون بکن آنچه میخواهی آنحضرت فرمود چون پیغمبر با کسان خود مشورت کرد، و مصمم شد سزاوار نیست که در عزم خود تغییر دهد، پس علم لشکر را بمصعب ابن عمیر داد، و با هزار نفر از مدینه بیرون شد، در میان راه عبدالله ابن ابی بایسید نفر از منافقین خیانت کرد، و بشهر برگشت در قرآن میفرماید:

کوشش نمودند دو گروه از شما (اهل مدینه که پیروان عبدالله ابن ابی باشند) که سست بکنند عزم شما را (ولی شما که ایمان کامل داشتید به اغوای آنها ادتئا نکردید) و خدا دوست آنها است و برخدا مؤمنین توکل میکنند .

اذ همت طائفتان منکم ان تفتلوا
والله وایهما و علی الله فلیتوکل
المؤمنون، (آل عمران ۱۶۱)

و جمعیت مسلمانان به قصد نفر محدود شد، که از آنها صد نفر زره پوش و چند نفر سوار بودند، با این عده قلیل آنحضرت بکوه احد که از شهر یکفرسخ مسافت داشت رسید و کوه را در پشت گذاشته صفوف جنگ را بیاراست، در قرآن میفرماید:

واذ غدوت من اهلک تبوی المؤمنین
مقاعد للقتال (آل عمران ۱۶۰)

باین شکل که شهر مدینه در مقابل و کوه عینین طرف دست چپ و احد بر پشت واقع شدند، و از آنطرف که کوه عینین شکافی داشت که دشمن میتوانست کمین کند، عبدالله ابن جحیر را باینجاه نفر تیر انداز بگذاشت و فرمان داد، که بهیچوجه از جای خود

حرکت نکنند، مشرکین نیز بت هبل و دیگر بت‌ها را در قلب لشکر جادادند، خالد ابن ولید سرکرده سوی راست و عکرمه ابن ابی جهل سر کرده دست چپ شد و زنان بزرگان قریش چون هند دختر عتبّه که زن ابوسفیان بود، وام حکم زن عکرمه، و فاطمه دختر ولید ابن مغیره و بربره زن صفوان ابن امیه و دیگر زنان پشت صفوف دف میزدند، و مردانشان را از کشتگان بدر و شکست آنها یادآوری مینمودند و میگفتند اگر بدشمن رو آورید مارا باغوش میگیرید و اگر پشت کردید، مارا جدا میباید، تحریص زنان و یاد کشتگان و برتر از همه ترس رفتن نفوذ میان اعراب و قطع روابط تجارت با شام قریش را و داشت که به قوه تمام برمسلمانان یورش آوردند، ولی قوه روحانی برهیجان مادی غلبه یافت و مسلمانان درمقابل یورش نمودند و کفار بیبا شدند و میدان جنگ را گذاشتند مسلمین صفوف کفار را درهم شکستند و دلاوران اسلام چون حمزه ابن عبدالمطلب و علی ابن ابیطالب (ع) و زبیر ابن عوام و ابو دجانّه انصاری و دیگران بقاب لشکر کفار رسیدند و کفار را پراکنده کردند، پیش از جنگ آنحضرت شمشیری برگرفت و فرمود کدام کس از شما این شمشیر را گرفته حق مردانگی را ادا خواهد کرد - ابو دجانّه پیش رفت و برگرفت و آن روز داد مردانگی داد، چون کفار باطراف منتشر شدند و صفوف آنها از نظم خارج شد مسلمانان عوض اینکه فتح را بتکمیل رسانند و دشمن را تعاقب کنند به نهب و غارت اردوی کفار مشغول شدند و چون همراهان عبدالله ابن جبیر دیدند که رفقا مال غنیمت جمع میکنند، بی اختیار شده جای خود را گذاشتند که در غارت شریک بشوند، هرچند عبدالله مانع شد، نتیجه نیافت و ناچار خود باچند نفر سروظیفه باقی ماند در آن موقع خالد ابن ولید بادیسته خود از شکاف کوه عینین در آمد و عبدالله را باچند نفر همراهانش کشت، و از پشت سر در وقتیکه توجه مسلمانان بر آنطرف نبود، حمله آورد، و آنها را متفرق کرد مسلمانان از دو طرف میان دشمن گیر کردند، از پشت خالد و از پیش کفاریکه گریخته بودند، برگشته حمله آوردند، در آن گیرودار و پریشانی وحشی غلام جبیر ابن مطعم باמיד آزادی کمین نموده، میباید که یکی از بنی هاشم را بکشد و حمزه را غافل یانته زوین خود را بسوی او انداخت که بر تهیگاهش رسید و حمزه فوراً افتاد مصعب ابن عمیر برچمدار اسلام بدست ابن اقمیه اللیثی بشهادت رسید و چونکه او آنحضرت شبیه بود، ابن اقمیه

گمان کرد که آنحضرت را شهید نموده لهذا از فرط شادی فریاد برآورد؛ که من محمد (ص) را کشتم، این صدا بیشتر مسلمانان را پریشان ساخت برخی از میدان جنگ فرار کردند و بعضی چون عمر ابن خطاب بر کوه احد رفتند و عدهٔ خیلی که دور آنحضرت بودند ثابت قدم ماندند آنحضرت پرچم را بدست علی ابن ابیطالب (ع) داد و بنس خود مشغول جنگ گشت، مسلمانان را صدا نمود و دعوت بجهاد کرد، بعضی که نزدیک بودند صدا را شنیده اطراف آنحضرت را گرفتند و پروانه وار برای جان شاری حاضر شدند و یکبار دیگر لشکر اسلام صورت نظم پیدا کرد و صحابه ای که قریب بآنحضرت بودند چون سعد ابن ابی وقاص و علی ابن ابیطالب (ع) و ابودجانه و مقداد حمله های سخت بر کفار نموده و آنها را عقب راندند، جنگ باز شد گرفت، در آن اثنا عتبة ابن ابی وقاص سنگی پراند که دو دندان آنحضرت بشکست و پیشانی را چنان مجروح ساخت که حلقهٔ زره در آن نشست کافر دیگر ابی ابن خلف حمله آورد، و آنحضرت شخصاً جواب حمله را داد و او را مجروح ساخت که از آن زخم در گذشت از سنگینی اسلحه و جراحت ضعف بر آنحضرت طاری شده بیهوش شد و در يك گودالی بیافتاد، کفار گمان کردند که شهید شده و بعضی از آنان فریاد برآوردند که محمد کشته شد، شخصی از مسلمانان خواست، جواب بدهد و بگوید که آنحضرت سالم است ولی چونکه کفار از اطراف زور آورده بودند و جمعیت دور آنحضرت کم بود، آنحضرت منع فرمود تا اینکه اندک بحال آمد و با باقیمانده مسلمین که در جنگ بودند بر کوه احد صعود نمود، کفار قریش بهمان پیشرفت قانع شدند، و در فکر مراجعت افنادند و محض اظهار حیات ابوسفیان از صف بیرون آمد و فریاد برآورد که ای مسلمانان! محمد (ص) هنوز زنده میباشد عمر ابن خطاب جواب داد که الحمد لله سالم و اکنون صدای ترا میشنود ابوسفیان از راه افتخار بفتح گفت، «اعلی هبل» برتری یافت هبل، آنحضرت فرمود مسلمین جواب بدهند، الله اعلى و عزوجل، ابوسفیان گفت ما عزی را داریم و شما ندارید، مسلمانان جواب دادند، الله مولای ماست و مولای شما نیست ابوسفیان گفت و عده ما و شما، سال آینده در منزل بدر است که باز قسمت را بیازمائیم آنحضرت بعمر فرمود جواب بدهد که ما نیز حاضریم، پس از آن کشتگان خود را دفن کرده ابوسفیان با سپاه خود برگشت، کفار بر رسم جاهلیت شهداء اسلام را مثله نموده بودند، از جمله حمزة

ابن عبدالمطلب بود که هند بانتقام پدرش گوش و بینی و دیگر اعضای بدن او را برید و در دست و گردن خود نمود، و جگرش را درآورده دندان زد، پس از آنکه میدان جنگ از کفار خالی شد آنحضرت سرکشتگان اسلام رسید و عموی خود را بآنحال دیده محزون گشت و بنا بر رسم عرب فرمود: اگر خدا مرا بر قریش مسلط کرد بانتقام حمزه سی نفر از آنها را مثله خواهم نمود ولی جنبه نبوت و پاکی طینت و علو همت فوراً نمایان شد، و این آیه را تلاوت فرمود.

اگر کسی چنان کرد باندازه تعدی شمایز
تعدی بکنید و اگر گذشت بودید و
شکیبائی کردید (منصف حقیقی) خوبی
را بصبرکنندگان میرساند

فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم

للهو خیر للصابرین

(نعل ۱۲۷)

پس آنحضرت بمسلمین پند داد که از آن نوع حرکات و حشیانه اجتناب کنند و بر شهدا نماز بجا آورده و فرمود: در هر قبری دو نفر و سه نفر دفن کردند و بشهر مدینه مراجعت کرد - صحابه ای که در این جنگ شجاعت نمودند و جان نثاری کردند و شهید نشدند، علی ابن ابیطالب (ع) و سعد ابن ابی وقاص و مقداد و ابودجانه انصاری و سعد ابن عباد و اسید ابن حضیر طفیل ابن لقمان و کعب ابن مالک بود. حنظله ابن ابی عامر تازه عقد کرده و همان شب رفاف داشت. از این رو از آنحضرت اجازت گرفت که در مدینه بماند و چون روز دیگر شنید که بر لشکر اسلام صدمه رسیده، از کمال اشتیاق که بجهاد و از شدت اخلاص که بآنحضرت داشت، بدون غسل بمیدان جنگ شتافت مردانه رزم نمود، و شهید گشت آنحضرت او را غسیل الملائکه خطاب فرمود، و همان لقب پس از شهادت معروف شد؛ یگو از مشرکین در میدان جنگ رجز میگفت که «انا ابن عوف» رشید نام مسلمانی که ایرانی بود؛ براو حمله آورد و ضربتی زد و گفت بگیر که من جوان فارسی هستم آنحضرت فرمود بلکه بگو جوان انصاری در آن اثنا برادر مقتول حمله آورد، جواب او را گفت، خدوها انا الفلام الانصاری بگیر از من که من جوان انصاری هستم -

در قرآن واقعه احد را مجمل بیان فرموده از جمله میفرماید:-

خدا راست نمود وعده اش را و شما را
بر کفار غلبه داد (ولی همینکه غلبه یافتید)
سستی نمودید و باهم (در کوه مینین) اختلاف

و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم
باذنه حتی اذا فشتکم و تنازعتم فی الامر و

کردید و از فرمان (پیغمبر) عیبان نمودید
(که بعضی مشغول جنگ و برخی بگرفتن
مال مصروف گشتید) پس از آنکه نشان
داد شمارا آنچه دوست میداشتید (از مال
غنیت) از شما کسانی هستند که دنیا را
میخواهند و بعضی میباشند که (نواب) آخرت
را طالب اند (پس خدا خواست) و شما شکست
یافتید که برای آینده آزموده (و متنبه
بشوید) و خدا بخشید شما را و صاحب فضل
است بر مؤمنین -

و زمانی که شما قرار میکردید و پشت سر خود
نگاه نمی نمودید (رسول خدا) شما را بسوی
آخرت دعوت میکرد، پس در عوض صدمه ای
که بآنان (در بدر رسانیدید) صدمه (در احد)
یافتید، پس نباید معزون بشوید از آنچه گذشت
و از آن صدمه ای وارد شد و خدا داناست
بکردار شما،

پیش از آنکه (از مدینه بیرون بیایید) مرگ
(جنگ) را آرزو میکردید و چون حقیقتاً
(مرگ را در میدان جنگ) معاینه نمودید متعجب
ماندید، و (محمد ص) نیست مگر پینامبری که
مانند او در زمان گذشته آمده اگر او (محمد ص)
ببیرد یا کشته بشود آباشما بر خواهید گشت
بگذشته خود (اشاره با شخصی است که گمان
کردند آنحضرت شهید شد و دین اسلام نیز
با رحلت آنحضرت فانی گشت) پس اگر
کسی بگذشته (بت پرستی) خود برگشت و
از کیش اسلام منحرف شد (ضرری بخدا
نمیرسد،

پس کسانی که رو بر گردانیدند از شما
و از بهم رسیدن دو گروه و آن از اهریمن
بود که در آنها سستی ایجاد کرد، و بسبب

عصیت من بعد ما اریکم ما تحبون
منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم
ولقد غفی عنکم و الله ذو فضل علی
المؤمنین، (آل عمران ۱۵۰)

اذ تصعدون ولا تلون علی احد،
و الرسول یدعوکم فی اخریکم
فانابکم غماً بکم لکیلا تحزنوا علی
ما فاتکم و لا ما اصابکم و الله خیر
بما تعملون (آل عمران ۱۵۱)

واتد کتم تمنون الموت من قبل
ان تلقوه فقد را یموه و انتم تنظرون
وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افان مات او قتل اقلبتم
علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه
فلن یضر الله شیئاً
(آل عمران ۱۴۱ و ۱۴۲)

ان الذین تولو امنکم یوم التقی
الجمعان انما استرلهما الشیطان

بعض ما کسبو او لقد غنى الله عنهم
ان الله غفور حلیم
(آل عمران ۱۵۳)

برخی از بدی که آنها بر خود روا داشتند
و بتعقیق که خدا بخشید آنها را خدا
بخشنده بردبار است

ثم انزل عليكم من بعد الغم امة
نعاساً يغشى طائفة منكم وطائفة قد
اهتهم الله عنهم يظنون بالله غير
الحق ظن الجاهلية يقولون هل لنا من
الامر شيء قل ان الامر كله لله يخفون
في انفسهم ما لا يدون لك يقولون
لو كان لنا من الامر شيء ما قتلنا
ههنا قل لو كنتم في ريب مما نبره
الذين كتبنا عليهم القتل الى ههنا جعهم
وليتلى الله ما في صدوركم وليمحس
ما في قلوبكم والله اعلم بذات الصدور
(آل عمران ۱۵۲)

پس فرود آمد بر شما پس از صدمه امن و
خواب و برخی دیگر فکر مینمودند که
چگونه خود را از خطر جنگ نجات بدهند
و نسبت بخداوند متعال گمانهای باطل
مینمودند، گمانهاییکه (شایسته) ایام جاهلیت
بود و میگفتند آید دست ما چیزی باقی ماند
از کار بگو (ای محمد ص) هر چه هست (خواه
پیروزی یا شکست) از خداست و میگفتند اگر
دست ما چیزی بود اینجا کشته نمیشدیم بگو (ای
محمد ص) اگر شما در خانه های خودتان
میمانید باز هم بیرون میآمدند، کسانی که
بر مرگ آنها شکیست خدا قرار گرفته بود
و در جاییکه بایستی کشته بشوند کشته میشدند
تا اینکه بپایزاید، خدا آنچه در سینه های
شماست و خالص بکند آنچه در دلهاتان
میباشد و خدا داناست به آنچه در سینه ها است

يا ايها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين
كفروا وقالوا لاخوانهم اذا ضربوا
في الارض او كانوا غزى لو كانوا
عندنا ما اتوا وما قتلوا ليجعل الله
ذلك حسرة في قلوبهم والله يحيى
ويميت والله بما تعملون بصير، و
لئن قتلتم في سبيل الله او متم
لمغفرة من الله ورحمة خير مما
يجمعون (آل عمران ۱۵۴ و ۱۵۵)

ای کسانی که ایمان آورده اید، مانند کفار
نباشید که گفتند بیرادران شان چون سفر
میکردند، یا بغزوه میرفتند اگر میماندند
نزد ما کشته نمیشدید و خدا میسازد این
(آرزوی منافقین را) حسرتی در دلهاتان و
خدا زنده میسازد و میمیراند و خدا بکردار
شما داناست، و اگر در راه خدا کشته بشوید
(یا با ایمان) از دنیا بگذرید، از خدا رحمت
و بخشش حاصل میکنید و این بهتر است از
آنچه (منافقین) جمع میکنند -

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون

و تصور نکنید مرده اند اشخاصی که شهید
میشوند در راه خدا بلکه زنده میباشند
- نزد پروردگارشان و از او رزق (جاودانی)

فرحين بما آتاهم الله من فضله و
يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم
من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم
يحزنون يستبشرون بنعمة من الله
وفضل وان الله لا يضيع اجر المؤمنين
(آل عمران ۱۶۷ تا ۱۶۹)

میایند ، و شادمان هستید ، بآنچه از فضل
خود بآن عطا میفرماید و بشارت دهند گانده
بآن اشخاصیکه در آینده شهید شده بآن
ملحق خواهند شد ، و نباشد برای آنها ،
هیچگونه ترس و نهایشان اندوهگین میشوند
شادمانند بنعمتی که از خداست و فضل او و
خدا ضایع نمیکند اجر مؤمنین را .

ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلنون
ان کتم مؤمنین ان یمسکم قرح
فقد منی القوم قرح مثله و تلك
الايام نداولها بین الناس ولیعلم
الله الذین آمنوا ویتخذمنکم شهداء
والله لا یحب الظالمین ولیمحص الله
الذین آمنوا یمحق الکافرین
(آل عمران ۱۳۷ تا ۱۳۹)

و سست نشوید و معزونی نگردید (از شکست
و یئسنا) شما برتر میباشید اگر مؤمن باشید
اگر (در جنگ احد) شما صدمه ای رسید (به
کفار نیز در جنگ بدر) صدمه رسیده بود (و چنین
است قاعده) که دست بدست میگردد میان مردم
(و بیروزی همه وقت یک طرف نمیشود) و
این صدمه که شما رسید برای این بود که
خدا مؤمنین را امتیاز بدهد ، از شما بعضی را
بدرجه شهادت میرساند ، و خدا دوست نمیدارد
ستمکاران را و خالص و پاک میسازد کسانی که
مؤمنین میباشند و معو مینماید کسانی که
کافرانند .

وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله
کتاباً مؤجلاً و من یرد ثواب لدنیا
توته منها و من یرد ثواب الآخرة
توته منها و ستجزی الشاکرین
(آل عمران ۱۴۳)

و نیست برای ذیروحمی که ببرد مگر
باذن خدا و در یکوقت معین و هر کس ثواب
آخرت خواست خدا باو میبخشد و هر کس دنیا را
طالب است دنیا را میباید و خدا شکر گزاران
را جزای کردارشان اکرام میکند .

و کاین من نبی قاتل معه ربیون
کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا
والله یحب الصابرین و ما کان
قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا

و بسیاری از انبیاء در زمان پیشین بودند که
مردم خدا پرست در خدمت آنها شریک شدند
(و با کفار جنگ نمودند) و پست همت نشدند
چون صدمه ای در راه خدا بآننها رسید و
اظهار ضعف نکردند و خود را حقیر و پزیران
نساختند و خدا (چنین) صابرین را دوست
میدارد و نبود گفته آنها (در معصیتها)
مگر اینکه میگفتند پروردگار ما بیامرز

ذُنوبنا واسرافنا فی امرنا و ثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
(آل عمران ۱۴۴ و ۱۴۵)

ما را و بیخش گناهان ما را و در آنچه زیادت
کرده ایم در کارهای ما و ثابت گردان قدم
ما (یعنی عزم ما) و پیروزی عطا فرما ما را
بر گروه کفار.

ولئن متم اوقتتم لالی الله تحشرون
فیما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت
فضلاً غلیظاً لانت لانتوا من حوالک
فاغف عنهم واستغفر لهم وشاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی
الله ان الله یحب المتوکلین
(آل عمران ۱۵۶ و ۱۵۷)

و لهندا اگر بپیرید یا کشته بشوید، بسوی
خدا معشور می شوید (پس به پیغمبر خطاب
نموده فرماید، ای محمد «س» این رحمت از جانب
خداست که درباره توست، (که در چنین
شکست) نرم شوی (نسبت به گریختگان) و
اگر سپهت دل بودی (آنها) متفرق میشدند
از اطراف تو (پس حال که گذشت) آنها
را ببخش و برای آنها طلب آمرزش کن
و مشورت بنما با آنها در امور (جنگ آئینده)
و چون مصمم گشتی، پس تکیه بنا بر خدا و
خدا دوست میدارد آنها را که بر او توکل
میکنند.

چنین است بیان جنگ احد که با گفته مورخین مطابق میشود مختصر آن چنین
بود که کفار با جمعیت زیاد بر مدینه حمله آوردند، از صحابه بعضی میخواستند خارج از
مدینه جنگ بکنند و برخی میل داشتند که در شهر بمانند و دفاع نمایند چونکه اکثریت
بآنها بود که بیرون میخواستند بروند، آنحضرت پس از مشورت بر خدا توکل نمود، و
باحد تشریف برد و آنجا میدان جنگ را ترتیب داد، دستور العملی فرمود که اگر مسلمانها
عمل میکردند، یقیناً پیروز میشدند، چنانکه در آغاز جنگ شدند ولی طمع غنیمت آنها
را از نظم خارج کرد و دشمن را چیره ساخت و در آن اثنا خبر دروغ که قتل آنحضرت
باشد شنیده بعضی تصور میکردند که پس از آنحضرت باید بت پرست بشوند و با کفار صلح
نمایند، قرآن میفرماید که دین ربطی به قتل و رحلت پیغمبر ندارد و البته پیغمبر باید يك
روزی از جهان بگذرد، یا اتفاقاً مانند بعضی از انبیای گذشته کشته بشود، ولی خداوند
متعال زنده است که مرگ ندارد و انسان او را میبرد و پیغمبر نیز پیغامی که آورده است
برای پرستش اوست، پس از آن منافقین را سرزنش مینماید که بعد از الله این ای از میان راه
برگشتند، و چون مسلمانان ناکامیاب بمدینه آمدند بآنها گفتند که اگر شما مانند ما در خانه ها

میمانید کشته نمیشد؛ قرآن میفرماید که این عنر بی‌معنی است زیرا که منافقین میخواستند در مدینه جنگ بکنند و در آن صورت کفار داخل شهر می‌آمدند و باز هم کسانی که باید کشته بشوند، کشته میشدند تعریف از شهداء مینماید؛ ثبت است بر جریده عالم دوامها. و در آخر میفرماید که آنحضرت پس از شکست، با گریختگان ملایمت فرمود، و این سیاست بسیار خوبی بود و گرنه در صورت سرزنش و تنییه آنها از آنحضرت روگردان میشدند و ممکن بود که از دین نیز برگردند و به کفار بپیوندند

زنهای مدینه بر کشتگان مدینه گریه میکردند و آنحضرت امر فرمود که گریه‌ها و از بلند نکنند و صورت را نخرانند و موی سر را پریشان نسازند و لباس را پاره ننمایند.

غزوه حمر اء الاسد

نتیجه آیات مذکور و عفو و دلجوئی آنحضرت آنها را که از میدان جنگ گریختند و آنها را که بگرفتار غنیمت مشغول شده سبب شکست شدند بغیرت و حمیت در آورد و نشاطی تازه پیدا کرده میخواستند خدمتی بکنند که از شرمندگی در آیند؛ لهذا آنحضرت فرمان داد؛ فقط اشخاصیکه در جنگ احد حضور داشتند آماده بشوند که کفار را تعاقب بکنند عبدالله ابن ابی و منافقین نیز از شنیدن آیات مذکور شرمند شده میخواستند همراهی کنند ولی آنحضرت نپذیرفت و این آیه برای تشویق مجاهدین نازل شد؛

و سستی نکنید، در طلب گروه (کفار) اگر
بشما صدمه‌ای رسید به آنها نیز رسیده و
اگر شما آزرده شده‌اید آنها نیز آزرده
شده‌اند.

ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تكونوا
تالمون فانهم یالمون، كما تالمون
وترجون من الله ما لا یرجون -
(النساء ۱۰۳ و ۱۰۴)

این آیات ربانی چنان در دلهای مسلمانان تأثیر نمود که مجاهدین خسته و زخمی که هنوز يك خواب راحت نکرده بودند؛ برای جهاد در راه خدا آماده شدند برخی از آنها نهمزخم داشتند چون اسیدان حضیر و عقبه ابن عامر و بعضی ده چون خراش ابن الصمه و کعب ابن مالک و بعضی بیشتر چون طفیل ابن نعمان و طلحة ابن عبیدالله و عبدالرحمن ابن عوف و از بنی سلمه چهل نفر مجروح بودند و علی ابن ابیطالب (ع) شانزده یا بیشتر زخم داشت؛ ولی قبول

نمی نمود، که در مدینه بماند و خود آنحضرت بر هر دولب ویشانی وزانو زخم داشت و دوندانشی را شکسته بودند صحابه چه مجروح و چه سالم، چه جنگی و چه فراری همه سر تسلیم بفرمان آنحضرت فرود آورده مقابل آنحضرت صف کشیدند، بعضی که بسیار مجروح بودند و قوت راه رفتن نداشتند رفقای آنان آنها را بر پشت برداشته ایستاده بودند پیغمبر خدا، چنین ایثار نفس و صداقت و صمیمیت و اطاعت را ملاحظه فرموده درباره آنها دعای خیر فرمود و این آیات تلاوت کرد:

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ
بَعْدِ مَا صَاحَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرَ عَظِيمٍ الَّذِينَ
قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا
لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
(آل عمران ۱۷۰ و ۱۷۱)

آننانکه اجابت میکنند خدا و رسول را پس
از رسیدن بایشان صدمه از برای چنین
اشخاص که نیکوئی کردند از ایشان و
برهیز گارشند مزدی بزرگ است اشخاصیکه
گفتند به آنها مردم که جمع شدند از برای
شما پس بترسید از ایشان پس افزود ایشان
را ایمان و گفتند کافی است مارا خدا و او
خوب کار گذارست،

با این سپاه فرمانبر برد بار آنحضرت از مدینه حرکت فرمود؛ و علم لشکر را به علی ابن ابیطالب (ع) داد و چون بحمراء لاسد جائی بمسافت هشت میل از مدینه رسید آنجا چادر زد، از آنطرف قریش چون از میدان جنگ برگشتند و اندک راه پیمودند؛ از مراجمت پشیمان شدند و گفتند مسلمانان را شکستی دادیم اما کار را ناتمام گذاشتیم و میخواستند که بمدینه برگردند ولی دودل بودند، در این اثنا اتفاقی پیش آمد که مجبور شدند راه مکه را پیش گیرند و آن چنین بود، که معبد نام شخصی از قبیله خزاعه که بامسلمانان دوست بود گذرش از اردوی قریش افتاد و چون از مدینه میآمد ابوسفیان او را خواست و جوابی حال مسلمانان شد، معبد جواب داد:

ترکت محمد و اوصحابه قدخرجوا لطلبکم فی جمع لم ار مثله قط قد اجتمع معہ من کان تخلف عنه بالامس من الاوس والخزرج و تعاھدوا ان لا یرجعوا حتی یاخذوا ناکرهم منکم گذاشتن محمد و اصحابش را که بیرون آمده بودند بطلب شما در جمعی که ندیده بودم مانند آن و جمع شده بودند با اواز اوس و خزرج آنها یکدیگر و در روز جنگ احد شریک نبودند و پیمان نهاده اند که برنگردند تا کین آن کشکانرا از شما بگیرند.

ابوسفیان از شنیدن این خبر هراسان شده و خواست پس از فتح احد بشکست

میتاباشود؛ اردو را برداشته راه مکه پیش گرفت؛ معبد آنحضرت را از حرکت قریش آگاه نمود و آنحضرت نیز بمدینه مراجعت فرمود؛

از این کامیابی مسلمانان و هراس کفار اثرضعفی که از مسلمانان در مدینه پیدا شد تا اندازه ای دور شد و عبدالله بن ابی و دیگر منافقان که در جنگ احد خیانت کرده بودند و از شکست مسلمانان زباشان دراز شده بود دلیل گشتند؛ خصوصاً عبدالله که در مدینه قدرو منزلتی داشت و چون آنحضرت از خطبه فارغ میشد او بر میخواست و مردم را وعظ مینمود پس از مراجعت آنحضرت بمدینه خواست بترتیب گذشته برخیزد؛ مردم ماع گشتند و دامن او را گرفته فرو کشیدند و گفتند بددلی و نفاق تو آشکار گشت؛ عبدالله شرمنده از مسجد بیرون رفت و بیاران خود میگفت اگر محمد (ص) و پیروانش ماند ما به جنگ احد نمیرفتند؛ کشته نمیشدند در پاسخ قرآن میفرماید -

آنها بیکه گفتند بپرادهاشان اگر
مینشند، و ما را اطاعت میکردند، کشته
نیشند، بگو (ای معصوم) بآنها اگر راست
میگوئید شما دور کنید مرکب را از خود،

الذین قالوا لاخوانهم وقعدوا
اطاعوا فما قتلوا قتلوا فادروا عن انفسكم
الموت ان کتم صادقین
(آل عمران ۱۶۶)

غزوه بدر الاخری

در جنگ احد ابوسفیان گفته بود که سال آینده وعده ما و شما در بدر است لهذا آنحضرت مصمم شد که بدر برود و قریش نشان بدهد که غلبه در احد غلبه مهمی نبود ولی ابوسفیان از گفته خود پشیمان بود و قوت مقاومت در خود نمیدید؛ از اینرو نعیم نام شخصی را اجیر کرد؛ که بمدینه رفته مسلمانان را از کثرت جمعیت و قوت قریش بترساند نعیم بمدینه آمد؛ در مجالس مسلمانان بنشست و صحبت از قوت قریش مینمود؛ مسلمانان خالص بسخن او اعتماد نمیکردند؛ در باره آنان آیه نازل شد:

گفتند بآنها مردم که گروهی جمع شده اند
بر شما پس برسید از آنها و (عوض ترس)
افزود ایمان آنها و گفتند کافی است ما را
خدا، او و کلیل خوبی است،

قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم
فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا
حسبنا الله ونعم الوكيل
(آل عمران ۱۷۱)

وبعضی دیگر سخن او را باور کردند و بآنحضرت عرض کردند که به جنگ اقدام نکنند و در جواب این آیه نازل شد:-

پس کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده
نیشود مگر نفس تو و ترغیب ده مؤمنان را
شاید خدا باز دارد آسب آن را که کافر
شدند و خدا سختتر است در آسب و سختتر
است در عفویت کردن.

فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الاکساک
وحررض المؤمنین عسی الله ان
یکف باس الذین کفروا والله اشد
باسا و اشد تنکیلا
(النساء ۸۴)

لهذا آنحضرت پرچم جنگ را به علی ابن ابیطالب (ع) داد و با هفتاد نفر از مجاهدین با عزم از مدینه حرکت فرمود؛ دیگران بتدریج بآنحضرت پیوستند تا جمعیت بیکهزار و پانصد رسید و بسیاری از آنها برسم عرب مالالتجاره باخود برداشتند که اگر جنگ نشود در بازار بدر بفروشند؛ آنحضرت وارد بدر شد و بیستروز توقف نمود؛ مسلمین کالای خود را بمنفعت بفروختند؛ ابوسفیان از مکه با دوهزار نفر بیرون آمد ولی جرأت نکرد؛ به بدر برود و بخت و نیازماید بعذر تنگی آذوقه و خشکسالی برگشت؛ و مسلمانان بدون جنگ با منفعت کامیاب، مدینه برگشتند؛ در قرآن میفرماید:-

پس برگشتند بنعمت و فضلی از خدا و بدی
بایشان نرسید و پیروی کردند، خوشنودی
خدا را، و خدا صاحب فضلی است بزرگ، جز
این نبود آنکه شیطان میترسانید، دوستانش
را پس منرسید از آنجا و بترسید از من اگر از
کروندگان میباشید.

فأقبلوا بنعمة من الله و فضل لم
یمسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم، انما ذلکم
الشیطان یخوف او لیانه فلا تخافوهم
و خافون ان کتمم مؤمنین
(آل عمران ۱۷۲ و ۱۷۳)

غزوة خندق

(ذیقعدة سنه ۵ هجری)

چون ابوسفیان بموجب تهدیدش نتوانست در بدر حاضر شود، مترصد بود که از قبایل عرب استمداد گرفته باقوة زیاد بر مدینه حمله نماید؛ که فتح یقینی بشود و یک مرتبه کار مسلمانان را خاتمه دهد؛ در آن اثنا چند نفر از بزرگان یهود، بنی نظیر چون حبیب ابن اخطب و سلام ابن مشکم و کنانة ابن ربیع و هودة ابن قیس و از منافقین مدینه ابو عامر که با مسلمین

کینه داشتند بمکه رفتند و اهل مکه را بر مخالفت آنحضرت تشجیع و تحریص نمودند ابوسفیان آنها را نیک پذیرفت و چندی در مکه بودند و در آن اثنا بعضی از کفار که شکی در بت پرستی داشتند، از آنها پرسیدند که ما بر هدایت هستیم یا دین محمد (ص) حق است یهود گفتند که مسلک شما بر حق است زیرا که پیروی کیش نیاکان مینمائید و محمد دین تازه آورده است که حقانیت آن معلوم نیست، ابوسفیان و دیگران بسیار خشنود شدند و آنها را اکرام نمودند، در ملامت یهود این آیه نازل شد:-

ایمانگاه، نکر دی با نایکه داده شد نه بهره ای	اَلَمْ تَرَ اِلٰى الَّذِیْنَ اَوْتُوا نَصِیْبًا مِّنَ
از کتاب که ایمان میآوردند به جبت (کاهن	الکتاب یَوْمَ نُمِوتُ بِالْجَبْتِ وَالطَّاغُوتِ
یادروغ) و طاغوت (بت) و میگویند باشخصا صیبه	و یَقُولُوْنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا هَؤُلَاءِ
کافرنده که آنها هادی تر اند از آنا نکه ایمان	اَهْدٰی مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا سِیْلًا
آورده اند براه راست، آن گروه را لعنت	اُولٰٓئِكَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَ مَن
میکند خدا و کسیرا که خدا لمن میکند	یَلْعَنُ اللّٰهُ فَلَئِنْ تَجَدَّلْتُمْ نَصِیْرًا
هرگز نخواهی یافت برای او یاری کننده	(النساء ۵۱)

برخی از مورخین از روی آیه فوق گمان کرده اند که آنجماعت یهود برای خشنود نمودن ابوسفیان و دیگر قریش بآنها راسجده کردند و قریش را که برای جنگ دودل بودند آماده نمودند و بآنها پیمان بسته حلیف شدند و پس از برانگیختن این فتنه به قبیله غطفان رفتند و آنها را برای حمایت قریش مساعد ساخته قرار گذاشتند که در ازای همراهی یکسال دخل خرما و خیبر را بآنها بدهند، پس از آن بقبایل بنی مره و قیس و سلیم و فزاره و اشجع و بنی سعد و دیگر طوایف رفته آنها را با خود همداستان کردند، ابوسفیان از این اتحاد دل قوی نمود و با چهار هزار نفر جمعیت که میان آنها سیصد تن سوار اسب و پانصد و یازده هزار نفر شتر داشتند از مکه بیرون آمد و پرچم لشکر را به عثمان ابن ابی طلحه داد در بین راه قبایل متحد از غطفان و سلیم و مره و اشجع و کنانه و فزاره و قریش ملحق شدند تا اینکه جمعیت کفار به ده هزار نفر رسید، قبیله خزاعه که با آنحضرت حلیف بودند از تاخت قریش و فتنه و خیانت یهود بنی نضیر بآنحضرت خبر دادند، آنحضرت مجلس کنکاشی منعقد فرمود و با صاحباه مشورت کرد، و به اکثریت رای بر این قرار گرفت که مسلمانان در مدینه بمانند و دفاع بکنند، سلمان فارسی رای داد که اطراف اردو کند، ای حفر بکنند، که دشمن نتواند غفلتاً یورش بیاورد، و آنحضرت این رای را پسندید، زنان و

کودکان را در باره بنی حارثه که استوارترین باره مدینه بود جاداد؛ واردوی مسلمین را در دامنه کوه سلع معین فرمود و اطراف آن خطی کشید و فرمان داد بنا بردستور سلمان کندهای حفر کردند که بسبب آن غزوه معروف بخندق گشت؛ زمانی که صحابه به حفر خندق مشغول بودند؛ آنحضرت مانند سایرین شخصاً کار میکرد هرده نفر را چهل ذرع زمین قسمت کرده فرمود که بعمق ده وجب یا بیشتر زمین حفر نمایند و درحینی که صحابه مشغول حفر بودند آنها را تشویق مینمود؛ و بامید ترقی آینده همت میداد؛ چنانچه در یک جای سنگ پیدا شد؛ آنحضرت بدست خود بیل بر آن سنگ زد و هر تکه که جدا میشد میفرمود؛ این نشان کشودن فلان کشور است برخی از جهال و منافقین اعتراض مینمودند و استهزا میکردند که محمد(ص) از بیم مشتی از اعراب صحرا خودش را محصور گذاشته و ضمناً پیروانش وعده کشودن کشور های بزرگی مانند روم و ایران و یمن میدهد این آیه نازل شد:-

بگو (ای محمد «ص») بار خدا یا تو مالک همه پادشاهی که میدهی پادشاهی بهر که میخواهی و میگیری پادشاهی از هر که میخواهی و عزیز میکنی آنرا که میخواهی و خوار میگردانی آنرا که میخواهی همه (عزت و بزرگی) و خوبی بدست تو است و بر همه چیز توانائی،

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تززع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء يدك الخير ، انك على كل شئ قدير (آل عمران ۲۶)

این وعده و پیشین گوئی سبب شد که در زمان آینده مسلمانان باطلی پراز امیدبر ایران و روم حمله آوردند و آنچه چند سال پیش از آنحضرت شنیده بودند و نمیتوانستند باور بکنند با چشم خود دیدند و باور کردند؛ در زمان جنگ خندق گذشته بر کثرت دشمنان و محاصره گرانی اضافه گشت؛ اصحاب آنحضرت خوراکی باندازه بازداشتن کرسنگی نداشتند و بکمال سختی قوت لایموت پیدا میکرد و لایموت بر مایش روحانی و تشویق و تشجیع آنحضرت چنان نشاط و صبر و استقامت پیدا نموده بودند که بدون خستگی و یس همه روز زمین میکندند؛ و خاک بر میداشتند و بجای شکایت و وظیفه خود را ادا مینمودند؛ برسم عرب گاهی آنحضرت نثر موزون میخواند و دیگران جواب میدادند مثلاً میفرمود:

اللهم لاخیر الاخیر الآخره فارحم الانصار والمهاجره
برورد گارا اعیش نیست مکرهیش آخرت رحم کن برانصار و مهاجرین
اصحاب جواب میدادند -

نحن الذین بايعوا محمدا علی الجهاد ما یقینا ابدا
ما هستیم که بجهاد (س) بیعت نموده ایم و بر جهاد همیشه پابنده خواهیم بود -

یابگفته بعضی، آنحضرت میفرمود: -

اللهم لولانتما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزل سکینه علینا وثبت الاقدام
ادلاقینا والمشرکون قد بغوا علینا وان ارادوا فتنه اینما

الهی اگر مارا هدایت نفرمودی نه تصدیق مینمودیم و نه ناز بجا میآوردیم پس فرود آر
بر ما اطمینان قلب و ثابت گردان قدمهای مارا چون مصادف شویم بادهمنان و مشرکین بر ما
زیادتی نمودند و خواستند فتنه نمایند و ما انکار کردیم،

گاهی آنحضرت از سروروی عمار یاسر بشفقت خاک پاک میگردو میفرمود؛ کشنده
توطایفه باغی خواهند بود؛ و گاهی از رحمت بسلمان میگفت: «السلامان منا اهل البیت»
بیمن تربیت از همه دلجوئی میفرمود و همت میافزود؛ و بنشاط میآورد تا اینکه یکماه
گذشت و مسلمین از حفر کننده فارغ شدند که عمق آن پنج ذرع میشد و هشت جانب راه
برای عبور گذاشتند و هر جانب چند نفر از مهاجرین و انصار به پاسبانی تعیین گشتند؛
پس از سه روز از تکمیل خندق لشکر کفار پدیدار شد؛ و کفار خندق را دیده شکست
نمودند و گفتند «والله ان هذه المکیده ما کانت العرب تکیدهها» یعنی بخدا چنین تدبیر و تدبیر
جنگ عرب نبود آنحضرت برچم مهاجرین را بیزید ابن حارثه و برچم انصار را بسعد ابن
عباده داد و فرمود که مسلمین مستعد دفاع بشوند؛ و بوسفیان اردور را برقرار نمود؛ و حبیب ابن
اخطب را خواست و باو گفت اگر بتواند، قبیله بنی قریظه را که پیغمبر بآنها نیکو میپا فرموده
بود و بایغمبر پیمان آشتی داشتند و در امان مسلمین بودند باقریش متفق سازد؛ حبیب ابن
اخطب یهودی قبول کرد؛ و نزد کعب بن اسد پیشوای بنی قریظه رفت و او را اغوا نموده
عهدنامه پیغمبر را از او گرفته؛ باره کرد؛ و با بوسفیان مزده داد که بنی قریظه کاملاً با
مسلمانان مخالف شده اند از آنطرف پیغمبر این خبر را شنید و متأسف گشت و چند
نفر از بزرگان انصار چون سعد ابن عباده و سعد ابن معاذ را فرستاد که بنی قریظه را

بند دهند و از پیمان شکنی بترسانند؛ آنها رفتند، و هر چه اندرز نمودند و خواهش کردند؛ سودی نبخشید بلکه برعکس یهودیها بآنحضرت جسارت کردند و بد گفتند و انصار مایوس و بدون نتیجه برگشتند؛ پس این آیه نازل شد:-

الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَقْضُونَ
عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ
فَأَمَّا تَقْتَضِيهِمْ فِي الْحَرْبِ فُشِّرُوا بِهِمْ
مِنْ خَلْفِهِمْ أَلْهَمَهُمْ يَذْكُرُونَ، وَأَمَّا
تَخَافُنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٍ فَاِئْتِ بِهَمِّ
عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِضِينَ
(الأنفال ۵۵ و ۵۶)

آنانکه پیمان گرفتنی از آنان پس از آنان
میشکنند پیمان خود را در هر بار و آنها
(از پیمان شکنی) نمی برهیزند، پس اگر دروایی
ایشان را در جنگ پراکنده ساز بایشان کسی
را که باشد از پس آنها شاید پند گیرند و
اگر بترسی البته از گروهی که خیانت
بکنند، پس بینداز سوی ایشان بر یکسانی
بدوستیکه خدا دوست نپدارد خائنین را

اتفاق بنی قریظه باقریش برای مسلمین صدمه زگرگی بود؛ زیرا که از یک جانب دشمن قوی
در مقابل صفزده و محاصره کرده بود، و از جانب دیگر ترس از دشمن خانگی داشتند، و بر
سلامتی فرزندان و زنان خود مطمئن نبودند از این رو میان مسلمین بخصوص آنها یکجه ثابت
قدم نبودند، پریشانی فوق العاده رو آورد، بسیاری دلشکسته و هراسناک شدند در
قرآن میفرماید

أَذْجَاؤُكُمْ مِنْ فَوْتِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلِ
مَنْكُمِ وَأَذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَّغَتْ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ
الظُّنُونَا هَذَا أَتَى الْمُؤْمِنُونَ وَ
زَلُّوا زَلًّا شَدِيدًا
(الاحزاب ۱۰)

هنگامیکه آمدند بر شما از بالای شما و پایین تر
از شما و هنگامیکه حیران شد چشمها و رسید
دلها بگلوها و گمان میبردند بخدا گمانها
آنوقت و آنجا آزموده شدند مؤمنین و
لرزانیده شدند بیک لرزش سخت،

و بعضی که ایمان کامل داشتند بر فضل و کرم ایزدی توکل کرده اعتنائی بکثرت
دشمن نداشتند و آماده دفاع بودند - در قرآن میفرماید :

وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ
قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ
وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ
إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ

و چون دیدند مؤمنین آن گروه (متحد) را
گفتند اینست آنچه وعده داد ما را خدا و
رسولش و راست گفت خدا و رسول او
نیفزود ایشان، راجز ایمان و تسلیم و از مؤمنین
مردانی (بودند) که راست گردانیدند آنچه
را پیمان بستند با خدا بر آن پس (برخی) از

ایشان بسر آوردند مدتشان و بعضی از
ایشان انتظار میکشند و تبدیل نداد،
تبدیل دادنی تا پاداش دهد خدا راست
گویانرا برآستی آنها سزا دهد منافقان را
اگر خواهی یاد پردیزد تو به از آنها بدوستیکه
خدا آمرزنده و مهربان است،

من قضی نجه و منهم من یبْتَظَرُ و
مابدلوا تبدیلاً جزى الله الصادقین
بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء
او یتوب علیهم ان الله کان غفوراً
رحیماً (الاحزاب ۲۰ تا ۲۲)

و برخی که منافق بودند، سرزنش می نمودند و میگفتند، مقابل این جمعیت بسیار
که از چهار جانب محاصره کرده اند رهائی ممکن نیست و وعده هاییکه محمد (ص) از
فتوح و بزرگی و وسعت و انتشار آینده اسلام میدهد بخلاف در آمد، در قرآن میفرماید:

و چون میگفتند، منافقین و آنانکه بود در
دل های ایشان مرض وعده نکردند ما را
خدا و رسولش مگر فریب

و اذ یقول المنافقون و الذین فی
قلوبهم مرض ما وعدنا الله و
رسوله الا غرورا (الاحزاب ۱۱)

در این وقت که مسلمانان محصور بودند و بسبب قلت آذوقه و سرما و نبودن لوازم
زندگی بر آنها بسیار سخت میگذشت، یهودیهای خائن بنی قریظه موقع را غنیمت دانسته
خواستند نیمه شب بر شهر (مدینه) حمله بیاورند، آنحضرت آگاه شد و فوراً دو یست نفر
را با سلمه ابن اسلم به حراست زنان و کودکان بشهر فرستاد، برخی از منافقین که در شهر
مانده بودند حمله یهودیها را بهانه نموده نزد مجاهدین میآمدند و آنها را از طرف عیال و
اولادشان ترسانیده میگفتند زن و فرزند شما در معرض تلف و در موقع خطر میباشد
بهتر آن است که برگردید و بسخنان آنها بعضی پست همت شده و باور نموده پریشان میگشتند
و از آنحضرت اجازه می گرفتند که بشهر برگردند در شان آنها میفرماید:

و هنگامیکه گفتند گروهی از ایشان ای اهل
یثرب نیست جای اقامت شما را پس باز گردید
و دستوری میخواهند پاره از ایشان از
پیغمبر و میگفتند که جایهای ما ناستوار و جای
ترس است و حال آنکه ناستوار و جای
ترس نبود و نیخواستند مگر گریختن
(باین بهانه) و اگر در آمده شده بود، بر
ایشان از اطراف آن (مدینه) پس خواسته
شده بودند گفته (اوتدادوا اتفاق با کفار) مرآینه

و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لا مقام لکم فارجعوا و ایستادن فریق
منهم النبی یقولون ان یتوئعوا و
و ماهی بعورة ان یریدون الا
فراراً، و لو دخلت علیهم من اقطار
ها ثم سئلوا الفتنة لآتوها و ما
تلبثوا بها الا یسیرا و لقد کانوا
عاءاً و الله من قبل لا یولون الا دبار

وكان عهد الله مسئولا، قل لمن ينفعكم
الفرار ان فررتم من الموت او
القتل واذا لا تمتعون الا قليلا قل
من ذا الذي يعصمكم من الله ان اراد
بكم سوء او اراد بكم رحمة ولا
يجدون لهم من دون الله وليا ولا
نصيرا (الاحزاب ۱۲ تا ۱۵)

آورده بودند آنرا و درنگ نمیکرد بآن
مگر اندکی و به تحقیق پیمان نهند با خدا
از پیش که نگردانند پشتها را و میباید
پیمانی (که با خدا بسته میشود) پرسیده شده
بگو سود ندهد شمارا اگر نیز بگریزی
از مرگ یا گشته شدن کامروا نخواهید شد
مگر اندک بگو، کیست که نگاه دارد شما
را از خدا، اگر بخواهد بدی برای شما
بخواهد رحمت و نیابند برای خود بفر خدا
دوستی و یاروی-

در خصوص آن منافقین که در شهرنشسته و عوض اینکه دفاع نمایند میگفتند محمد
(ص) را از دست قریش و اعراب و یهود نجات نیست، در جواب یاره گومی آنها میفرماید:

قد يعلم الله المعوقين منكم و اتقوا الله
لاخوانهم لهم الينا ولا يتون الباس
الا قليلا اشحة عليكم فاذا جاء
الخوف رايتهم ينظرون اليك
تدور اعينهم كالذي يفتش عليه من
الموت فاذا ذهب الخوف سلقوكم
بالسنة حداد اشحة على الخبير اولئك
لم يؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و
كان ذلك على الله يسيرا
(الاحزاب ۱۶ و ۱۷)

میداند خدا باز دارندگان را از شما و
گویندگان بیرادهاشان که بیایند بسوی
ما و نیایند برای کارزار مگر اندکی بغیر
هستند بر شما، پس چون آمدیم (جنگ) میبینی
(ای محمد ص) آنها را که مینگردند بسوی تو و
میکردند چشمهاشان مانند کسی که بیهوشی
بر او غلبه نموده باشد از سکرات موت پس
چون خطر جنگ میرود، سخن کنند با شما
باز با نهایی تیز، اینها بغیر اند بر غیر و ایمان
نیای و ند پس ناچیز و بی نتیجه گردانید خدا
کردار ایشانرا و این برخدا آسان است.

روحیات چنین اشخاص را که در سخن زبانشان دراز و در کار دستشان کوتاه است
مولانا بلخی میفرماید:

لا شجاعة بما فتى قبل الحروب
وقت جوش و جنگ چون کف میفتند

گفت پیغمبر سپه دار غیوب
وقت لاف غزو مستان کف زنند

وقت ذکر غزو شمشیرش دراز وقت کسر و فر تیفش چون پیاز
وقت اندیشه دل او زخم خو پس بیک سوزن تهی شد خیک او
من عجب دارم ز جویای صفا کو رمد در وقت صیقل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه چون گواهی نیست شد دعوی تباه

پس از آنکه چندی قریش و حلفاء آنها مسلمین را در محاصره داشتند از محاصره نتیجه نیافته مصمم حمله شدند و دلاوران قریش چون هبیره ابن ایوب و نوفل ابن عبدالله ابن مغیره و عکرمه ابن ابی جهل و ضرار ابن خطاب الفهری و عمرو ابن عبدود عامری بخندق نزدیک شدند، مسلمانان اطراف خندق در جانب داخل آن سنگ جمع کرده بودند که بر وقت لزوم استعمال کنند، از میان حمله آوران نوفل جرأت نموده خواست اسب از خندق بجهاند ولی اسب باسوار در خندق افتاد و مسلمانان چنان سنگ پاران کردند که از جان عاجز شد و فریاد بر آورد مرا یکمرتبه بکشید علی ابن ابیطالب (ع) در خندق فرود آمد و به یکضرب دونهش نمود، پس عمرو ابن عبدود مبارز خواست و علی (ع) به نبرد او بیرون آمد و بضرب ذوالفقار او را بر زمین انداخت و سرش را جدا نمود، پس از آن بر هبیره و ضرار ابن خطاب حمله آورد آنها فرار کردند، در آن اثنا دلاوران دیگر نیز از مسلمین بکفار یورش آوردند و جنگ در اطراف خندق بشدت وضعف تاسه روز دوام کرد، و قلبه مسلمین تمام شد کفار بطرف چادرهاشان عقب نشستند، در این جنگ علی ابن ابیطالب (ع) و زبیر ابن عوام و سعد ابن معاذ و سعد ابن عباد و سعد ابن ابی وقاص حمله های مردانه نمودند از میان آنها سعد ابن معاذ زخم برداشت و از آن زخم پس از چند روز در گذشت در این وقت بعضی از مجاهدین بعذر حفظ زن و بچه بمدینه برگشته بودند و دوستان نفر خود آنحضرت برای حراست شهر مأمور فرموده بود، در چنین موقع خطرناک آنحضرت بزرگان انصار را خواست و فرمود ثلث دخل خرماى مدینه را به قبائل غطفان و بنو مره بدهیم و از آنها بخواهیم که بیطرف بشوند، سعد ابن معاذ و سعد ابن عباد عرض کردند اگر این فرمان از جانب پروردگار است که لازم برای گرفتن نیست و اگر خودت مایل هستی که نیز ما اطاعت میکنیم و اگر هیچ کدام از اینها نیست و رأی ما را میخواهی بدانى که ما عرض میکنیم باید جنگ کرد، حضرت آنان را دعا نمود، و مرخص فرمود در همین ایام نعيم ابن مسعود که هنگام غزوة بدر الاخرى از جانب ابوسفیان بمدینه آمده

مسلمانان را از کثرت قریش میترسانید، نزد آنحضرت آمد و عرض کرد، یا رسول الله من مسلمان شده ام و میخواهم باسلام خدمتی بکنم حضرت فرمود، چه خواهی کرد، نعیم گفت میان کفار اختلاف خواهم انداخت، حضرت فرمود در جنگ خدعه جایز است برو و هر چه میتوانی بکن، پس نعیم نزد یهود رفت و بآنها گفت شما میدانید قریش و اعرابیکه بآنها آمده اند منازلشان از مدینه دور است و شما با مسلمانان در مدینه همسایه میباشید اگر قریش نتوانند بمسلمانان صدمه برسانند مجبور خواهند شد که برگردند در آنصورت شما از دست مسلمانان نجات ندارید، یهود گفتند این سخن راست است، تکلیف چیست نعیم گفت تکلیف این است که شما از قریش بخواهید که چند نفر از خود نزد شما بعنوان کرو بگذارند تا اینکه جنگ بکطرفه بشود، و مسلمین بالمره مضحل گردند اگر قریش و غطفان در حقیقت با شما متحد باشند و بر مضحل نمودن مسلمانان مصمم هستند این شرط شما را بدون تردید قبول خواهند کرد، و اگر نکردند بدانید که بشما میخواهند خیانت بکنند، و این سخن مرا بکسی اظهار نکنید یهودها ممنون شدند، از آنجا نعیم نزد قریش رفت و چون بابوسفیان و دیگران آشنا بود او را گرامی داشتند، نعیم گفت من آمده ام شما را از خطری آگاه کنم و متنبه سازم قریش پرسیدند: آن چه باشد، نعیم گفت: من در چادرهای یهود بودم شنیدم که باهم میگفتند از قریش باید هفتاد نفر بیش یا کم بعنوان کرو بگیریم، و بمحمد (ص) سپرده با او صاحب نمائیم، گویا با محمد (ص) دوازه اتحاد کرده اند شما مانفت باشید، قریش گفتند ماهیچوقت چنین کاری نخواهیم کرد اتفاقاً آنشب میخواستند بر مسلمین دستبردی نمایند بیهودها پیغام فرستاد که ما حمله میکنیم شما نیز هجوم نمائید تا اینکه بکطرفه بشود، یهود در جواب خبر فرستادند که امشب ما نمیتوانیم جنگ بکنیم زیرا که شب شنبه میباشد و فردا روز شنبه جنگ حرام است، لهذا پس فردا جنگ خواهیم کرد، ضمناً شما چند کس از خود نزد ما بفرستید که نزد ما بمانند و ما مطمئن بشویم که شما با ما حقیقتاً دوست هستید، کوشش خواهیم کرد که این جنگ زود تمام بشود، قریش چون این پیغام را شنیدند سخن نعیم را تصدیق نمودند و از یهود بدگمان شدند از آنطرف چون یهود دیدند که جوابی نرسید گفته نعیم را باور کردند و از آینده خود پریشان گشتند در آنوقت فصل زمستان بود، و گاهی بادهای تند میوزید و آنشب چنان باد سرد بسیار سخت وزیدن گرفت که چادرها را کند و بسبب باران آتش هائیکه روشن

نموده بودند، خاموش شد و اسب و شتر و دیگر چهار پایان وحشت گرفتند؛ و کفار در میان دشت و جایی نا محفوظ متحیر ماندند که مبادا مسلمانان از آن موقع استفاده کرده و شبخون بیارند؛ در قرآن میفرماید:

ای اشخاصیکه ایان آورده اید یاد کنید
نعمت خدا را بر شما هنگامیکه آمد شمارا
لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و
سپاهی که نمی دیدند آنها را و خدا با آنچه میکرد
بینا است ،

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَكُمْ جُنُودُ فَارِسْنَا
عَلَيْهِمْ رِجَالًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ
كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا
(الاحزاب ۹)

ابوسفیان و عکرمه و خالد و دیگر رؤساء کفار جمع شده مشورت کردند ابوسفیان گفت از یکطرف یهود با ما خیانت کردند و از طرف دیگر می بینیم که بیست روز است که ما اینجا آمده ایم رکازی از پیش نبردیم، این باد و باران و تاریکی اضافه سختیهای دیگر شده اند؛ شاید محمد (ص) در چنین موقع حمله بیاورد و یکباره مائلف بشویم، پس بهترین است که تا مسلمانان خبردار نشده اند کوچ کنیم دیگر از باین رای اتفاق کردند؛ طلحه ابن خویلد آواز برداشت که مردم حرکت نکنید؛ و از قریش هر که اسب یا شتر داشت بشتاب سوار شده راه مکه را پیش گرفت آنحضرت و مسلمانان از حرکت آنها آگاه شده باهل شهر خبر فرستادند ولی منافقین باور نمی کردند؛ در قرآن میفرماید:-

میبندارند (منافقان) که لشکرهاى متحده کفار
(از مدینه) نرفته اند و اگر ببینند آن
لشکرهاى (احزاب کفار را) دوست دارند که
ایشان صحرا ، نشینند در میان اعراب و
میرسند از خبرهاى شما و اگر بودند میان
شما جنگ نمیکردند مگر کم.

يَحْسِبُونَ الْاحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَاَنْ
يَاۤتِ الْاحْزَابَ يُوۡدُوۡا وَاِلٰٓئِيۡهِمْ يٰۤادُوۡنَ
فِي الْاَعْرَابِ يَسْتَخْلِفُوۡنَ عَنۡ اٰنِبٰٓئِكُمْ وَاِلٰٓوْ
كَانُوۡا فِى كُمْ مَّا قَاتَلُوۡا الْاَقْلِيَا
(الاحزاب ۱۸)

مقصود منافقین آگاه نیستند که احزاب یعنی کفار متحده رفته اند و شکست یافته اند و اگر دوباره ببینند خوش دارند و آرزو میکنند که میان بدوها بودند و خبر شما از آنها می رسیدند که کار شما با احزاب چگونه شد و کدام طائفه غلبه یافت و اگر هم میان شما بودند اینها جنگ نمی کردند مگر اینکه محض نمایش حرکتی میکردند؛

حذیفه ابن یمان میگوید که شب هوانها بت سرد بود؛ و تا یکی باندازه ای غایب داشت که هیچ چیز بنظر نمی رسید و آنحضرت در چادر خود بنماز مشغول بود؛ در آن اثنا مرا

صدازد؛ من از شدت سرما در جواب مسامحه نمودم، دوباره صدا نمود جواب دادم فرمود ای حذیفه برو از دشمن بازرسی کن که در چه حال است من جواب دادم یا رسول الله (ص) از شدت سرما من بیحس شده‌ام که از جای خود بزحمت میتوانم حرکت بکنم فرمود خداوند متعال ترا از سرما و از بدیهای دیگر حفظ خواهد کرد بسلامتی برو حذیفه میگوید وقتی به چادرهای قریش نزدیک شدم که در صدد حرکت بودند فوراً برگشته به آنحضرت خبر دادم آنحضرت تبسم فرمود و فرمانداد که بخوابم روز دیگر همه مسلمانان آگاه شدند و از حصار بیرون رفتند این حمله قریش نتایج مهمی داشت از جمله:-

(۱) مسلمانان جری شدند و دانستند که کفار با وجودیکه باتمام قوت خود یورش نمودند نتوانستند کاری از پیش ببرند

(۲) در نظر اعراب اطراف شوکت قریش از میان رفت و مطمئن شدند که اگر با آنحضرت متحد بشود کفار قریش و حلفاء نمیتوانند آنها را اذیت بکنند

(۳) قریش نیز مایوس گشتند که آینده برمدينه حمله بکنند و نتیجه بیابند

(۴) خیانت و خطر همسایگی یهود ثابت گشت و معلوم شد که یهود دوستی و پیمان نمیشناسد و تا قوت دارند در مضمحل نمودن مسلمانان و برانگیختن فتنه خواهند کوشید و لهذا زندگی و آسایش مسلمانان وقتی میسر خواهد شد که یهود در مدینه و اطراف نباشند

(۵) منافقین مدینه که امید زیادی از این حمله بزرگ داشتند و یقین نمود بودند که

قریش دست خالی نخواهند رفت از آنها مایوس گشته در فکر سلامتی خود افتادند پس از حرکت احزاب آنحضرت باصحاب فرمود که تاکنون قریش بر ما حمله میآوردند و ما دفاع میکردیم ولی در آینده ما مهاجم خواهیم شد و همچنان که فرمود دیگر قریش نتوانستند رو برمدينه بیایند، ابوسفیان محض اظهار حیات از مکه مکتوبی بمضمون ذیل بآنحضرت نوشت:-

باسمك اللهم فاني احلف باللات والعزى و اساف و نائلة و هبل لقد سرت اليك فرايتك قد

ماتنا و اعتصمت بالخذنق و ما فعلت هذا الا فرار من سيوفنا

سوگند خوردم به لات و عزی و اساف و نائله و هبل و آسم سوئی تو، پس دیدم که کراهت قات ما و پناه برده‌ای به کنده، و این کار را نکردی مگر اینکه خواستی از شمشیر مگر بزی

و آنحضرت فرمود در جواب بنویسند:-

من محمد (ص) رسول الله الى صخران حرب اما بعد فقد آتانی كتابك اما ما فكرت انك سرت الينا وانت لا تزيد حتى نستاصلنا فذلك امر يحول الله بينك وبينه و يجعل لنا العاقبة ولياتين عليك به م اكسر فيه اللات والعزى واساف ونائله وهبل

از محمد (ص) رسول الله به صخران حرب نامه توريد اما آنچه ذكر نموده ای که رو بیا آمدی و قصد تو استیصال ما بود، پس این کار را حواله دادم میان خدا و تو دانستی که نتیجه باما بود، و روزی خواهد آمد، که شکسته خواهند شد لات و عزى و اساف و نائله و هبل

صلح حدیبیه

سنه ۶ هجری

آنحضرت روزی صحابه را جمع نمود، و فرمود خواب دیدم که بزیارت کعبه رفته ام و کلید خانه کعبه را بدست من داده اند و مسلمین سر تراشیده احرام بسته با من همراه شده اند، صحابه خوشوقت شدند و تعبیر خواب آنحضرت را چنین نمودند که همان سال حج خواهند کرد، رسول خدا فرمود که مسلمین تهیه سفر بکنند و بقبایل بدو که پیرامون مدینه منزل داشتند پیغام فرستاد که در این سفر همراه باشند آنها مسامحه نمودند و عذر آوردند، رسول خدا با یک هزار و چهارصد نفر در ماه ذیقعد از مدینه بقصد ادا نمودن وظیفه حج حرکت فرمود و امر داد که مسلمین غیر از شمشیر اسلحه دیگر با خود بر ندارند و از مسجد شجره احرام بست و میفرمود: «لیک اللهم لیك لا شریک لك لیك ان الحمد و النعمه لك و الملك لا شریک لك» بن ترتیب طرف مکه میرفت، کفار چون خبر آنحضرت را شنیدند با وجودیکه دشمن یا دوست هیچکس را از حج و طواف کعبه مانع نمیشدند، مصمم گشتند که آنحضرت را نگذارند. داخل مکه بشود. خالد ابن ولید باجمعی از مکه بیرون آمد، ولی آنحضرت چون بدو منزلی مکه به ده عسفان رسید آگاه شد که خالد و عکرمه و دیگر رؤسای قریش به ذی طوی آمده اند، که از ورود آنحضرت بمکه مانع بشوند و از آنجائیکه نمیخواست در ماه حرام زدو خورد واقع شود و خونی ریخته گردد، آنها را کج نموده از بیراهه حرکت فرمود تا

نکه بجای رسيد. که حدیبیه مینامیدند و آنجا توقف فرمود و با مسلمین مشورت کرد
 و با قریش چگونه رفتار بکنند، ابوبکر عرض کرد که یا رسول الله ما به اراده حج بیرون
 می‌مایم و نمی‌خواهیم جنگی بشود و کسی کشته گردد؛ پس حرکت خود را ادامه بدهیم
 قریش گذاشتند که بگذریم، و اگر مانع شوند؛ ناچار باید دفاع بکنیم پس مقدار برخاست
 گفت هر کجا که بروی مادر خدمت هستیم و جان نثار میکنیم در آن انبایدل این ورقا
 گروهی از بنی نزاعه خدمت آنحضرت آمد، و عرض کرد بچه قصد آنحضرت رویم که
 برو، آنحضرت فرمود باراده حج بدیل عرض کرد؛ اگر اذن دهی اینسخن را بقریش
 گویم که آرام بشوند آنحضرت پاسخ داد که بگوید پس بدیل نزد قریش رفت و آنها را
 نرزد نمود، ولی آنها نپذیرفتند و برای تحقیق عرو و ابن مسعود تقی را نزد آنحضرت فرستادند
 و نیز همان جوار را شنید و برگشت، قریش از او نیز قانع نشده حبیب ابن علقمه رئیس
 بشیهارا باردوی آنحضرت فرستادند و چون او وارد و نزدیک شد آنحضرت فرمود؛ که
 تران هدی جلوی او بردند و او آنها را دید و مطمئن گشت، که مقصود مسلمین حج
 باشد و بمکه برگشت، و قریش را از منع حجاج سرزنش نمود برای مزید اطمینان آن
 حضرت به عمر ابن خطاب فرمود که هکمه برود و از قصد آنحضرت قریش را بفهماند، عمر
 رفت یا رسول الله من در مکه دشمن زیاد دارم و از عشیره من آنجا بسیار کم میباشند،
 ای این خدمت عثمان ابن عفان بهتر است که اقوام او در مکه صاحب نفوذند پس آن
 حضرت عثمان را باده نفر صحابه روانه فرمود، عثمان چون بمکه نزدیک شد، ابن ابن سعد
 ا دید و در پناه او داخل شهر گشت، و پیغمبر آنحضرت را بقریش رسانید، آنها عوض اینکه
 بازه بدهند عثمان را توقیف نموده در مکه نگه داشتند، از آنطرف آنحضرت منتظر ورود
 عثمان بود؛ چون دوروز گذشت ولی نیامد و در اردوی مسلمین خبر پراکنده گشت. که
 یش عثمان را کشته اند، آنحضرت نیز میدانست که قریش با سانی تسلیم نخواهند شد لهذا
 سلمانان را در جوش و هیجان ملاحظه فرمود فرمود که همه جمع بشوند سلمه این
 کوع یکی از صحابه میگوید که من صدای عمر ابن خطاب را شنیدم که میگفت الیعه
 ییعه روح القدس (جبرئیل) نازل شد، ای مسلمانان! بیرون بیایید بنام خدا؛ خود آنحضرت
 بر درختی تکیه داده نشسته بود، مردم جمع شدند، آنحضرت فرمود با من بیعت کنید که
 جنگ فرار نخواهید کرد، و تا جان دارید با کفار جنگ خواهید نمود؛ پس ابوسنان

پیش آمد و دست بردست آنحضرت نهاد؛ و گفت بیعت میکنم با تو با آنچه در دل داری حضرت فرمود؛ من چه در دل دارم؛ ابوسنان جواب داد باینکه شمشیر بزم بردشمنان تا خدا ترا بر آنها غلبه بدهد یا کشته بشوم؛ دیگران نیز بهمین الفاظ بیعت کردند و چون کسی باقی نماند آنحضرت یکدست خود را بلند کرده گفت این دست از عثمان است پس دست دیگر بر آن نهاد و فرمود؛ این بیعت از جانب عثمان است؛ پس بمردم مخاطب شده فرمود؛ خداوند آمرزید اهل بدر و حدیبیه را؛

خبر بیعت تحت الشجره یارضوان و هیجان مسلمانان چون بکفار رسید؛ ترسیدند و پنجاه نفر برای تحقیق مسلمانان برسم رسالت باردوی آنحضرت فرستادند ولی این جماعت را مسلمین دستگیر کرده عوض عثمان توقیف نمودند مرتبه دیگر جمعیتی از کفار آمد و حزمی زد و خورد شد؛ مسلمانان دوازده نفر دیگر اسیر نمودند کفار از این جسارت و جوش مسلمانان هراسناک شده سهیل ابن عمرو را با جماعتی از اشراف نزد آنحضرت برای صلح فرستادند؛ طرفین نشستند و گفتگو کردند؛ سهیل اظهار کرد؛ که عثمان زنده و سالم است حضرت فرمود؛ قریش او را باردوی مسلمانان برسانند و در مقابل اسرای خود را بگیرند؛ سهیل فوراً چند نفر را فرستاد که عثمان را آورند آنحضرت نیز فرمود که کفار اسیر را مرخص کردند؛ پس از آن فرمود که من بقصد حج آمده‌ام در صورتیکه دوست و دشمن در بیجا آوردن این عبادت آزادند؛ چرا از من که خوش و باشنده این شهرم شما مانع میشوید؛ سهیل اظهار کرد؛ که اگر در چنین موقع قریش اجازه بدهند اعراب اطراف گمان خواهند کرد که عاجز و بیچاره شده‌اند؛ برای آنها ننگی میشود؛ لهذا خواهش دارند که شما این فریضه را سال آینده بیجا آرید بشرطیکه سلاح جنگ با خود نیاورید و بیشتر از سه روز در مکه توقف نکنید مسلمانان حاضر از این شرائط بغضب درآمدند حضرت همه را تسکین داد؛ و امر بصبر نمود؛ پس سهیل سخن را تکرار کرد؛ و گفت یا محمد (ص) قریش میخواهند با شما برای دو یا ده سال صاحب بکنند با این شرائط که اگر:-

(۱) کسی از قریش فرار بکند و نزد شما آید او را بآنهارد کنید اگرچه او مسلمان شده باشد

(۲) اگر کسی از شما نزد آنها آید شما او را نخواهید

(۳) اعراب بدو باهر کدام از طرفین خواستند دوست و متحد بشوند؛ طرفین ایراد

اینکه بجائی رسید که حدیبه مینامیدند و آنجا توقف فرمود و با مسلمین مشورت کرد که با قریش چگونه رفتار بکنند؛ ابوبکر عرض کرد که یا رسول الله ما به اراده حج بیرون آمده ایم و نمیخواهیم جنگی بشود و کسی کشته گردد؛ پس حرکت خود را ادامه بدهیم اگر قریش گذاشتند که بگذریم؛ و اگر مانع شوند؛ آنجا باید دفاع بکنیم؛ پس مقداد برخواست و گفت هر کجا که بروی مادر خدمت هستیم و جان نثار میکنیم در آن انبایدل این ورقا از گروهی از بنی نزاعه خدمت آنحضرت آمد؛ و عرض کرد بچه قصد آنحضرت رو بمکه میرو؛ آنحضرت فرمود باراه حج بدیل عرض کرد؛ اگر اذن دهی اینسخن را بقریش بگویم. که آرام بشوند آنحضرت پاسخ داد که بگوید پس بدیل نزد قریش رفت و آنها را اندرز نمود؛ ولی آنها نپذیرفتند و برای تحقیق عروقه ابن مسعود ثقفی را نزد آنحضرت فرستادند و او نیز همان جواب را شنید و برگشت؛ قریش از اینز قانع نشده حبیس ابن علقمه رئیس حبشیها را باردوی آنحضرت فرستادند و چون او واردو نزدیک شد آنحضرت فرمود؛ که شتران هدی جلوی او بردند و او آنها را دید و مطمئن گشت؛ که مقصود مسلمین حج میباشد و بمکه برگشت؛ و قریش را از منع حجاج سرزنش نمود برای مزید اطمینان آن حضرت به عمر ابن خطاب فرمود که مکه برو و از قصد آنحضرت قریش را بفهماند؛ عمر گفت یا رسول الله من در مکه دشمن زیاد دارم و از عشیره من آنجا بسیار کم میباشد؛ برای این خدمت عثمان ابن عفان بهتر است که اقوام او در مکه صاحب نفوذند پس آن حضرت عثمان را باده نفر صحابه روانه فرمود؛ عثمان چون بمکه نزدیک شد؛ بان ابن سعد را دید و در پناه او داخل شهر گشت؛ و پیغم آنحضرت را بقریش رسانید؛ آنها عوض اینکه اجازه بدهند عثمان را توقیف نموده در مکه نگه داشتند؛ از اطراف آنحضرت منتظر ورود عثمان بود؛ چون دوروز گذشت و لم نیامد و در اردوی مسلمین خبر پراکنده گشت. که قریش عثمان را کشته اند؛ آنحضرت نیز میدانست که قریش با سانی تسلیم نخواهند شد لهذا مسلمانان را در جوش و هیجان ملاحظه فرمود فرمان داد که همه جمع بشوند سلمه ابن اکوع یکی از صحابه میگوید که من صدای عمر ابن خطاب را شنیدم که میگفت البیعه البیعه روح لقدس (جبرئیل) نازل شد؛ ای مسلمانان؛ بیرون بیایید بنام خدا؛ خود آنحضرت زیر درختی تکیه داده نشسته بود؛ مردم جمعه شدند؛ آنحضرت فرمود با من بیعت کنید که از جنگ فرام نخواهید کرد؛ و تا جان دارید با کفار جنگ خواهید نمود؛ پس ابوسنان

پیش آمد و دست بردست آنحضرت نهاد؛ و گفت بیعت میکنم با تو بآنچه در دل داری حضرت فرمود؛ من چه در دل دارم؛ ابوسنان جواب داد باینکه شمشیر بزمن بردشمنان تا خدا تران بر آنها غلبه بدهد یا کشته بشوم؛ دیگران نیز بهمین الفاظ بیعت کردند و چون کسی باقی نماند آنحضرت یکدست خود را بلند کرده گفت این دست از عثمان است پس دست دیگر بر آن نهاد و فرمود؛ این بیعت از جانب عثمان است؛ پس به مردم مخاطب شده فرمود؛ خداوند آمرزید اهل بدر و حدیبیه را؛

خبر بیعت تحت الشجره یارضوان و هیجان مسلمانان چون بکفار رسید؛ ترسیدند و پنجاه نفر برای تحقیق مسلمانان برسم رسالت باردوی آنحضرت فرستادند ولی این جماعت را مسلمین دستگیر کرده عوض عثمان توقیف نمودند مرتبه دیگر جمعیتی از کفار آمد و حزمی زد و خورد شد؛ مسلمانان دوازده نفر دیگر اسیر نمودند کفار از این جسارت و جوش مسلمانان هراسناک شده سهیل ابن عمرو را با جماعتی از اشراف نزد آنحضرت برای صلح فرستادند؛ طرفین نشستند و گفتگو کردند؛ سهیل اظهار کرد؛ که عثمان زنده و سالم است حضرت فرمود؛ قریش او را باردوی مسلمانان برسانند و در مقابل اسرای خود را بگیرند؛ سهیل فوراً چند نفر را فرستاد که عثمان را آورند آنحضرت نیز فرمود که کفار اسیر را مرخص کردند؛ پس از آن فرمود که من بقصد حج آمده‌ام در صورتیکه دوست و دشمن در بجا آوردن این عبادت آزادند؛ چرا از من که خوش و باشنده این شهرم شما مانع میشوند؛ سهیل اظهار کرد؛ که اگر در چنین موقع قریش اجازه بدهند اعراب اطراف گمان خواهند کرد که عاجز و بیچاره شده‌اند؛ برای آنها نگی میشود؛ لهذا خواهش دارند که شما این فرصه را سال آینده بجا آرید بشرطیکه سلاح جنگ با خود نیاورید و بیشتر از سه روز در مکه توقف نکنید مسلمانان حاضر از این شرائط بغضب درآمدند حضرت همه را تسکین داد؛ و امر بصبر نمود؛ پس سهیل سخن را تکرار کرد؛ و گفت یا محمد (ص) قریش میخواهند با شما برای دویاد سال صلح بکنند با این شرائط که اگر:-

(۱) کسی از قریش فرار بکند و نزد شما آید او را با نهارد کنید اگر چه او مسلمان شده باشد

(۲) اگر کسی از شما نزد آنها آید شما او را نخواهید

(۳) اعراب بدو با هر کدام از طرفین خواستند دوست و متحد بشوند؛ طرفین ایراد

نخواهند نمود و به حلفای یکدیگر تعدی نخواهند کرد.

حضرت این شرایط را پذیرفت ولی بعضی از مسلمین اکراه داشتند و میگفتند چگونه میشود شخصی از ما نزد قریش برود و ما او را نخواهیم و اگر از آنها بیاید پس بدهیم ولی باز آنحضرت همه را تسکین داد و به علی ابن ابیطالب (ع) فرمود؛ نامه آشتی، بنویسد علی چون خواست ابتداء به اسم الله بکند، سهیل مانع شد و گفت ما عقیده باین الفاظ نداریم؛ باید برسم پیشین بنویسی، باسمک اللهم، سراین تعبیر آوازها بلند شدند و در انجام بفرمایش آنحضرت علی (ع) نوشت باسمک اللهم؛ و پس از آن نوشت محمد (ص) رسول الله، سهیل گفت اگر ما برسالت محمد (ص) اعتراف داشتیم این جنگ واقع نمیشد و این صلح لازم نمیکشت و حضرت به علی (ع) فرمود که کلمه رسول الله را محسوس سازد، علی (ع) عرض کرد چگونه میشود، من که ایمان بخدا و رسولش دارم، اسم هر دو را بدست خود محسوس سازم، مسلمانان باز بجوش و خروش برآمدند و آوازها بلند شد ولی اندر آنحضرت همه را آرام نمود و خود آنحضرت جمله رسول الله را پاك كرد و نامه صلح باین ترتیب نوشته شد:

«این صلحی است میان من و محمد بن عبد الله (ص) و گروهی از قریش که سهیل ابن عمرو و غیره میباشند که جنگ از مردم برای ده سال توقیف بشود. و دست طرفین از کارزار باز ماند و اینکه قیدی و بندی از مردم طرفین باقی نماند و هر کس بخواهد که با محمد (ص) داخل پیمانی بشود، بتواند همچنین هر کس بخواهد با قریش عهد دوستی نماید، آزاد باشد و اگر کسی بجانب محمد (ص) بدون اجازه ولی از از قریش بیاید و بمسلمین ملحق گردد محمد (ص) باید که او را بولی برگرداند؛ و اگر کسی از گروه محمد (ص) بسوی قریش برود او آزاد باشد و نیز سال آینده محمد (ص) و پیروانش میتوانند برای ادای حج بمکه بیایند؛ و آنجا سه روز بمانند؛ ولی نباید که با سلاح داخل بشوند، مگر سلاح مسافر که شمشیر میباشد؛ و این نامه آشتی را دو نسخه کردند؛ یکی نزد مسلمین ماند و دیگر را کفار گرفتند و هر دو را طرفین مهر نمودند. از جانب مسلمین ابوبکر و عبد الرحمن ابن عوف و عمر ابن خطاب و عثمان ابن عفان و سعد ابن ابی وقص و ابو عبیده و محمد ابن سلمه گواه شدند و همان ساعت که نامه آشتی مهر شد ابا جندل، پسر سهیل ابن عمرو که در قید کفار بود از حبس خود را نجات داده در حالیکه هنوز در دست زنجیر داشت باردوی مسلمانان وارد گشت صحابه او را دیده خوشوقت شدند، و گرامی داشتند؛ اما سهیل بنا بر شرایط صلح او را باز

خواست، مسلمانها گفتند، چگونه میشود، برادری از ما که بزحمت خویش را از کفار نجات داد، او را باز پس بدهیم، رسول الله فرمود که سهیل راست میگوید، بموجب نامه صلح ما ناچار هستیم که اباجندل را به سهیل بدهیم، پس سهیل بلند شد و دست پسرش را گرفت و بر صورت او طمانچه زد و چنان زجرش نمود، که برخی از مسلمانان گریه کردند، اباجندل فریاد میکرد، که ای مسلمین چگونه مسلمانی را بدست کفار میدید! آنحضرت به اباجندل فرمود که شکیبائی نماید و باو از شرائط صلح باز گفت و تسکین و تسلی داد، کفار از آنحضرت مرخص شدند و بمکه باز گشتند و آنحضرت پس از بیست روز اقامت در حذیبیه بمدینه حرکت فرمود، عمر ابن خطاب و برخی از صحابه از این صلح خشنود نبودند، عمر خدمت آنحضرت رفت و عرض کرد یا رسول الله وعده خدا حق نیست، حضرت فرمود حق است عمر گفت شما رسول او نیستی؟ حضرت فرمود هستم، گفت گفته شما از جانب خدا نیست، حضرت فرمود هست، عمر گفت: چگونه فرمودی که ما مکه خواهیم رفت و حج خواهیم نمود، حضرت فرمود اکنون نیز میگویم، ولی نه این سال بلکه عنقریب خواهیم رفت و رسوم حج خواهیم بجا آور، پس فرمود که شتران هندی برانند تا بادی الثینه رسیدند و آنجا مشرکین گفتند که پیشتر ممکن نیست بروند و لهذا فرمان داد قربانی را همانجا بکشند و سربتر باشند، صحابه تامل داشته و آنحضرت بچادر ام سلمه رفت و پس از ساعتی بیرون آمد و بدون اینکه دوباره فرمان دهد شتر خویش را قربانی نمود و خراش ابن امیه الخزاعی را گفت که سر آنحضرت تراشید، صحابه مجبور شدند و شتران هدی را کشتند و بعضی سرتراشیدند و برخی که دلتنگ بودند موی سر را کم نمودند، پس از آن رو، به مدینه روان شدند در میان راه چون بجائیکه کراغ الغمیم می نامیدند، رسیدند از مجمع ابن حارثه روایت میکنند که او گفت من دیدم مردم بشتاب رو بشتر آنحضرت میروند، من گفتم چه شده است، بعضی جواب دادند که آثار وحی بر آن حضرت نمایان شده و ما همه گرد آنحضرت جمع شدیم و منتظر گشتیم که وحی چه باند، پس از اذاقه آنحضرت تلاوت فرمود:-

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (فتح ۱) بتعقیق کشودیم بر تو یک کشایش آشکار

این سوره نیست و نه آیت دارد و به تمجید پیغمبر و تعریف مسلمین شروع و ختم میگردد

آیات این سوره دل‌های افسرده مسلمانان را بنشاط آورد و امیدوار گشتند که در انجام پیروزی با آنهاست بلکه شکست ظاهر نیز در حقیقت فتح بوده، آیات ذیل که انتخاب شده‌اند باید در بارهٔ صلح حدیبیه باشد، میفرماید:-

تا خدا بیخشد لغزش گذشته و آئینه ترا و
تکمیل بکند، بخشش خود را بر تو و راه نماید
تو را براه راست و یاری دهد ترا خداوند
بک یاری گرامی-

لِيُفْرِكَ اللَّهُ مَا تَقْدِمُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا
تَأْخُورُ بِتِمِّ نِعْمَتِهِ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ
صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيُنْصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا
عَظِيمًا (فتح ۲)

پس در تعریف مسلمانان فرماید:-

خدا ای که فرو فرستاد سکون در دل‌های
گروندگان تا بیافزاید ایمانشان با ایمانی
که داشتند، و برای خداست، لشکرهای
آسمان‌ها و زمین و خدا دانا و حکیم است

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ
الْمُؤْمِنِينَ إِذْ دَاوَاوْا إِيْمَانًا مَعَ
إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ
الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا
(فتح ۳)

پس منافقین را سرزنش میفرماید:-

و معذب میشوند مردان دور و زنان دور و
مردان مشرک و زنان مشرکه که گمان
میکند نسبت بخدا گمان بد و بر آنهاست
یک دایره بدی و خشم میگیرد، خدا و لعنت
کند آنها را و آماده میسازد جهنم را برای
آنها که بد جایست،

و يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكِينَ
وَالْمُشْرِكَاتُ الظَّالِمِينَ
بِاللَّهِ نَارُ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ
وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعْنَهُمْ وَأَعَدَّ
لَهُمْ جَهَنَّمَ وَرِثَاتٍ مُصِيرًا
(فتح ۵)

پس بیعت کنندگان زیر درخت را تعریف مینماید و نوید میدهد:-

کسانیکه بیعت کردند (باید بدانند) که
بیعت کرده‌اند خدا را، دست خدا بالای دست
آنهاست، پس هر که بشکست (بیعت را)
میشکند بر خویش (آنها بیعت نکرده‌است)
و هر که ایفا کرد با آنچه عهد نمود بر آن
خدا دقت رب مزد بزرگ عطا خواهد فرمود

أَنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ
فَأَنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى
بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فِسْقُوهَ اجْرَأْ
عَظِيمًا (فتح ۹)

بتعقیق خشنود است خدا از مؤمنین که
بیعت کردند ترا زیر درخت و دانست آنچه

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ
يَبَايَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي

قلوبهم فانزل السكينة عليهم . انا بهم
فتحاً قريباً ومغانم كثيرة تاخذونها
وكان الله عزيزاً حكيماً
(فتح ۱۸ و ۱۹)

درد لهاشان است پس فرو فرستاد سکون
را بر آنها و خواهند یافت بزرگی در (آینده)
نزدیک و غنیمت های بسیار که خواهند گرفت
آنها و هست خدا کرامی و رستگار،

پس اشاره مینماید بشتاب کردن مسلمانان برای جنگ و امید غنیمت و لجاجت
کفار قریش:

وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها
فجعل لكم هذه وكف ایدی الناس
عنكم ولتكون آية للمؤمنين و
يهديكم صراطاً مستقيماً
(فتح ۲۰)

خداوند وعده داده که غنیمت فراوان
خواهید یافت ولی شما شتاب داشتید (در
این جای حدیبیه که موقع آن نبود و لهذا) خدا
بازداشت دست مردم (قریش را) از شما تا
تنبیهی بشود برای مؤمنین و هدایت بکند
شما را بر راه راست.

و لو تأتاكم الذين كفروا لولوا
الادبار ثم لا يجدون ولياً ولا نصيراً
(فتح ۲۲)

و اگر کفار (قریش) باشما جنگ می نمودند ،
بشت می نمودند (و شکست می خوردند) و
نمی یافتند برای خود دوستی و یاری کننده ای

وهو الذي كف ایدیهم ، عنكم و
ایديكم عنهم بطن مكة من بعد ان
اظفركم ایهم و كان الله بما تعملون
بصیراً
(فتح ۲۴)

و او (خدا) است که بازداشت دست آنها را
از شما یعنی نگذاشت که جنگ بشود، و
دستهای شما را از آنها دروادی مکه پس
از آنکه پیروزی داد شما را بر آنها و باشد
خدا با آنچه میکنند بینا.

هم الذين كفروا و صدوكم
عن المسجد الحرام و الهدی
مكوفاً ان يبلغ محله و لو لارجال
مؤمنون و نسا - مؤمنات لم تعلموهم
ان تطوفهم فتصیبكم منهم معرفة

کسانی که کافر شدند و مانع گشتند شما را
از (دخول) بمسجد حرام و (شتران) قربانی را
باز داشتند از اینکه بجای خود برسند و
اگر نبودند مؤمنین و زنهای مؤمنه که
نمیدانستید شما آنها را و با مال می نمودید
میرسید شمارانگی از آنها (مقتصد میان کفار
بعضی هستند که باطلان ایمان آورده اند و
اگر جنگ می نمودید آنها نیز کشته میشدند)
بدون اینکه بدانید (و لهذا جنگ واقع نشد)

تادر آورد عذاب در رحمت خود (کسانیکه مایل
میباشند باسلام بوقت خود) هر که میخواهد
اگر جدا شده بودند (آنهایکه مایل به
اسلام بودند از کفار) آینه عذاب میکردیم
آنانکه کافر شدند عذاب دردناکی

بغير علم ليدخل الله في رحمته من
يشاء لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا
منهم عذاباً أليماً (نوح ۲۵)

گردانید آنان را که کافر شدند در دلهایشان
نصب (یعنی) تمصب جاهلیت (که مانع شدند
مسلمانان را از حج) پس فرستاد خداوند آرام
خود را بر پیغمبر و بر مؤمنین و لازم کرد
بر آنها کله پرهیزگاری و بودند (مسلمانان)
سزاوارتر بآن و اهل آن و باشد خدا بهر چیزی دانا

اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم
الحمية حمية الجاهلية فأنزل الله
سكينة على رسوله وعلى المؤمنين
والزمهم كلمة التقوى وكانوا أحق
بها و أهلها وكان الله بكل شيء
علیماً (فتح ۲۶)

مقصود اینکه میان کفار برخی مایل باسلام بودند و اگر آنحضرت بسخن بعضی
از مسلمانان جنگ مینمود؛ اشخاصی که مایل باسلام ولی در جمعیت کفار بودند مجبور
میشدند که جنگ بکنند و کشته بشوند و این بضر را سلام تمام میشد و له داعم و علت صلح
حفظ آن اشخاص و ضمناً در صورت امنیت از قریش انتشار اسلام بود؛ پس از این از خواب
آنحضرت اشاره میشود و میفرماید:-

راست نمود خدا خواب رسولش را و انشاالله
(چنانچه در خواب دید) خواهید رفت به
مسجد الحرام با امنیت و موی سرتان را خواهید
تراشید و کم کرد، بدون اینکه خونی
داشته باشید، پس دانست (پیغمبر) آنچه را
ندانستید و آماده کرد گذشته بر آن (که
خونی ریخته نشد) فتی در زمان نزدیک

لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق
لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله
آمنين محلقين رؤسكم و متصرين
لاتخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل
من دون ذلك فتحاً قريباً
(نوح ۲۷)

پس قبائلی را که همراهی نکردند و عذر آوردند؛ سرزنش مینماید:-

و میگویند کسانیکه باز ماندند (از همراهی)
از اعراب چادر نشین که مشغول کرد ما
را مالهای ما و کسان ما پس (اکنون بیغش
(و) آمرزش خواه و آنها چنین عذر میآورند
بر با ایشان (در صورتیکه) چنان نیست در
دلهایشان بگو (ای محمد ص)) کیست که مالک

سيقول لك المخلفون من الاعراب
شعائنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا
يقولون بالاستهم ما ليس في قلوبهم
قل فمن يملك من الله شيئاً ان اراد

بكم ضراً او اراد بكم تقياً بل كان
الله بما تعملون خبيراً بل ظننتم
ان ان يقلب الرسول و المؤمنون
الى اهلهم ابدأ و زين ذلك فى
قلوبكم و ظننتم ظن السوء و كنتم
قوماً بوراً (التح ۱۱)

باشد برای شما (بجز) خدا چیزی را اگر
اراده نماید بشما بدی یا اراده کند سودی
بلکه خدا با آنچه میکند آگاه است (بلکه
بگوئید) گمان کردید که هرگز پیغمبر و
مؤمنین (از این سفر) باز نیگردند بسوی
کسان خود آراسته شد (این تصور) در
دلها تان و گمان کردید گمان بد و بودید
شما گروهی که باید هلاک بشوند

و سوره ختم میشود بتمجید مؤمنین که بآنحضرت صمیمی و باسلام سخت ارادت مند
و ثابت قدم و صدق و خلوص قلب باحکام آن اطاعت میکردند و ایمان کامل داشتند
میفرماید:

محمد رسول الله و الذين معه
اشداء على الكفار رحماء بينهم
تزيهم ركعاً سجداً يبتغون فضلاً
من الله و رضواناً سيماهم فى
وجوههم امن اثر السجود ذلك
مثلهم فى التوراة و مثلهم فى الانجيل
كزرع اخرج شطأه فآزره
فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب
الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله
الذين آمنوا و عملوا الصالحات
منهم مغفرة واجراً عظيماً
(التح ۲۹)

محمد (ص) پیغمبر خداست و (از مؤمنین) آنانکه
با او میباشند سختند بر کافران و مهربانند میان
خودشان آنها را میبینی در رکوع و در
سجود بغشایش میطلبند از خدا و میخواهند
خوشنودی او را (و میبینی) نشانهای (عبادت)
در روزهای آنها از اثر سجده (چنین اشخاص)
داستان آنها در تورات و انجیل است (و
ترقی اسلام) مانند کشت میباشد که
(کشتورآرامیها ساخته و تخم باشیده باشد
و از خاک تخم بصورت گیاه سر در آورد)
شاخ نورسته بلند شود و سخت و سنبه گردد
پس راست بایستد بر تنه خود که بشکفت
آورد کشتور (پیغمبر) را و تخم و حسد برا نکیزد
(در دل کافران) و وعده کرد خدا باشخاصیکه
ایمان آورده اند و کردارشان نیک است
آمرزش و اجر بزرگ

صلح حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و نتایج ذیل از آن حاصل گشت :-
(۱) مدت ده سال آنحضرت نمیتوانست بازادی و بدون مانع اسلام را در شبه جزیره
تبلیغ نماید اگر این صلح نمیشد و جنگ میان مسلمین و قریش ادامه می یافت امنیت خاطر

و آزادی میسر نمیشد نه قبائل عرب میتوانستند، باطمینان خدمت آنحضرت بیابند و نه آنحضرت باطمینان میتوانست بنفس نفیس میان قبایل برود، یا کسیرا بفرستد.

(۲) آنحضرت فرصتی پیدا کرد که بنظم داخله پردازد، و مسلمانان را از فتنه یهود و شر منافقین آسود نماید.

(۳) وقت یافت که باکشورهای بیرونی ارتباط پیدا کند.

(۴) توانست که جزئیات و فروع دین اسلام را توضیح دهد.

(۵) اشخاصیکه در مکه با کفار مانده بودند و ظاهراً کافر ولی در باطن مسلمان بودند، موقع یافتند که تدریجاً دین خود را آشکار نمایند و خدمت آنحضرت برسند.

(۶) تالیف قلوب قریش نمود و بآنها عملاً نشان داد، که مقصود آنحضرت فتح و

خونریزی نیست و میل ندارد که قریش از میان رفته ذلیل گردند.

مراتب فوق را اگر در نظر آریم، صلح حدیبیه فتحی بزرگ بود، چنانچه ابو بکر گفت:

هاکان فتح فی الاسلام اعظم من فتح حدیبیه و لکن الناس قصر ابراهیم
هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه نبود و لکن رای مردم کوتاه و ضعیف بود

دو سال بعد آنحضرت مکه را گرفت و کلید کعبه را در دست داشت عمر ابن خطاب را خواست و کلید را باو نشان داد و فرمود بگیر که در حدیبیه برای این کلید شتاب داشتی و هم چنان دیگر اصحاب را که از صلح حدیبیه افسرده و دلتنگ بودند، خواست و فرمود آیا خواب مرا خداوند متعال راست نیاورد، دو شما احرام بسته با سرهای تراشیده با من داخل مکه نشدید و پیروزی نیافتید، همه بضمعفرای خویش اعتراف کردند آنحضرت چون بمدینه مراجعت فرمود قبایل میان راه که همراهی نکرده بودند، پشیمان بودند و عذر میآوردند و عذر آنها بموجب آیاتیکه ذکر شد پذیرفته نشد، مدتی نگذشت که چند نفر از زنان مؤمنه از مکه بمدینه هجرت کردند، از جمله ام کلثوم دختر عقبه ابن ابی معیط بود، آنحضرت آنها را گرامی داشت و چون برادران ام کلثوم بطلب او بمدینه آمدند و خواستند او را بزور برگردانند آنحضرت مانع شد و فرمود که در نامه صلح نام زنان مذکور نشده و این آیه نازل گشت:-

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید، اگر بیابند
نزد شما زنان مؤمنه هجرت نموده پس آنها

یا ایها الذین آمنوا اذا جالکم
المؤمنات مهاجرات فامتنحنوهن الله

را بیازمائید (بشناسید که آیا حقیقتاً ایمان آورده اند) خدا داد انرا راست بگرویدن ایشان و چون دانستید ایمان آنها را پس بکفار بر نکردانید زیرا که نه این زنان حلالند مرکا فراتر او نه ایشان حلال میشود مرآت انرا و بدهید مردان آنها را آنچه (از مهریه) داده اند و نیست گناهی بر شما اگر نکاح بکنید آنها را بشرطیکه مهریه شان را بدهید و متمسک نشوید بکابین زنان کافره که بزینت شما باقی مانده اند و بخواهید از آنها آنچه مصرف نموده اید (مصرف وزن مسلمان اگر مرتد بشود شوهر مسلمان مصرفی که بر او نموده میتواند از او بخواهد) و همچنین کفار آنچه مهر داده اند از زنشان که مسلمان شده بخواهند و این حکم خدا تمغیه مینماید میان شما و خدا دانا و حکیم است

اعلم بایمانهن فان علمتموهن
مؤمنات فلا ترجعن الی الکفار
لاهن حل لهن ولاهن یحلون لهن
وآتوهن ما انفقوا ولا جناح علیکم
ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن
ولا تمسکوا بهنم الکیافر و
اسئلوا ما انفقتم وایسئلوا ما انفقوا
ذلکم حکم الله یشکم وایله
علیم حکیم (الممتعه ۱۰)

ام کثوم شوهر نداشت و لهذا زید ابن حارثه او را تزویج کرد و دیگر سبیعه دختر حرث بود که شوهر کافر داشت و شوهر او هر چند خواست او را ببردموجب آیه فوق توانست و مجبور شد که جدا گردد و پس او را عمر ابن خطاب عقد نمود

عمره القضا

رفتار آنحضرت با قریش در حدیبیه دلهای آنانرا نسبت بآنحضرت ملایم کرده بود، آنها زندگانی پاک و ساده مسلمانانرا دیده برخی از آنها میخواستند مسلمان بشوند ولی حاضر نبودند، خویشان خود را یکمرتبه ترک میکنند و سرزنش دشمنانرا تحمل میشوند در پی بهانه بودند، در سال دیگر که سنه هفتم هجرت باشد بموجب معاهده آنحضرت با اشخاصیکه در سفر حدیبیه بودند بقصد قضای عمره و بمکه حرکت کرد، قبایل دیگر نیز شرکت کردند و جمعیت مسلمانان بدو هزار نفر رسید، شصت شتر قربانی همراه

داشتند، قریش چون از ورود آنحضرت مطلع شدند از شدت حسد یا از خوف شهر را تخلیه کرده بر کوههای اطراف مکه رفتند و آنجا چادر زده منتظر گشتند که مسلمانان پس از ادای وظائف حج برگردند پیغمبر فرمود که شتران هدی را از پیش برده دروادی طوی نگه داشتند و محض احتیاط فرمود محمد بن مسلمه با صد ~~سوار~~ خارج از حدود حرم بماند که اگر کفار خلاف معاهده حرکتی کردند آماده دفاع بشود و فرمود بموجب معاهده اسلحه مسلمین را گرفته در بطن ناچج بگذارند و جماعتی بحراست آن بمانند و خود بر ناقه قصوی سوار شد، عبدالله بن رواحه، مهار شتر را بگرفت و آنحضرت با اصحاب از تنیه حیحون، که موضعی در شمال مکه بود، لیلیک گویان داخل شهر گردید، صدای مسلمانان چنان در دره‌ها و کوههای مکه پیچید که دل کفار را لرزه در آورد، برخی از آنها از روی شگفت و بعضی بنظر تمجید و تقدیر حرکات مسلمین را میبایندند، آنحضرت زیارت مسجد الحرام را نمود و حجر الاسود را استلام کرد و سواره طواف نمود و باصحاب فرمود که در حین طواف بدون زیراکه کفار، میگفتند در مدینه تب شیوع دارد، و مسلمانان از آن بیمار وضعیف گشته قوت راه رفتن ندارند پس فرمود، که شتران هدی را قریب بمروه قربانی نمودند و بعد موی سر را بستر د و اصحاب پیروی کردند، و جماعتی که در بطن ناچج مانده بودند، فرمود برای عمره بشهر بیایند، و جای آنها دسته دیگر از شهر برو، بلال برخنه کعبه رفت و اذان گفت، و در حینی که او اذان میگفت کفار آثر انشان غلبه اسلام تصور کرده برخود میپیچیدند و از آتش حسد میسوختند عکرمه ابن ابیجهل میگفت: پدرم خوشبخت بود، که صدای این غلام را با آنچه میگوید نشنید و صفوان ابن امیه اظهار مهور کرد، که خوب شد پدرم از دنیا گذشت، و اینحال را ندید و بهمین وتیره هر يك از آنها که هنوز دلش بنور هدایت روشن نبود، چیزی میگفت و در خود را ظاهر میکرد، ولی در میان آن گروه تاریک اشخاصی نیز بودند که در حرکات آنحضرت و منات و اطاعت و سادگی پیروانش يك زندگانی ستوده می یافتند، و بی اختیار رو بآ طرف کشیده میشدند مولوی بلخی میفرماید:

جز همان چیزی که میجوید ندید
جمله اقلیمها را گو بجو
بکنند از این سران تا آن سران

طالب هر چیز ای یار رشید
چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو
کاو در بغداد آمد ناگهان

از همه عیش و خوشیها و مزه
جنس سوی جنس صد پره پرد
زان بود جنس بشر پیغمبران
ذره ذره کاندرا این ارض و سماست
این جهان جنگ است کل چون بنگری
این یکی ذره همی پرد به چپ
ذره بالا و آن دیگر نگون
پس بنای خلق بر اعداد بود

او نیند جز که قشر خربزه
بر خیالش بند هارا بر درد
تابه جنسیت رهند از ناودان
جنس خود را هر یکی چون کهر باست
ذره با ذره چو دین با کافری
وان دگر سوی یمین اندر طلب
جنگ فعلیشان بین اندر رکون
لاجرم جنگی شدند از ضر و سود

آنحضرت سه روز در مکه اقامت فرمود؛ و در آن اثنا میمونه بنت حارث که خواهر زن عباس بن عبدالمطلب بود؛ باسلام مایل گشت و بخواهش عباس آنحضرت او را عقد نمود و محض دلجوئی قریش میخواست یکروز دیگر بماند و ولیمه عقد را در مکه بدهد که قریش شریک بشوند و باین بهانه دشمنی و حسد مبدل بدوستی و اتحاد گردید؛ ولی بزرگان آنها چون؛ سهیل ابن عمرو و دیگران این حقیقت را یافتند و اصرار کردند که بدون دادن ولیمه آنحضرت از مکه برود؛ ولی عمره القضاء اثری بر دلهای بعضی از قریش نمود؛ که برخی دیگر نتوانستند چاره آن بکنند؛ از جمله خالد ابن ولید باسلام مایل شد پس از رفتن آنحضرت به عکرمه عقیده خود را گفت و او مانع گشت؛ بعد ابوسفیان نیز خواست جلو گیری بکند ولی خالد مصمم بود لذارو بمدینه رفت و خدمت آنحضرت رسیده اسلام پذیرفت؛ پس از او عمرو ابن عاص فاتح آینده مصر و عثمان بن طلحه نگهبان کعبه نیز بمسلمین پیوستند؛

فتح مکه

از صبح حدیبیه دو سال گذشت و در آن اثنا عالم اسلام صورت دیگر اختیار کرد؛ یهودیها که در راه اسلام خاری بودند از میان راه بر چیده شده حضمحل گشتند و قبایل مشرق بسیاری باسلام سرفروا آوردند و مطیع گشتند؛ منافقین مدینه در

نفاق جز دلت و خسارت نتیجه نیافتند و ضعیف گشته از فتنه و فساد و اماندند، مهاجرین که از فقر و فاقه سنگ بر شکم میبستند از افلاک نجات یافته صاحب خانه و املاک شدند از مهلت دوساله که بین صلح حدیبیه و فتح مکه پیدا شد، آنحضرت هوانمی که سد ترقی اسلام بود، از میان برداشت، امور داخله را که مدینه و اطراف آن باشد منظم نمود، مبلغین و سفراء، بکشورهای خارج از شبه جزیره فرستاد و به شاهان روم و مصر و ایران و حبش و شیوخ شبه جزیره نامه ها نوشت و آنها را از دین اسلام آگاه کرد، و دعوت نمود، فروع دین اسلام را به پیروانش بیاموخت مختصر در زمان کم دو سال باندازه ده سال اسلام پیشرفت و مانند مقناطیسی هر جوینده حق را بخود کشید سر کرده های نامور قریش که سخت ترین دشمنان اسلام بودند بی بحقانیت اسلام برده بدون اکراه بمیل و اشتیاق خود رو بمدینه میآمدند و مسلمان میشدند و چون یکمرتبه حقیقت اسلام را دانسته، اشهد ان لا اله الا الله یکی بر زبان جاری میکرد، حیات تازه یافته زهر کفر و ناشایستگی از او میریخت و انگین سالم و شایستگی در او جذب میشد از حال گذشته منقلب میگشت، تعصب زمان جاهلیت و نظر پست بت پرستی از دل او محو شده عشق توحید و وحدت و وسعت نظر جاگیر میشدند و بتهایی را که گاهی خدا و گاهی شافع و رب النوع میکرد و میپرستید پاره از سنگ بنظر میآورد، همچنانکه بزحمت ساخته بود بآسانی تکه تکه میکرد، و دور میانداخت اسلام چون سبزه چمن که در بهار ساعت ساعت سبزو خرم میشود و روز بروز بلندتر میگردد و برقی بود، که در قرآن میفرماید: اغبان آنچه در درختهای برومند را میدید و میباید و کافر حسود میگريست و مینالید: قریبی که در مکه آنحضرت را دمی نمیکذاشتند آسوده باشد و چند قدم آرام راه برود یا سخنی بفرماید و آن کله های پر از باد نخوت و انانیت که از کمال تکبر و خود پرستی بر آنحضرت نظر میافکندند از راه تحقیر میگفتند :-

چطور است این پیشبر که مانند ما خورد
میخورد و در کوچه و بازار میگردد

مال هذا الرسول یا کل الطعام و یشی
فی الاسواق (الفرقان ۸)

بر نگاهی که آنحضرت از گوشه چشم بطرف آنها مینمود، افتخار میکردند و چون آواز میداد از چهار جاب جواب «فألكابی و امی» بکوش آنحضرت میرسید و چون وضو میساخت برای دست آوردن آب وضویش مردم رویهم میافتادند و هر کس قطره ای از آن بدست میآورد تبرک میداشت و میآشامید و این در صورتی

بود که آنحضرت از این نوع حرکات منع میفرمود، و چون کاری میفرمود، هر کسی بر دیگری سبقت میجست و چون سخنی میگفت صداها آرام میشدند (فلا تسمع الا همسا) «و شنیده نمیشد مگر سخن آهسته» هیچکس بر روی او نگاه جسورانه نمیکرد و اینها همان اشخاص بودند که چون آنحضرت قرآن تلاوت میفرمود، قال و قیل میکردند و آوازها بلند مینمودند که حاضرین سخن آنحضرت را نشنوند، و چون از خانه بیرون میخرامید در گذرش از پشت بام و دیوار خاک و کثافت میریختند و چرن آنها را بسوی حق دعوت مینمود بسنگ جواب میدادند و آنحضرت را خسته و مجروح میساختند و چون میفرمود ای مردم من پیغمبر خدا هستم، جواب میدادند، چرا خدا آدمی، دولت مند تراز شما مانند ولید ابن مغیره در مکه یا عروه ابن مسعود ثقفی در طائف به پیغمبری انتخاب نکرد، و به تیغ زبان آنحضرت را میآزردند و دقیقه ای در آزار آنحضرت فروگذار نمیکردند و همان اشخاص در انجام صفات ستوده آنحضرت گرویده شدند و بحقانیت آن مسلکی، که بسوی آن بشر را دعوت میفرمود دل بستند و حسد و کبر و نخوت را چون ماریکه پوست کهنه را می افکند از خود دور نموده بلباس حلم و خاکساری و صبر و قناعت و مساوات و بردباری ملبس گشتند، و در کردار ستوده برخی چندان بآنحضرت پیروی کردند که اراده آنها در اراده آنحضرت فانی گشت، آنچه میگفتند میخواستند، بزبان آنحضرت بگویند و آنچه میکردند میخواستند مانند کردار آنحضرت باشد مولانا بلخی میفرماید:

گفت من در تو چنان فانی شدم	که پر م من از تو از سرتا قدم
بر من از هستی من جز نام نیست	در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
همچو سنگی که شود کل لعل ناب	بر شود او از صفات آفتاب
وصف آن سنگی نماند اندراو	پر شود از وصف خور او پشت و رو

تا وقتی که نظرشان در چاه بت پرستی بود تاریکی مییافتند ولی باسعادت بودند که خاتم النبیین را دیدند و نغمه وحدانیت را از آنحضرت شنیدند (مولوی باخی)

این جهان پر آفتاب و نور ماه	تو بهشته سر فرو برده به چاه
که اگر حق است یس کو روشنی	سر زده بردار و بنگر ای دنی

جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت تاتو در جاهی نخواهد نور تافت ،

قبائل صحرا نشین که بسبب مخالفت قریش با مسلمین و نا امنی راهها در گوشه صحرا خزیده بودند؛ پس از صلح حدیبیه صورت امن دیده رفتار قدیم را از سر گرفتند و باندک بهانه و اختلاف سزهم میریختند؛ از جمله قبیله بنی بکر و کنانه که حلیف قریش و گروه بنی خزاعه حلیف اسلام بشمار میرفتند؛ در میان این قبایل از پیش خصومت بود؛ انس ابن ائیم شخصی از بنی بکر ایاتی چند در بدگوئی آنحضرت گفت و در مجلسی برخواند؛ شخصی از بنی خزاعه در آنجا حضور داشت؛ شنید و بدش آمد و انس را از خواندن آیات منع کرد؛ و چون او بسخس اعتنا ننمود؛ بر او حمله آورد و هر دو یکدیگر را زدند و این زدو خورد مختصر برای جنگ دو قبیله عنر کافی شد باهم پنجه نرم کردند؛ خزاعه بر بنی بکر چیره شد؛ بنی بکر برای یاری نزد قریش رفتند؛ قریش بدون تامل و تصور در انجام کار خواهش آنانرا پذیرفتند و بزرگان آنها چون سهل ابن عمرو و حویطب ابن عبدالمزی و عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه و مکرز ابن حفص و جماعتی دیگر نقاب بر روانداخته و این حجاب را حجاب پیمان شکنی خود کرده بانی بکر متفق گشتند و بر خزاعه حمله آوردند و خزاعه را مغلوب نمودند؛ بیست نفر از خزاعه کشته شد؛ قبیله خزاعه نیز چهل نفر با عمروان سالم بمدینه فرستادند که پیغمبر خدا را از پیمان شکنی قریش خبر بدهد و این جماعت بمدینه وارد گشته مقابل آنحضرت صف بستند و زرگشان اشعری خواند و در آن آنحضرت را تمجید نمود و یاری خواست و شرحی از مصیبتی که بآنها از قریش رسید بر گفت . آنحضرت بموجب معاهده مجبور بود؛ بخزاعه یاری نماید؛ لهذا به عمرو بن سالم و یارانش فرمود که برگردند و منتظر کمک بشوند از آن طرف قریش از حماقت خود نادام و از کرده خویش؛ پشیمان گشته ابوسفیان ابن حرب را بمدینه فرستادند که از جانب قریش از آنحضرت پوزش بخواهد و آنحضرت را برای گذشت و بخشایش آماده سازد؛ که آنحضرت از پیمان شکنی قریش چشم پیوشد و هم پیمانهای خزاعه را یاری نکند ابوسفیان هر چند نزد ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) و فاطمه دختر پیغمبر رفت و از آنها خواهش کرد که واسطه بشوند و دستگیری نمایند و آنحضرت را مایل بیک صلح جدیدی بکنند؛ کسی از او نپذیرفت و به عنری او را جواب دادند؛ بالاخره خدمت خود آنحضرت شتافت و تقاضا کرد انری بخشید و بدون گرفتن نتیجه بمکه برگشت ، پس از رفتن ابوسفیان

آنحضرت شخصی را نزد قریش فرستاد که یا خونبهای کشتگان خزاعه را بدهند و از حمایت بنوبکر دست بکشند یا اینکه عهدنامهٔ حدیبیه را پس بدهند، اهل مکه عهدنامه را پس دادند، و این بمنزلهٔ اعلان جنگ بود آنحضرت میخواست که نزدیک بمکه برسد، و قریش غافل بماند و فرصت نیابند که از قبایل اطراف یاری بخواهند و از اینرو فرمانداد که از مدینه کسی مکتوبی بمکه ننویسد و از حرکت مسلمین خبر ندهد ولی یک نفر حاطب ابن بلته هم نامه نوشت و هم خبر داد که پیغمبر خدا با جمهیت بسیار قصد مکه را دارد و این نامه را بزنی داد، که بمکه برساند این زن را که ساره نام داشت علی ابن ابیطالب و زبیر ابن عوام در جائیکه روضهٔ خاج نامیده میشد بدست آوردند و رسیدگی نمودند و نامه را از او گرفته خدمت آنحضرت آوردند حضرت حاطب را خواست و پرسید که چرا چنین خیانت کردی، حاطب عرض کرد که کسی را در مکه ندارم که حراست از مال و عشیره من بکند پس گمان کردم باینوسیله منتی بر قریش بگذارم، که بازماندگان من محفوظ باشند، حضرت او را بخشید و فرمود: آینده چنان کاری نکنند و این آیه برای تنبیه دیگران نازل شد :-

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تَلْقَوْنَ إِلَهُم بِالْمُودَةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ أَنْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ جِهَادٌ أَفِي سَبِيلِ وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ تَسْرُونَ إِلَهُم بِالْمُودَةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَمْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ أَنْ يَتَّقُواكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسُّتُورُ بِالْمُودَةِ وَوَدُّوا أَنْ يَكُونُوا

ای کسانی که ایمان آورده اید نگیرید دشمنان من و دشمنان خود را (که کفار مکه میباشند) دوستان (زیرا که) مباحن کنید دوستی بسوی ایشان در صورتیکه آنها منکر شدند بآنچه آمد شما را از حق و بیرون میکنند پیغمبر را و شما را محض اینکه گرویدید بخدا و اینکه پروردگار شماست و بیرون آمدید برای جهاد در راه من و برای خشنودی من و ضمایانهای میفرستید بسوی (آن کفار) دوستی را، و من دانستم به آنچه پنهان میکنید و آشکار میسازید و هر که بکند چنین (حرکتی) از شما پس یقیناً راه (حق) را گم کرده اگر کفار شما را یابند میشو ند برای شما دشمنان و میکشایند

لَنْ تَنْفَعَكُم اَرْحَامُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ
يَوْمَ الْاِثِمَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللّٰهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

(المتحنه ۱ تا ۳)

بسوی شما دستشان را و زبانشان را ببیدی و
دوست دارند که کافر شوید و نفع نخواهند
داد شما را خویشان و فرزندان، روز قیامت
جدا میسازد میان شما (و آنها) خدا که بیناست
با آنچه میکنند.

لَا يَنْفَعِيكُمْ اِلٰهُهُنَّ الَّذِيْنَ لَمْ يِقَاتِلُوْكُمْ
فِي الدِّينِ وَلَمْ يَخْرُجُوْكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ
اَنْ تَبْرُوْهُمْ وَتَقْسُطُوْا اِلَيْهِمْ اِنَّ اِلٰهَ
يُحِبُّ الْمَقْسُطِيْنَ اِنَّمَا يَنْفَعِيْكُمْ اِلٰهُ
عَنِ الَّذِيْنَ قَاتَلُوْكُمْ فِي الدِّينِ وَ
اَخْرَجُوْكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا
عَلٰى اَخْرَاجِكُمْ اَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ
يَتَوَلَّهُمْ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظَّالِمُوْنَ

(المتحنه ۸ و ۹)

باز نیندازد شما را خدا از آنانکه جنگه
نکردند با شما بجهت (اختلاف) دین و بیرون
نکردند شما را از خانه های شما از آنکه
نیکی کنید با آنها و حکم بمذات ننمایند
بدرستی که خدا دوست میدارد عدالت
کنندگان را بلکه منع میکند خدا شما را
(از دوستی) با آنانکه کارزار کردند با شما
بسبب (اختلاف) مذهب و بیرون کردند شما
را از خانهایتان و هم پشت شدند در بیرون
کردن شما (منع میفرماید که با چنین
دشمنان) دوستی نکنید و هر کس دوست
دارد ایشان را پس از ستمکاران است

پس پیشینگویی کرده میفرماید که در آینده ممکن است این دشمنان دوست
بشوند، و شما از طرف خویشان و فرزندان و املاک آسوده گردید.

عَسٰى اِلٰهُهُنَّ اَنْ يَّجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ
عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللّٰهُ قَدِيرٌ
اِلٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ

(المتحنه ۷)

ممکن است که خدا بگرداند میان شما و
آنانکه دشمنی داشتند از آن (کفار مکه)
دوستی را و خدا توانا و آمرزنده و مهربان
است

آنحضرت روز دوم ماه رمضان سنه ۸ هجری از مدینه حرکت فرمود و در منزل
چاه ابوعقبه سان لشکر را دید، از مهاجرین هفتصد نفر بودند و سیصد اسب داشتند و از
انصار چهار هزار بودند و پانصد اسب داشتند و دو هزار نفر از قبایل بیرون از مدینه
بودند و در میان راه باز قبایل میپوستند تا لشکر اسلام نزدیک بدوازده هزار نفر رسید،
پس آنحضرت زیر این عوام را با دویست نفر بیش لشکر ساخته از جلو روانه نمود، برخی
از بنی هاشم با اهل و عیال از مکه در آمدند از جمله عباس ابن عبدالمطلب عموی پیغمبر
و ابوسنیان ابن حارث پسرعمو و عبدالله ابن ابی امیه پسر عمه آنحضرت بودند که در منزل

بیوت سفیادوالحلیفه باردوی آنحضرت رسیده دین اسلام را پذیرفتند آنحضرت طی منازل میکرد تا بمنزل مرالظهران چهار فرسخی مکه رسید و هنوز کفار قریش کاملاً از این تاخت خبر نداشتند ولی نظر بنقض عهد و پس دادن صالح نامه حدیبیه منتظر بودند که حرکتی از طرف آنحضرت بشود و ازینرو چند نفر از بنی هاشم چنانکه گفتیم از مکه خارج شده و خود را بآنحضرت رسانیده آسوده گشتند و دیگران که بکفر اصرار داشتند و بزرگان قریش بودند چون ابوسفیان ابن حرب و حکیم ابن خرام از شهر مکه بیرون آمده باطراف میکشیدند و در مستقبل خود فکر مینمودند و راه چاره میجستند، و بعضی که در فتنه بنی بکر و خزاعه شریک شدند چون عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه، برای جنگ آماده بودند، ابوسفیان در اثنای دیده بانی باردوی اسلام نزدیک شد، و دید آتش زیادی افروخته شده تعجب نمود، و برقیش بدیل ابن ورقاء گفت این جمعیت بسیار از کجا آمده اند بدیل گفت شاید خزاعه باشند، ابوسفیان جواب داد خزاعه باین کثرت نیست از آنطرف چند نفر از مسلمانان برای دیده بانی باطراف اردو میگشتند آنها را یافته گرفتار کردند در آن اثناء عباس ابن عبدالمطلب که بر استر مخصوص آنحضرت سوار بود بآنجا رسید ابوسفیان و رفیقش را دید و چونکه با ابوسفیان آشنائی داشت او را ردیف خود سوار نمود و بدیگران گفت که نزد پیغمبر میروم و باخود باردوی اسلام آورد، اتفاقاً گذرش از چادر عمر ابن خطاب افتاد عمر چون ابوسفیان را دید از جای خود بلند شد و گفت الحمد لله که این دشمن خدا گیر آمد و شمشیر کشیده رو باو آمد که بزند عباس رفتار استر را تند کرد و بشتاب خود را خدمت آنحضرت رسانید و عمر نیز بتعاقب داخل خیمه گشت و از حضرت اجازه خواست که گردن ابوسفیان را بزند و عباس اصرار نمود که او را ببخشد میان عباس و عمر گفتگو شد و حضرت هر دو را سکوت و سکون امر فرمود و عباس فرمود آنست ابوسفیان را در چادر خود نگاهدارد و صبح نزد آنحضرت بیاورد. عباس علی الصباح ابوسفیان را گفت که وضو بسازد و وقت نماز فجر خدمت آنحضرت آورد، حضرت اظهار لطف کرد، ابوسفیان که منتظر چنین پذیرائی نبود، متحیر گشت و از فرط ممنونیت عرض کرد پدر و مادرم فدایت بشوند، عجب دارم از این حلم و صبر تو مقابل جسارت های که من کردم، چنین لطف و مهربانی را سراوار نبودم، حضرت فرمود

آیا آنوقت نرسیده که بوحدانیت خدا ایمان بیاوری و از بت پرستی دست بکشی ابوسفیان گفت دانستم که خدا وحده لا شریک له است؛ پس کلمه توحید را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد، آنحضرت مکرر او را نوازش نمود، و فرمود که بمکه برگردد، و بباستاندگان آنجا خبر بدهد که هر کس خانه ابوسفیان بماند در امان است و نیز هر کس بخانه حکیم ابن خرام برود، در امان است یا اینکه در مسجد الحرام جمع بشوند و مسلح نباشند در امان خواهند بود، و بعبارة دیگر باهل مکة عفو عمومی داد باستاندنی چند نفر که ذکر خواهند شد، پس از این فرمایش بعباس اشاره فرمود که ابوسفیان را در میان راجائی نگاهدارد که هنگام مرور سپاه اسلام را ببیند و اگر اثری از کفر در دلش مانده باشد از دیدن کثرت و شوکت اسلام دور بشود، عباس بموجب فرموده پیغمبر با ابوسفیان از اردوی اسلام بیرون آمد و بجائی منتظر ماند تا سپاه اسلام پدیدار شد، نخستین خلدان و لیدبا هزار نفر از بنی سلیم گذشت، پس از او زیر این عوام باهاند کس رد شد، و عقب او ابوذر غفاری با سید نفر آمد آنگاه بنی اسلم چهار صد نفر رسیدند، پس از آن قبیله بنی کعب و مزینه و جهینه و بنی صخره و بنی سعد و کنانه و بنی اشجع و بعد از آنها انصار و مهاجرین نمودار شدند و آخر از همه آنحضرت پدید گشت، بیک جانب ابوبکر و جانب دیگر اسیدابن حضیر بود، ابوسفیان از انبوه لشکر مبهوت ماند و بعباس گفت کار برادرزاده ات قوت گرفت، عباس جواب داد: اکنون زود بشهر برو و مردم را از فرمان پیغمبر آگاه کن، ابوسفیان بشتاب روان شد، باشندگان مکة گرد و خاک سپاه اسلام را که در افق بلند شده میدیدند ابوقحافه و الدابوبکر که نایبنا بود بکمک نوه اش بر کوهی رفت و باو گفت، چه مبینی او جواب داد در افق سیاهی گرد آمده و پس از چند دقیقه گفت، که سیاهی متفرق گشت، ابوقحافه ملتفت شد که سپاه اسلام است که از چند جانب داخل مکة میشوند به نواده اش گفت زود مرا بخانه برسان و همچنانکه او تصور کرده بود بفرمان پیغمبر بهره ای از سپاه در فرمان زیر این عوام و قسمتی با خلدان و لید و قسمتی با قیس ابن سعد و بهره ای با ابوعبیده ابن ابی جراح از چهار جانب داخل مکة شدند، پیش از آنکه آنها برسند ابوسفیان رسیده بود، مردم پرسش کردند که این گرد و خاک چیست ابوسفیان گفت این محمد (ص) است که بالشکرش بسوی شما می آید و بمن فرموده اعلان بکنم که هر کس در خانه خود ماند و در را بست یا بخانه من یا خانه حکیم ابن خرام پناه آورد و هر کس

در مسجد الحرام بدون اسلحه رفت در امن است، پس زود این کار را بکنید تا کشته نشوید، اهالی منتشر شده هر کس بفکر نجات خویش برآمد، در آنحال سپاه اسلام وارد شدند و بهیچکس از اهالی متعرض نگشتند، خود آنحضرت باز بدو اصحاب از راه کوه هندی داخل شد، باشندگان شهر بدون جنگ تسلیم شدند، مگر عکرمه ابن ایجهل و صفوان ابن امیه و سهیل ابن عمرو با جماعتی از بنی بکرو بنی حارث ابن عبد مناف که از ترس کردار ناشایسته که بر ضد خزاعه نموده بودند بادیسته خالد ابن ولید زدو خورد کردند و بیست تا هفتاد نفر بکشتن داده شکست خوردند و پراکنده شدند پیغمبر چون وارد شهر شد غسل نمود، و در خانه ام هانی خواهر علی ابن ابیطالب (ع) رفت و ناهار خواست؛ سر که و نان آوردند میل فرمود و بمسجد الحرام آمد و هفت بار طواف کعبه نمود، و در حین طواف چون بر کن کعبه میرسید باجوب دست آنرا میسود؛ پس از آن فرمود که عثمان ابن طلحه کعبه را بگشاید و آنحضرت بر در کعبه توقف کرد و امر نمود که بتیانی بیرون و اندرون را بشکستند و خود نیز در شکستن آنها شریک شد برخی که برجای بلند گذاشته بودند دست نمیرسید، به علی ابن ابیطالب (ع) فرمود که بردوش آنحضرت بگذارد و آنها را فرود آورد و بشکند بلکه تصاویری که بر دیوار کعبه نقش کرده بودند، فرمان داد عمر ابن خطاب محو کرد ولی تمثال ابراهیم و اسمعیل را بگذاشت، حضرت فرمود آنها را نیز محو کند کلید برداری کعبه يك وظیفه محترمی بود لهذا چون آنحضرت عثمان ابن طلحه را فرستاد که کلید را از مادرش که سلافه نام داشت بگیرد، سلافه در دادن کلید مسامحه مینمود، حضرت ابوبکر و عمر ابن خطاب را فرستاد - سلافه چون آنها را دید ناچار کلید را بعثمان تسلیم کرد، و چون عثمان در را گشود و کلید را خدمت آنحضرت داد، در آنوقت عباس ابن عبدالمطلب حاضر بود بامید اینکه کلید را آنحضرت بعثمان پس نخواهد داد، پیش آمد و عرض کرد یا رسول الله همچنانکه وظیفه سقایت زمزم بدست من است، کلید خانه کعبه را هم بمن مرحمت کن، آنحضرت جوابی فرمود و با بلال و اسامة ابن زید و عثمان ابن طلحه بدرون خانه کعبه رفته نماز بجا آورد و بعد بیرون آمد و کلید را بعثمان تسلیم نمود، و این آیه را تلاوت فرمود :-

خدا امر میفرماید شما را که امانتها را
بصاحبانش پس بدهید و چون بین مردم حکمی

ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و اذا حکمتکم بین الناس

نمایید بعدالت حکم بکنید، خداوندی نیکو
میدهد شمارا و بدستیکه خداست شنونده
و بینا

ان تحکمو بالعدل ان الله نهما یعظکم
به ان الله کان سمیعاً بصیراً
(النساء ۵۷)

پس آنحضرت فرمان داد که باشندگان مکه نزدش گرد آمدند و برخاست و خطبه خواند و فرمود ای مردم بآنهاییکه از شما در اینجا حضور ندارند، خبر بدهید و شمانیز بشنوید که خداوند تبارک و تعالی از شما بپذیرفتن کیش اسلام نخرت جاهلیت را محو ساخت، پس از این نباید که برنیکان خود و عشیره خود افتخار کنید زیرا که شما از نژاد آدم و آدم از خاک است، بدانید که خوب شما آنکس است که پرهیزگراست و باخلاق ستوده آراسته شده است، ای مردم! خداوند زمین مکه را مقدس نموده برای خونریزی و فساد حرام کرده است، پس از این مانند پیش از این جنگ و فساد در اینجا نباید بشود، و در ورود من چند نفر کشته شدند، از روی مجبوری و دفاع بود، اکنون علان میکنم که حرمت مکه مانند پیش باقی خواهد ماند و این آیات تلاوت فرمود :-

ای مردم ما آنزیدیم شمارا مرد وزن و
گردانیدیم از شملت و قبایه محض اینکه
میان یکدیگر تمیز بدهید و بشناسید (وای
در حقیقت) آنکس که از شما پرهیزگارتر
است نزد خدا گرا میتراست، و خدا دانی
آگاه است

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
وانثی و جعلناکم شعوباً و قبائل
لتعارفو ان اکرمکم عند الله اتقیکم
ان الله علیم خبیر

(الحجرات ۱۳)

پس فرمود «ماذا تقولون و ماذا تظنون» درباره من چه میگوئید و اکنون چه گمانی دارید سهیل ابن عمر جوابداد، نقول خیراً و نظن خیراً آن کریم و این اخ کریم و قد درت «میگوئیم خوبی در حق تو و گمان میکنیم بخوبی شما برادر کریم ما هستی» و رادر زاده کریم ما هستی که بر ما قدرت یافتی، آنحضرت از شدت شفقت آب به چشم آورد فرمود، من میگویم همچنانکه برادرم یوسف برادرانش گفت لا شرب علیکم الیوم، هنی امروز بر شما ملامتی نیست، بروید که همه آزاد هستید و عصر آنروز پس ز نه ز از کوه صفا صعود نمود و بآواز بلند بعشیره خود خطاب کرد و فرمود ای بنی هاشم ای بنی عبدالمطلب گمان نکنید، چون من از شما هستم، شما هر چه خواهید بکنید و رستان و خویشان من کسانی هستند که از شما میترسند - چنان نشود که شما گناهکار

بشوید و دیگران مؤمن محشور گردند؛ کردار من از من و کردار شما از شما خواهد بود مرا بعمل شما نخواهند گرفت، هر کس مسئول عمل خویش خواهد شد، آنگاه بنشست و عمر ابن خطاب را فرمود که مردان قریش را یکی یکی حاضر بکند و چون ابوبکر دست پدرش ابی قحافه را گرفته بحضور آنحضرت آورد، فرمود چرا اورا زحمت دادی من خودم نزد او میرفتم؛ پس دیگران آمدند، و چون از بیعت مردان فارغ شد امر فرمود، زنان قریش بیایند و بیعت کنند آنحضرت گوشه‌ی ردای خود را گرفت و فرمود گوشه‌ی دیگرش را زنان بگیرند، از جمله هند بنت عتبہ زن ابوسفیان که زنی جسور و سخنگوی فصیح بود، خدمت آنحضرت آمد، و چونکه بحزمه عموی آنحضرت پس از شهادت او بیحرمی نموده بود میترسید بتریبی آمد که آنحضرت نشناسد و عرض کرد بکدام شرائط باشما بیعت بکنم، حضرت این آیه تلاوت فرمود :-

که شرک نیارند بغدا بهیچ چیزی و دزدی نکنند و عمل بد نکنند فرزندان را نکشند بدروغ بهتان نبندند، و افترا نکنند میان دست و پای خود (یعنی فرزندی از زنا از غیر شوهر آورده نسبت بشوهر ندهند) و در کار نیک که پیغمبر میفرماید عصیان نکنند

علی ان لا یشرکن بالله شیئاً ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین بهتان یقترینه بین ایدیهن و ارجلهن ولا یعصینک فی المعروف (المتنحه ۱۲)

میگویند که آنحضرت هر جمله از این آیه را که تلاوت میفرمود، هند بیک جوابی میداد، مثلاً آنحضرت فرمود؛ که نباید دزدی بکنند، عرض کرد، یا رسول الله من از پول شوهرم ابوسفیان گاهی برگرفته‌ام زیرا که او بخیل است و بمن در دادن پول کوتاهی میکند آنحضرت آنوقت او را شناخت و تبسم فرمود، هند موقع یافت و عرض کرد فاعف عما سلف، پس ببخش از خطاهای گذشته من آنحضرت فرمود بخشیدم پس تلاوت فرمود که نباید عمل بد بکنند هند گفت زن نجیب و آزاد چگونه میتواند بکند و آنحضرت فرمود نباید اولاد خود را بکشند، هند عرض کرد، ما فرزندان را شیر میدیم، و بزرگ میکنیم و شما آنها را میکشید و مقصود او پرسش حنظله بود، که در جنگ بدر بدست علی ابن ابیطالب (ع) کشته شد و نیز فرمود زنان درسوگواری صورت را خراشند و بر رو سیلی تزنند و کیس را نکنند و پیراهن را ندرند و جامه سیاه نبوشند و بعدای بلند

نگریند، و بر قبر گذشتگان شان زیاد نمانند و چون از کار بیعت زنان نیز فارغ شد روز دیگر آنحضرت خالد بن ولید را باسی نفر بارض نخله فرستاد که آنجا رفته بت خانه عزی را خراب کنند و عمرو ابن عاص را فرمود، که بت خانه سواع را منهدم سازد، این بتخانه در قبیله هذیل بود، و سعد بن زید با بیست سوار مامور شد که بتکده مناف را از میان بردارد. باین ترتیب بتخانه های حوالی مکه نابود شدند از جمله اشخاصیکه بایستی تنبیه بشوند و از حکم عفو عمومی محروم بودند یکی عبدالله ابن ابی سرح برادر همشیر عثمان ابن عفان بود که کاتب وحی بود، و بعد مرتد شد و ادعا کرد که در کتابت وحی از خود نیز چیزی اضافه مینمود، این شخص را عثمان خدمت آنحضرت آورد و التماس عفو کرد، آنحضرت بخشید و دیگر صفوان ابن امیه و عکرمه ابن ابی جهل که از ترس فرار کرده بودند میخواستند که از بحر احمر عبور کرده بحیثه یا یمن بروند، ام حکیم زن عکرمه چون التفات و شفقت آنحضرت را دید، عقب شوهر رفت و او را یافته برگردانید و چون عکرمه خدمت آنحضرت آمد آنحضرت برخاست و او را احترام گذاشت و نوازش فرمود، باین ترتیب قبیله بزرگ قریش پس از آنکه بیست و یکسال با آنحضرت مخالفت نمود و آزار رسانید و سبب خونچند صد نفر مردم بیگناه شد در انجام تسلیم گشت و همانطوریکه در عناد با اسلام شدید بود، افراد آن در آینده باسلام خدمات نمایان نمودند و سبب فتوح بزرگ شدند و اسلام را در شرق و غرب انتشار دادند از جمله غازیان مستقبل خالد ابن ولید و عکرمه و فرزندان هند معاویه و یزید ابن ابی سفیان و عمرو ابن عاص و غیره بودند.

مخالفت یهود با اسلام

اختلاف اسلام و قریش يك اختلاف خانگی و قریش قوم جوانی بود که استعداد ترقی را داشت مربی و محرك قوی میخواست و از اینرو با وجودیکه با آنحضرت رقابت داشتند و کینه میورزیدند، علاقه آنها با آنحضرت روز بروز نزدیکتر میشد و بتمدن و تهذیب آشنا میگشتند و در عین نفاق و اختلاف تمایل و انس بقوانین اسلام، داشتند در

نتیجه بفرافرا گرفتن اسلام و پیروی بآنحضرت قویترین ملت عصرشان شدند و پیرعکس ملت یهود يك ملت مرده بود و جز نفاق و انگیزش فتنه و فساد اخلاق و وابستگی بموهومات و رسوم پیهوده که از چندین قرن بارت رسیده و بسیاری دیگر برآن از ملاحشان افزوده شده حسن اخلاق نداشتند و از وسایل ترقی که روزگار برایشان فراهم میکرد نتوانستند استفاده نمایند، لهندازمانه که داور بزرگ است دآوری نمود و آنها را، از استقلال سیاسی و آزادی و عزت نفس بی بهره کرد، زمانیکه آنحضرت بمدینه وارد شد باشندگان آنجا بچهار حزب منقسم میشدند، حزب اول مسلمین بودند که به خدا ایمان خالص و برسول ارادت کامل داشتند، دوم اشخاصیکه ظاهراً مسلمان و باطناً منافق بودند، سوم کسانی که ظاهراً باطناً باسلام عناد میورزیدند، رئیس دومی عبدالله ابن ابی ابن سلول و سومی ابو عامر راهب بود، و فرقه چهارم که از حیث تمول و مکرو علم و هوش از همه قویتر ولی از جهت سعادت بی بهره بود یهود نامیده میشدند، در آغاز کار آنحضرت بسیار کوشش فرمود که آنها را رام سازد و از سرکشی بازداشته هدایت فرماید ولی

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
آنحضرت برای اینکه یهود از مسلمین مطمئن و مسلمین از یهود آسوده باشند
بشرائط زیر معاهده کرد :-

- (۱) یهود و مسلمین در حال صلح حقوق مساوی خواهند داشت
- (۲) وقت لزومت مسلمین از یهود نصرت و حمایت خواهند کرد .
- (۳) یهود با ساکنین یثرب يك ملت محسوب خواهند شد
- (۴) مسلمین با یهود بدوستی و محبت رفتار خواهند نمود .
- (۵) یهود در بجا آوردن اعمال دین مانند مسلمین آزاد خواهند بود
- (۶) قبایلیکه با یهود حلیف میباشند، مسلمین از آنها نیز حمایت خواهند کرد .
- (۷) اگر کسی بر یهودی تعدی کرد، مسلمین تعاقب خواهند کرد و اوبقصاص

خواهد رسید

- (۸) طرفین دوستان یکدیگر را احترام خواهند نمود، و یهود در حفظ مدینه و اطراف شهر با مسلمین همراه خواهند شد
- (۹) اختلافی اگر میان یهود و مسلمان بشود، رسول خدا بموجب حکم تورات

و قرآن تصفیه خواهد کرد

(۱۰) این پیمانی بود که میان یهود و مسلمانان بسته شد ولی یهود از آنجائی که طینتشان مانند سایر ملل مرده از فساد اخلاق و نفاق پرورید باطنی تا عمق قلبشان ریشه دوانیده بود نمیتوانستند از این پیمان دوستی بهره مند بشوند؛ در مقابل اینگونه اتحاد و محبت سیاسی که یهود نسبت بمسلمانان پیش گرفتند چنین بود :-

(۱) مساعدت و موافقت باطناً و علناً با منافقین مدینه

(۲) انگیزش فتنه و اختلاف میان مسلمین

(۳) تحریک و تحریص اعانت یقریش بر ضد آنحضرت

(۴) نکته گیری و ایراد بیجا بر قوانین اسلام

(۵) تنقید و تمسخر بر حرکات سیاسی و جنگی آنحضرت

(۶) پیمان شکنی

پیش از بعثت آنحضرت یهود ساکنین مدینه را تهدید میکردند که عنقریب پیغمبر آخر الزمان و مسیحای عصر ظهور خواهد کرد، و رهبر ما شده دمار از روزگار شما بر خواهد آورد و چون آنحضرت مبعوث گشت و پیروان بهم میرسانید از دیگران بیشتر مخالفت و ضدیت نمودند و چنانکه منکر عیسی شدند نبوت آنحضرت را نیز انکار شدید نمودند محض اینکه آنحضرت رسوم موهوم و خرافات مذموم را نمیبذیرفت و آنچه میفرمود ساده و روشن، ولی مطابق سلیقه کاهنین یهود نبود؛ لهذا هر چند کوشش فرمود و آنها را براه راست هدایت کرد، اثری نبخشید و از مردگان اخلاقی آوازی بر نیامد بلکه یهود عوض اینکه قوانین ساده و پاک اسلام را که اندرون انسان را از آرایش هوا و هوس پیراسته و بیرونش بحرکات ستوده آراسته میشد بپذیرند میخواستند که بر عکس آنحضرت تمام مزخرفات آنها را داخل قوانین اسلام بکنند و بعبارت دیگر دین یهود را اختیار نماید، چنانکه در قرآن میفرماید :-

وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى

حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ

هُوَ الْهُدَى وَلَتُنِ ابْتِغَى الْهَوَاهُمْ

و راضی نخواهند شد از تو یهود و نه نصاری

تا اینکه پیروی بکنی کیش آنها را بگو

(ای معبد ص) راهنمای خدا راه روشن است

و اگر متابعت کنی، خواهش آنها را پس

بعد الذی جالک من العلم مالک من
الله من ولی ولا نصیر
(البقره ۱۲۰)

از آنکه آمد (بسی تو) علم (از قرآن)
نخواهد بود برای تو از خدا هیچ دوست
و یاری کننده

و چونکه یهود نسبتاً با عرب مدینه تربیت شده و با سواد بودند در انگیزختن فساد و نفاق زود تر و آسانتر کامیاب میشدند، شماس ابن قیس یکی از متعصبین یهود چون دید عداوت اوس و خزرج بسبب پذیرفتن اسلام مبدل بمحبت و حمیت گشته و مانند شیر و شکر بهم آمیخته اند، آتش حسد در سینه اش بر افروخته شد و در زمان جاهلیت میان اوس و خزرج منازعه و خونریزی واقع شده بود که بجنگ بغاث معروف گشت شماس يك نفر یهودی را واداشت که در مجلس جوانان طرفین بر یکدیگر تفاخر میکردند و کم کم مکالمه بمباحثه و مباحثه منجر بید گفتن و جدال گشت، طرفین شمشیر ها کشیده آماده جنگ شدند، آنحضرت از قضیه آگاه شد و به آن مجلس تشریف آورد و آنها را از هم جدا نمود، و اندرز فرمود که طرفین آرام شدند و برخیکه رقیق القلب بودند بگریستند و با یکدیگر مصافحه و معافیه نمودند در آنوقت این آیه نازل شد :-

قل یا اهل الکتاب لم تصدون عن
سبیل الله من آمن تبغونها عوجاً و
انتم شهداء و ما الله بغافل عما تعملون
(آل عمران ۹۸)

بگو ای اهل کتاب چرا باز میدارید از راه
خدا آنکس که ایمان آورده است و طلب
میکند برای او کجی را و حال آنکه شما
شاهد هستید (برای آنکه دین خدا دین اسلام
است) و نیست خدا غافل از آنچه میکنید

و بانصار مخاطب شده پند میدهد و هیفرماید :-

یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقاً
من الذین او تو الکتاب یردوکم
بعد ایمانکم کافرین و کیف تکفرون
واتم تلی علیکم آیات الله و فیکم
رسوله و من یتصم بالله فقد هدی
الی صراط مستقیم
(آل عمران ۹۹ و ۱۰۰)

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید اگر پیروی
بکنید بطایفه ای از اشخاصیکه کتاب دارند
(و یهود نامیده میشوند) شما را خواهند
برگردانید (به کفر) پس از آنکه ایمان آورده
اید و چگونه کافر میشوید در صورتیکه بر شما
خوانده میشود آیات خدا و میان شما رسول
خدا (میباشد) و هر کس چنگ بزند بخدا
پس یقیناً هدایت مییابد بسوی راه راست

ابوبکر که میان صحابه بملایمت در گفتار و رفتار معروف بود، روزی بایکی از یهودیها که فتحاس نام داشت سخن مینمود و از کیش اسلام ستایش میکرد که شاید دل او نرم شود و باسلام مایل گردد، و فتحاس در جواب تعریف از ثروت و بیناوی یهود نمود و گفت، در قرآن شما میفرماید

کیست که قرض دهد خدا را فرض نیکو پس
دوچندان گرداند خدا آنرا دوچند انهای
بسیار و خدا میندو باز میکند و بسوی او
بر میگردد.

من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً
فیضاعفه اضعافاً کثیرة والله یقبض
و یسط و الیه ترجعون
(البقره ۲۴۵).

پس خدا بما محتاج است، ابوبکر متحمل اینگونه جسارت نشده یهودی را تادیب نمود، فتحاس نزد آنحضرت رفته از ابوبکر شکایت نمود، و آنحضرت این آیات را تلاوت فرمود.

بتحقیق خدا شنید گفته اشخاصیکه گفتند
که خدا فقیر و ما غنی میباشیم زود باشد که
بنویسیم آنچه را گفتند (و اینها اشخاصی
هستند که نیاکانشان) پیغمبران را بدون حق
گفتند و میگوئیم بچشید عذاب سوزنده را

لقد سمع الله قول الذین قالوا ان
الله فقیر و نحن اغنیاء سنکتب ما
قالوا و قتلهم الانبیاء بغیر حق و
نقول ذوقوا عذاب الحریق
(آل عمران ۱۷۹)

اشخاصیکه گفتند بدرستی که خدا با ما
بیان نمود که ایمان نیاوریم پیغمبری مگر
اینکه بیاورد برای ما قربانی که بسوزاند
آنرا آتش بگو (ای محمد «ص») که تحقیقاً
آمدند بسوی شما پیغمبران پیش از من با
نشانه و به آن نوع قربانی که شما طلب
میکنید پس چرا آنها را کشتید اگر (اکثر)
در گفتارشان راستگو هستید.

الذین قالوا ان الله عهد الينا الا
نؤمن لرسول حتى ياتينا بقربان
تاكله النار قل قد جئكم رسول من
قبلي بالبينات و بالذی قتلتم فلم
تقتلوه هم ان کتم صادقین
(آل عمران ۱۸۱)

فتح بدر داغ تازه ای بر دل یهود نهاد و ابوعفک نام یهودی اشعاری انشاد کرد، و
میان مردم میخواند و تحریر مینمود که آنحضرت را شهید سازند ولی از بدبختی خودش
کشته شد، یهودیهای بنی قینقاع قویترین و قدیمترین عشیره یهود بودند، که در مدینه سکونت
اختیار کرده دو قلعه در شمال مدینه و بازاری مخصوص از خود در آنشهر داشتند، صنعت

پیشه و دولت‌مند ولی در فسق و فجور غرق بودند، روزی زنی از مسلمانان برای کاری به بازار رفت و بردگان زرگری نشسته بود، مردی از یهود باو بی احترامی نمود، یکی از مسلمانان حاضر بدش آمد و با آن یهودی در آویخت، یهودیها بکمک هم مذهب خود جمع شدند و در نتیجه آن یهودی بدست شخص مسلمان و مسلمان نیز بدست یهودیها کشته شد، چون آنحضرت از این فساد مطلع گشت یهودیها را خواست و فرمود بنابر پیمانی که باهم نهاده ایم باید با یکدیگر با احترام و محبت رفتار بکنیم، چه جهت دارد که شما چنین بیحرمتی بیک زن مسلمان میکنید و پس از آن یکمسلمان را میکشید اکنون یابا ما همراه شوید و دین اسلام بپذیرید، بازار این شهر بیرون روید تا در آینده چنین فساد نشود، یهود در پاسخ جسارت و خشونت نمودند، و گفتند ای محمد (ص) ما را قریش گمان مکن، آنها از قانون جنگ آگاه نبودند اگر با ما رزم نمائی خواهی دانست که باچه اشخاص طرف شده‌ای در آنوقت این آیه نازل شد :-

و اما تخافن من قوم خیانة فانبد	اگر خوف داری خیاتی از یکقوم پس
اليهم على سواء ان الله لا يحب	ببند از بسوی آنها (پیمان نامه را) بد رستیکه
الخائنين (الانفال ۵۶)	خدا دوست نیدارد خیانت کاران را.

پس آنحضرت پرچم سپاه را بحمزة ابن عبدالمطلب سپرد و فرمود که مسلمانان آماده رزم بشوند، یهودیها چون دیدند، مسلمین بسخنهای فولادین آنها نرم نشدند و کار از زبان درازی بدست درازی کشیده بیاره های خویش که استوار گمان میکردند پناهنده شدند پانزده روز محاصره طول کشید و در انجام یهود زبون گشتند و از باره بیرون آمده تسلیم شدند آنحضرت میخواست آنها را سخت تنبیه نماید ولی عبدالله بن ابی که ظاهرأ مسلمان و باطنأ منافق بود شفاعت نمود، و چندان اصرار کرد، که آنحضرت آنها را بخشید، بشرطیکه ترك مال و ثروت نموده، از مدینه بیرون روند آنها سه روز مهلت خواستند، عبادة ابن صامة مامور شد که آنها را از مدینه بیرون ببرد، عبادة پس از سه روز آنها را کوچ داد و تا نزدیک حدود شام رسانید آنها یهود بنی قینقاع بودند و این شکست یهود در شوال سنه ۳ هجری شد، در همین ایام کعب ابن اشرف یکی از متمولین یهود که شاعر نیز بود، چندانکه میتوانست در دشمنی مسلمین کوتاهی نمیکرد، و چون در بدر مسلمانان پیروز شدند بر کشتگان قریش مرثیه گفت در بعضی ایات از حسن زنان

مسلم توصیف نمود و در برخی قریش را برگرفتن کین کشتگان قریش بدر تحریر کرد، و وعده داد که اگر باز جنگ بکنند یهودیان آنها را یاری خواهند نمود و باین اکتفا نکرده خواست آنحضرت را بدست کسی دیگر شهید نماید، مسلمانان از این دسیسه آگاه شدند و محمدابن مسلمه بایکی دوفرد دیگر همداستان شده در آغاز با او دوستی نموده در انجام او را کشتند و چونکه محمدابن مسلمه و یاران او از طایفه اوس بودند، قبیله خزرج نیز خواستند يك چنین خدمتی بمسلمین بکنند، و لهذا چند نفر از آنها متفق شده ابورافع را که نیز یکی از دشمنان سخت مسلمانان بود، شب بخانه اش رفته بقتل رسانیدند

غزوه بنی نضیر

بنو نضیر و بنو قریظه دو قبیله بزرگ بودند که خود را از نسل هارون معرفی مینمودند و خویش را «الکاهنان» میگفتند در جانب مشرق شهر مدینه سکونت داشتند از رؤسای عشیره بنی نضیر حیی ابن اخطب و برادرش جاسر و جودی و سلام ابن شکم باسلام سخت دشمن بودند و بخصوص کعب ابن اشرف که پدرش عرب و مادرش یهودی بود، شعر میگفت و مردم را بخلاف مسلمین بر میانگیخت که معروف است آیه **کَمَثَلِ الْکَلْبِ الْخِ** دو باره او نازل شد در مدینه و حوالی آن میماندند، بنو نضیر با عبدالله ابن ابی هم سوگند بودند و بر قریظه تفوق داشتند که اگر میان آنها نزاع میشد و از بنو نضیر یکی کشته میگشت خویشان قاتل گذشته بر دبه مقتول شخص قاتل را نیز به آنها میسپردند که بقصاص برسانند ولی اگر کشته از بنو قریظه و کشته از بنو نضیر میشد، بنو نضیر دیه را میدادند، و کشته را فقط صورت سیاه کرده و ارونه بر الاغی سوار نموده تشهیر میکردند و آزاد مینمودند اتفاقاً شخصی از بنو نضیر را یکی از بنو قریظه کشت، قریظه حاضر نشدند که هم دیه را بدهند و هم قاتل را بکشند و بالاخره طرفین قرار گذاشتند، که نزد آنحضرت بروند و ایشان را حکم قرار بدهند، بنو نضیر امید داشتند که آنحضرت به ملاحظه عبدالله ابن ابی که حلیفشان بود، حکم طرف آنها داده به میل آنها رفتار خواهد کرد، ضمناً عبدالله نیز واسطه شد و نزد آنحضرت رفت و عرض کرد که بموجب معاهده بنو قریظه مجبور هستند

که دیه را بدهند و قاتل را قصاص نمایند، حضرت فرمود که حکم خدا چنین نیست یا باید دیه را بگیرند، یا قاتل را قصاص نمایند، هر چند عبدالله التماس کرد، سودی نبخشید مجبوراً یهود بنی نضیر نوشت که محمد (ص) حکم خود را تغییر نمیدهد، شما اگر نمیخواهید قبول نکنید، پس این آیه در شان یهود و منافقین که عبدالله و همراهان او بودند نازل شد :-

يا ايها الرسول لا يحزنك الذين
يسارعون في الكفر من الذين قالوا
آمنا بافواههم ولم تقوم قلوبهم
ومن الذين هادوا سماعون للكذب
سماعون لقوم آخرين لم ياتوك
يحرفون الكلم من بعد مواضعه
يقولون ان اويتهم هذا فخذوه و
ان لم تؤتوه فاحذروا ومن يرد الله
فته فليس له من الله شيئا اولئك
الذين لم يرد الله ان يظهر قلوبهم
لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة
عذاب عظيم سماعون للكذب كالأول
المسحت فان جاؤك فاحكم بينهم
او اعرض عنهم وان تعرض عنهم
فليس يضرهم شيئا وان حكمت فاحكم
بينهم بالقسط ان الله يحب المقسطين
(المائدة ۴۶ و ۴۷)

ای پیغمبر! نباید که اندوهگین کنی ترا
آن کسانی که شتاب میکنند در کفر از
آنهاست که بزبان میگویند که ایمان آورده ایم
و در حقیقت ایمان در دلشان نیست و از
اشخاصی که یهود میباشند که دروغ میگویند،
و بگروه دیگر خبر میدهند نیامده اند نزد
تو و (احکام ترا) از جای خود تغییر میدهند
و میگویند اگر آورد (پیغمبر حکمی بیل
شما) آنرا را بپذیرید و اگر نیاورد از آن
دوری کنید و هر کس اراده کند خدا برای
او رسوائی را پس هرگز توانی مالک شد
برای او از خدا چیزی را، این اشخاص
میباشند که خدا اراده نمیکند که دلهاشان را
پاک گرداند و برای آنها در دنیا زبونی
و در آخرت عذاب بزرگ است اشخاصی که
دروغ میگویند (و باور می کنند) و میخورند
مال حرام را پس اگر بیایند نزد تو حکم
فرمایان آنها را بپذیر و اگر و گردانیدی
(و مداخله در کارشان نمودی) پس نمیتوانند
زیانی بتو برسانند و اگر داورى نمودی،
داوری بداد نما که خداوند متعال عدالت
کنندگان را دوست می دارد،

برخی نوشته اند که این آیه وقتی نازل شد که یکی از اهل خبیر عمل بدی کرد
با آنحضرت رجوع نمودند آنحضرت امر بسنگسار نمودن او فرمود و یهودیان پذیرفتند،
بهر صورت بنی نضیر از آنحضرت رنجیدند و در دل کینه برداشتند و ضمناً واقعه دیگری ش آمد
که دشمنی آنها به آنحضرت آشکار گردید و آن چنین بود که شخصی از قبیله بنی عامر

که اسمش عامر ابن مالك بود، خدمت آنحضرت آمد و خواهش کرد که آنحضرت جماعتی را از صحابه بقبیله اش که در نجد منزل داشتند بفرستد که آنها اهل قبیله را باسلام دعوت کنند و احکام دین اسلام بیاموزند حضرت فرمود من از باشندگان نجد مطمئن نیستم، ممکن است صحابه را درست پذیرائی نکنند بلکه اذیتی برسانند، عامر که ابو براء کنیت داشت در التماس اصرار ورزید و اطمینان داد که صحابه در پناه من میباشند و بآنها آسیبی نخواهد رسید، پس آنحضرت مکتوبی بنام شیخ بنی عامر نوشت و هفتاد نفر کم یا بیش از صحابه که قرآن نیک حفظ کرده بودند، برگزید و روانه فرمود و چون آنها بمکان قبیله بنی عامر رسیدند مکتوب را بدست یک نفر از خود، نزد شیخ فرستادند، شیخ آن قبیله که عامر ابن طفیل نام داشت، بجای مهمان نوازی، و پذیرائی نامه آنحضرت را دور انداخت و آن صحابی را شهید کرد، پس از آن از قبایل رعل و ذکوان و سلم و دیگر قبایل استمداد خواسته بر مسلمین بیچاره تاخت و همه را شهید نمود، فقط دو نفر نجات یافتند یکی بسیار مجروح بود، و کفار گمان کردند مرده است و دیگر عمرو ابن امیه ضمری را چون دانستند که از قبیله ضمر است، عامر گفت دوست نمیدارم مردی از آن قبیله بکشم و در ایفای نذر مادرش که عهد کرده بود، بنده ای را آزاد بکند او را آزاد نمود، عمرو ابن امیه باین ترتیب از مرگ نجات یافت و رو بمدینه آمد و در میان راه بدون فر از قبیله بنی عامر برخورد که با آنحضرت حلیف بودند ولی عمرو ابن امیه نمیدانست و لهذا بکین شهدا کمین کرد، و آندو نفر را کشت و بمدینه رسید، و حادثه را با آنحضرت عرض کرد، حضرت از کشته شدن چندین صحابه سخت آزرده گشت، و دبه دو نفر از بنی عامر که عمرو ابن امیه ضمری کشته بود، بورنه آنها مر حمت نمود، و چونکه آندو نفر با یهودیهای مدینه نیز هم پیمان بودند و بموجب معاهده بود مجبور بودند که در چنین اتفاقی با آنحضرت کمک نمایند، آنحضرت سوار شد و با چند نفر از صحابه کبار چون ابوبکر و عمر و علی و طلحه و سعد ابن معاذ و سعد ابن عباد و اسید ابن حضیر به محله یهود رفت و مقصود را بآنها فرمود، پاسخ دادند که اطاعت میکنیم و خواهش داریم که امروز نزد ما مهمان بشوی و در حصار ما با صحابه تشریف آوری، آنحضرت دعوت آنها را قبول نفرمود، و بیرون قلعه بدیوار تکیه داد و نشست و یهود باندرون رفتند که از اهل خود، پول جمع بکنند و در اثنای مشورت که چگونه پول را بپردازند یک نفر از آنها عمرو ابن جحاشی گفت موقعی بهتر از این وقت برای کشتن محمد بدست نمیآید یکی

از مابین دیوار حصار برود و سنگی بر او بزند این رای را همه پسندیدند، ولی پیش از آنکه یکی جرات بکند و چنین کارناستوده را بجا آورد زن مسلمانی که در آنجا بود، توسط برادرش از این اندیشه بآنحضرت خبر داد، و آنحضرت باقتضای وقت بدون اینکه سخنی بکند راه خانه را پیش گرفت، و چونکه سو، قصد مخصوص خودش بود، از طرف صحابه اطمینان داشت، صحابه چندی منتظر نشستند و چون دیدند که آنحضرت مراجعت فرمود آنها نیز رو بخانه‌ایشان برگشتند، از آنطرف یهودی که بقصد کشتن روی باره آمد، هر چند نگاه کرد اثری از آنحضرت نیافت، پس از مراجعت آنحضرت صحابه را خواست و تفصیل مکر و اراده بد که یهود نموده بودند اظهار فرمود، و محمد ابن مسلمه را نزد یهودیان فرستاد که بآنها بگوید :-

(۱) بموجب معاهده بر شما لازم بود که مرادر پرداختن دبه مقتولین عامری یاری نمائید، و ننمودید و نقض پیمان کردید

(۲) بآن اکتفا نکرده بدون جهت خواستید با من غدر بکنید و در صورتیکه من مهمان شما بودم، خواستید مرادر غفلت بکشید -

اکنون سزای شما این است که از شهر مسلمین بیرون روید و ده روز بشما مهلت میدهم از آنطرف عبدالله ابن ابی یهود پیغام فرستاد که بتهدید محمد (ص) اعتنا نکنید و از جای خود هرگز بیرون نروید من بادو هزار نفر از تابعین خودم شما را یاری خواهیم نمود، یهودیا بسخنان او مغرور و مطمئن گشته بآنحضرت جواب جسورانه دادند، لهذا آنحضرت پرچم سپاه را بعلی ابن ابیطالب (ع) داد و از جای خود حرکت فرمود، یهودیا بحصار خود پناهنده شدند، و پس از شش روز بصلح مایل گشتند، ولی باز عبدالله آنها را دلیر ساخت و امیدوار نمود و ضمناً هیچ کمکی نفرستاد، محاصره طول کشید و در این اثنا چند نفر از یهودیا شب از قلعه بیرون آمده خواستند دستبردی بمسلمانان نمایند ولی بدست مسلمین کشته شدند، محاصره سختتر گشت و محض مایوس نمودن آنها مسلمین چند درخت خرما را بریدند و سوزاندند و اینگونه شدت در زمان آنحضرت در این جنگ و غزوه خیبر واقع شد و گر نه عموماً آنحضرت صحابه را از بریدن درخت مانع میشد، در انجام یهودیا عاجز گشتند و بخصوص چون دیدند که وعده عبدالله همه وعده خوبان است و یکی وفات نمیشود - بآنحضرت پیغام فرستادند اذن بدهد با ما و مال و ائفال از حصارشان بیرون

روند حضرت فرمود باندازه ای که شتران شما میتوانند بردارند ببرید و آنچه بماند باید به مجاهدین تاوان جنگ بدهید، یهود قبول نکردند و پس از چند روز چون دیدند، غیر از تسلیم چاره نیست بآن شرط رضادادند آنحضرت فرمود چون مرا فرمان نبردید، و این چند روز بی لزومت سبب آزار مسلمین شدید از هر چه دارید بگذرید و بروید یهودیان چار تسلیم شدند و پس از آنکه تسلیم گشتند، آنحضرت مرحمت فرمود و اجازه داد که از اسباب باخود ببرند ولی سلاح را برای مسلمین بگذارند، یهودی ها ششصد بار شتر حمل نموده با خود بردند، و باوجود آن اسباب و اسلحه زیادی از آنها ماند که مال مسلمانان شد و نفر از آنها عمران و عمرو ابن جحاش مسلمان شدند، عمرو ابن جحاش شخصی بود که میخواست از دیوار قلعه سنگ انداخته آنحضرت را شهید سازد حال آندو نفر را آنحضرت بخودشان پس داد، چونکه در این غزوه مسلمانان تلفات ندادند و جنگ هم نکردند، انصار را خواست و فرمود که حالت مهاجرین ضعیف است، و بسبب فقر و تنگی در خانه های شما مانده اند اکنون اگر میخواهید مال غنیمت را بالسویه تقسیم بکنم، و مهاجرین همچنان در خانه های شما بمانند یا اینکه غنیمت را بمهاجرین بدهم که برای خودشان لوازم زندگی فراهم نمایند از جانب انصار سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ پاسخ دادند و عرض کردند یا رسول الله، مالیکه از بنی نضیر بدست آمد تمام آنرا بر مهاجرین قسمت بفرما، که ما قبول داریم و علاوه بر آن مهاجرین مانند سابق نزد ما بمانند و در مال ما نیز شریک باشند آنحضرت بر این اثار نفس انصار را دعای خیر فرمود و غنیمت را میان مهاجرین بخش کرد، از انصار باسهل ابن حنیف و سماک بن خرشنه، و رید بن الصمه و ابودجانه که بی بضاعت بودند بهره داد و این غزوه برای مسلمین نتایج مهمی بخشید، از جمله

(۱) باقیمانده شوکت و قوت یهود در مدینه از میان رفت

(۲) مزخرفات و رسوم بیهوده یهود بر مسلمین که شب و روز با آنها نشست و برخاست مینمودند اثر بدی میبخشید و صحبت طالح آنها اشخاص بی اطلاع را از جاده مستقیم گاهی منحرف مینمود، از رفتن آنها محیط بدو ناپسند مرتفع گشت و عقیده مسلمین روز بروز خالص تر و ساده تر شد.

(۳) نسبت بکفار قریش را عراب بیابان مسلمین اسلحه بسیار کمتر داشتند، اسلحه

یهود، در غزوات آینده کمک بزرگی شد

(۴) مهاجرین بی اندازه دست تنگ بودند و بفقر و فاقه میگذرانند از غنیمت این غزوه تا اندازه ای آسوده شدند و صاحب خانه و زندگی گشتند ،

(۵) از این شکست و تسلیم یهود ، اعراب اطراف مدینه و یهودیهای دیگر حساب برده مرعوب گشتند

(۶) پشت منافقین مدینه شکست زیرا که هزار نفر جمعیت بنو نضیر برای عبدالله ابن ابی و همخیالانش کمک بزرگی میشد .

(۷) اقتدار و نفوذ اسلام در مدینه ترقی کرد .

قرآن مجید از غزوه بنی نضیر چنین میفرماید : -

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید یاد آورید
بخشش خدا را بر شما چون خواستند قوم
(یهود) که بکشایند بسوی شادستانرا
(و خدا) بست آندستهارا از شما و برهیز
نمائید و بر خداوند متعال مؤمنین توکل
مینمایند -

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ
اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ
أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ
(المائدة ۱۲)

آن پروردگار (پروردگار) بست که بیرون
نمود آنان را از اهل کتاب (که انکار نمودند
حقانیت را) از دیارشان راند مرتبه اول
(و بسلمین خطاب نموده میفرماید) گمان
نیک کردید که آنها (از حصارشان) بیرون
بروند و آنها گمان میکردند که حصار
شان منع میکند از عذاب خدا پس زیبونی
داد ایشان را خدا از آنجا بیکه گمان نیک کردند
و افکند در دلهاشان ترس مسلمانان که خراب
کردند خانهای خودشان را بدست خود و
دستهای مسلمین (نیز خراب کرد) پس
عبرت گیرید ، ای صاحبان بصیرت اگر نه آن
بود که خدا نوشت بر ایشان رفتن از دیارشان
هرآینه عذاب مینمودیم ، آنها را در دنیا
و نیز عذاب بود برای آنها در آخرت

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ
مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ
مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ
فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بَايَدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا
يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ
عَلَيْهِمُ الْإِجْلَاءَ لَعَذَبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي
الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بَأْهُمْ شَاقُوا
اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِ اللَّهَ فَاِنَّ
اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِيْنَةٍ

بجهت اینکه آنها مخالفت نمودند خدا و
رسولش را و هر کس مخالفت کند خدا را
خدا سخت سزا داده است درخت هائیکه
بریدید یا گذاشتید بر اصالهایشان باذن خدا
بود و برای زبون نمودن فاسقین

أوترکتوها قائمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزى الفاسقین
(العشر ۲ تا ۵)

پس در تقسیم غنیمت حکم میدهد :-

و آنچه از فی (غنیمتی که بدون جنگ بدست
بیاید) باز گردانید خدا بر پیغمبرش از آن
(یهودی) ها زیرا که تناخید بر آن
(حصار) شما از اسب یا از شتر، (یعنی جنگ
نکردید) و لکن خدا مسلط نمود، پیغمبران
را بر هر که خواست و خدا بر هر چیزی
تواناست

وما افاء الله علی رسوله منهم فما
اوجتم علیه من خیل و لارکاب
ولکن الله یسلط رسله علی من
یشاء والله علی کل شیء قدیر
(الحشر ۵)

و آنچه از مال فی خدا بر رسولش برساند
از اهل دها (یهود یا غیر از آنها) پس
آن هست برای (راه) خدا و برای رسول
و برای خویشان و کودکان یتیم و محتاج و
مسافران تا پول دست بدست اغنیا نکردد
و (بمحتاجان نیز برسد) و از این رواج مالی
فی ای مسلمانان آنچه رسول (یا امیر اسلام
پس از او) میدهد بگیری و آنچه ندهد از
آن در گذرید و از خدا بترسید، بدرستی که
خدا سزا دهنده سخت است

ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى
قلله و للرسول و لذی القرى
و البتامی و المساکین و ابن السبیل
کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم
وما آتیکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله
شدید العقاب

(العشر ۷)

پس سفارش از مهاجرین میفرماید :-

(پس این مال باید) بفقره مهاجرین تقسیم
بشود که از وطن خود هجرت نمودند و
محض تحصیل فضل و رضایت خدا از هر چه
داشتند در گذشتند و خدا و رسولش را
یاری میدهند و آنها (در ایمان) صداقت
دارند

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم یتفقون
فضلا من الله و رضواناً و ینصرون
الله و رسوله اولئک هم الصادقون
(العشر ۸)

و توصیف از ایشان نفس انصار میکند :-

و اشخاصیکه (در مدینه بودند) و جا گرفتند در خانه و ایمان پیش از (هجرت) مهاجرین و هر کس که هجرت کرد بسویشان نییابند دوسینه هاشان تنگی از آنچه بآنها میرسد و ایثار نفس میکنند و میدهند بفقراء مهاجرین از آنچه که خدا داد بآنها اگرچه خودشان محتاج و گرسنه باشند و آزاد شده اند از حرس چنین اشخاص از رستگارانند.

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْمَةَ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (الحشر)

و از منافقین حکایت مینماید :

آیا نیبینی اشخاصیکه تفاف میورزند میگویند بیرادر هاشان اشخاصی که انکار کردند از اهل کتاب که اگر شما (از مدینه) بیرون رفتید ما نیز با شما بیرون میرویم و (در خصوص شما سخن هیچ کس از مسلمین) را اطاعت نخواهیم کرد و اگر جنگ نمودند یاری خواهیم کرد، و خدا گواه است که آنها دروغ میگویند زیرا اگر خارج بشوند (بیهود از مدینه) خارج نخواهند شد با آنها و اگر جنگ بکنند یاری نخواهند کرد آنها را و اگر یاری بکنند (زود) خواهند بر گردانید پشت و پس از آن (قوه) یاری نخواهند داشت

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِأَخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فَيْكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُهُمْ لَكَذِبُونَ ثُمَّ أُخْرِجُوا لِأَيِّ خُرُوجٍ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَإَيَّاصِرُونَ هُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤْلِنَ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ (الحشر ۱۱ و ۱۲)

و در آخر از یهود بنی نضیر ذکر میکند :-

هر آینه (ای مسلمین) ترس از شما سختتر است در دلهای (آن یهودیها) از ترس خدا بیعت اینکه آنها گروهی میباشند که میان خوب و بد تمیز نمیدهند و نخواهند جنگ کرد با شاهم آنها مکر در دهانیکه حصار داشته باشد یا از پشت دیوار قلعه زیرا که ترس شما میان آنها شدید است و شما

لَا تَمُوتُ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يِقَاتِلُوكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جَدْرٍ بِأَسْهَمٍ يَنْهَمُّ شَدِيدٍ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَلِكَ

بأنهم قوم لا يعقلون

(العشر ۱۳ تا ۱۵)

کمان میکنند که آنها متحد و جمع میباشند
در صورتیکه دلهایشان پراکنده است بجهت
اینکه آنها گروهی میباشند که (حقیقت
را) در نمیابند

وتشبهه میدهد میان منافقین و یهود را بشیطان و انسان گمراه.

كمثل الذين من قبلهم قرياً ذاقوا
وبال امرهم ولهم عذاب اليم
(العشر ۱۶)

(حالت آنها) برای مثال مانند اشخاص
پیش از آنهاست (که بنی قینقاع بودند)
و بسزای کردار خود رسیدند و برای آنها
نیز عذاب بزرگ در پیش است،

كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر
فلما كفر قال انى بى منك انى
اخاف الله رب العالمين
(العشر ۱۷)

مثال آنها مانند شیطان است که بانسان
گفت کافر شو (که من برایت چنین و چنان
خواهم کرد و چون باغواى او فریفته شد)
و کفر نمود (شیطان) گفت من از فکرتو
برى هستم و من از خدا مىترسم که پروردگار
همه عوالم است،

چنین بود مال کار یهودیهای بنی نضیر که از حماقت باغواى عبدالله ابن ابی فریفته
شدند و در نتیجه از مال و ثروت گذشته آواره گشتند، و نفوذ عبدالله نیز از میان رفت،
در این غزوه پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بدست مسلمانان افتاد و میان
مهاجرین تقسیم شد، و بر مسلمانان ثابت گشت که یهودیهای همسایه مردم رزم نیستند
و لى جسارت زبان دارند و چنانچه رسم اشخاص بزدل است میتوانند فتنه بکنند و دیگران را
بر خلاف مسلمانان برانگیزانند

غزوة بنی قریظه

در ذکر غزوة احزاب یا خندق گفتیم که یهودیها فتنه نمودند و بمکه رفته قریش
را برانگیختند و تحریر کردند و قبایل دیگر را بكمك قریش آماده ساختند و بدتر از همه
در همین گیر و دار جنگ و سختی بر مسلمانان یهود بنی قریظه تقصص عهده کرد، بکفار قریش

پیوستند و میخواستند مسلمین را یکمرتبه مضمحل سازند ولی انسان حیل و تدبیر میکند و خداوند متعال تقدیر مینماید - مشیت ایزدی قرار گرفت که مسلمین از این خطر بزرگ نجات یابند و قریش و همسنگدان قریش ناکامیاب بشوند و بحسرت و اندوه بجای خود برگردند ، چون آنحضرت از قریش آسوده گشت ، بدون اینکه سپاه خسته و گرسنه خود را فرصت استراحت بدهد فرمود ، بمنازل بنی قریظه حرکت بکنند و باره هاشان را محاصره نمایند ، بنی قریظه چندی محصور ماندند و چون راه نجات بر خویش مسدود یافتند ناچار کسی را خدمت آنحضرت فرستاده خواهش کردند که ابولبابه نام صحابه را نزد آنها بفرستد تا در کار خود با او مشورت بکنند حضرت ابولبابه را اجازت داد و چون او را ملاقات کردند مردوزن دورش را گرفتند ، و حال زار خود را بیان کردند ، و پرسیدند چه باید کرد ، ابولبابه بزبان گفت تسلیم بشوید ولی دست بر حلق خود نهاد و اشاره کرد ، اگر تسلیم شدید کشته میشوید و از باره بیرون آمد آنحضرت از چگونگی گفتگوی ابولبابه ملتفت شد و این آیه نازل گشت .

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید خیانت نکنید بخدا و رسول او و خیانت نکنید در امانت که بشما سپرده اند و شما میدانید

یا ایها الذین آمنوا لا تحونوا الله والرسول و تحونوا اما نأتکم و انتم تعلمون (الانفال ۲۴)

ابولبابه از نزول این آیه از کرده پشیمان و محزون گشت و خود را بر ستون مسجد بست و سوگند یاد کرد که تا خدا نبخشد ، خود را از ستون باز نکند و پانزده روز در آن حالت ماند ، پس از آن روزی آنحضرت او را دید و فرمود : خدا توبه ترا قبول فرمود ، ابولبابه از فرط خوشحالی عرض کرد یا رسول الله بشکرانه این بخشش همه مال خود را در راه خدا میدهم ، حضرت فرمود همه لازم نیست ، ابولبابه گفت پس دوباره حضرت فرمود یک بهره کافی است ، و این آیه را بر او تلاوت فرمود :

و دیگران که اعتراف کردند بگناهان آمیختند ، کردار نیک را بکردار بد شایند خدا توبه آنها را بپذیرد ، بد رستیکه خدا آمرزنده مهربان است بکبر (ای محمد ص) از مالهاشان صدقه که بپاکسازی آنها را و پاکیزه گردانی بآن (صدقه) و

و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم خذمن اموالهم صدقة تطهرهم و تزيهم بها و صل عليهم ان

صَلُّوْكَ سَكَنَ لَهِمْ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيْمٌ
(التوبه ۱۰۵ و ۱۰۶)

دعا کن برای ایشان که دعای تو آنها را
تسکین میدهد و خدا شنونده داناست.

با وجودیکه ابولبابه اشاره کرده بود یهودیها از حصار عاجز شده بآنحضرت پیغام فرستادند که سعدابن معاذ را که همسوگندشان بود، میان آنحضرت و آنها حکم قرار بدهد و او هر چه تصفیه نماید، طرفین یعنی آنحضرت و گروه یهود بپذیرند، حضرت قبول فرمود و یهودیها باین شرط تسلیم گشتند و از حصار بیرون آمدند. مردهاشان را جداگانه جادادند و زنهایشان را در مکان دیگر گذاشتند و بعد یکی پی سعدابن معاذ بشهر مدینه رفت و چون سعدبن معاذ که در جنگ مجروح شده در شهر مانده بود بفرمان آنحضرت بلشکرگاه برگشت، مسلمین و یهود دورش جمع شده، منتظر شدند که چگونه تصفیه نماید، سعدابن معاذ حکم نمود، که مردهای یهود که قابل جنگ بودند، در صورتیکه اسلام قبول نکنند کشته گردند و کودکان و زنان اسیر و ثرویشان غنیمت مسلمین گشت میان مهاجرین قسمت بشود بموجب حکم سعدابن معاذ، چهارصد نفر بایشتر از یهود کشته شدند از جمله حی ابن اخطب بود، که با اسلام دشمنی سخت داشت و چون میخواستند گردنش را بزنند، این آیات برخواند :-

لَعْمَرُكَ مَا لَمْ اِبْنِ اَخْطَبُ نَفْسَهُ
ولكنه من يخذل الله يخذل
نجاهد حتى ابلغ النفس جهده
وحاول يبغي الغز كل مغفل

مقصود اینکه پسر اخطب خود را بر این کار و مال آن ملامت نمیکند، زیرا که آنچه میتواندست کوشش بکند، کرد ولی هر که را خدا بخواهد دلیل بشود، دلیل میشو این غزوه یکی از حادثه های مهم تاریخی است که باید سبب عبرت اقوام پست همت بشو و از مال کاری یهود باید همه وقت افراد اقوام متنبه بشوند که هر کس بعزت و شرف دفاع از استقلال شخصی یا ملی خود نکرد، باید تن بذلت و اسارت بدهد یهود بنی قریظه نهض نفر بودند با اسلحه و قلعه و آذوقه ابولبابه صریحاً بآنها نشان داد که اگر از حصار بیرون روید امیدی برای شما نیست، در آنصورت بایستی تادم آخر بجنگند و کشته بشوند بکشند تا مانند گوسفندان ذبح نگردند در صورتیکه بایستی ایستادگی بکنند و مردار دفاع نمایند. بامید و هوم از انجامیکه میترسیدند، بکمال ذلت مبتلا شدند و جان شیریه را از دست دادند، فرق میان قوم زنده و مرده اینست که قوم زنده اگر ده نفر باشند

مقابل صد نفر بشوند باک ندارند میکشند و کشته میشوند، چنانچه در عصر قدیم یونانیان دلیر در دره ترهاپله و در عصر اسلام حسین ابن علی علیه السلام و عبدالله ابن زبیر و مصعب ابن زبیر از کثرت دشمن باک نداشتند و تن بذلت ندادند، کشتند و کشته شدند، ولی ملت مرده اگر چه انوه باشند یاس و تذبذب دارند، پست همتی مانع میشود که همت مردانه نمایند، سخن زیاد میگویند و بر یکدیگر تنقید بسیار میکنند او ایتر و این او را خطا کار قرار میدهد ولی هیچکدام عملی که درمان درد باشد نمیکند و چون به صائب و شادید روبرو میشوند همت را باخته و از دفاع و جهد و گردان شده و بکمال ذلت نابود میشوند یهودیان خیر ده هزار نفر بایشتر بودند و اگر يك قوم زنده بودند بیاری برادران خود میرسیدند نه تنها آنها را از کشتن نجات میدادند، بلکه نمیکذاشتند که ذلیل و اسیر بشوند، و اگر همت میکردند، مسلمین را شکست میدادند زیرا که جمعیت مسلمین و ثروت و اسلحه آنها باندازه یهود نبود، و تازه از جنگ خندق و از جنگ قریش رهاشده گرسنه و خسته بودند ولی یهود بنی قریظه و برادرانشان یهود خیر، فتنه میتوانستند بکنند ایستادگی و مردانگی نداشتند و در نتیجه این روزگار بیرحم آنها را از وطن و مال دنیا و بالاخره از جان عزیز محروم نمود، پیش از آنکه بنی قریظه تسلیم بشوند میان خود مجلسی نمودند، یکی از رؤساء که کعب ابن اسد بود، برخاست و گفت ای برادران من شما در این موقع بسیار خطر ناک یکی از سه کار بکنید، گفتند آنها کدامند، گفت اولاً باین شخص (محمد ص) ایمان بیاورید که مال و جان و آبروی شما محفوظ خواهد ماند همه جواب دادند که ما از دین نیاکان هرگز دست نمیکشیم، کعب گفت، پس زن و بچه خود را بدست خود بکشید و آنچه دارید آتش بزنید و شمشیر بکشید و مردانه از قلعه بیرون روید و بر مسلمانان حمله بیاورید، اگر ریش بردید زن و بچه دوباره تحصیل میشود و اگر کشته شدید، اسم نیکی در تاریخ گذاشته اید و از ذلت نجات یافته اید یهود، گفتند چنین کار از ما بر نمی آید کعب گفت پس امشب غفلتاً بر مسلمین شبخون بزنید، گفتند اینهم نمیشود، زیرا که امشب شب شنبه است و جنگ حرام است، کعب خاموش شد روز دیگر همه تسلیم گشتند، سعد حکم داد و علی (ع) وزیر گردنشان زدند.

لطف حق با تو مدارا ها کند
چونکه از حد بگنوی رسوا کند

غزوة خیبر

بنی اسرائیل در عصر ترقی آنها چون شهری میکشودند، مردم آنجا را باسیری میگرفتند و مالشان را بجنارت میبردند، چنانکه آل یعقوب چون بر شیخومیها Sechomites پیروزی یافتند مردهایشان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر گرفتند و کنیز و غلام ساختند و چون داود (ع) نبی مواب (Moabites) را شکست داد برسم آن زمان سه خط بر آنها کشید و دو خط را فرمود؛ که گردن زدند یعنی تخمیناً دو بهره یا بیشتر از آنها کشته شد و بعضی را فرمود که با اره دو نیم کردند و دیگر شکنجه ها نمودند، که نوشتن و خواندن آن دل انسان را بدمیآورد، (رجوع شود بدائرة المعارف یهود تحت عنوان «جنگ»)

هر شخصی با سبب مختلف دارای طبیعت و صفاتی مخصوص میشود که بسبب آن در نمودن بعضی امور اراده اش قوی و در برخی ضعیف میگردد، و مطابق قوه وضعی که در اراده دارد در پیشآمد های زندگی سود و زیان میبیند و همچنین یکقوم یا ملت نیز از حیثیت مجموع دارای صفاتی چند میشوند و مطابق آن اگر از خارج مواعی قویتر پیدان شود پیشرفت میکنند یا تنزل مینمایند، از جمله ملت یهود ملتی زیرک بود و هست ولی باهوش و زیرکی بزنجیر موهمات همواره مقید و علاقه مخصوص بیکدیگر و بیعلاقه کی بغیر خود داشتند و حریص برای جمع ثروت و بسبب نداشتن جرأت اخلاقی بانگیزش فتنه و فساد مایل بودند، و از این رو در همه اعصار تاریخی منفور ملل دیگر شدند بسبب زیرکی و ذکاوت از میان آنها افراد برجسته پیدا شده اند ولی از حیث ملت یهود کار بر زرگی نکرد، که مایه افتخار آنها بشود خود را بهترین و برترین ملت میشمرد. و بهمان عقیده خویش را عزیز بیجهت ساخته و بسبب آن غرور و انانیت که داشت از فرا گرفتن يك تهذیبی بهتر از گذشته محروم میشد بفرمایش مولوی بلخی،

ای بسا بسته به بند ناپدید
کو نیارد کرد ظاهر آه را
نیست آن اغلال ما را از برون
می نیند بعد را پیش و پس او

کرد حق ناموس را صد من حدید
گردد کفر آسان بیست آن راه را
گفت اغلالاً فهم به مقمحوں
خلفهم سداً فاغشیناهم

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست
 ای بسا کفار را سودای دین
 بند پنهان لیک از آهن بتر
 بند آهن را توان کردن جدا
 مرد را زنبور اگر نیشی زند
 زخم نیش اما چو از هستی تو است
 او نمیداند که آن سد قضا است
 بندشان ناموس کبر آن و این
 بند آهن را کند پاره تبر
 بند غیبی را نداند کس دوا
 طبع او آن لحظه بر دفعی تند
 غم قوی باشد نگردد درد سست
 در ذکر غزوه خندق گفتیم که سلام ابن مشکم و ابن ابی الحقیق و کنانه و هوذه
 و ابوعمار و غیره از رؤساء خیبر بکه رفته اولا قریش و پس از آن قبایل غطفان و فزازه
 و سلم و غیره را بر ضد آنحضرت برانگیختند و بیجنگ و فساد تحریک نمودند بلکه حاضر
 شدند که نیمه عائدات خرمای خیبر را با عراب بدهند که با آنحضرت جنگ بکنند مختصر
 در عداوت و ضدیت با آنحضرت هیچ فرو گذاشت نکردند، سیرابین رزام رئیس یهود
 خیبر میخواست با قبیله غطفان همدست شده بر مدینه بتازد آنحضرت یکی از صحابه
 را نزد او فرستاد و به آشتی دعوت نمود، یهود قبول نکردند، بلکه سیر میخواست سفیر
 آنحضرت را بکشد و اتفاقاً خودش کشته شد و پس از شکست و اخراج یهود بنی قینقاع
 و بنو نضیر بخیر رفتند و آنجا مرکز بزرگ فتنه و فساد یهود شد، یهودها میخواستند از
 مسلمین کین بگیرند، و نفوذی که در مدینه داشتند دوباره تحصیل نمایند و فرقه ای
 از منافقین مدینه در فرمان عبدالله ابن ابی با آنها اتفاق داشتند، و مانند آنها در برانگیختن
 فتنه در کار مسلمین کوشش مینمودند، تکیه یهود بر منافقین و امید منافقین بر پیروزی
 و جبرگی یهود بود، و باین جهت آنحضرت مصمم شد که بکمر تبه یهود اقلع و قمع نموده
 کمر منافقین مدینه را بشکند و از شر هر دو مسلمین را آسوده نماید و این تصمیم پس
 از مراجعت از حدیبیه قویتر گشت زیرا که از طرف قریش مطمئن شد که حرکتی
 برخلاف آنحضرت نخواهند کرد، و پس از بیست روز از ورود به مدینه فرمان داد که مسلمین
 برای یک غزوه آماده گردند با یک هزار و چهارصد نفر از مدینه حرکت فرمود دو نفر
 از قبیله اشجع دلیل راه شدند و بیست نفر زن برای پرستاری زخمیها و بیمارها بالشکر
 همراه گشتند آنحضرت در مقدمه سپاه عکاشه ابن محص اسدی را روانه فرمود، و
 میمه را به عمر ابن خطاب داد، ضمناً عبدالله ابن ابی یهودها را از تاخت مسلمین آگاه

نمود و تاکید کرد، که بدون خوف از قلعه بیرون بیایند و رزم بکنند یهودیها کناهن ابن ابی الحقیق و هوذه ابن قیس را بقبیله بنی غطفان فرستادند و از آنها یاری خواستند ولی آنحضرت پیشدستی نمود و چنان بسرعت و غفلت وارد، نواحی خیبر شد که قبیله غطفان جرأت نکردند از جای خود حرکت بکنند و یهودیها مرعوب گشته، قلعه بندشوند و مجلسی نموده در خصوص جنگ مشورت نمودند، سلام ابن مشکم گفت که برای عبدالله کار کرده از قلعه بیرون بروند و در میدان با مسلمین جنگ نمایند زیرا که از حیث جمعیت بیشتر و از جهت اسلحه قویتر بودند ولی اکثریت ابن رای را نپسندید و در قلاع متحصن گشتند معنی کلمه خیبر بزبان عبرانی قلعه میشود و اینها هفت قلعه بودند از جمله ناعم و کثیبه و هشق و نطاق و طیخ و سالام و بعضی نوشته اند، سالم، قموص، نطاة، قصاره، شق و مربوطه و نخستین مرتبه مسلمین قلعه ناعم یا نطاة را محاصره کرده و پس از چند روز زیر فرمان حباب ابن منذر بر قلعه یورش برده و اندك زدو خورد نموده بگرفتند، آذوقه و علوفه و غنیمت زیاد حاصل شد، پس از آن قلاع را یکی یکی گشودند فقط در قلعه قموص یهودیها فی الجمله ایستادگی نمودند و محاصره آنجا چندی طول کشید و در آنروز ه هر روز یکی از صحابه مانند ابوبکر و عمر ابن خطاب پرچم سپاه را گرفته حمله میآوردند و نتیجه نمیافتند تا بالاخره روزیکه ریاست سپاه بدست علی ابن ابیطالب (ع) بود، جنگ سختی واقع شد و دلاوران یهود مانند مر حب حمیری و حارث و یاسر و عنتر و غیره مقابل علی شده کشته شدند و مسلمین همت نموده بر قلعه حمله آوردند، معروف است که علی ابن ابیطالب (ع) در شدت گیر و دار در قلعه را بر کند و مسلمین داخل قلعه شدند و غنیمت فراوان گرفتند، از جمله چهارصد شمشیر و یک هزار نیزه و پانصد کمان بود، از اسیران یهود صفیه بنت حبیبی ابن اخطاب را آنحضرت عقد نمود، و یهودیهای خیبر را امان داد و اجازه فرمود، که مانند پیش بکار زراعت بپردازند و بک نیمه محصول را به مسلمین بدهند شکست یهود خیبر و فتح قلعه های آنها یهودیهای دیگر را چنان مرعوب ساخت که بدون رزم اطاعت کرده تسلیم شدند از جمله یهود فدک و تیمه که اولی ها بک نیمه ثروت خود را تقدیم کردند و دومیا بپرداختن جزیه حاضر شدند و در مراجعت از خیبر در وادی القری یهود آن نواحی بک حرکت مذبحی نمودند ولی بزودی تسلیم شدند و باین ترتیب یهود شبه جزیره رعیت و باجگذار اسلام شد، آنحضرت به آنها آزادی مذهب عطا فرمود

واجازه داد، در املاك خود همانند نسخه تورات كه در مال غنيمت بدست آمده بود بآنها پس داد در غزوه خيبر پانزده نفر از مسلمين و صد نفر كم و بيش از يهود كشته شدند؛ نتايج غزوه خيبر چنين ميباشد :-

(۱) يهودى از حيث مليت سياسى و لشكرى از زمين يثرب نابود شد و از آن زمان تا كنون نتوانست بكمباز ديگر با مسلمين پنجه نرم كند، مگر پس از جنگ بين المالى ۱۹۱۸ كه بسبب نايبيد و سرپرستى انگليس در فلسطين اظهار حيات ميكند و تاهماى انگليس بر سرشان سايه افكن است براى آنها ييمى نيست ولى اين كشمكش اكنون منحصراً بر فلسطين است و آينده باقتضاي زمانه از آنجا نيز با معدوم ميشود، يا بشام و حدود شبه جزيره وسعت ميبابد

(۲) قوت منافقين مدينه بسبب اضمحلال يهود بشكست

(۳) اسلحه زياد بدست مسلمين افتاد و ثروشان نيز زياد گشت و قوت معنوى

افزونشد

(۴) شكست يهود قبائلى را كه با آنها متفق بودند يا اميد اتحاد و يارى داشتند

مرعوب و ضعيف كرد، و مدتى نگذشت كه بدون جبر و اكراه بعيل خود بمدينه رفتند و اسلام پذيرفتند

بنابر نوشته راپه پورت (Rapaport) رجوع شود بكتاب او بنام (Bikkure ha-ittim 1924)

يهوديهائى خيبر از نسل جندب ابن رخب بودند كه در نخستين خرابى معبد يهود در فلسطين بهجواز آمده در خيبر ساكن شدند و تدريجاً اطراف خيبر همه آبادى يهود بود، و به گفته بن يامين توويلاتى يهود پنجاه هزار جمعيت داشت ولى ابن سبير كمتر گفته بروايت يهود آنها دوماه در قلعه قموص مقاومت نمودند، و چون مجبور گشتند كه تسليم بشوند از آنحضرت دستورى يافتند كه همانجا بمانند تا اينكه در خلافت عمر ابن خطاب فرمان خلافت رسيد كه از خيبر كوچ نموده بجائى نزديك كوفه ساكن بشوند سنه ۲۰ هجرى و در قرن دوازدهم ميلادى چون بن يامين توويلاتى در عراق سياحت ميكرد، ميگويد در كوفه تخميناً هفت هزار يهود بودند، در جنگ صفين يهود بيا بر خلاف معاويه هواخواه خليفه وقت شده و خدمت نمودند.

در اين غزوه آنحضرت فقط آنهايى را كه در حديبيه بودند فرمانداد، شريك

بشوند و دیگر اشخاص بخصوص مناقین که در مدینه ماندند و قبایل عرب که همراه نشدند از جنگ و غنیمت محروم ماندند در قرآن میفرماید :-

خواهند گفت بنو باز ماندگان (از اعراب)
چون بروید بسوی جنگ و گرفتن غنیمت
بگذارید که ما نیز بشما پیروی بکنیم
(ای مسلمین) میخواهند که تبدیل کنند
کلام خدا را بگو که پیروی ما نخواهد
کرد و این چنین گفته است خدا از پیش بس
خواهند گفت که حسد میبرید و (اینها)
نمیفهمند مگر کم

سيقول المخلفون اذا انطلقتم الى
مغانم لتاخذوها ذرونا تتبعكم يريدون
ان تبدلوا كلام الله قل لن تتبعونا
كذلكم قال الله من قبل فسيقولون
بل تحسدونا بل كانوا لا يفقهون
الا قليلا (الفتح ۱۴)

اسلام و اعراب شبه جزیره

قریش را اگر تشبیه نمائیم به نهالی که باغبان اسلام آن را آب یاری نمود و پرورش و تربیت کرد، باید بگوئیم که اعراب شبه جزیره مانند سبزه ای بودند که در سایه آن نهال نشو و نما کردند و مرگ و حیات آن سبزه وابسته بسبزی آن نهال بود، خداوند پیغمبر را در شبه جزیره عرب ولی میان قریش آفرید و مبعوث کرد و قومی که در شبه جزیره قابل ترقی و نهال بسته فرماندهی و رهبری بود آن قوم قریش بود، که یک مربی بزرگ روحانی و اخلاقی و سیاسی و نظامی میخواست و یانت و بشا همراه ترقی قدم گذاشت و دیگر اعراب شبه جزیره فقط بسبب پذیرفتن آموزش اسلام در قیادت وزیر سایه همای اقبال قریش توانستند سر بلند بکنند، از این بود که شاهی همواره در یکی از قبایل قریش باقیمانده و همینکه قریش تنزل کرد و خلافت آنها از بغداد و دمشق و قاهره و اندلس برچیده شد اعراب نیز بحال پیشین برگشتند گویا سبزه ای که در سایه درخت اقبال قریش نمو کرده بود، چون درخت از میان رفت و سایه باقی نماند نتوانست تاب تابش حمله اقوام جدید را بیاورد، و از اینرو همچنانکه پیش آمده بود پس رفت، و بیابان گردی اختیار کرد، و پس او قریش يك طايفه دیگر تاکنون در عرب پیدا نشد که آب از جو رفته را باز آرد، و یکبار دیگر خود را در نمایشگاه تمدن بشر جلوه گر سازد مگر اینکه آینده چنین بشود. سیاست آنحضرت در مکه دفاع محض بود و در مدینه جنبه دفاع و شکل نظامی پیدا کرد، بلکه از دفاع گذشته

صورت تهاجم اختیار نمود، و چون قریش مطیع یهود و مضحمل گشتند اعراب شبه جزیره بجز اطاعت چاره نداشتند، ایستادگی بزرگ آنها فقط در حنین و طائف بود که آن نیز چون به تلفات طرفین نگاه بکنیم، هیچ اهمیت نداشت، پس از آنحضرت اعراب اظهار حیات نمودند و یک حرکت مذبوحی کردند ولی بزودی سرداران بزرگ قریشی مانند خالد ابن ولید دود نخوت و سرکشی را از دماغشان درآوردند و شبه جزیره کاملاً مطیع فرمان خلیفه گشت و در عصر ابوبکر ابن ابی قحافه و عمر ابن خطاب خالد خدمات نمایان به امپراطوری اسلام نمود

غزوه قرقره الکدر

در سال دوم هجرت جماعتی از قبایل غطفان و سلم در قرقره الکدر که سه منزلی مدینه بود جمع شده

میخواستند اطراف مدینه را بچاپند آنحضرت آگاه شد و پرچم لشکر را به علی ابن ابیطالب (ع) داد و بادویست نفر از شهر بیرون آمد ولی اعراب جنگ نکرده، بگریختند و پانصد شتر از مال آنها مسلمین بغنیمت گرفتند

غزوه غطفان یا ذی امر

در سال سوم هجرت اتفاق افتاد که جماعتی از بنی نعلبه و محارب در ذی امر جمع شدند و میخواستند

که غفلتاً بر مدینه بتازند، آنحضرت مطلع گشت و با چهارصد و پنجاه نفر از مدینه حرکت فرمود، از کفار مردی بنام جبار گرفتار مسلمانان شدیقه بر از مکان دشمنان پرسش کرد عرض نمود که از ترس مسلمین بکوههای اطراف گریخته اند، حضرت توقف فرمود و دشمنان را تجسس میکرد، که در آن اثنا باران آمد و مردم تر شدند و چون باران ایستاد هر کس جامه خود را خشک مینمود، آنحضرت نیز یک کنار رفته جامه خود را بیفشرد و بهین نمود، که خشک بشود، و استراحت کرد یکی از کفار و غوث نام از بلندی کوه آنحضرت را تنها و بدون سلاح دید و موقع را غنیمت دانسته خود را غفلتاً بیالین آنحضرت رسانید و شمشیر کشیده پیش آمد و گفت اکنون کیست که ترا از من حفظ کند، حضرت فرمود خداوند متعال از این سخن و غوث مرعوب گشت و اتفاقاً شمشیر از دستش افتاد یا به

شاخ درخت خورد و افتاد آنحضرت فوراً آنرا بر گرفت و فرمود اکنون کیست که ترا از من نجات دهد و غشور گفت دانستم که تو پیغمبر خدائی و مسلمان شد ، مدت این سفرده روز بود.

گروهی از بنی سلم در بحران گرد آمده

غزوهٔ بحران

اطراف مدینه را خواستند غارت

کنند، آنحضرت مطلع گشت و با

سیصد نفر از شهر حرکت نمود، و تا منازل آن قبیله تاخت کفار باطراف پراکنده شدند ، این غزوه نیز در سال سوم هجرت واقع شده .

با آنحضرت خبر آوردند که قبایل

غزوه ذات الرقاع

غطفان و محارب و انمار و ثعلبه قصد

مدینه را دارند آنحضرت با چهارصد

نفر بایشتر از مدینه بیرون آمد و روزی نصد تا جاییکه ذات الرقاع میگفتند تاخت آورد : کفار هراسناک شده بکوهها گریختند ، و اموال و زنان و کودکانرا که نتوانستند همراه خود ببرند جا گذاشتند و آنها دست مسلمین افتادند آنحضرت در ذات الرقاع بماند و میباید که بردشمن دست بیابد و هنگام نماز ، نماز خوف بجا میآورد ، زیرا که در انتای نماز ممکن بود ، کفار از کمین بیرون شده حمله بیاورند ، در این غزوه یکی از زنان کفار از ترس سپاه اسلام بمرد و شوهرش سوگند یاد کرد که کین او را بگیرد

و لهذا هنگام برگشتن مسلمین چون گذرشان از یک درهئی واقع شد و آنجا

منزل نمودند ، شب یک نفر از انصار و یکی از مهاجرین برای حراست بالای کوه رفتند ، در اول شب مرد مهاجر خوابید و انصاری بیدار بود ، مشغول بنماز شد در آنوقت آنکافر صدای نماز را شنیده تیری بانصاری زد انصاری نماز را قطع نکرد ، بار دیگر تیر زد و انصاری باز تحمل نمود ، بار سوم چون تیر خورد ، نمازش ختم شده بود رفیقش را بیدار کرد و قضیه را بیان نمود ، مهاجر بتعاقب آن شخص کافر رفت و او را بگرفت و برگشت و بانصاری گفت چرا نخستین بار که تیر خوردی مرا بیدار نکردی ، انصاری گفت نخراستم نماز را قطع بکنم چنین بود ، صبر و نجات صحابه در نماز که اکنون اگر کسی بکند او را دیوانه خواهند گفت ، ولی

سوخته جان و روانان دیگراند
گر شود پیر خون شهیدان را مشو
این خطا از صد صواب اولیتر است

موسیبا آداب دانان دیگراند
گر خطا گوید و را خاطی مگو
خون شهیدان را ز آب اولیتر است

در سال پنجم هجرت جماعتی از
قطاع الطريق در دومة الجندل مرکز

غزوه دومه الجندل

نموده بر رهگنزان و کاروانها

میتاхتند و کشت و غارت میکردند، آنحضرت با هزار نفر برای تنبیه اشرار از مدینه بیرون آمد، راهزنان مال و مواشی را از ترس جا گذاشته بگریختند، دومة الجندل جایی است میان حجاز و شام -

مریسیع نام جایی است که قبیله

بنی المصطلق از آنجا آب برمیداشتند

غزوه مریسیع یا بنی المصطلق

حارث ابن ابی ضرار شیخ قبیله

مصطلق میخواست بر مدینه دستبردی نماید، چون آنحضرت آگاه شد بریده ابن الخصب

اسلمی را فرمانداد، که به قبیله بنی مصطلق رفته و سوء قصد آنها را تحقیق نماید، و چون

خبر آمد که افواه صحیح است و حارث قصد مدینه را دارد آنحضرت پرچم مهاجرین را

بابوبکر و پرچم انصار را بسعد ابن عباد سپرد و از مدینه حرکت نمود، عمر ابن خطاب

را بر مقدمه لشکر و زید ابن حارثه را بسوی راست و عکاشه ابن محیس را، بر جانب

چپ فرمانده نمود و از زوجات ام سلمه و عایشه در خدمت آنحضرت بودند در اثنا راه

جاسوس کفار را عمر ابن الخطاب گرفتار کرد و از مکان دشمن آگاه شد و چون مسلمین

بر زمین مریسیع رسیدند مقابل کفار شدند، سه روز جنگ طول کشید و کفار

بالمهر شکست یافته تسلیم شدند از آنها ده نفر و از مسلمانان یک نفر بدست یکی از انصار

بگمان دشمن کشته شد، از اسیران مصطلق دویست زن و از مال غنیمت دوهزار شتر

و پنج هزار گوسفند بدست آمد، رسول خدا پنج يك را جدا کرد و چهار حصه دیگر را میان

مجاهدین قسمت نمود و از اسیران جویریّه یا بیره دختر حارث ابن ضرار را برای خود

تزویح کرد، و چون مسلمین دیدند که دختر شیخ قبیله بنی مصطلق زوجه آنحضرت گشت

و درجه ام المؤمنین را یافت بیاس خاطر و احترام او اسیران آن قبیله را آزاد نمودند،

عایشه میگفت که هیچکدام از زنان آنحضرت مانند جویریة برای قبیله خود سبب خیر نگشت در مراجعت از این غزوه برام المؤمنین عایشه تهمت زدند و سبب حسادت عبدالله ابن ابی نزدیک بود، که فتنه میان مسلمین پدید شود، که جای دیگر بیان میشود.

از جمله کفار یک که در جنگ احد کشته

شدند چهار نفر پسران طلحه ابن ابی

طلحه بودند مادرشان سلاقه نذر نمود

غزوه بنی لحيان

که هر کس سربگی از قاتلان پسرانش را بیاورد با و صد شتر انعام بدهد، سفیان ابن خالد هذلی داو طلب شد و حیلۀ ای اندیشید، هفت نفر را برگزید و آنها را بمدینه فرستاد، که بدروغ مسلمان بشوند و از آنحضرت بخواهند که چند نفر از صحابه را برای آموختن احکام اسلام بمنزل قبیله شان بفرستد و از صحابه یکی از قاتلان پسران سلاقه را نیز اسم ببرند بموجب این دستور العمل کفار بمدینه آمده ظاهر امسلمان شدند و آنحضرت بنا بر خواهش آنها ده نفر از صحابه را همراه کرد، از جمله عاصم ابن ثابت کشته یکی از پسران سلاقه بود؛ این گروه چون بمنزل قبیله نزدیک شدند دفتاً سفیان با دو یست سوار پدیدار گشت و گفت تسلیم بشوید، عاصم قبول نکرد و آماده پیکار شد و جنگ مردانه نمود و با هفت نفر از یارانش شهید گشت دو نفر صحابه را کفار اسیر گرفتند و بمکه برده فروختند و آنها را کفار قریش گفتند که از اسلام انکار نکنند قبول نکردند و اجازت خواستند دو رکعت نماز بجا آورند، پس از آن آنها را کفار بدار زدند و یکی از آنها که خیب نام داشت همچنان بردار گذاشتند، این خبر بآنحضرت رسید بصحابه فرمود، کدام يك از شما خیب را ازار دار باین می آورد و در عوض بهشت حاصل میکند، زیر این عوام و مقدار برای آن خدمت حاضر شدند، و بمکه آمد هنگام شب جسد خیب را ازار دار باین آورده براسب خویش حمل نموده سوی مدینه راهی شدند، کفار بعد مطلع گشتند و چند نفر آنها را تعاقب نمودند، زیر ازار دور کفار را دید و خیب را در جایی دفن نمود، و سپس رو بآنها رفت و گفت من زیرم مادرم، صفیه بنت عبدالمطلب است و رفیقم مقدار است اگر میخواهید جنگ بکنید و اگر میل دارید بمکه برگردید کفار در جنگ سودی ندیده بمکه برگشتند و زیر بمدینه آمد و چگونگی را بآنحضرت عرض کرد. آنحضرت در حق آنها دعای خیر

نمود. و عهد کرد که هر وقت فرصت ییابد قصاص شهدار از کفار بگیرد لهذا چون از غزوه ذات الرقاع برگشت بادویست نفر مجاهدین طرف منزل بنی لحيان حرکت کرد کفار از ترس بکوهها پناه برده پنهان شدند آنحضرت یک دوروز در زمین آنها اقامت کرد و سوار باطراف روانه نمود ولی از کفار کسی دستگیر نشد و آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود.

عینیه ابن حصن فرازی با چهل نفر

کمین کرد و بیست شتر آنحضرت

که در چراگاه بود بگرفت و نگهبان

غزوه ذی قروه یا غابه

آنها پسر ابودر غفاری با چند نفر دیگر با کفار زدو خورد نموده کشته شدند، اتفاقاً سلمه ابن اکوع و ریاح غلام پیغمبر را آن جا گذر افتاد، کفار را تعاقب نمودند و مردم را آواز دادند که بكم برسند و بعضی آواز آنها را شنیده بآنحضرت خبر دادند و کم کم بعضی از صحابه نیز بتعاقب رفتند و بالاخره خود آنحضرت با چند نفر بتعاقب پیرون آمد و ناذی قروه که اسم چاهی بود کفار را تعاقب کرد عینیه هر چند شتاب کرد که به غطفان برسد و شتران را پس ندهد ولی برخی از مسلمین رسیدند و از شتران چند شتر را پس گرفتند وزن مسلمانی را که نیز اسیر شده بود، نجات دادند، آزن نذر کرده بود، شتری که او را بمسلمانان برساند قربانی کند و چون پس از مراجعت خواست شتر را بکشد آنحضرت فرمود شتریکه ترا از دشمنان نجات داد سزاوار کشته شدن نیست و فرمود نذریکه از مال دیگران بکنید یا به بیرحمی یا بی لزومت یا بمعصیت ادا بشود نذر نمیشود

در این غزوه در مراجعت آنحضرت از لاسب یافتاد و ساق پای مبارکش مجروح شد و از اینرو چند روز نشسته نماز میخواند و صحابه را که ایستاده اقتدا میکردند فرمود که نیز بنشینند

غزوه حنین

پس از فتح مکه بیشتر از قبایل اطراف مکه مسلمان شدند، فقط هوازن و ثقیف بر کثرت جمعیت خود اعتماد کرده بگمان اینکه مسلمین بر آنها میتازند، پیشدستی

نموده خواستند، دستبرد نمی‌دادند و او را بودند در غفلت بتوانند بر مسلمانان پیروز بشوند قبایل نصر و جشم نیز همراه شدند پس مالک ابن عوف شیخ هوازن و کنانه ابن عبد الیل و قارب ابن الاسود شیوخ ثقیف بتجهیز سپاه پرداختند و دیدن صمه‌ری پیرو جهان دیده بر جشم رئیس بود برخی قبایل دیگر نیز شریک شدند و سپاه متحد که سی هزار نفر میشدند اوطاس را قرارگاه ساختند، آنحضرت چون از اجتماع کفار خبر یافت فرمود مسلمین برای دفاع آماده بشوند و پادیه هزار نفر مهاجرین و انصار و قبایل اطراف مدینه و دوهزار نفر از قریش که هشتاد نفر از آنها هنوز اسلام را نپذیرفته بودند از مکّه حرکت فرمود، جمعیت مسلمانان در هیچ غره باین کثرت نبود از اینرو برخی از صحابه گمان میکردند که با سانی بر کفار غلبه خواهند کرد چنانچه در قرآن اشاره میفرماید :-

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثر تمکم
فلم تقن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم
الارض بمار حبت ثم و لیتهم مدبرین
ثم انزل الله سکتته علی رسولہ و علی
المؤمنین و انزل جنودکم تروها
و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء
الکافرین (التوبه ۲۶ تا ۲۸)

یاری کرد شما را خدا در جاهای بسیار و
نیز روز حنین هنگامیکه بشکست آورد شما
را بسیاری شما، پس کفایت نکرد از شما
چیزی و تنگ گشت بر شما زمین با فراخیش
پس برگشتید و از فراریها بودید پس فرو
فرستاد سکون را خداوند بر رسولش و بر
مؤمنین و فرو فرستاد لشکرها را که نمیدیدندشان
و عذاب کرد آنان را که کافر شدند و چنان
بود پاداش کافران .

چون طرفین بهم دیگر نزدیک شدند مالک ابن عوف که جوان بلند همتی بود فرمانداد که گروهی از سپاهش میان دره ها کمین بکنند و غفلتاً بر مسلمانان بتازند زمین کوهستانی و پرتیه بود و در بعضی مواقع سپاه اسلام مجبور میشدند که پراکنده از تپه ها و دره ها بگذرند هوا هنوز درست روشن نشده، هنگام سحر بود، که کفار از کمین گاهها در آمدند و از چهار جانب حمله آوردند و مقدمه لشکر اسلام که قبیله بنی سلم بود پراکنده و از نظم خارج گشت دسته های دیگر که پشت آن میرسیدند چون میدیدند دسته پیش پراکنده شده از اطراف فرار میکنند آنها نیز ترسیده منتشر میگشتند، تا اینکه خود آنحضرت رسید و ملاحظه فرمود که مسلمانان پراکنده و کفار بر آنها چیره شده اند بنفس خود بر کفار حمله آورد و این جمله را رجز میخواند: «انا انبی لا اکذب انا ابن عبد الله ابن

عبدالمطلب، در آن وقت خدمت آنحضرت جز عباس ابن عبدالمطلب و ابوبکر و علی و عمر ابن خطاب و ابوسفیان ابن حارث و چند نفر انصار کسی باقی نماند، آنحضرت به عباس که صدای بلند داشت فرمود بريك جای بلند رفته مسلمین را که پریشان شده اند دعوت بجهاد بکند عباس هم چنان کرد و با آواز بلند متصل مهاجرین و انصار را میخواند آنها از مکان آنحضرت خبر یافتند و از اطراف ليك ليك گویان دورش جمع شدند آنوقت آنحضرت فرمود: «الان حمى الوطيس» اینك تنور جنگ گرم شد و يك حمله مسلمین كفار منتشر و منهزم گشتند، تلفات انصار و مهاجرین چهارده نفر مقتول و چند نفر مجروح شدند، پس از شکست كفار آنحضرت یکهزار و پانصد نفر را در چند دسته تقسیم کرده بتعاقب كفار روانه فرمود، از جمله دسته ابو عامر اسفري باورید این صمه مقابل شد و جنگ نمود و اگرچه ابو عامر مجروح گشت ولی ورید نیز با جماعتش مقتول شد. در این غزوه شش هزار نفر زن و کودک اسیر و از غنیمت بیست و چهار هزار یا بیشتر شتر و چهار هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند بدست آمد آنحضرت فرمود که مال غنیمت را در جرعه رانه گذاشتند و بدون تامل بتعاقب دشمنان حرکت فرمود، مالک ابن عوف که سر کرده بزرگ بود، پس از شکست بطائف رفت و آنجا پناهنده گشت، طائف یکی از قریه های معتبر حجاز و باغ و بوستان و درخت خرما و میوجات دیگر فراوان داشت كفار آذوقه یکسال را داشتند آنحضرت در مقدمه سپاه خالد ابن ولید را روانه کرد، و از میان راه طفیل ابن عامر را با گروهی فرستاد که بتخانه دوس را خراب بکنند و بت آنجا که کفین مینامیدند بشکند طفیل بتخانه را منهدم ساخت دسته دیگر بفرمان آنحضرت قلعه مالک ابن عوف را خراب کرد و چون آنحضرت بطائف رسید مقابل قلعه چادر زد، و محاصره کرد، در آغاز مسلمانان خواستند بر قلعه یورش بیاورند ولی كفار از دیوار قلعه تیر باران سختی نموده نگذاشتند راهی بداخل قلعه پیدا بکنند، حضرت فرمود عقب بنشینند سلمان فارسی رای داد که منجنیق استعمال بکنند و این آلت جنگ را مسلمین نخستین مرتبه بکار بردند، قبیله بنی دوس در این کار مهارت داشت لهذا آنحضرت طفیل را نزد آنها فرستاد ویاری خواست آنها پذیرفتند و مسلمانان با منجنیق قلعه را سنگباران نمودند و در پناه دبابه ها پیش رفتند ولی كفار طائف پاره آهن سرخ بر روی دبابه ها انداختند که دبابه ها سوراخ پیدا کردند

و حمله آوران مجبور شدند که برگردند و محاصره طول کشید و یکروز آنحضرت فرمود که در اطراف باره مسلمانان با آواز بلند بگویند که هر غلامی از قلعه کفار بتواند بگریزد و بشکر گاه مسلمانان خود را برساند آزاد باشد بیست نفر از غلامان از حصار فرار کردند و بمسلمین پیوسته آزاد شدند، علی ابن ابیطالب (ع) مامور شد که بتخانه های اطراف طائف را خراب بکند و در نتیجه کسانی که از مردم ثقیف و هوازن بیرون بودند مسلمان شدند و کفر محدود گشت به محصورینی که در قلعه بودند و سبب اینکه آنحضرت فرمان به یورش عمومی نمیداد، این بود که در لشکر گاه اسلام بسیاری به امید غنیمت شریک شده بودند و بعضی از آنها در حالت کفر باقی بودند و باطناً نمیخواستند که کفار مغلوب بشوند، بلکه امیدوار بودند که مسلمانها شکست یابند و نیز آنحضرت میدانست که قبیله ثقیف و هوازن در انجام مسلمان خواهند شد و از اینرو مایل نبود که بیجهت از طرفین تلف بشوند، عینیه ابن حصن فرازی که سبب غزوه غابه گشت و در اینوقت در خدمت آنحضرت بود بهانه اینکه در قلعه رفته کفار را باسلام دعوت بکند و بتسلیم ترغیب بدهد از آنحضرت اجازه گرفت و در قلعه رفت و کفار را دور خود جمع نمود و عوض دعوت باسلام تحریص کرد که استقامت بکنند و هرگز تسلیم نشوند و پس از آن خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله من بکفار تشویق نمودم که مسلمان بشوند و بیم دادم که رسول خدا تا باره را نکشاید از محاصره دست نخواهد کشید، حضرت فرمود بلکه برعکس گفته ای، عینیه شرمگین شده بگناه خود اعتراف کرد و پوزش خواست باین ملاحظات آنحضرت روزی عمر ابن خطاب را فرمود که در لشکر گاه صدای کوچ بدهد تا اشخاصی که برای گرفتن مال غنیمت یقربار بودند آسوده گردند و محصورین نیز تدریجاً راه هدایت یابند در این غزوه دوازده نفر باینهشتر از مسلمین کشته شدند از جمله عبدالله ابن ابی بکر بود، که مجروح گشت و از آنترخم پس از دو سال در ایام خلافت پدرش دنیا را بدرود نمود از طائف آنحضرت به جمرانه برگشت و مال غنیمت را میان سپاه تقسیم نمود بانصار و مهاجرین که در ایمان خالص و در جهاد ثابت قدم بودند بموجب قانون بهره داد ولی اشخاصی که تازه مسلمان شده بودند یا میخواستند بشوند به آنها گذشته بر بهره معین بخشش جداگانه نمود مانند ابوسفیان ابن حرب که صد شتر و چهل اوقیه نقره یافت و همچنان پسرانش معاویه و یزید هر یک

صد شتر گرفتند - و نیز حکم ابن خرام و صفوان ابن امیه و قیس ابن عدی و سهیل ابن عمرو و حویطب ابن عبدالعزی و اقرع ابن الحابس و عینیة ابن حصن فرازی و مقصود از این بخشش تالیف قلوب این اشخاص بود و لهذا بعد بنام مؤلفه القلوب معروف شدند، چنانچه در قرآن نیز اشاره شده است :

نیست صدقه مکر برای درویشان و درماندگان
در راه و کارکنان بر جمع صدقات و مؤلفه قلوب
یعنی اشخاصیکه باسلام مایل میباشند ولی
میلشان ضعیف است و دنیا پرست هستند
باینها کمک می شود که میل بکطرفه بشود

انما الصدقات للفقراء و المساکین
و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم
(النوبه ۶۲)

برخی از جوانان انصار گمان نمودند که آنحضرت بملاحظه هم قیلمی چنین تقسیم نمود و میان یکدیگر سخن مینمودند و شکایت میکردند که در راه خدا ماجانبازی میکنیم و بهره معین از غنیمت داریم ولی آنهایکه تا کنون هیچ خدمتی نکرده اند، چونکه از قبیله و عشیره پیغمبر میباشند، بهره بیشتر میبرند آنحضرت از آن گفتار مطلع شده فرمود که انصار در یکجا جمع بشوند، پس میان آنها تشریف آورد و خدا را ستایش کرد و فرمود این چه سخن است که مردم بشما نسبت میدهند انصار عرض کردند یا رسول الله بزرگان ما سخنی نگفته اند البتہ از طرف بعضی جوانان جاهل گفته شده، حضرت فرمود :
الم اناکم ضاللا فهدا کم الله بی و قراء فاغناکم الله بی و اعداء فالف بین قلوبکم آیا من نیامدم میان شما و قتیکه گمراه بودید و بواسطه من هدایت یافتید و بی بضاعت بودید غنی کرد شما را خدا و دشمن یکدیگر بودید، پس الفت داد، میان دلہاتان .

انصار گفتند هم چنان است که فرمودی آنحضرت فرمود شما نیز بگوئید :-

اتینا مکذبا فصدقناک و مخذولا فنصرناک و طریدا فأویناک و عائلا فواسیناک
آمدی بسوی ما در حالیکه قوم ترا تکذیب نمودند، و ماضی بقریب کردیم و کسی ترا اعانت نینمود مایاری نمودیم و از وطن بیرون کردند و ما جا دادیم و بی چیز بودی و ما از بغل مال کوتاهی نکردیم .

از این فرمایش بر انصار رقت غلبه کرد، و برخی گریستند و گفتند بآنچه رسول خدا فرمان میدهد ما راضی و مطیع میباشیم حضرت دست بلند نموده در حق آنها دعا کرد و تمجید و تحسین فرمود .

در وقت تقسیم غنیمت زنی از اسیران اظهار کرد که خواهر رضاعی پیغمبر است. او را نزد آنحضرت آوردند چون معلوم شد که راست گفته ردای خود را بگسترد و او را بر آن نشاند این زن اسمش شیما بنت حارث بود از خمس غنیمت حصه‌ای باو نیز عطا کرد و خویشاوندان او را از اسارت آزاد نمود، مالک ابن عوف مسبب جنگ حنین و شیخ، قبیله هوازن نیز از مؤلفه القلوب بود زیرا که آنحضرت بصحابه فرمود که اگر مالک اسلام بپذیرد اهل و عیالش را مسترد خواهیم نمود و گذشته صد شتر از غنیمت باو خواهیم داد، مالک این سخن را چون شنید، نهانی از قلعه طائف بیرون شد و خدمت آنحضرت آمد و مسلمان گشت، پیغمبر او را گرامی داشت و بر قبایل شمال و سلمه رئیس نمود و از آنزمان، مالک بخدمت اسلام کمر بست و با قبیله ثقیف که هنوز کافر بودند، پیوسته جنگ مینمود و قافله آنها را غارت میکرد، و نیز بیست و چهار نفر از قبیله هوازن که نه نفر از آنها از اشراف قبیله بودند، مسلمان شدند و اهل و عیال آنها که میان صحابه قسمت شده بودند طلب نمودند حضرت اصحاب را خواست و اندرز نمود و فرمود من و بنی هاشم از بهره خودمان، گذشتیم انصار و مهاجرین گفتند ما نیز بهره خودمان را بر رسول خدا دادیم ولی بعضی از نو مسلمانان مانند عینیه ابن حصن و عباس ابن مرداس از دادن اسرار انکار میکردند آنحضرت در عوض هر اسیری شش شتر داد و آنها را نیز راضی کرد، و همه اسیران را بصاحبانشان مسترد ساخت و پس از انجام دادن این امور بمکه مراجعت نمود و حکومت آنجا را به عتاب ابن اسید داد و ابوموسی اشعری و معاذ ابن جبل را برای آموختن قرآن و احکام شریعت گذاشت و اجازه داد که عتاب از بیت المال یکدرهم مشاھرہ بگیرد و از مکه حرکت فرمود در اواخر ذیقعدہ وارد مدینه شد :-

حکایت ذیل توحش اعراب آنعصر را نشان میدهد :-

میگویند آنحضرت چون از تقسیم غنیمت فارغ گشت و بر شتر سوار شد که کوچ بکند گروهی از عرب که هنوز مسلمان نشده بودند از پیشروی آنحضرت میدویدند و فریاد میزدند که ای محمد (ص) بهره ما را بده و چنان هجوم آوردند که آنحضرت مجبور شد بدرختی پناه ببرد و در آن اثنا یکی از آنها ردا، آنحضرت را ازدوشش کشید پیغمبر فرمود ردا، مرا پس بدهید که سوگند میخورم اگر باندازه برگ درخت شتر و گوسفند را مالک بشوم همرا میان شما تقسیم خواهم کرد و آنها را از خود دور ساخت.

غزوه طائف آخرین غزوه بود که آنحضرت با اعراب شبه جزیره نمود پس از آن تازمان وفات پیوسته دسته دسته از اعراب که آنها را وفود مینامیدند، بدون جبر میل و رغبت بمدینه میآمدند و چند روز مهمان آنحضرت شده و مسلمان گشته به نازل خود بر میگشتند، باین ترتیب نزدیک بوفات آنحضرت تقریباً تمام ساکنین شبه جزیره مسلمان شدند در آنوقت این سوره نازل شد.

اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسیح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا (سورة البصر)	چون آمد باری خدا و فتح (مکه) میبینی مردم را در میآیند در دین خدا فوج فوج پس تسبیح کن پروردگار خود را و آمرزش طلب کن از او زیرا که او پذیرنده توبه است

اجتماع عرب همه وقت برای سرقت و غارت بود و لهذا در بیشتر از غزوات مسلمانان مدافع بودند تلفات مسلمین در غزوات با اعراب صحرا نشین نسبت به غزوات قریش کمتر بود مثلاً در جنگ احد قوه دشمن سه هزار و مسلمین هفتصد نفر یا $\frac{۷}{۳}$ بودند و از مسلمانان هفتاد نفر کشته شدند ولی در جنگ حنین کفار سی هزار و مسلمانان ده یا وازده هزار بودند و تلفات مسلمین به هفتاد نرسید در غزوات آنحضرت با اعراب پس از نکه شکست میخورند و عاجز میگشتند، آنها را مجبور نمیکرد که مسلمان بشوند در جنگ حنین عدهای از همراهان آنحضرت از کفار بودند مانند عینیه ابن حصن فرازی و شیوخ دیگر در نتیجه این غزوات و هجوم اعراب بقصد نهب و غارت نتیجه برای آنها برعکس شد و عوض اینکه چیزی بیابند خسارت کلی نمودند و مسلمانان از مال غنیمت که از آنها گرفتند دولت مند گشتند از قساوت و جهالت عرب بدو در قرآن مکرر اشاره شده است ز جمله میفرماید :-

الاعراب اشد کفرآ و قاقاً و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله و الله علیم و من الاعراب من یتخذ ما یفقه مغراً و یتربص بکم الدوائر علیهم دائرة السوء	اعراب بادیه نشین سخت ترین اند در کفر و نفاق و سزاوارترند که ندانند حدود آنچه خدا فرستاده بر رسولش و خدا دانای حکیم است و از بادیه نشین های (عرب) کسانی میباشند که میگیرند آنچه را صرف میکنند جای تاوان و امید دارند که شما

(شکستی بیاید) از گردشهای روزگار ،
(ولی) برایشان است گردش بدو خدا شنوا
وداناست و از اعراب بادیه نشین (برخی)
نیز هستند که میگردند بغداد و روز قیامت
و میگیرند آنچه را صرف میکنند برای
نزدیکی بخدا و دعاهای رسول، هان آنها
نزدیکند برای آنها، و داخل خواهد نمود ،
خدا آنها را در رحمت خود بدرستی که خدا
آمرزنده و مهربان است

گفتند اعراب که ما گرویدیم بگو نگو و یدید
ولکن بگوئید تسلیم شدیم ولی هنوز ایمان
در دلها تان در نیامده است اگر فرمان
برید خدا و پیغمبر خدا را کم نکرد انداز شما
از کردهای شما ، چیزی را و خدا آمرزنده
و مهربان است.

والله سمیع علیم ومن الاعراب من
یؤمن بالله والیوم الآخر ویتخذ
ما ینفق قربات عند الله و صلوات
الرسول الا انها قریة لهم سید خلهم
الله فی رحمته ان الله غفور رحیم
(التوبه ۱۰۰ تا ۱۰۲)

قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولكن قولوا اسلمنا و لما یدخل
الایمان فی قلوبکم وان طیعوا الله
ورسوله لایلتکم من اعمالکم شیئاً
ان الله غفور رحیم
(العجرات ۱۴)

وفود اعراب

وفد بنی تمیم عطار د ابن حاجب و زبرقان ابن بدر و قیس ابن سعد و نعیم ابن
سعد و عمرو ابن اھتم و اقرع ابن حابس و چند نفر دیگر
از شیوخ بنی تمیم با خطیب و شاعرشان بمدینه آمدند در حجره های آنحضرت میگشتند
و میگفتند یا محمد اخرج علینا، ای محمد (ص) بیرون بیا هر چند صحابه گفتند که صبر
بکنید تا آنحضرت برای نماز بیرون بیاید فائده نبخشید. اتفاقاً در آنوقت آنحضرت
خواب بود، از قال و قیل آجماعت بیدار شد، و بیرون تشریف آورد و این آیه نازل گشت:

آننانکه میخوانند ترا از پشت حجره ها
اکثر از ایشان صاحب شعور نیستند و اگر
ایشان صبر کنند تا بیرون آئی نزد ایشان
یقیناً برای ایشان بهتر میشد و خدا آمرزنده
و مهربان است

ان الذین ینادونکم من وراء الحجرات
اکثرهم لایعقلون، و لو انهم صبروا
حتى تخرج الیهم لکان خیراً لهم
والله غفور رحیم
(العجرات ۴ و ۵)

آنحضرت در مسجد نشست و بنوتمیم را خواست و مقصودشان را پرسید آنها گفتند اصحاب تو بر قبیلۀ ما تاخته کسان ما را دستگیر نموده اند اکنون ما بهمراهی شاعر و خطیبمان آمده ایم که باتو در فصاحت مقابله کنیم پیغمبر فرمود من نه برای شعر گفتن مبعوث گشته نه برای فخر و خودستائی مامور شده ام باوجود این هر چه دارید بگوئید پس خطیبشان عطاء ابن حجاب برخاست و خطبه گفت

الحمد لله الذی جعلنا خیر خلقه و اموالا نفعل فیها مانشاء فتنن خیر اهل الارض و اکثرهم عدوا و اکثرهم سلاحا فمن انکر علینا قولنا فلیات بقول هواحسن من قولنا او بفعال هی افضل من فعالنا

خدا را استایش کنیم که ما را بهترین خلق خود ساخت و ما را ثروت داد که هر گونه بخواهیم در آن تصرف مینمائیم ، پس ما بهتر باشندگان زمین هستیم و شماره ما بیشتر است و سلاح ما فراوانتر اگر کسی سخن ما را قبول ندارد ، پس بیاورد سخنی که بهتر از سخن ما یا کرداری که عالتر از کردار ما باشد

آنحضرت به ثابت ابن قیس اشاره نمود که پاسخ بدهد و او برخاسته گفت :

الحمد لله و نحمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله دعا المهاجرین من بنی عمه احسن الناس وجوها و اعظم الناس احلاما فاجابوه و الحمد لله الذی جعلنا انصاره فتنن تقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله فمن قالها منع منافسه و ماله و من اباه قاتلناه و کان رغبه فی الله علینا هینا قولی و هذا و استغفر الله للمؤمنین و المؤمنات .

ستایش میکنیم خدا را و از او یاری میطلبیم و باو ایمان میآوریم و بر او توکل میکنیم و گواهی میدهیم که نیست ایزدی مگر خدای یگانه بدون اینکه برای او همتائی باشد و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست و خواست مهاجرین را که از پسر عموهای او میباشد و بهترین اشخاص هستند در رتبه و بزرگترین در خویشی پس او را پذیرفتند و ستایش میکنند خدا را که ما (باشندگان مدینه) را ساخت یاوران او پس رزم خواهیم نمود ، با مردم تا اعتراف بکنند و گواهی بدهند که نیست ایزدی مگر الله ، هر کس این جمله را گفت باز میدارد ما را از جان و مال خود هر کس پذیرفت باو و جنگ میکنیم و خصومت باو در راه خدا بر ما آسان است میگویم و چنین است گفته من و آمرزش میخواهم از خدا برای مؤمنین و مؤمنات .

پس زبرقان شاعر بنی تمیم برخاست و گفت :

نحن کرام فلاحی یعادلنا
فینا الرؤس و فینا یقسم الرابع

اذا اينما فلا يابى لنا احد
 انا كذلك عند الفخر ترتفع
 ما بزرگانی هستيم که هيچ دشمنه بامامساوی نيشود و ما سردارانی هستيم که ميان ما
 زمين تقسيم شده است اگر برکس انکار نموديم کسی نمیتواند بر ما انکار بکند يعنی قوه مقاومت
 داشته باشد و برای اظهار افتخار باین بزرگی ما از همه برتر ميباشيم.
 در پاسخ با اشاره حضرت حسان ابن ثابت برخاست و گفت :-

نصرنا رسول الله و الدين غيره
 علي رغم من غاب عنكم وحاضر
 فاحياهنا من خير من وطى الحصا
 و امواتنا من خير اهل المقابر
 « ما ياری میکنيم رسول خدا را برخلاف آنهاییکه دين اسلام ندارند خواه از شما ناپديد
 يا حاضر باشند ، پس زندگان ما بهترين زندگان و مردگان ما بهترين گذشتگان ميباشند »

جماعت بنی تميم اعتراف کردند که خطيب و شاعر اسلام بر خطيب و شاعر خودشان
 برتری دارند زیرا که صدای خطيب اسلام از صدای خطيب خودشان بلند تر و فصاحت
 شاعر اسلام از فصاحت شاعر خودشان بهتر است ، ولی آنحضرت صدای بلند را که نزد
 عرب ستوده بود نميپسندیدند چنانچه در قرآن ميفرماید :-

واقصد في مشيك واغضض من صوتك
 ان انكر الاصوات لصوت الحمير
 (لقمان ۱۹)
 (لقمان بيرش ميفرماید) و ميانه گزين در
 رفتارت و آهسته نآ آوازت را بدرستیکه
 ناخوشترين آوازا آوازیست (که مردم
 جاهل مانند) خر مينمايند

زمانیکه آنحضرت وعظ ميفرمود و ديگران سخن مينمودند آوازشان چنين بلند
 ميشد ، که فرمايش آنحضرت را کسی نميشنيد پس اين آيه نازل شد

يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم
 فوق صوت النبي ولا تجهروا له
 بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط
 اعمالكم وانتم لا تشعرون
 (العنبر ۲)
 ای اشخاصيکه ايمان آورده ايد مسازيد
 آواها تان را بالاتراز صدای پيغمبر نه به
 آواز بلند خطاب کنيد او را در گفتار
 چنانچه برخی از شما برخي ديگر میکنند
 (چنين حرکات) می افکنند کردار شما (و ناستوده
 مينمايد) و شما (ملتفت نمی شويد) نپيدانيد

ثابت ابن قيس که خطيب مسلمانان بود و صدای بلند داشت گمان کرد که اين
 آيه در باره او نازل شد از اينرو چند وقت در خانه اش رابسته بيرون نمیآمد تا اینکه اين
 آيه نازل شد :-

آنانکه پست میسازند آوازهاشان را نزد
رسول خدا آنان اشخاصی هستند که آزموده
است خدا دلهاشان را برای پرهیزگاری و
برای آنهاست آموزش و مزد بزرگ

ان الذین یغضون اصواتهم عند
رسول الله اولئك الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر
عظیم (الحجرات ۳)

از آنوقت صحابه در حضور آنحضرت آهسته وبآواز نرم سخن میگفتند.
وفد بنی تمیم حقانیت اسلام را درک کرده مسلمان شدند و چند روزی مهمان آنحضرت
شده بمنزل خود برگشتند، آنحضرت اسرائیکه از آنها گرفته بود مسترد نمود

چهار نفر از بنی نعلبه بمدینه آمده معروض داشتند
که ما از جانب قبیله آمده ایم که مسلمان بشویم

وفد بنی نعلبه

ولی شنیده ایم بدون هجرت اسلام کامل نمیشود آنحضرت فرمود اسلام اقرار بوحدانیت
و تقوای کامل است نه تغییر مکان، پس چند روز آنها را مهمان نموده و هنگام بازگشتن
هریک را چهار اوقیه نقره عطا فرمود

عابد ابن طفیل و اربد ابن قیس و جبار ابن سلمی
شیوخ بنی عامر بمدینه آمدند عامر بآنحضرت عرض

وفد بنی عامر

کرد که مرادوستی بپذیر، حضرت فرمود، وقتی میپذیرم که بخدا ایمان بیاوری و با
او هیچ چیز را شریک نگردانی عامر گفت، اگر این چنین گفتم و مسلمان شدم پس از
تو میتوانم رئیس مسلمانان بشوم، حضرت فرمود آن دست من نیست خدا هر کس را
میخواهد بزرگی میبخشد عامر گفت پس ریاست بادیه از برای من و حکومت شهر
برای تو باشد، حضرت جوابداد که آنهم نمیشود، عامر گفت پس اگر مسلمان، بشوم مرا
چه سودی خواهد رسید حضرت فرمود آنچه بمسلمانان دیگر برسد بتوهم میرسد عامر
اوقاتش تلخ گشت و گفت برخوادم انگیخت بر تو پیاده و سوار حضرت فرمود، خدایی
هست که ترا از این کار بازدارد، عامر مسلمان نشد و بحالت کفر بقبیله خود برگشت ولی
یارانش مسلمان شدند -

حاترث ابن ابی ضرار، شیخ بنی مصطلق بمدینه آمد
و مسلمان شد و احکام شریعت را یاد گرفت و از

اسلام شیخ بنی مصطلق

حضرت اجازه خواست که بقبیله خود برگردد و آنها را باسلام دعوت بکنند و از آنها نیکو مسلمان

بشوند زکوة جمع کرده بفرستاده آنحضرت بسپارد، حضرت قبول فرمود، و پس از چندی ولید ابن عقبه ابن ابی معیط را برای گرفتن زکوة بآن قبیله فرستاد و اتفاقاً میان ولید و قبیله مصطلق در زمان جاهلیت خصومتی بود و لهذا ولید چون بمنزل قبیله نزدیک شد چند نفر برای پذیرائی او بیرون آمدند و او بگمان اینکه قصد بد کرده اند، فرار نمود و بمدینه آمد و بحضرت عرض کرد که حارث و همراهانش عاصی شده اند، پس آنحضرت خالد ابن ولید را فرستاد و معلوم شد که سخن ولید بهتانی بود و این آیه نازل گشت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا انْجَنُوا مِنْكُمْ فَاسِقُ
بَنَاءِ فَتَيِّنُوا أَنْ تَصِيبُوا قَوْمًا بَٰجِهًا
فَتَصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ
(العنکبوت ۶)

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید اگر بیایید
یک شخص فاسق بایک خبری (در گفته او)
تفحص نکنید، که مبادا ندانسته (و بدون
تحقیق) آسیب رسانید گروهی را و پشیمان
بشوید بآنچه کردید.

و اعلموا ان فیکم رسول الله لو
یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
ولکن الله حبیب الیکم الایمان و
زینہ فی قلوبکم و کره الیکم الکفر
و الفسوق و العصیان اولئک هم
الراشدون
(العنکبوت ۷)

و بدانید که میان شماست رسول خدا اگر
(او) اطاعت میکرد، شما را در بسیاری از
کارها یقیناً هلاک شده بودید و لکن خدا
محبوب گردانید شما ایمان را و آراسته
کرد در دلهای شما و ناخوش گردانید شما
کفر و فسوق و نافرمانی را (و هر کس از
میان شما این صفات آراسته است) او از
صواب یافتگان میباشد

و فد ضمام ابن ثعلبه

روزی آنحضرت در مسجد نشسته بود، شخص
عربی آمد و گفت میان شما پسر عبدالمطلب کدام است

مردم آنحضرت را نشان دادند، پس آن عرب نزدیک حضرت آمد و گفت پرسشی چند دارم
و پاسخ میخواهم حضرت فرمود پسر اعرابی گفت آیا خدا بتو فرموده که بمابگوئی او یگانه
است و همتائی ندارد و ماتنها او را پرسستیم، و از پرستش بت که نیاگان ما مینمودند دست
بکشیم، حضرت فرمود بلی چنین است اعرابی گفت آیا خدا فرموده است که روزانه
پنج بار نماز بجا آریم، حضرت فرمود بلی اعرابی گفت خدایت فرموده است که زکوة از
توانگران ما بگیری و به بینوایان ما بخش کنی، حضرت فرمود درست است اعرابی

گفت خدا فرمود؛ که از دوازده ماه سال يك ماه که رمضان نامیده میشود و روزه بگیریم، حضرت فرمود صحیح است، اعرابی گفت خدا فرمانداد که اگر زاد راه داشته باشیم و سرمایه درست باشد زیارت کعبه برویم و حج بجا آریم، حضرت فرمود همچنین است اعرابی گفت اگر دیگر فرمایشی نیست، در آن صورت من بخدا و رسول او ایمان آوردم و نام من ضمام ابن ثعلبه است، اجازه خواست و بقیله خود برگشت و آنها را باسلام دعوت نمود، و بتهای لات و عزی را بد گفت، اهل قبیله اش گمان کردند که دیوانه شده ضمام بآنها فهماند که دیوانه نیست، ولی دانسته است که برستش بت سودی ندارد و ایمان آورده است بخدای یگانه، و پیغمبرش که محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله میباشد و چندان قومش را اندرز و موعظه نمود که سخنان او بآنها اثر کرد و همه مسلمان شدند.

وفد عبد القیس

عبدالله ابن عوف با جماعتی وارد مدینه شدند آنحضرت آنها را گرامی داشت و نوازش فرمود و عبدالله را پهلوی خود جاداد، یکی از آنها عرض کرد، ای محمد (ص) خدا ترا بکدام امر مبعوث کرد حضرت فرمود، بشهادت لاله الا الله و اینکه من بنده و رسول او هستم و دوری از هر چیزی که غیر از خدا باشد یعنی با خدا هیچ شی را نباید شریک کرد و برستش نمود و پنجوقت نماز را باید بجا آورد و زکوة داد و روزه گرفت و اگر استطاعت داشته باشد حج باید برود و نیز، مبعوث شدم که بگویم هر کس عمل نیک بکند برای خویش میکند و هر کس بدی نمود بر خودش میباشد و خداوند بر بندگانش ظلم نمیکند، عبدالله و یارانش این اصول را پسندیده مسلمان شدند، آنحضرت فرمود، بامن شرط کنید که چون بقبیله خود برگشتید آنها را نیز باسلام دعوت نمائید، عبدالله عرض کرد کسی را از دین او منحرف کردن کار مشکلی است ما آنها را دعوت میکنیم، هر کس پذیرفت از ما میشود و هر کس قبول نکرد باما مخالف میگردد، پیغمبر خدا تمجیدش نمود و چند روز مهمان کرد تا اینکه احکام اسلام را فرا گرفتند، پس هر یک از آنها را ده اوقیه نقره مرحمت کرد و مرخص فرمود

وفد بنی حنیفه

چند نفر از بنی حنیفه بمدینه آمده مسلمان شدند ولی رئیس آنها مسیلمه از منزل خود بیرون نیامد و میگفت اگر محمد (ص) پس از خود مرا جانشین بکند، مسلمان میشوم، آنحضرت بمکان او

رفت و شاخ خرما که در دست داشت بلند کرد، و فرمود اگر بطمع این شاخ خرما هم بخواهی مسلمان بشوی شاخ خرما را نخواهم داد مسیلمه چند روزی در مدینه ماند، و بقبیله خود مراجعت کرد و از آنجا مکتوبی نوشت باین عبارت :-

من مسیلمه رسول الله الی محمد (ص) رسول الله اما بعد فانی قداشترکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولی المدبر و لک الوبر و لیس قریش قوما یعدلون از مسیلمه رسول الله به محمد (ص) رسول الله، اما بعد من باتو درکار نبوت شریک هستم، نیمه زمین از من و نیمه دیگر از قریش باشد برای من صحراست و برای شما شهر است و قریش مردم منصفی نیستند.

حضرت جواب نوشت :-

من محمد رسول الله (ص) الی مسیلمه الکذاب السلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب ذالافک والافتراء علی الله فان الارض یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین

از محمد (ص) رسول الله به مسیلمه دروغگو سلام بر آن کس که پیروی از هدایت مینماید نامه تو که دروغ و بهتان و افترا بر خدا بود رسید بدرستی که زمین از خداست و بهر کس از بندگان خود خواست میبخشد و نعمت عاقبت برای پرهیزگاران است

مسیلمه در خلافت ابوبکر صدیق جنگ کرد و کشته شد

وفد طی

زید الخیل ابن مهلهل باجماعتی از قبیل طى خدمت آنحضرت آمد و مسلمان شد؛ زید عرض کرد یا رسول الله هیچ دینی بهتر از دین تو ندانسته ام و عجب دارم از عقلای قدیم که سنگی را میپرستیدند، حضرت او را تحسین نمود، و پس از چند روز که مهمان بود، هریک از همراهان او را پنج اوقیه نقره و بزید دوازده ونیم اوقیه عطا کرد و اسم او را زید الخیر نامید

وفد عدی ابن حاتم طائی

خواهر عدی در یکی از جنگها اسیر مسلمانان شده بمدینه آمد آنحضرت او را بسیار گرامی داشت و از اسارت آزاد نمود و او بشام نزد برادرش رفته از صفات ستوده آنحضرت، شرحی گفت و اطمینان داد که اگر بمدینه برود آنحضرت او را گرامی خواهد داشت عدی برای خواهرش عمل کرد و بمدینه آمد و خدمت آنحضرت شرفیاب شد، پیغمبر خدا پرسید کیستی و از کجا میآئی عرض کرد: پسر حاتم طائی هستم، آنحضرت نوازش فرموده با خود بخانه آورد و

در میان راه اتفاق شد که پیره زنی سر راه بر حضرت گرفت و عرض خود مینمود مدتی آنحضرت بشنیدن عرایض او توقف نمود، عدی از این حسن سلوک تعجب کرد و چون بحجره آنحضرت آمد پیغمبر وساده خود را بگستر دو عدی را بر آن جاداد، و خود روی خاك نشست و به عدی اندرز فرمود و بوحدانیت خدا دعوت کرد، عدی مسلمان شد و احکام شریعت را آموخت و بقبیله خود برگشت

وفد فروة ابن المسك الهراذی فروه شخص بسیار محترمی بود، چون مسلمان شد حضرت او را بر قبیله زید و قبیله مذحج حاکم نمود

وفد بنی زبید عمرو ابن معد یکر ب که بشجاعت شهرت داشت مسلمان شد ولی چون آنحضرت فروه را رئیس قبیله زید نمود برنجید و مرتد گشت و دوباره زمان خلافت ابوبکر صدیق اسلام پذیرفت و در جنگ ایران خدمات نمایان کرد، و بالاخره کشته شد

وفد گنده مدد یکر ب معروف با شعث ابن قیس با شعث نفر سوار خدمت آنحضرت آمد و خواست با آنحضرت مانند مالوک رفتار کرده فروتنی نماید حضرت فرمود: من پادشاه نیستم بلکه پیغامبرم و شما را با آنچه بر من نازل شده است میخوانم اشعث گفت آن چیست بفرما تا بشنوم حضرت سورة والصفات را تلاوت فرمود، تا رسید بآیه رب المشارق والمغرب، پس ساکت شد و در فکر فرو رفت، چندانکه بدنش هیچ حرکت نمیکرد، و اشک از چشمهایش جاری بود اشعث و رقایش گفتند: می بینیم که گریه میکنی آیا از خدا نیکیه ترا مبعوث کرده است میترسی حضرت فرمود بلی و باز بتلاوت مشغول شد تا سورة را تمام کرد، و آنها را بوحدانیت خدا دعوت نمود، و چون مسلمان شدند فرمود لباس ابریشم که پوشیده بودند در آرند و آئینه نبوشند اشعث بعد مرتد شد و دوباره زمان خلافت ابوبکر اسلام پذیرفت و خواهر او را تزویج نمود و در ایران خدمات کرد و حکومت یافت و در زمان خلافت علی ابن ابیطالب (ع) خدمت او و بجنگ صفین رفت ولی با علی (ع) نفاق داشت و همچنانکه عبدالله ابن ابی ظاهراً مسلمان و همراه پیغمبر بود ولی باطناً در شکست اسلام میکوشید، اشعث نیز ظاهراً در خدمت ولی در حقیقت در شکست کار او جهد نمود

وفدازد

صرو ابن عبدالله شیخ قبیله ای بود که مسلمان شد و آنحضرت او را رئیس قومش نمود صرو بمکان خود برگشت و مردم جرش را باسلام دعوت نمود آنها قبول نکردند، و او را برانندند صرو قبیله خود را جمع نمود و بر آنها تاخت و قریه جرش را محاصره کرد، مردم جرش دو نفر بمدینه فرستادند که از حال آنحضرت تفحص بکنند آنها بمدینه آمده بماندند، روزی آنحضرت آنها را خواست و پرسید که آیا نزدیک شهر شما کوهی است که آن را شکر مینامند عرض کردند شکر نیست ولی کشر هست حضرت فرمود قوم شما نزدیک آن کوه شکست فاحشی یافته و تلفات زیاد دادند، آندو نفر نزد خود تصور کردند که اگر این سخن راست است که این شخص باید پیغمبر باشد و برای تحقیق بجرس برگشته و چنانکه آنحضرت فرموده بود همان روز صرو تدبیری اندیشیده از اطراف قلعه لشکر را کوچ داد و بر کوه کشر رفت مردم جرش گمان کردند که او میگریزد جسور شده از قلعه بیرون آمدند و صرو را تعاقب کردند تا بنزدیک کوه رسیدند ناگهان صرو برگشت و بر آنها حمله آورد و بسیاری از آنها را کشت، اهل اوس شکست خورده دوباره قلعه بند شدند، در آن اثنا دو نفریکه بمدینه رفته بودند برگشتند و فرموده آنحضرت را بیان کردند اهل جرش به آنحضرت معتقد شده مسلمان گشتند و وفدی بمدینه فرستادند، آنحضرت آنها را نوازش کرد و چرا گاه و سیمای آنها در یمن عطا فرمود.

وفد ملوک حمیر

حاتث ابن عبدالل و نعمان ابن عبد کلال و ذی رعین و معافر و یکنفر دیگر که جمله پنج نفر از امراء حمیر بودند، مسلمان شدند و چون آنحضرت خبر یافت معاذ ابن جبل را با چند نفر از صحابه بسوی آنان فرستاد و نامه نوشت و اظهار مرحمت فرمود.

وفد فروة ابن عمرو الجذامی

فروه یکی از بزرگان عرب که تابع قیصر روم بود سفیری نزد آنحضرت فرستاد با یک استر که اسمش بیضاء و یک الاغ که نامش یعفور و یک اسب که طرب نام داشت و تحائف دیگر و همراه سفیر نامه ای فرستاده در آن اظهار کرد، که اسلام را پذیرفته است قیصر روم چون از مسلمان شدن

اواخر یافت او را زندانی نموده تهدید کرد، کہ اگر بدین سابق برنگردد کشته میشود
فروہ شہادت را قبول نمود و رومیہا پس از شکنجہ و آزار او را بدار آویختند

قیس ابن الحصین ویزید و شداد ابن
عبدالله و جماعتی از بنی حارث خدمت

وفد بنی الجارث ابن کعب

آنحضرت آمدند پیغمبر خدا فرمود با کسیکہ جنگ میکنید چگونه آغاز مینمائید و بچہ
تدبیر غلبہ میجوئید، گفتند چون جمع و آمادہ شدیم، متفرق نمیگردیم و بر هیچکس
بجنگ ابتدا نمیکنیم، حضرت تحسین فرمود و قیس ابن الحصین را بر آنها امیر کردہ
مرخص فرمود.

دویست نفر از قبیلہ نخع در یمن نزد معاذ ابن جبل رفتہ
مسلمان شدند

وفد نخع

حبیب سلامانی با چند نفر دیگر از قبیلہ اش بمدینہ آمدہ اسلام
پذیرفتند و پس از آموختن احکام شریعت برگشتند.

وفد سلامان

رفاعہ خدمت آنحضرت آمد و مسلمان
شد آنحضرت بقبیلہ اش این نامہ را نوشت

وفد رفاعتہ ابن زید الخزاعی

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله لرفاعة ابن زيد اني بعثته الي قومه عامه
ومن دخل فيهم يدعوهم الي الله والي رسوله فمن اقبل منهم ففی حزب الله ومن ادبر فله امان شهرين
از محمد رسول الله (ص) بتوسط رفاعہ ابن زید من او را فرستادہ ام بسوی قومش کہ چون بر
آنها وارد بشود دعوت کند آنانرا بسوی خدا و رسولش پس هر کس از آنها پذیرفت کہ از
حزب خداست و هر کس نپذیرفت او را دو ماہ مهلت بدهد (کہ فکر بکنند و ببینند)

رفاعہ این نامہ را بر قومش بخواند و باسلام دعوت نمود، همه اجابت نمودہ پذیرفتند

خالد ابن ولید را آنحضرت مامور فرمود کہ بہ قبیلہ ہمدان برود

وفد ہمدان

و آنها را باسلام دعوت بکند خالد رفت و مدتی ماند ولی کسی

او را اجابت نکرد، پس آنحضرت علی ابن ابیطالب (ع) را فرستاد علی نامہ آنحضرت را بر آنها
بخواند و آنها را باسلام دعوت نمود و اندرز کرد کہ اثر بخشید و ہمہ قبیلہ مسلمان شدند
و جماعتی را از خود برگزیدہ باز کوہ خدمت آنحضرت فرستادند، پیغمبر خدا اظهار
مرحمت و نوازش کرد، ہمدانی ہا عرض کردند یا رسول الله آنچه در مال ما حق خدا بود

ورده ایم، حضرت فرمود آنها را برگردانید و میان بینوایان خود بخش کنید، پس از آن همدانها از احکام شریعت پرشها نمودند و باسخ یافتند، آنحضرت از آنها پرسید کسی ز شما در جائیکه فرود آمده اید مانده است گفتند جوانی را برای حفظ اسباب جا گذاشته ایم حضرت فرمود که او را نیز بیاورید و چون آوردند آنحضرت از حال او جويا شد و آن جوان عرض کرد یا رسول الله من از گروهی هستم که هر حاجتی داشتند گفتند و از شما حاصل کردند مرا نیز عطا فرما، حضرت فرمود چه میخواهی جوان عرض کرد از خدا بخواه که مرا بامرزد و رحم نماید و دل مرا مستغنی سازد، حضرت در حق او دعا نمود و همرا مرخص کرد سیزده نفر از یمن بمدینه آمده مسلمان شدند و فرائض اسلام را یاد گرفتند، آنحضرت فرمود که کسی از شما در فرودگاه جانمانده گفتند خادمی داریم که برای نگهداری اسباب گذاشته ایم حضرت فرمود «سید القوم خادمهم» یعنی بزرگ قوم باید خادم قوم باشد و هریک از آنها را انعام داد

وفد بنی سعد

شیوخ فراه خدمت آنحضرت آمده اسلام خود را اظهار کردند آنحضرت حال و طنشان پرسید گفتند بسبب نبودن باران مواشی تلف شدند و درختان ما خشک گشته اند از پروردگار بخواه که باران بفرستد آنحضرت بمسجد رفت و پس از نماز برای آنها دعای باران نمود

وفد بنی فراه

ضرا این الاروزر و الصقابن سعید و چند نفر دیگر از رؤساء بنی اسد که در زمینشان بسبب نیامدن باران خشکسالی و قحط شده بود سفر طولانی نموده وارد مدینه گشتند و خدمت آنحضرت رسیده مسلمان شدند، رسم آنحضرت بود که از نمایندگان و فدا احوال و طنشان را میپرسید چون از آنها جويا شد گفتند امسال قحطی شده و بمشقت زیاد اینجا آمده ایم و مسلمان شده ایم و از گفتگویشان چنان بر میآمد که بمسلمان شدن خود متنی بر آنحضرت میگذارند، لهذا این آیه نازل شد :

وفد بنی اسد

بر تومنت میگذازند باسلامشان بگو (ای محمد ص) که بر مسلمان شدتان منت نگذارید بلکه خدا بر شما احسان نمود که بر ایمان هدایت کرد اگر از راستگویان باشید

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قُلْ لَّاتَمْنُوْا
عَلٰى اَسْمَآئِكُمْ بَلْ اَللّٰهُ يَمُنْ عَلَيْكُمْ اَنْ
هٰدٰىكُمْ لِلْاِيْمَانِ اَنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ .
(العبرات ۱۷)

وفد بنی عذره

حمزة ابن نعمان با دوازده نفر از قبیله بنی عذره که یکی از قبایل یمن بود بمدینه خدمت آنحضرت آمده پرسیدند بکدام اصول ما را دعوت مینمائی حضرت فرمود پرستش کنید خدائیکه وحده لا شریک له باشد و اعتراف نمائید که من پیغمبر هستم و مبعوث شده ام بهدایت همه مردم ، حمزه گفت پس از قبول این عقیده چه باید بکنیم حضرت پاسخ داد ، که نماز بجا آرید درحالیکه پاکیزه باشید و همچنان دیگر فرائض اسلام چون زکوة و روزه و حج و غیره ، عذریها گفتند در مکان ما زن کاهنه ای هست که هنگام سختی از او سؤال کرده کمک میطلبیم ، حضرت فرمود پس از این چیزی از او نپرسید و آنها را جائزه داده مرخص فرمود.

وفد بنی بلی

ابوالضییب شیخ آن قبیله با چند نفر بمدینه آمد و روایع ابن ثابت بلوی از آنها پذیرائی کرد و خدمت آنحضرت آورد ، ابوالضییب عرض کرد ، ما گروهی هستیم که بسوی تو آمده ایم که ترا تصدیق نمائیم و شهادت بدهیم باینکه تو پیغمبر برحق هستی و بیزاری بجوئیم از آنچه پدران ما و خودمان میپرستیدیم ، آنحضرت فرمود ستایش میکنم خدائی که شما را باسلام هدایت نمود ، ابوالضییب اظهار کرد که من از مهمانداری خوشم میآید و میل دارم همه وقت خانه من مهمان بیایم ، حضرت فرمود که عمل نیک میکنی ، ابوالضییب پرسید تا چند روز باید مهمان را گذاشت ، حضرت فرمود تا سه روز پس از آن بر مهمان است که روانه شود و در خانه آن شخص نماند و اگر بماند مهمان نیست بلکه صدقه میخورد .

وفد بنی مره

حارث ابن اعور با سیزده نفر از قبیله بنی مره بمدینه آمدند حارث عرض کرد یا رسول الله ما نیز از اولاد لوی ابن غالب میباشیم و باتو خویشی داریم ، آنحضرت تبسم نمود و فرمود که وطن خود را چگونه گذاشتید حارث عرض کرد ، بسبب نبودن باران امسال زراعت ما ضایع شد و چهار پایان تلف گشتند حضرت دعا نمود که خداوند باران بفرستد و آنها را چند روز مهمان نموده وقت رفتن به هر یکی فراخور حالش جایزه داد .

وفد خولان

خولان قبیله ای از یمن بود ، ده نفر از آنها بمدینه آمده مسلمان شدند و فرائض اسلام را یاد گرفته برگشتند ، حضرت بهر یک

دوازده اوقیه نقره عطا کرد

وفد بنی محارب

از این قبیله ده نفر خدمت آنحضرت آمدند ،
بعضی از آنها اشخاصی بودند که آنحضرت زمانیکه
در مکه بود بمنازلشان میرفت و باسلام دعوت ،

مینمود و آنها آنحضرت را آزارمیرساندند ، چون وارد شدند ، حضرت اذن داد نشستند
و بر یکی از آنها نگاه نمود ، و فرمود گویا جایی ترا دیده‌ام ، عرض کرد بلی در بازار
عکاظ مرا باسلام دعوت نمودی و من جسارت کرده بد گفتم ، حضرت فرمود ، « هذه
القلوب یبدالله عزوجل » یعنی ایندلها دست خداوند عزوجل میباشد هر که را خواست
هدایت میفرماید ، اعرابی گفت اکنون برای من استغفار بکن حضرت فرمود ، اسلام
کناهان زمان جاهلیت را محو میکند و انسان را از نوزندگی اخلاقی میدهد و آنها
را انعام داد ، پس از آن سنن و فرائض اسلام را فرا گرفته مرخص شدند ،

وفد صداء

صداءعشیرهای از یمن بود پانزده نفر از آنها خدمت آنحضرت رفته
مسلمان شدند و بقیله خود برگشته دیگران را نیز مسلمان نمودند
سه نفر از آنها مسلمان شدند اما از ترس قومشان عقیده خود
را آشکار نکردند .

وفد غسان

سه نفر از این قبیله نزد آنحضرت رفته اسلام پذیرفتند ،
آنحضرت پرسید خالدا بن سنان که یکی از دانشمندان عرب

وفد بنی عبس

است فرزندی دارد گفتند که لا ولد است

وفد بنی کلاب

لیدابن ربیعہ با جماعتی از آنقبیله خدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد ضحاک ابن سفیان بر ما وارد شد و قرآن تلاوت
کرد و ما را از شریعت اسلام آگاه ساخت ما پذیرفتیم و مسلمان گشتیم آنگاه ضحاک از
توانگران ما بگرفت و به یمنوایان ما تقسیم نمود حضرت آنها را نوازش فرموده مرخص کرد .

وفد دارم از قبيله لحم

هانی ابن حبیب باده نفر بمدینه آمد با خود قبائی
زرد و زوجند سراسب و یک مشک شراب برای
آنحضرت هدیه آورده بود . پیغمبر خدا فرمود شراب را ریختند و دیگر چیزها را قبول

نمود، هانی عرض کرد، اگر شراب حرام است میفرمودی او را میفروختم، حضرت فرمود فروختنش نیز حرام است، روزی آنحضرت در مسجد نشسته بود، يك نفر اعرابی آمد و گفت یا محمد (ص) ما رابچه مسلکی دعوت میکنی حضرت فرمود بوحدانیت خدا، اعرابی گفت دانستم، دیگر چه داری، حضرت تلاوت فرمود.

اذ از زلزلات الارض زلزلهها (چون جنبانده شود زمین جنباندنی (سخت)

اعرابی تامل کرد و، گفت بعد چه خواهد شد حضرت تلاوت کرد.
واخرجت الارض اثقالها بیرون خواهد آورد زمین بارهای خود را

اعرابی گفت حادثه بزرگی خواهد بود، بعد چه میشود، حضرت تلاوت کرد
وقال الانسان مالها يؤمئذ تحدث آدمی خواهد گفت چیست (اینحالت)
زمین را در آنروز سخن خواهد گفت
اخبارها زمین از خبرهای (اندرونی) خود

اعرابی گفت آنسخنها و آنچهها چه خواهند بود، حضرت تلاوت کرد.

بأن ربك أوحى لها يؤمئذ يصدر یعنی اینکه برورد کار تو وحی کرد او را
الناس اشتاتاً ليروا اعمالهم فمن (که) در آنروز مردم بیرون خواهند آمد
يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من (از حالت مرگ بیک زندگانی جدید)
يعمل مثقال ذرة شراً يره براکنده یعنی هر کس مسئول اعمال خودش
خواهد بود و برای خود تنها معشور خواهد
گشت تا ببینند کردارشان را، پس هر کس
هموزن مورچه خرد عمل نیک کرده نیکی
خواهد یافت و هر که باندازه بسیار کم بدی
نموده بدی خواهد دید.

اعرابی که همچنان بر شتر نشسته فرمایش آنحضرت را گوش میداد، چون سوره ختم شد فریاد زد که یا محمد (ص)، مقصودت را دانستم و معنی اسلام را فهمیدم، بس است اگر خدا یاری کرد بآن عمل خواهم نمود.

عجب است که يك عرب بیابان گرد بسادگی و بساطت خویش در چند دقیقه معنی اسلام را درک کرد و حاضر شد، عمل نماید و بسا مسلمانان کنونی همه عمر را با سم مسلمان می گذرانند، در انجام نه اسلام را فهمیده اند و نه بر اصول آن عمل کرده اند برخی از مورخین اسم اعرابی مذکور را مصعصه این معاویه نوشته اند.

و فد بنی ثقیف

عروه ابن مسعود ثقیفی که از شیوخ ثقیف بود بمدینه

آمد و مسلمان شد و چون خواست بقبیله خود

برگردد، آنحضرت فرمود، از آنها احتیاط بکند

زیرا ممکن است بسبب قبول اسلام او را آزار رسانند، عروه مطمئن بود که شیخ قبیله

است و قوم او بر او چنان مهربان هستند که اگر در خواب ببیند او را بیدار نخواهند

کرد، باین اطمینان بقبیله اش وارد شد و آنها را باسلام دعوت نمود ولی کسی اجابت

نکرد، و روز دیگر چون نماز میخواند یکی کمین بود و تیری زد که جان بجان آفرین

سپرد، پسر اس ابوملیح و برادر زاده اش او را دفن کرده بمدینه رفتند و چگونگی را خدمت

آنحضرت عرض نمودند، از آنطرف مردم قبیله یقین داشتند که بکین عروه آنحضرت

بر آنها لشکر خواهد کشید و چون در خود قوت مقاومت نمیدیدند، پیشدستی کرده

از عبدیلیل که نیز یکی از شیوخ قبیله بود، خواهش نمودند بمدینه بروند، و چاره بکند

عبدیلیل در اول قبول نمیکرد، بالاخره بالحاج و التماس قوم برفتن مدینه راضی شد و

چون با همراهانش بقبا رسید مغیره ابن شعبه یکی از صحابه که از قبیله ثقیف بود آنها

را پذیرائی کرد، و چون بخدمت آنحضرت رسیدند احترام نمود و فرمود که پهلوی

مسجد قبه ای درست کردند و آنها را جا دادند و خالد ابن سعد العاص را مامور نمود که

مهمانداری کند، چون سفره را گسترده و خوردنی از خانه آنحضرت آوردند خالد پیش

گذاشت، مهمانها از خوردن فارغ شدند و بعد آنحضرت تشریف آورده میانشان بدون

امتیاز نشست، بنی ثقیف عرض کردند، یا رسول الله ما صلح میکنیم با تو باین شرائط که

بتخانه لاترا تا سه سال بگذاری و خراب نکنی و اگر سه سال ممکن نیست یکسال، یا

اقلا یک ماه و دوم ما را از نماز معفو داری و سوم ما بدست خود بتها را نخواهیم شکست.

حضرت فرمود، شرط اول را ممکن نیست قبول بکنم و شرط دوم تا نماز بجا نیارید،

مسلمان نمیشوید ولی شرط سوم باکی نیست من یکی را مامور میکنم، که غیر از شما

باشد، بنی ثقیف راضی شده اسلام پذیرفتند، اتفاقاً آنوقت ماه رمضان بود، و لهذا چند

روزیکه در مدینه بودند روزه میگرفتند، و بلال افطار و سحری برای آنها میبرد، یکی

از آنها که عثمان ابن العاص نام داشت بفرافتن قرآن و احکام شریعت اسلام شوق وافر

داشت و از ابوبکر صدیق یاد می گرفت لهذا هنگام مراجعت آنحضرت او را از جانب خود

بر قبيله رئيس نمود، و ابوسفیان ابن حرب و مغیره ابن شعبه را مامور فرمود که بطائف بروند، و بتخانه لات را خراب سازند ابو ملیح معروف داشت که پدرم مقروض بود، اجازه بفرما که از خزینه بتخانه قروض اوداده شود، حضرت اجازه داد، ابوسفیان و مغیره با اتفاق اشراف ثقیف بمنازلشان رفته همه را مسلمان نمودند و بتخانه ها را منهدم ساختند و از خزینه بتخانه لات قروض، عرو و برادرش را دادند و آنچه اضافه ماند، بمدینه فرستادند باین ترتیب پیوسته وفود عرب بمیل و رغبت بمدینه می آمدند و مسلمان میشدند، و شبه جزیره صورت امن و نظم پیدا میکرد، در حقیقت چون قوت قریش در مکه و فتنه یهود در مدینه از میان رفت مانعی در ترقی و پیشرفت اسلام نماند مقاومت قریش جنبه سیاسی داشت و از روی حسد و رقابت بود، و گرنه همان ابوسفیان که قهرمان بت پرستی و بر پرستی هبل افتخار مینمود، بت شکن شد ولی یهود بالطبع مایل بانگیزش فتنه و حریص بجمع ثروت بودند و از این رو چون دیدند شخص مقتدری ظهور کرده که از گرفتن ربا منع مینماید و نمیخواهد ثروت نزد یک شخص یا یک گروه مخصوص جمع بشود، و دیگران بعسرت بگذرانند، چنین شخص را نمیتوانستند، در حالت اقدار ببینند و لهذا مخالفت مینمودند و چونکه در لجاجت معروف بودند بجز سختگیری و تبعید نسبت بآنها چاره دیگر نبود، زهانی که علی الاتصال وفود عرب بمدینه می آمد، آنحضرت به بزرگان و ملوک عرب که از مدینه دور بودند نامه ها نوشت و باسلام دعوت فرمود، از جمله به منذر ابن ساوی حاکم بحرین نامه نوشت و منذر پس از خواندن نامه مسلمان شد و سفیر آنحضرت را گرامی داشت.

آنحضرت به جیفر و عید ابن الجندی رؤساء عمان نیز نامه نوشت و بدست عمرو ابن العاص روانه نمود عمرو چون به عمان رسید نامه آنحضرت را داد و باشندگان آنجا را باسلام تشویق و تحریص نمود، از او پرسیدند، که قریش چگونه اسلام پذیرفتند، عمرو گفت بعضی بر غبت و برخی پس از جنگ و شکست تسلیم شدند، پرسیدند نجاشی چه جواب داد گفت او نیز اسلام را پذیرفت، جیفر گفت آیا در آن صورت رعایای او عاصی نشدند و کشیشها مخالفت نکردند، عمرو گفت بلکه اطاعت نمودند، جیفر پرسشهای دیگر نیز نموده بالاخره اسلام قبول کرد.

دیگر به هودة ابن علی نامه نوشت و باسلط ابن عمرو فرستاد، هودة نامه را بگرفت

وسلیط را گرامی داشت و او را جایزه داده مرخص نمود، ولی حاضر نشد که اسلام بپذیرد. و دیگر آنحضرت بحارث ابن ابی ثمر الفسانی نامه نوشت؛ و بدست شجاع ابن وهب روانه نمود. شجاع چون بمکان حارث که نزدیک شام بود، رسید چندروز معطل گشت تا باریافت و حارث را ملاقات کرد، و نامه پیغمبر را تقدیم نمود، حارث مکتوب را خواند و علی الظاهر در غضب شد و نامه ای به هرقل نوشت و از او تکلیف خواست، قیصر در جواب نوشت که با سفیر مدارا کند، لهذا حارث او را جائزه داد و مرخص کرد، ولی حاجب د: بار شجاع را در خلوت دیده اظهار اسلام نمود و چند روزیکه شجاع در آنجا بود از او پذیرائی کرد و در هنگام رفتن به او زاد راه داد برخی از مورخین نوشته اند که حارث نیز باسلام مرشد ولی از خوف قیصر عقیده خود را نمیتوانست آشکار بکند، در سال دهم هجرت جریر ابن عبدالله جلی که یکی از شیوخ قبله اش بود بایکصد و پنجاه نفر بمدینه آمد و با آنحضرت بیعت کرد و مسلمان شد آنحضرت او را مامور نمود که بتخانه قبیله را منهدم سازد، جریر اطاعت کرد، و بتخانه را خراب ساخت و خزینه بتخانه را بمدینه فرستاد، پس از آن آنحضرت جریر را برسالت نزد ذوالکلاغ فرستاد که او را باسلام دعوت نماید ذوالکلاغ جریر را گرامی داشت، و اسلام را پذیرفت و با جمعیت زیاد بزیارت آنحضرت روبه مدینه حرکت کرد ولی در انتهای راه از راهی شنید که آنحضرت از دارفانی انتقال کرده بمکان خود برگشت و جریر تا زمان خلافت عمر ابن خطاب نزد او ماند.

منافقین مدینه

سبب همه فسادها و بدبختیها و خونریزها و آنچه از آزار برای انسان تولید میشود حسد و حرص بشروت و حب ریاست است که در چند نفر جمع میشود و بسبب اغوای آنها چندین صدهزار نفر بدرد و عذاب مبتلا میشوند و آن معدودی چند همه قسم ابتلا را از برای دیگران فراهم میسازند که خود برادر برسند، حسد چشم بصیرت ایشان را کور میسازد و حرص از شنیدن سخن حق گوشه اشان را کرمینماید و حب ریاست تاریکی است بر تاریکی که دل شفاف انسان را بزنک غفلت بیرونق میکند و وجدان را کاملاً میکشد، چنین بود حالت چند نفر در مدینه که بخیال ریاست افتاده بودند و ورود و اقامت آنحضرت

را برای خود مصیبتی بزرگ تصور مینمودند، و از آتش حسد میسوختند و نمیدانستند چگونه بسازند جفدانی بودند که میانشان همای سعادت افتاده بود، چنانچه مولانا بلخی میفرماید :-

باز، آمد تا که گیرد جای ما اندر افتادند در دلق غریب صد چنین ویران رها کردم بجفد تسا زخان و مان شما را بر کند مرو را یاری گری از شاه کو بیخ جفدستان شهنشه بر کند هر کجا که من روم شه در پی است بی خیال من دل سلطان سقیم میپریم بر اوج دل چون پرتوش پرد های آسمان ها می درم انفطار آسمان از فطرتم از دم من جفد ها را باز کرد گرچه جفدانید شهبازان شوید بر همه آفاق تنها برزده است ماه بین بر چرخ و بشکافش جبین دورست این دور نی دور قمر آرزو می برد زین دورت مقیم آن گذشت از رحمت این جا رزیت است از میان دوره احمد بر آر راه آن خلوت بدان نگشودمت با بکش زیر ادر از ست این کلیم	لوله افتاد در جفدان که ها چون سگان کوی پر خشم و میب باز گوید من چه در خوردم بجفد جفد گفتند باز حیلت میکند کمترین جفد ارزند بر مغز او، گفت باز اریک پر من بشکند پاسبان من عنایات وی است در دل سلطان خیال من مقیم چون بپراند مرا شه در روش هم چو ماه و آفتابی می پریم روشنی عقلا از فکرتم، یکدم با جفد ها دمساز کرد، در من آویزد تا بازان شوید هر رسولی یکنه کان درزده است احمد! خود کیست اسپاه زمین تا داند سعد و نحس بیخبر دورست ایرا که موسای کلیم گفت یا رب این چه دور رحمت است غوطه ده موسای خود را در بحار گفت یا موسی بدان بنمودمت، که تو زان دوری در این دورای کلیم

پیش از اینکه آنحضرت بمدینه وارد بشود، دو نفر در آنجا رمیس بودند، یکی عبدالله ابن ابی ابن سلول که رئیس قبیله خزرج بود، و دیگر ابو عامر راهب که براوس

بزرگی داشت، عبدالله ظاهراً مسلمان شد ولی باطناً تا زنده بود در شکست امر اسلام میکوشید و باندازه‌ای که از دستش بر می‌آمد در انگیزش فتنه کوتاهی نمی‌کرد ابو عامر اسلام را قبول نکرد، و کافر از مدینه بیرون شد، منافقین مدینه تا بمایندو نفر بودند، و از پیروان آنها بشمار میرفتند، چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد از هر محله‌ای که می‌گذشت اهل آن محله پیش می‌آمدند و التماس میکردند که خانه آنها منزل بکند، مگر عبدالله که آنحضرت را دید دعوت نکرد، بلکه گفت بامحمد (ص) بخانه کسانی برو که فریفته سخنان تو شده اند، و باین شهر آورده اند، و هنگامیکه یهود بنی قینقاع تسلیم شدند و پیش از آنکه آنحضرت حکمی بدهد، عبدالله واسطه شد و سه بار از آنحضرت خواهش کرد، که آنها را آزادی دهد حضرت رویش بر میگردانید بالاخره عبدالله پیش آمده گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت، سوگند بخدا تا احسان نکنی ترا رها نکنم و نکذارم هفتصد نفر یهودی که چهار صد نفر آنها صاحب زر هستند و همسوگندان من میباشند بدست تو مستاصل شوند و چندان الحاح کرد، که حضرت آنها را بخشید، پس از آن در جنگ احد از میان راه خودش با سیصد نفر منافقین بمدینه برگشتند، چنانکه در قرآن اشاره میفرماید:

چون قصد کردند دو گروه از شما بدلی نمایند و سستی کنند و خدا یار ایشان بود (اگر جنگ میکردند) پس اعتماد میکنند بر خدا کسانی که مؤمن میباشند

اذ همت طائفتان منکم ان تتشلا
والله ولیهما و علی الله فایتوکل
المؤمنون (آل عمران ۱۲۱)

و چون مسلمین از جنگ احد برگشتند منافقین ملامت نموده گفتند «لواطعونا ما قتلوا» یعنی اگر ما را اطاعت میکردند، و در مدینه میماندند، کشته نمیشدند در جواب قرآن میفرماید:

بگو (ای محمد «ص») که اگر راست میگویند مرگ را (تا ابد) از خود بازدارید

قل فادروا عن انفسکم الموت ان
کتتم صادقین (آل عمران ۱۶۶)

و در غزو بنی نضیر یهودیها حاضر شده بودند که از قلعه بیرون آمده تسلیم شوند ولی عبدالله پیغام فرستاد، که من بادو هزار نفر بکمک شما میرسم و اگر خواستید بامحمد (ص) جنگ بکنید من باتفاق شما جنگ خواهم کرد، یهود بدبخت بسخنان او فریفته شده ایستادگی نمودند و در انجام هیچ کمکی از عبدالله نرسید و پس از آن در غزو بنی المصطلق

در مراجعت آنحضرت باسپاه بر سر آبی فرود آمدند، در وقت آب کشیدن میان يك نفر که اجیر عمر ابن خطاب بود و یکی از انصار منازعه شدیکی از آنها مهاجرین را بکمک خواست و دیگری انصار را صدا کرد و نزدیک بود که میان مهاجرین و انصار کار بزدو خورد برسد که مردم از طرفین میان آمده صلح دادند و مرافعه را خوابانند، عبدالله ابن ابی بارق قایش نشسته بود چون ازین قضیه خبردار شد بهره گفتن زبان گشاد و بکمان اینکه در آن مجلس همه منافق و هم خیال او میباشند خواست، اظهار حیاتی بکند گفت «لئن رجعنا الى المدينة لیخرجننا الا عزمنا الا ذل» یعنی چون بمدینه برگردیم آنکس که گرامتر است از ما آنکس را که ذلیتر است بیرون خواهد کرد مقصودش منکه عزیز هستم پیغمبر خدا را که در حمایت ماست و صحابه را که نسبت بما دلیل انداز مدینه بیرون خواهیم نمود اتفاقاً زید ابن ارقم که هنوز کودک بود نشسته بسنخان عبدالله گوش میداد اندوهگین شد و نزد پیغمبر رفت و آنچه از عبدالله شنیده بود، بر گفت در آنوقت صحابه کبار چون ابوبکر و عمر و سعد ابن ابی وقاص و محمد ابن مسامه و غیره خدمت آنحضرت بودند، پیغمبر خدا اگر چه فساد اخلاق عبدالله را نیک میدانست ولی اغماض نمود و بزید فرمود، شاید گوش تو خطا کرده و مقصود عبدالله از آنچه گفت چیز دیگری بود، زید سوگند خورد، که عبدالله را روی سخن با آنحضرت و مهاجرین بود، عمر ابن خطاب را تاب شکیبائی نماند و از حضرت اجازه خواست که عبدالله را بواسطه آن جسدات تنبیه نماید پیغمبر فرمود یا عمر من دوست نمیدارم که مردم بگویند محمد (ص) اصحاب خویش را میکشد و برای اینکه فتنه زود بخوابد، فرمود که از آن منزل سپاه کوچ بکنند برخی از صحابه که از قضیه آگاه نبودند متحیر شدند و شگفت نمودند که هنگام تابش سخت آفتاب چرا فرمان بکوچ شده از جمله اسید ابن حضیر انصاری خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله اکنون هوا گرم است چه واقع شده است که ما از اینجا حرکت بکنیم حضرت حکایت عبدالله را بیان فرمود، اسید معذرت خواست و گفت سخنان او از راه رشک و حسد است و بعضی از صحابه دور عبدالله را گرفته سرزنش نمودند، عبدالله چون دید کار نوع دیگر شد نزد آنحضرت رفت و گفت زید بر من دروغ بسته و من هرگز چنین جسارتی نکردم مردم سخن او را باور کردند و زید را ملامت نمودند ولی آنحضرت گوش زید را کشید و فرمود این گوشها با خدا و رسول وفا کردند و آنچه

شنیدند گفتند، پس این آیات را تلاوت فرمود.

اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ
اَنْكَ لِرَسُولِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اَنْكَ
لِرَسُوْلِهِ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اَنْ الْمُنَافِقِيْنَ
لَكَاذِبُوْنَ اَتَّخِذُوْا اِيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُوْا
عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَنْهُمْ سَاءَ مَا كَانُوْا
يَعْمَلُوْنَ (المنافقون ۲۰۱)

هنگامی که بیایند نزد تو منافقین و گویند
گواهی میدهم که تو فرستادهٔ خدایم و
خدا میداند که (همچنانکه میگویند) پیغمبر
اومی و خدا (نیز) گواهی میدهد که منافقین
(به آنچه میگویند) دروغ است. فرا گرفته
سوگندهاشان را سبزی و باز میدانند از
راه و دین خدا (مردم را) بدرستی که بد است
آنچه ایشان میکنند

يَقُوْلُوْنَ لَنْ رَّجِعْنَآ اِلَى الْمَدِيْنَةِ
لَيُخْرِجَنَّ اِلَازْمُهَا الْاِذْلَ وَ لِلّٰهِ
الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهِ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَلَكِنْ
الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ
(المنافقون ۸)

میگویند چون بمانیم بر گردیم بیرون
خواهیم کرد آنکه گرامی است از ما، او
را که خوارتر است (بگوای محمد «س»)
که عزت برای خدا و رسول و برای مؤمنین
است ولی منافقین نمیدانند

این آیات راستی زید و دروغ عبدالله را ثابت کرد و عبدالله دلیل گشت، بعضی
از صحابه باو گفتند، نزد آنحضرت برو و پوزش بخواه و التماس نما که آنحضرت از گفتهٔ
تو بگذرد و برای تو آمرزش بخواهد، عبدالله از کمال نخوت و حسد تنگ داشت، چنین
کار بکند پس این آیات فرود آمد.

وَ اِذَا قِيْلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ
رَسُوْلُ اللّٰهِ لَوَارِثُكُمْ وَ رَاَيْتَهُمْ
يَصُدُوْنَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُوْنَ سَوَاءٌ
عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ
لَهُمْ لَنْ يَقْبَلَهُ اللّٰهُ لَهُمْ اَنْ اللّٰهُ لَا يَهْدِي
الْقَوْمَ الْفَاسِقِيْنَ
(المنافقون ۶۰۵)

و چون گفته میشود ایشان را بیایید تا
آمرزش خواهد پیغمبر خدا برای شما میبخشد
سر و میبینی آنها را که مینهند (را خدا)
و تکبر میکنند، یکسان است برای ایشان
اگر آمرزش بکنی، یا آمرزش نکنی
زیرا که خدا آنها را نمیآمرزد بدرستی که
خدا گروه فاسق را هدایت نمیکند

عبدالله ابن ابی بیکری داشت فربه و بلند و بصورت خوش و بزبان فصیح بود ولی
عمق و حقیقت نداشت و کاری از او بر نمیآمد مگر اینکه سخنان یهوده بگوید و مردم
را مبتلا سازد در قرآن میفرماید.

و اذا رايتم تعجبك اجسامهم و

ان يقولوا سمع لقولهم كانهم

خشب مستندة يحسبون كل صيحة

عليهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله

اني يوفون (النافقون ۴)

و چون (ظاهر) این نوع اشخاص را میبینی
خوش میآید در نظر بدنهائشان و چون
سخن میکنند فقط بشنو گفته ایشانشانرا (زیرا
که سخن دارند و عمل ندارند) گویا چوبهای
(قشنگ) میباشند که بدیوار تکیه داده
(برای نمایش) گذاشته باشند و آنها
میپندارند هر غروشی که بر آنها میرسد
دشن است (و مصیبتی است) پس دوری کن
(از این نوع بزدلان) خدا بکشد اینها را
چگونه (با این بست همتی) برگزیده
خواهند شد.

مسلمین از آن منزل کوچ کردند، ولی در میان راه صحابه از نفاق و هرزه گوئی
عبدالله صحبت میداشتند، پسرش عیدالله شنید و ترسید که مبادا آنحضرت فرمان بکشتن
او بدهد از نیرو خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد، اگر پدرم سزاوار کشته شدن است
بخودم فرمانده تا او را بکشم زیرا اگر دیگری این فرمان بجا آرد، میترسم کشته پدرم
را نتوانم بینم و مرتکب قتل او بشوم، حضرت فرمود من چنین فرمانی نداده ام و بتو نیز
میگویم که با پدرت مدارا کن و خوش رفتاری نما، چون خواستند داخل شهر مدینه شوند
عیدالله مهار شتر پدرش را گرفت و شتر را خواباند و سوگند یاد کرد، تا پیغمبر خدا
اجازه ندهد نخواهم گذاشت داخل شهر بشوی. عبدالله ابن ابی هر چند پسرش التجا
میکرد، که بگذارد برود و میگفت، من دلیل تر از کودکانه وضعیتر از زنان هستم،
عیدالله نمیدیرفت، در آن اثنا آنحضرت و عمر ابن خطاب از آنجا گذشتند، حضرت
کشمکش عبدالله و پدرش را دید و به عیدالله فرمود که از پدرش دست بر دارد و بگذارد
پس از آن رد شد و رو به عمر نمود و فرمود آنوقت که از من اجازه خواستی عبدالله را
بکشی، اگر اجازت میدادم قبیله اش از من میرنجیدند ولی چونکه در گذشتم و شکبائی نمودم
خودشان بلکه پسرش با او مخالفت میکند، عمر اعتراف کرد که او بر خطا و رای حضرت
بر صواب بود.

اتفاق دیگر که در این غزوه رو داد جسارتی است که بعضی نسبت به ام المؤمنین
عایشه نمودند حادثه نامبرده چنین بود، که چون نزدیک مدینه آنحضرت منزل نمود،

هنگام حرکت اردو عایشه بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون شد و بکناری رفت و چون برگشت یادش آمد که گردن بند را جا گذاشته برای تجسس آن برگشت از آنطرف پاسبانان هودج پرده های هودج را افتاده دیدند و گمان کردند که ام المؤمنین در آن نشسته است و چونکه سبک وزن بود، نبودن او را احساس نکردند و شتر را حرکت دادند و چون عایشه برگشت اردو کوچ کرده بود، متحیر ماند، در آن اثنا صفوان ابن معطل که موظف بود، از دنبال اردو حرکت بکند، و اگر چیزی از کسان اردو جامانده باشد بردارد از دور سیاهی دید و بآنطرف شتافت و چون نزدیک شد شناخت که ام المؤمنین است، شتر خود را خواباند و دور ایستاد تا عایشه سوار گشت، پس زمام شتر را برگرفت و بشهر آورد این اتفاق منافقین را که از پیش مہیای فساد بودند موقع داد که هرزگی بکنند و سخنان ناستوده نسبت به ام المؤمنین بگویند عایشه بخانه پدر رفت و کم کم سخنان مردم را شنیده محزون و بستری شد و خانواده اش نیز بسبب او اندوهگین گشتند و میان اوس و خزر ج نیز از سخنان منافقین کدورت افتاد زیرا که مردم گمان میکردند که این فتنه را عبدالله برانگیخته و عبدالله از قبیله خزر ج بود مردم اوس میگفتند که این منافق را باید کشت و گروه خزر ج را غیرت و حمیت دامنگیر شده بود و نمیتوانستند در باره یکی از خودشان چنین سخنان بشنوند، نزدیک بود، مکالمه بمباحثه و مباحثه بمنازعه انجام پذیرد، که آنحضرت ملتفت گشت و طرفین را ساکت کرد ولی خود آنحضرت نیز متالم بودنه بجهت اینکه گمانی درباره ام المؤمنین داشت بلکه بسبب غیرتی که در چنین مواقع بر یک وجود شریف غلبه میکند با سحابه در خصوص گفته منافقین مشورت نمود هر کسی یک رأی داد حضرت جوابی نفرمود، ولی پس از چند روز بمسجد تشریف آورد، و صحابه را جمع نمود و آیات ذیل را تلاوت نمود.

ان الذین جاؤ بالافک عصبه منکم
لا تحسبوه شرّاً لکم بل هو خیر لکم
لکل امری منہم ما اکتسب من الانم
والذی تولی کبره منہم لہ عذاب
عظیم (النور ۱۱)

کسانیکه آمدند بدروغ بزرگ جماعتی
از شما میباشند شمارید که (این تهمت) سبب
شری شده است بلکه در آن برای شما خیر
است و برای دروہی که آنها گفته اند
گناہی نموده اند (بویژه او که) بسن بیبری
رسیده از آنها برای اوست عذاب بزرگ

ان الذين يرمون المحصنات الغافلات
المؤمنات لعنوا في الدنيا والآخرة
ولهم عذاب عظيم يوم تشهد عليهم
السُّتُهم وايديهم وارجلهم بما
كانوا يعملون يومئذ يوفيهم الله
دينهم الحق ويعلمون ان الله هو
الحق المبین الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئك مبرؤن
مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم
(النور ۲۳ تا ۲۶)

اشخاصیکه زنان عقیقه و بی خبر و مؤمنه را
تهمت میزند لعنت کرده میشوند ، در دنیا
و در آخرت و برای آنها عذاب بزرگ
است روزیکه شهادت خواهند داد زبانهاشان
و دستهاشان و پاهاشان بآنچه کرده اند، در
آن روز خداوند کاملاً جزا و حساب آنها را
خواهد داد و اوحق آشکار است زنان بد
شایسته مردان پلید و مردان پلید سزاوار
زنان بد و زنهای پاک برای مردان پاک
و مردان پاک برای زنان پاک میباشد و
آنها میبایستند از آنچه مردم بهتان میزنند
و برای آنهاست آمرزش و روزی خوب

لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و
المؤمنات بانفسهم خيراً و قالوا
هذا افك مبین (النور ۱۲)

و چون (اشخاصیکه این تهمت را) شنیدند
بدگمان گشتند و حال آنکه بایستی گمان
نیک بکنند و بگویند که اینسخن بهتان
آشکار است

اذ تلقونه بالستكم و تقولون بافواهكم
مالیس لكم به علم و تحسبونه هیئاً
وهو عند الله عظیم (النور ۱۵)

بر زبان سخنان بی سرو پا میگویند و چیزی
بر زبان میآورند که از آن هیچگونه آگاه
نیستید و نزد خود (چنین سخنان ناستوده را)
آسان میشمارید و سهل مبیندارید و حال آنکه
نزد خدا کناه بزرگ است

يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدآ
ان كنتم مؤمنين (النور ۱۷)

خدا شما پند میدهد که پس از این بر چنین
خطا ابداً برنگردید اگر شما مؤمن میباشد

مقصود از زن پاک برای مرد پاک عایشه و آنحضرت است بمعنی خصوصی و البته
عموماً نیز همچنان است، یعنی آنحضرت که پاک و از صفات ناستوده منزله است
عیالش نیز از کار ناشایسته میراست این آیات عایشه را از جمیع بهتان پاک میسازد
(نظیر این گونه تهمت در هندوستان داستان راماو زن اوسیتا است راما قهرمان
عصر داستانی و بزرگترین مثال است برای عدل و شجاعت و راستی و قوت و پابندی بدستور
و آئین کشور و اطاعت پسر و پادشاه و همچنین، سیتا بهترین مثالی است برای عفت و عصمت

و وفا و علاقه بشوهر که اکنون این دو اسم در آنصفت برای آریای هندوستان نمونه میباشند که مردم بسبب آنصفت راما و سیتا را مانند ایزدان میپرستند و چون بر یکدیگر وارد میشوند، بجای سلام یا تحیت دیگر «رام» میگویند، خانه‌ای نیست که تصویر خیالی رام و سیتا در آن نباشد، رام محبوبترین مردان و قهرمانان و سیتا عزیزترین و شیرینترین زن داستانی هندوستان میباشد، بنا بگفته داستان سرایان هند را ون نام پادشاه سراندیب بر سیتا در غیاب راما دست یافت و او را بقهر با خود بجزیره سراندیب برد، و هر چند کوشش کرد گاهی بالتماس و زمانی بتهدید که دل او را بدست آورد، و دامن پاك و بر عصمت او را لکه دار نماید کامیاب نشد و سیتا در مقابل تهدید و ستم او چنان استقامتی نمود که اینك ضرب المثل گشته است، تا اینکه راما از مکان او خبر یافت و با سپاه دایر برای رهایی او از هندوستان بسراندیب شتافت و پس از جنگهای سخت که نظیر جنگهای افسانه ای کیخسرو و فراسیاب میباشد را ون را شکست داد، و در میدان جنگ بکشت و سیتای عزیزش را یافت و بآرزوی خود رسید ولی در چنان وقت پرسعادت که دلش از دیدار سیتا خوش و چشمش روشن بود، شادی او مبدل برنج و گمان و خیال گشت زیرا که مردم هرزه گوئی نمودند و گفتند که چگونه ممکن است زنی جوان بحسن صورت آراسته و بدلبائی پیراسته مدتی در پنجه استبداد يك پادشاه بر شهوت و وحشی باشد و با عصمت بماند و اگر چه راما میدانست که سیتا پاك است و از آن تهمت منزّه میباشد ولی نمیتوانست دهن هرزه گویان را ببندد، و از این رو بدربار عام سیتا را خواست و بحضور همه اعیان و بزرگان باو گفت که مردم چنین و چنان میگویند، عصمت خود را ب مردم ثابت کن، سیتا چاره جز این نداشت که بنا بر رسم دیرین آریائی از میان آتش برافروخته بگذرد و سالم درآید، ولی در جواب منافقین مدینه بیشتر از گذشتن از میان آتش آیات ربانی تأثیر می کرد و زبان دوست و دشمن را میبست، الفت و علاقه و وابستگی راما و سیتا اساس توافقات زن و شوهر آریای هند است، که میتوان گفت، صمیمیت و صداقت و وابستگی زنان هندوستان نسبت بشوهرشان يك خصوصیتی دارد، که در دیگر ملل کمتر دیده میشود) چون به آیات الهی دلهای مؤمنین ساکن و دهن منافقین بسته شد برای اینکه در آینده زنان عقیقه از این نوع تهمت آسوده باشند آیائی نازل شد که سزای تهمت زنا را معین نمود و این آیات از مهمترین قوانین اخلاقی و اجتماعی اسلام میباشد میفرماید:

والذین یرمون المحصنات ثم لم
یاتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جامة ولا تقبلوا لهم شهادة
ابدأ اولئك هم الفاسقون
(النور ۴)

اشخاصیکه بر زنان یار سا تهمت مینند ،
و پس از آن نمیتوانند چهار نفر گواه بر ثبوت
تهمت بیاورند ، پس بزین آنها راهشدار
تازیانه و پس از آن نیز بیری گواهی آنها
را ابدأ زیرا که آنها مردم فاسقی میباشند

بموجب این آیه آنحضرت اشخاصیکه بر عایشه تهمت زده بودند خواست و گواه
طلب کرد ، و چون نتوانستند گواهی بر راستی گفته خود بیاورند ، فرمود هشتاد تازیانه زدند
و بعد چون تفتیش و تحقیق کردند معلوم شد ، که صفوان ابن معطل که ام المؤمنین را بر شتر
سوار کرد ، و بمدینه آورد ، حضور بود یعنی هرگز نزدیک زنان نمیرفت ، پس از آنکه حد را
جاری نمود ، چونکه میان قبیله اوس و قبیله خزرج کدورتی پیدا شده بود ، آنحضرت
روزی دست سعد ابن معاذ را گرفت و با خود بخانه سعد ابن عبادہ برد و ساعتی آنجا بنشست
و اندر ز فرمود ، سعد خوردنی آورد آنحضرت باتفاق سعد ابن معاذ میل کرد و بخانه مراجعت
نمود پس از چند روز روزی دست سعد ابن عبادہ را گرفت و بخانه سعد ابن معاذ رفت و
آنجا ساعتی بنشست و بهر دو بند نمود و خوردنی که صرف شد با سعد ابن عبادہ بیرون
آمد و باین تدبیر دو نفر شیوخ اوس و خزرج را با هم آشتی داد

پس از این واقعه باز عبدالله ابن ابی از کردار ناایسته دست نمیکشید در جنگ خیبر
به یهودیها پیغام فرستاد که هرگز قلعه بند نشوند بلکه از باره بیرون آیند و رزم کنند و
چون غزوه تبوک پیش آمد ، پیروان او عذر ها تراشیدند و خودشان که کمکی نکردند
دیگران را نیز مانع شدند و بیم دادند ، که اگر جنگ رفتید چنین و چنان مبتلا خواهید
شد در قرآن میفرماید :-

فرح المخلفون بمقعدهم خلاف
رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا
باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و
قالوا لا تشرؤا فی الحر قل نار جهنم
اشد حرا لو کانوا یفقهون
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا

شادمان شدند باز ماندگان بنشستن ایشان
بر خلاف رسول خدا و کراهت داشتند منافقین
از این که در راه خدا با مال و جان یاری کنند و جهاد
نمایند و گفتند سفر نکنید در (فصل) تابستان بگو
که حرارت جهنم شدیدی تر است (از این - رات)
اگر عقل داشته باشید پس (بر کار خود)
کمتر بخندید و بیشتر گریه کنید زیرا
بآنچه میکنید جز امیایید (ای معبد «س»)

جزاء بما كانوا يكسبون فان رجعت الله الى طائفة منهم فاستاذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي ابداً ولن تقاتلوا معي عدواً انكم رضيتم بالقعود اول مرة فاقعدوا مع الخالفين (التوبة ۸۴ تا ۸۶)

چون خدا ترا بسلامت از این جنگ برگردانید و در غزوه‌های آینده این منافقین خواستند شریک بشوند بگو ابداً با من بیرون نیایید و با دشمن به‌راهی من جنگ نکنید زیرا که شما بار اول راضی نشدید و خانه نشستید پس اکنون نیز با اشخاصیکه خانه نشسته‌اند بشینید

چندان قیس شیخ طایفه بنو سلمه بمردم میگفت که محمد (ص) گمان میکند جنگ روم هم مانند غزوه‌های عرب آسان است و حال آنکه من میبینم يك نفر از اینها که بجنگ روم میروند برنمیگردند و خدمت آنحضرت رفته اجازه خواست حضرت او را به غنایم روم تشویق داد : اثر نکرد، پس این آیه نازل شد :-

و منهم من يقول اذن لي ولا تقنني الا في الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطة بالكافرين ان تصيب حسنة تسؤهم وان تصيب مصيبة يقولوا قد اخذنا امرنا من قبل و يقولوا وهم فرحون (التوبة ۵۱ و ۵۲)

از آن (منافقین) برخی هستند که میگویند ما را اجازه بده در مدینه بمانیم و بازمایش مینداز و حال آنکه در آزمایش و فتنه هستند و بدرستی که جهنم کافرین را احاطه کرده است اگر بشما خوبی وارد شود آنها محزون میشوند و اگر مصیبتی برسد میگویند ما کارمانرا از پیش گرفته و احتیاط نموده بودیم و خورسند میشوند .

جمعی از منافقین در خانه سویل نام یهودی گرد آمده بزرگی میکردند و هر چه میخواستند در مخالفت مسلمین میگفتند، چون آنحضرت خبر یافت طلحة ابن عبیدالله را فرمود که آنها را پراکنده سازد - طلحه به خانه سویل آتش زد و منافقین از ترس جان از در و دیوار خود را پائین میانداختند و میگریختند، دیگر جلاس ابن سوید و جذام ابن خالد و رفاعه ابن عبدالمنذر در غیاب از آنحضرت بدگویی میکردند و میگفتند که محمد (ص) اذن یعنی کوشی است و هر چه مردم میگویند میشوند و میکند از خود رای ندارد در جواب این آیه نازل شد.

و منهم الذين يؤذون النبي و يقولون هو اذن قل اذن خير لكم يؤمن

و از آن (منافقین) اشخاصی هستند که میرنجاند پیغمبر را و میگویند که او کوشی است بگو او کوشیت برای کار

خوب میگرد بخدا و میگردند مؤمنین و
رحمتی است برای اشخاصیکه گرویده‌اند
از شما و آنانکه میرنجاستند رسول الله (ص) را
برای آنهاست عذاب دردناک .

بِاللّٰهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةً
لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ
رَسُولَ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
(التوبه ۶۳)

در غزوة تبوك عبدالله ابن ابی که رئیس منافقین بود، در حین حرکت از مدینه موافقت
کرد، ولی مانند جنگ احد از میان راه با پیروانش بمدینه برگشت و عذرش این بود که
با قیصر روم نمیتوان مقابله کرد، و نتیجه یافت در قرآن میفرماید .

اگر بیرون بروند (بجنگ) باشما زیاد
نیککنند مگر این که اختلاف بیندازند و
فتنه برپا کنند و میان مسلمین نیز اشخاصی
هستند که بسخنان منافقین گوش میدهند
و باور میکنند خدا داناست (به اراده و
مکر شتمکاران)

لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَازِدُوْكُمْ الْاِخْبَانُ
وَلَا وُضِعُوا لِخَلَالِكُمْ یَغُوْكُمْ الْفِتْنَةُ
وَ فِیْكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللّٰهُ عَلِیْمٌ
بِالظّٰلِمِیْنَ
(التوبه ۵۰)

بعضی در میان راه ریشخند مینمودند و از روی استهزاء میگفتند که اکنون ما
میرویم، که قصرهای قیصر روم را بتصرف آریم یکی بخنده گفت دوست میدارم که
ر محمد (ص) وحی نازل بشود و از این سخنان جبرئیل او را خبر دهد و در شأن ما آیه
نازل شود در آن ائمه اعمار یا سرنزد آنها آمد و گفت که پیغمبر شما را میخواند و چون
آمدند حضرت فرمود، چرا سخنها یبیهوده میگفتید آنها پوزش نمودند که مقصود ما وقت
گذراندن بود با هم شوخی میکردیم پس این آیه را تلاوت فرمود .

منافقین میترسند که سوره ای در خصوص آنها
نازل بشود و خبر بدهد بآنچه در دلهاشان
است ، بگو استهزاء میکنید بد رستیکه خدا
بیرون آورده است آنچه را (در دل دارید
و از ظاهر شدن آن) میترسید و اگر از آنها
پرسی (که چرا چنین و چنان میگفتند) پاسخ
میدهند که ما بازی میکردیم و شوخی
مینمودیم بگو آیا شوخی و بازی با خدا و
آیات او و رسول میکردید ؟ پوزش نخواهید
که کفر نمودید ، پس از آنکه (بزبان)

یَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ اَنْ تَنْزَلَ عَلَیْهِمْ
سُورَةٌ تَنْبِیْهِهُمْ بِمَا فِیْ قُلُوْبِهِمْ قُلْ
اسْتَهْزَؤْا اِنَّ اللّٰهَ مَخْرُجٌ مَا تَحْذَرُونَ
وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ لَیْقُولُنَّ اِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ
وَنُلْعَبُ قُلْ اَبَالَهٖ وَآیَاتُهُ وَرَسُولُهُ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ لَا تَعْتَذِرُوْا قَدْ كَفَرْتُمْ

ایمان آوردید اگر بیعشم پاره ای از شما
سزا خواهیم داد پیاره دیگر بسبب اینکه
آنها گنه کارانند، مقصود آنها بیکه توبه
بکنند بخشیده میشوند و آنها که بازهم
لجاجت نمودند سزا خواهند رسید.

بعد ايمانكم ان نغف عن طائفة منكم
نغذب طائفة بانهم كانوا مجرمين
(التوبة ۶۶ تا ۶۸)

ابو عامر راهب نیز چنانکه پیش اشاره شد از رؤسای منافقین و مخالفین آنحضرت بود که از شدت حسد مدینه را ترک کرد، و بیرون رفت و همواره قبایل عرب را بر ضد آنحضرت بر میانگیخت تا اینکه نزد قیصر رفت و از او یاری خواست و وقتی به همکاران خود در مدینه نوشت که برای من مسجدی بسازید که بمدینه برگردم و در آن مسجد بند و اندرز بدهم و خیالش این بود که با آنحضرت رقابت و همکاری بکند، پس منافقین جمع شدند و مسجدی بنامه بودند و با آنحضرت عرض کردند مسجدی ساخته ایم و التماس داریم که در آنجا نماز بجا آرید آنحضرت به غزوه تبوک میرفت فرمود پس از مراجعت جواب خواہش شما را خواهم داد و چون برگشت و بمنزل ذی اوان رسید منافقین عرض خود را تجدید نمودند و در جواب آنها آیات ذیل نازل شد :

والذين اتخذوا مسجداً ضراباً
و كُفراً و قَرِيباً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ و
ارصاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ و رَسُولَهُ
مِنْ قَبْلِ و لِيُحْلِفُنَا اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحَسَنِي
وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَاقِمٌ
فِيهِ اَبْداً لِمَسْجِدِ اسَاسٍ عَلٰى التَّقْوٰى
مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ يَقُومَ فِيهِ
رِجَالٌ يَحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاَللّٰهُ
يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ .

اشخاصیکه میگیرند و میسازند جائی را باسم
مسجد (به نیت) ضرر رساندن و کفر نمودن
و برانگیزی آوردن میان مؤمنین و با انتظار
(ابو عامر) کسی که جنگ کرد با خدا و
رسول او از پیش و سوگند میخورند که ما
اراده نداریم مگر خوبی و خدا شاهد است
که آنها دروغ میگویند نیست در آن
(مسجد) ابدأ بلکه قیام فرما در مسجدیکه
از روز اول اساس آن بر برهیز گاری و
خدا پرستی نهاده شده است و آنجا مردمانی
هستند که فی الحقیقت میخواهند از بدی منزّه
بشوند و خدا دوست میدارد پاکان را

اَفَمِنْ اَسَاسٍ بَنِيَانَهُ عَلٰى قُوٰى مِنْ اَللّٰهِ
و رِضْوَانٍ خَيْرٍ اَمِنْ اَسَاسٍ بَنِيَانَهُ
عَلٰى شِفَا جُرْفٍ هَارِفٍ نَّهَارٍ بَعْدَ فِى نَارٍ
جَهَنَّمَ وَاَللّٰهُ لَآ يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

آیا آن مسجدیکه بنای آن بر برهیز گاری
است بهتر است یا آن مسجدیکه برگذر
سیل (فته و بد نیتی) بسته شده که بانی و
بنا هر دو در آتش جهنم خواهند افتاد و

لَا يُرَال بِنَانِهِم الذی بنوا ریه فی
قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله
علیم حکیم
(التوبه ۱۱۰ تا ۱۱۳)

خدا ستمکار را هدایت نمیکند و باید ابر
نمیشود بناییکه بانیانش بغداد و رسول شک
دارند، در دلتان مگر اینک دلهاشان باره
باره بشود و خدا دانای حکیم است

چنین بود رفتار ناشایسته منافقین مدینه هر قدمیکه آنحضرت برای اصلاح و
خوبی آنها بر میداشت يك مانعی مینتراشیدند و سنگ راه میشدند آنحضرت برد باری و
شکیبائی میفرمود گاهی پند میداد و گاهی برو نمیآورد، و چون از حد میگذشتند،
آیات سرزنش و ملامت نازل میشد در افکام المؤمنین عایشه که بنا بر دستور عرب
بایستی تهمت زندگان به سزای سخت برسند بلکه در صورتیکه آنحضرت يك شخص
عادی بود، جان عایشه نیز تلف میشد آنحضرت کمال بردباری نمود و با اجرای قانون اکتفا
کرد و عوض خشم و غضب و خونریزی پند و موعظه فرمود این منافقین اشخاصی بودند
که در جهل مرکب غرق و بیپهچوجه هدایت نمییافتند چنانکه در قرآن میفرماید:

ومن الناس من يقول آمنا بالله و
باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين
يخادعون الله و الذين آمنوا و ما
يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون

(وازمنافقین) اشخاصی هستند که میگویند
ما بغداد و روز آخرت ایمان آوردیم و حال
آنکه ایمان نیاورده اند و مؤمن نیستند،
ایشان میخواهند با خدا و مؤمنین خدعه بکنند
(در حقیقت وجدان خود را فریب میدهند) و
بر نفس خود خدعه میکنند و نمیفهمند

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً
و لهم عذاب الیم بما كانوا یكذبون
و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم
هم المفسدون و لكن لا یشرعون و
اذا قيل لهم آمنوا کما آمن الناس
قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا
انهم هم السفهاء و لكن لا یعلمون
و اذا قیلوا الذین آمنوا قالوا آمنا
و اذا خلوا الی شیطانهم قالوا انا

در دلهای چنین اشخاص بیماری (نفاق)
است پس آن بیماری را خدا زیاد میکند و
برای آنهاست عذاب دردناک بآنچه دروغ
میگویند و اگر بآنها گفته شود که بر زمین
فساد نکنید میگویند ما اصلاح میخواهیم
و حال آنکه طالب فساد اند ولی نمیفهمند
و اگر گفته شود که مانند دیگران ایمان
بیاورید، میگویند آری ما چون اشخاص
نادان ایمان بیاوریم و حال آنکه خودشان
سفيه و نادان میباشند ولی نمیدانند و اگر
ملاقات کنند اشخاصی که ایمان آورده اند
بآنها میگویند، ما ایمان آورده ایم و

چون خلوت میکنند با یاران شیطان گویند
باشاهستیم و ما (مسلمینرا) مسخره میکنیم
و حال آنکه خدا آنها را مسخره مینماید
و مهلت میدهد که در گمراهی سرگردان
بمانند این گروه اشخاصی هستند که گمراهی
را هدایت میگردند ، پس چنین اشخاص از
این تجارت سود نمیرند و هدایت نمیابند

معكم انما نحن مستهزون الله
ستهزيهم ويمدهم في طغيانهم
يعمهمون اولئك الذين اشتروا
الضلالة بالهدى فمار بحت تجارهم
وما كانوا مهتدين
(البقرة ۸ تا ۱۶)

پس از آنکه آنحضرت از غزوة تبوك مراجعت فرمود ، عبدالله ابن ابی مریش شد
و باوجود آنهمه اذیت و صدمه ای که به آنحضرت رسانیده بود بیاعتدش رفت و پند و
موعظه فرمود و عبدالله دم مرگ از آنحضرت خواش کرد که پیراهن خود را بدهد که
برای او کفن سازند ، آنحضرت خواش او را پذیرفت و پیراهن را عطا فرمود ، پس از
مردنش با وجودیکه برخی از صحابه چون عمر ابن خطاب رضایت نداشتند بلکه اعتراض
میکردند بر جنازه او نماز بجا آورد و ازین گذشت و حام فوق العاده منافقین دیگر متاثر
شدند و از آنها که هنوز مسلمان نشده بودند یک هزار نفر مسلمان شدند و ضمناً آیات ذیل
نازل شد که هر کس فی الحقیقه بدون توبه منافق بعیرد ، بسزای کردار خود خواهد رسید
و طلب آمرزش او نتیجه نخواهد داشت میفرماید :

سزاوار نباشد پیغمبرانرا و آنانکه ایمان
آورده اند که آمرزش خواهند از برای
مشرکین و اگرچه آنها خویشان باشند ،
پس از ظاهر شدن بر آنها که (آن خویشان
کافر) و اهل آتش اند .
(ای محمد «س») خواهی آمرزش خواه
و خواهی آمرزش مغواه از برای آنها اگر
آمرزش هفتاد مرتبه خواستی هرگز خدا
نیامرزد آنها را بسبب اینکه آنها کافر
شدند بخدا و رسول او و خدا هدایت نمیکند
قوم فاسق را .
و هرگز نماز مگذار بر یکی ازینها که
مرد و برقر او مایست زیرا که آنها کافر
شدند ، بخدا و رسولش و مردند دوسورتی
که بودند فاسق .

ماکان للنبي والذين آمنوا ان
يستغفروا للمشرکین ولو كانوا اولی
قربی من بعد ما تبین لهم انهم
اصحاب الجحیم (التوبه ۱۱۶)
استغفر لهم اولا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعین مرة فلن يغفر
الله لهم ذلك بانهم كفروا بالله
و رسوله و الله لا یهدی القوم
الفاستقین (التوبه ۸۳)
ولا تصل علی احد منهم مات
ابداً ولا قم علی قبره انهم كفروا
بالله و رسوله و ماتوا و هم فاسقون
(التوبه ۸۷)

این آیات در جواب خواهش عیدالله پسر عبدالله ابن ابی بود که میخواست آنحضرت برای پدرش آموزش طلبد و میفرماید که هر کس مسئول کردار خود است از آموزش طلبیدن کسی اگر چه او بیگمیز باشد آمرزیده نمیشود.

ابوعامر راهب و عبدالله ابن ابی هر دو در سال هشتم هجرت مردند و دنیای اسلام را از فتنه و آشوب خود آسوده نمودند ولی دیگران پیدا شدند که جای آنها را گرفتند و چندی حرکت مذبحی نموده بالاخره با تدبیر و استقامت ابوبکر و شمشیر خالد و امثال او آرزو هاشان را بگور بردند از جمله طلحه ابن خویلد از طائفه بنو اسد که ادعای نبوت نمود و در زمان خلافت ابوبکر صدیق شکست خورد و بعد توبه کرد، و مسلمان شد و دیگر ذی الخمار اسود غنسی که از اسلام مرتد گشت و دعوی نبوت نمود و بدست فیروز دیلمی که یکی از ساکنین یمن و ایرانی بود کشته شد. و نیز سجاح نام زنی با ادعای نبوت بر خاست و برخی دیگر پس از آنحضرت با مرتد شدند و یا بدادن زکوة حاضر نبودند و همه شکست خورده و عاجز گشته تسلیم شدند.

اسلام و نصاری

عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام معروف بمسیح در یکی از قریه های فلسطین تولد یافت و کودکی را در مصر گذرانید و در عنفوان شباب بوطن برگشت و خواست اصلاحی در کیش یهود نماید و رسوم بیهوده و عقاید بی معنی یهود را برانداخته آن کیش را از آلودگی در آرد و پاک و ساده نماید ولی یهود برای پذیرفتن آموزش و پیروی خیالات آنحضرت حاضر نشده دشمنی ورزیدند و در انجام فرمانده رومی را واداشتند که آنحضرت را بکمال خواری بردار میخ کوب نماید و گذاشتند تاروان پاکش از بیمهری نوع بشر رسته و در آغوش پدر و مهر حقیقی برود، و از عالم تاریک ناسوت نجات یافته به عالم پاک ملکوت عروج کند و همچنانکه خورشید آسمان دنیای ظاهر و اجسام مارا بشعاع آتشین خود گرم کرده و زندگی بخشیده آفتاب آموزش مسیح نیز دنیای باطن و قلوب مارا بنور مهر و محبت و رحم و شفقت منور مینماید تفصیل آموزش آنحضرت بتحقیق معلوم نیست

هرچه بود عرفانی و اخلاقی بود که مدتی بعد از عروج آنحضرت چند نفر از پیروان سرگذشت زندگانی او را نوشتند، و آن نکات عرفانی و اخلاقی را به او نسبت دادند که اکنون انجیل میخوانیم و محترم می‌شماریم و از آن مستفیض میشویم - کیش مسیحی که آغازش در فلسطین شد تدریجاً بشرق در شام و ارمنستان منتشر گشت و بایران نفوذ پیدا کرد، و باقصاء جنوب هند و حدود چین رسید و پس از مدتی آفتاب آموزش مسیحی بر ممالک اروپا تابید در شبه جزیره عرب قریه نجران مرکز بزرگ مسیحی شد و در یمن نیز بسبب همسایگی حش مسیحی پیدامیشد و همچنین در امارت حیره و غسان نیز بودند عدی این زبیدی یکی از مسیحیان نعمان امیر حیره را بکیش مسیحی خواند و او اجابت کرد، و ترك شاهی نمود، و باقی مانده ایام زندگی را در کوهستان بزه و عبادت گذرانید کیش مسیحی بمروور ایام در فرقه های متعدد تقسیم گشت از جمله فرقه نسطوری در ایران و عراق و شام کثرت یافتند و عقیده یعقوبی در شام و یمن مروج شد باشندگان نجران و یمن احتمال دارد از پیروان یعقوبی بودند گروهی از مسیحیان بنام رهبان گوشه نشین میشدند و جائی در بیابان که هوای خوش و چشمه آبی داشت یا میان کوهها پیدا کرده دنیای مختصری ساخته بزه و ریاضت میگذراندند، اینگونه بنا را صومعه یا دیر مینامیدند و اگرچه از آبادی دور بود ولی مردم بگمان اینکه رهبان ترك دنیا نموده او را احترام میگذاشتند بلکه از خطر دزد و آسیب حکام نیز آسوده بود، آنحضرت و خلفای راشدین نیز به سپاه اسلام سفارش میکردند که رهبانان را آزار ندهند و کاری بکار آنها نداشته باشند و چیزی از آنها نگیرند از جمله رهبانان و زاهدان عرب حنظله طامی در کنار رود فرات صومعه ساخته به زهد و عبادت معروف گشت و همانجا رحلت نمود، و مدفون شد ممکن است بسیاری از قبور که امروز معروف به قبر فلان نبی یا ولی میباشد در اصل قبور چنین رهبانان باشد، قس ابن ساعده رهبانی بود، بیابان گرد و امیه ابن ابی الصلت لباس ساده و خشن اختیار کرده زندگی رهبانی باندازه ای مطلوب و مرغوب شد که پس از آنحضرت يك فرقه ای میان مسلمانان پیدا گشت که صوفی نامیدند و آنها بسیاری از عادات و طرز زندگی رهبانان را اختیار کردند، ابراهیم ادم يك نفر امیر بلخ معروف است که مانند نعمان امیر حیره ترك امارت نمود و به مجرد و عبادت

باقیمانده ایام زندگی را بسر برد، بسیاری از صوفیه اسلام مسافرت و بیابان گردی میپسندیدند و بجای صومعه یا دیر در خانقاه بسر میبردند، خود آنحضرت پیش از بعثت همدنی در تنهایی و انزوا، و فکر و مراقبه گذرانید ولی اصولاً بازندگی رهبانیت مخالف بود یا میخواست که در آن اعتدالی پیدا بشود لهذا اخلاق سادگی و بیربائی و خدمت بنوع و زهد را پسندید و به پیروان خود نیز سفارش فرمود، ولی آنچه غیر طبیعی بود مانند تجرد و دوری از مردم و برهیز از مجالست و تعلق با زنان و غیره را پسند نفرمود، و اعلان کرد که در اسلام چنین رهبانیت نیست، یعنی نباید انسان فقط در فکر رهایی و پاکی نفس خود برآید و بآن قانع گردد، بلکه عوض کوشش انفرادی که يك گونه خود غرضی و نظر تنگی است در کوشش مجموعی شریك بشود یعنی در عین حالیکه اصلاح خود مینماید در فکر اصلاح دیگران نیز باشد این آموزش و اصول آنحضرت را مولانا بلخی در ضمن حکایت صیاد و مرغ چنین میفرماید :- صیاد براهد میگوید :-

من بصحرا خلوتی بگزیده ام	خلق را من دزد جامه دیده ام
نیم عمر از آرزوی دلستان	نیم عمر از غصه های دشمنان
جبه ز برد آن کله را این ببرد	غرق بازی گشته ما چون طفل خرد
يك شبانگهی اجل نزدیک شد	خل هذا للعب شبك لاتعد
رو به خاک آرم کزوی رسته ایم	دل چرا در بی وفایان بسته ایم
جدو خویشان قدیمی چار طبع	ما بخویش عاریت بستیم طبع
سالها هم صحبتی و همدمی	با عناصر داشت جسم آدمی
روح او خود از نفوس و از عقول	روح اصل خویش را کرده نکول
مرغ جواب داد :-	

از ترهب نهی فرمود آن رسول	بدعتی چون برگرفتی ای فضول
جمعه شرط است و جماعت در نماز	امر معروف و ز منکر احتراز
رنج بدخویان کشیدن زیر صبر	منفعت دادن به خلقان همچو ابر
خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر	گر نه سنگی چه حریفی با هدر
در میان امت مرحوم باش	سنت احمد مهل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمدای بسر	جهد کن کز رحمت آری تاج سر

زاهد گفت :

هست تنهایی به از یاران بد
زانکه عقل هر که را نبود رسوخ
چون حمار است آنکه نامش منیت است
هوش او سوی علف باشد چو خر
زانکه غیر حق همه گردد وفات
کل آت بعد حین فهو آت

مرغ گفت :

از برای حفظ و یاری و نبرد
عرق مرگی آنکهی پیدا شود
چون نبی السیف بوده است آن رسول
مصلحت در دین ما جنگ و شکره
بر ره نایمن آید شیر مرد
که مسافر هم ره اعدا شود
امت او صفدراند و فحول
مصلحت در دین عیسی غار و کوه
آنحضرت توجه مخصوص به پیروان مسیح داشت و اگر چه در قرآن مکرر بر
عقیده آنها تنقید شده است ولی تعریف و تمجید نیز نموده ، بلکه برخی آیات شبیه هستند
به بعضی از فرمایشات عیسی از جمله میفرماید :

و نیست خوبی یکسان بادی لهذا دفع کن
(بدی را) با آنچه بهتر است زیرا کسی که (امروز)
میان تو و میان او دشمنی است (ممکن است که)
در آینده) دوستی مهربان بشود و داده نشود
(چنین بردباری و شفقت) مکن با آنکه صبر
کردند و داده نشود آن جز بصاحب بهره
بزرگ

ولا تستوی الحسنة ولا السيئة ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک
وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما
یلقیها ، الا الذین صبروا وما یلقیها
الا ذو حظ عظیم
(السجده ۳۲ و ۳۳)

و از مردم بعضی هستند که می فروشند روان
خود را و (در مقابل) تحصیل مینمایند
خوشنودی خدا را

ومن الناس من یشتري نفسه ابتغاء
مرضات الله
(البقره ۲۰۷)

و نظیر این آیات در انجیل پیدا میشود که مسیحیان بر آن مینازند و تصور میکنند
که منحصر بانجیل است ، تنقید اسلام بر نصاری بعقیده تثلیث آنهاست بلکه بردار رفتن و
رحلت نمودن عیسی را نیز قبول نمیکند ، یا اینکه عبارت ذو معنی میفرماید که خواننده

میتواند آنها بمعنی رحلت یاغیر آن تفسیر بکند و نیز از عقیده مسیحیان که عیسی یابد (که خداوند متعال باشد) از آسمان میان ابرها بر زمین فرود میآید یا ملائکه از آسمان نزول میکنند و حین نزول پدر آسمانی نشانههای دیگر که فوق العاده باشد ظاهر میشوند در قرآن اشاره شده است بمعبارتی که مفهوم میشود، این عقیده را رد میکنند.

آیا منتظر میباشند که آیند ایشان را ملائکه
یا بیایند پروردگار تو بایایند، بعضی نشانهها
از پروردگار

آیا انتظار میبرند باینکه خدا در سایه های
ابرو فرشتگان (بر زمین) فرود آید

هل ينظرون الا ان تأتيهم الملكة
اوياتي ربك اوياتي بعض آيات
ربك (الانعام ۱۶۱)

هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في
ظلل من الغمام والملكة
(البقرة ۲۱۰)

اسلام بایروان مسیح نسبت بدیگر اقوام همسایه حتی قریش بیشتر نزدیکی جست
ودست محبت و دوستی دراز کرد و برعکس از آنها همه دشمنی و رقابت دید؛ در تعریف
مسیحیان در قرآن میفرماید :

و میبایی (یهودها و مشرکین را) سختترین
مردم در عداوت باشخاصیکه ایمان آورده اند
و میبایی نیز بکثرت در مودت و دوستی باشخاصیکه
ایمان آورده اند اینها که خودشان را نصاری
مینامند زیرا که میان آنها قیس و رهبان پیدا
میشوند که تکبر نمیکند و چون آنچه بر
رسول نازل شده است (یعنی آیات قرآن)
میشنوند، میبینی چشمهاشان که میریزند اشک
از آنچه فهمیدند از حق و میگویند پروردگار! امان
ایمان آوردیم پس بنویس مارا با شاهدین
و چرا نباید که ایمان بیاوریم بغداد (در
صورتیکه) آنچه آمد مارا از حق آرزو
داریم که داخل نماید مارا خدا با گروه
شایسته پس (بسبب این نیت و صمیمیت و
کردار نیک) جزا داد خدا بآنچه گفتند و
بخشید بوستانها که در آنها جاری میباشد
نهرهای آب و جاودانی در آن میاندوچنین
است پاداش اشخاصیکه نیکو کارند

لتجدن اشد الناس عداوة للذين
آمنوا اليهود و الذين اشرکوا
و لتجدن اقر بهم مودة للذين آمنوا
الذين قالوا انا نصارى ذلك بان
منهم قسيسين و رهبانا و انهم لا
يستکبرون و اذا سمعوا ما نزل الى
الرسول تری اعينهم تقيض من الدمع
مما عرفوا من الحق يقولون ربنا
آمننا فاکتبنا مع الشاهدين و ما لنا
لا نقوم بالله و ما جائنا من الحق و
نطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم
الصالحين فانابهم الله بما قالوا
جنات تجرى من تحتها الانهار
خالدين فيها و ذلك جزاء المحسنين
(الباقه ۸۸ تا ۹۱)

در مقابل این تهجد و تعریف قسین مسیحی اروپایی بهتانهایی نسبت به آنحضرت زدند، و دروغهایی نوشتند که قلم نویسنده اسلام که سهل است، قلم خودشان نیز هنگام تحریر خجالت میکشید رقابت و کشمکش اسلام و دول مسیح از زمان عمر این خطاب بلکه خود آنحضرت آغاز گشت، و در تنزل خلافت بنی عباس قوت گرفت، آزمان وقتی بود که ملل جوان اروپا که مسیحی بودند میخواستند دنیائی را بتجارت و استعمار خویش مسخر سازند، و چون چشم باز کردند، اسلام را یگانه سنگ راه یافتند که آنوقت در تجارت و ثروت و پیروانش بر همه ملل روی زمین برتری داشتند و کشتیهای تجار مسلمین در بحر هندوچین تا اقیانوس کبیر دریا را میپیمودند، و تنها سود برمیداشتند و اروپایی مجبور بود که دور افریقا بگردد تا راهی بمشرق زمین بیابد زیرا اگرچه نهر سویز نبود ولی سویز در دست مسلمانان بود از اینرو قوه عظیم ملل اسلام را که همسایه آنها بودند رقیب بزرگ خود پنداشتند و در صدد اضمحلال آن برآمدند و کوشیدند تا بزعم خود پس از ختم جنگ بین المللی که از سنه ۱۹۱۴ آغاز گشت و در سنه ۱۹۱۹ بپوشیدگی دولت عثمانی اختتام یافت، بمراد خود رسیدند و سپید النبی که سردار انگلیسی و فاتح فلسطین بود، پس از آنکه بیت المقدس را بگرفت صریحاً گفت که اینک جنگ صلیب بنهایت رسید و قوت اسلام بشکست

چنانکه پیش اشاره شد بسبب ضدیت و عداوت قریش آنحضرت ببعضی مسلمین ضعیف الحال اجازه داد بحش هجرت بکنند این گروه پس از سه ماه مراجعت کردند، دوباره جماعتی که میان آنها از صحابه کبار چون جعفر ابن ابیطالب شریک بودند بحش هجرت کردند و آنجا تافتح قلاع خیبر بماندند، و در آن اثنا قریش کوشش نمودند، که پادشاه حبش مهاجرین را از آنجا بیرون کند ولی کامیاب نشدند، بجاشی گذشته براینکه خواهش آنها را قبول نکرد با مسلمین همراهی و محبت نمود. ممکن است يك سبب آن عداوت یا رقابتی بود که حبشها با ساکنین مشرك مکه داشتند و حمله ابرهه و شکست او را بیاد میآوردند و اسلام را ضد مشرکین یا خدام کعبه پنداشته با آنها همراهی مینمودند، آنحضرت از نصاری تعریف و عقیده آنها را بر بت پرستی مشرکین ترجیح میداد و آنها را اهل کتاب خطاب میفرمود و نیز به عفت و دوشیزگی و عصمت مریم مادر عیسی و به نبوت و بزرگی

عیسی اعتراف مینمود، و تعریفی از او میکرد که از تعریف خود مسیحی ها تا درجه ای کمتر نبود، مثلاً میفرماید :-

جز این نیست که مسیح یوریم (ع) رسول
خدا است و کلمه اوست که بسوی مریم
افکنند و روحی است از خداوند متعال پس
ایمان بیاورید بخدا و پیغمبران او.

انما المسيح عیسی ابن مریم رسول
الله و کلمته القیها الی مریم و روح
منه فآمنوا بالله و رسله
(النساء ۱۷۰)

و از آنجائی که دوست دشمن دشمن انسان است مشرکین خودشان را از حزب ایران
میشمردند که در آلمان با دولت روم که مسیحی و لهذا از حزب مسلمین شمرده میشد،
جنگ میکرد و بر رومیها چیره گشته شام و فلسطین و مصر را از آنها گرفته بود، قریش از
فیروزی ایران شگون میکردند و میگفتند، همچنانکه ایران بر روم غالب شد ما نیز بر
اسلام غالب خواهیم شد، در جواب آنها این آیات نازل شد که یکی از پیشین گوئیهای
بزرگ قرآن است میفرماید :-

الم - مغلوب شدند رومی در نزدیکترین
زمین (که شام باشد) و پس از مغلوب شدن
زود باشد که آنها (برایران) غالب بشوند
در چند سال و خدا راست فرمان از پیش و از پس
و آنروز (که رومیها غلبه خواهند نمود
مؤمنین نیز بر مشرکین قریش چیره خواهند
گشت) و شاد خواهند شد بیاری خدا و خدا
بیروزی میدهد او را که اراده میکند و
او گرامی و مهربان است آنچه خدا وعده
میکند خلاف نمیکند ولی بیشتر از مردم
نمیدانند (زیرا که آنها) آنچه آشکار است
از زندگی دنیا میدانند و آنچه (در پرده
غیب ناپدید است) و انجام (هر کار میباشند)
پیغمبرانند

الم ، غلبت الروم فی ادنی الارض
و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی
بضع سنین لله الامر من قبل و من
بعد و یومئذ یرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم
و عد الله لا یتخلف الله و عده و لکن
اکثر الناس لا یعلمون ، یعلمون
ظاهرآ من الحیوة الدنیا و هم
عن الآخرة هم غافلون
(الروم ۱ تا ۵)

مفسرین قرآن نوشته اند که مقصود از چیرگی و مسرت مسلمین بر مشرکین روز
بدر است که همانروز خبر شکست ایران رسید و مسلمانان نیز بر قریش غلبه کامل نمودند
در این آیه اندرز میفرماید که شخص باید آخرین باشد و بر غلبه یا شکست زود مایوس یا

فوق العاده مغرور نگردد، و این تصور را اگر وسعت بدھیم بایگویم کہ بلندی و پستی این زندگی را نباید نہایت کار و ختم آمال پنداریم بلکه کوشش باید جاری باشد برای يك سعادت کہ پس از ختم این زندگی پابندہ بماند و همچنان جاری باشد تا انسان مقصود حقیقی کہ آزادی از جمیع نواقص بشر است بیابد از اینرو مولانا بلخی نیز مکرر از دور اندیشی و آخر بینی تمجید میکند و میفرماید :-

ان مع العسر يسرا

مرد آخرین مبارك بندہ است	درس هر گریہ آخر خندہ است
چشم اول بین غرور است و خطاست	چشم آخرین تواند دید راست
کہ نگہدارند دین را از فساد	حبذا دو چشم پایان بین داد
چشم زاول بند و پایان را نگر	گرہمی خواهی سلامت از ضرر
پادشاهی بندہ درویشی است	حکم چون بر عاقبت اندیشی است
هر کہ آخرین تر او مطرود تر	هر کہ آخرین تر او مسعود تر

چون آیه فوق نازل شد ابوبکر صدیق بعضی از مشرکین را ملاقات کرد یکی از آنها کہ ابی ابن خلف نام داشت گفت کہ رفیق (یعنی پیغمبر خدا) دروغی گفت ابوبکر جواب داد بلکه تو دروغگوئی میانندان گفتگو شد و بالاخرہ گرو بستند کہ اگر بموجب پیشین گوئی در مدت نہ سال رومیها بر ایران غلبہ یابند، ابی صدشتر بہ ابوبکر بدهد و اگر پیشین گوئی در آمدت درست نیاید ابوبکر باو صد شتر تقدیم کند و چون در غزوہ بدر مسلمانان بر قریش غلبہ نمودند خبر رسید کہ رومیها ایرانیها را شکست داده اند ابوبکر صدشتر از حریفش بگرفت و بعضی گویند کہ در غزوہ احد ابی مجروح گشت و از آنزخم در گذشت.

پیش از آنکہ آنحضرت بمدینہ ہجرت نماید بیست نفر نصرانی از اهل نجران بمکہ آمدند و مسلمان شدند. و چون آنحضرت بہ مدینہ ہجرت فرمود مدتی در دفع هجوم قریش و رفع فتنہ منافقین و فساد یہودیا مشغول بود؛ تا آنکہ صالح حدیبیہ آنحضرت را مہلت داد کہ وظیفہ رسالت را باقوام ہمسایہ برساند و باسلام دعوت نماید لہذا بہ مملوک ایرانیان نامہ ها فرستاد، از جملہ نامہ ای بہ نجاشی (پادشاہ) حبش نوشت باین مضمون :

من محمد رسول اللہ الی النجاشی ملک الحبشہ اما بعد فانی احمد اللہ الیک الذی لا الہ الا

هوالمك القدوس السلام المؤمن المهيمن واشهد بان عيسى ابن مريم روح الله واني ادعوك الى الله وحده لاشريك له والموالاته على طاعته فان تبعته و تؤمن بالذي جئتني فاني رسول الله واني ادعوك جنودك الى الله تعالى وقد بلغت و نصحت فاقبلوا نصيحتي والسلام على من اتبع الهدى .

از محمد (ص) پیغمبر خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه پس از آن من ستایش میفرستم بسوی تومر خداوند را که نیست ایزدی مگر او که پادشاه است و پاک است و سالم و امان دهنده و دانا است و گواهی میدهم که عیسی پور مریم روح الله است و من میخوانم ترا بسوی خدائی که یکتا و بدون انباز است و بهمراهی در بندگی او پس اگر مرا پیروی نمائی و گردیده شوی بسوی آنچه بر من آمده است (که قرآن باشد) و اعتراف نمائی که من رسول خدا هستم و میخوانم ترا و سپاه ترا بسوی خداوند متعال و من ادا نمودم و اندر ز دادم ، پس بپذیرید اندرز مرا و سلامتی باد بر کسیکه پیروی میکند رهنمائی را .

و بدست عمرو ابن امیه ضمری روانه فرمود ، چون نامه پیغمبر به نجاشی رسید ، احترام گذاشت ، و از تخت پائین آمده بر سریر نشست و نامه را بخواند و پاسخ نیکو داد ، در این نامه بعضی این جمله را در آخر اضافه کرده اند ، ولی هیچ ارتباط بمقصود نامه ندارد «وقد بعثت اليك ابن عمي جعفر ا و معه نفر من المسلمين» و دیگر نامه ای بحاکم مصر باین مضمون فرمود بنوشتند :

من محمد عبدالله و رسوله الى عظيم القبط و السلام على من اتبع الهدى توكل بالله العظيم في كل الاحوال فان توليت فعليك اثم القبط يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم ان لا نعبدوا الا الله ولا نشرك به شيئا

از محمد (ص) بنده خدا و پیغمبر او به پادشاه قبط و سلامتی باد بر او که پیروی مینماید رهنمائی را و توکل مینمایم بر خدای بزرگتر در همه احوال پس اگر نپذیری (اسلام) بر تو میباشد بارگناه قبط (که اهل مصر میباشد) ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه (عقیده ایکه) یگانه است میان ما و میان شما که نبرستیم مگر خدای را و انباز نکردانیم چیزی را با او ،

والی مصر نامه را خواند و از سیرت پیغمبر خدا از حاطب که نامه بر بود پرسید و پس از چند روز جواب ملائمی نوشت و با هدایا حاطب را مرخص کرد ، و دیگر نامه ای به هراکلیوس یا هرقل قیصر روم باین مضمون نوشت .

من محمد رسول الله الى هرقل عظيم الروم سلام على من اتبع الهدى اها بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام اسلم تسلم يؤتلك الله اجرک مرتين فان توليت فان عليك اثم الاربسين ويا

اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئاً ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون .

از جانب محمد (ص) پیغمبر خدا بسوی هرقل پادشاه روم سلامتی براو که پیروی هدایت میکند ، پس از آن من ترا میخوانم بکیش اسلام ، پس اگر اسلام پذیرفتی سالم خواهی شد و خدا دو مرتبه پاداش خواهد داد و اگر رو بر گردانیدی پس گناه اریسم یعنی معاونین و رعایا نیز بر تو خواهد بود : ای پیروی کنندگان کتاب (آسانی) بیائید بآن (کلمه ایکه) میان ما و شما یکی است که پرستش نکنیم مگر خدای یگانه را و شریک ناسازیم با او چیزی و نگیریم از میان خودمان یکدیگر را برای پرستش که همراز خدا باشد پس اگر نپذیرفتید (این اندرز را) گواه باشید که ما چنین عقیده را ندیده ایم .

اتفاقاً ابوسفیان ابن حرب باجماعتی از قریش بتجارت شام رفته بودند مامورین روم آنها را بد بار قیصر آوردند ، هرقل در ضمن صحبت های دیگر بواسطه ترجمان جو یا شد که کدامیک از آنها با پیغمبر خویشی دارد ، ابوسفیان برخاست و گفت که من پسر عم او هستم هرقل او را پیش طلبید و چنین پرسش نمود : -

هرقل : - حسب و نسب محمد در میان شما چگونه است ؟

ابوسفیان : - نجیب الطرفین و از شرفای قوم ما است

هرقل : - از شما تاکنون غیر از او کسی دیگر ادعای نبوت نموده است ؟

ابوسفیان : - او نخستین کسی است که چنین ادعائی نموده

هرقل : - از پدران او کسی پادشاه بوده که آن شاهی از خانواده آورفته باشد ؟

ابوسفیان : - در میان نیاکان او کسی پادشاه نبوده

هرقل : - پیروان او فقرا میشوند یا اغنیاء ؟

ابوسفیان : - بیشتر ضعیفا میباشند

هرقل : - روز بروز جمعیت آنان زیاد میشود ؟

ابوسفیان : - بلی روز بروز افزون میگردد

هرقل : - کسی که دین او را پذیرفت از آن دین برگشته است ؟

ابوسفیان : - تاکنون نشده

هرقل : - پیش از آنکه محمد (ص) دعوت بکند ، اخلاقش ستوده بود یا گاهی بدروغ

متهم بوده است ؟

ابوسفیان :- هرگز بدروغ سخن نميگفت و ما او را بجهت راستگويي و امانت داري امين ميناميديم
هرقل :- در پيمان خود استوار است يا نقض عهد نيز ميكند ؟
ابوسفیان : در پيمان سخت استوار است و تاکنون عهدي نشكسته است
هرقل : میان شما و او جنگ هم شده و اگر شده کدام جانب غلبه يافته ايد ؟
ابوسفیان : میان ما و او چند بار جنگ شده گلهي ما ييروز شده ايم و گاهي ييروزي با او بود
هرقل : شما را بچه دعوت ميكند ؟

ابوسفیان : ميگويد خدای يگانه را پي رستيم و نماز بجا آريم و روزه بگيريم و توانگران ما
از پول زيادشان به ينيو ايان بدهند و صداقت و عفت را شعار خود سازيم و صلۀ رحم بجا آريم
هر اكلئوس پس از اين پرسشها ابوسفیان و يارانش را مرخص نمود ابوسفیان ميگويد
چون ييرون آمدم با خودم گفتم كه كار اين ابی كيشه (يعنی پيغمبر خدا) بزرگ شد كه
پادشاه بني اصرر از او ميترسد و اندازۀ ميگيرد

هر اكلئوس سفير آنحضرت را كه ذحيۀ كلبي بود با هديه مرخص نمود زلي دين اسلام
را پذيرفت و در صدد اين برآمد كه فرصت بدست آورده اسلام را قلع و قمع نمايد ؛ بلكه
اگر بتواند جزيره العرب را ضميمۀ مملكت روم سازد

جنگ موته

موته قريه ايست در سوريا از آنجا تا بيت المقدس دو منزل راه است آنحضرت نامه اي
به حاكم شهر بصری نوشت و بدست حارث ابن عمر از دي روانه فرمود ، حارث چون بده
موته رسيد شرجيل ابن عمرو غـ ـ اني كه از جانب قيصر حاكم بود ، حارث را بگرفت و چون
دانست كه فرستاده آنحضرت است او را بكشت ، اين حركت زشت نخستين اظهار عداوتي
بود ، كه از جانب مامورين روم بروز نمود و بمنزلۀ اعلان جنگ بود . چون خبر شهادت
حارث بمدينه رسيد آنحضرت محزون گشت و تجهيز لشكر نمود و فرمانداد ، مجاهدين
در جاييكه حرف مي نايدند جمع بشوند و خود نيز آنجا تشریف آورد و لشكر را
معاينه نمود سه هزار نفر بودند زيباين حارثه را امير آن لشكر نمود و فرمود اگر او كشته

بشود جعفر ابن ابیطالب امیر لشکر شود و اگر او نیز کشته بشود عبدالله ابن رواحه را رئیس
 بکنند از اینجا معلوم میشود که آنحضرت این جنگ را سخت اهمیت میداد و چندان
 امیدوار فتح نبود، قرار دادند در جاییکه حارث کشته گردید همانجا با کفار جنگ بکنند
 حضرت ثانیةالوداع لشکر را بدرقه نمود و آنها را بدعای خیر یاد کرد و پند و اندرز داد، و
 فرمود شما را وصیت میکنم بیرهیز کاری و باین که با هم بنیکوئی رفتار بکنید و بنام خدا
 و در راه خدا رزم نمائید و دشمن شما و دشمن خدا که در شام میباشند از کین بستانید ولی با کسی
 غدر نکنید، کودکان و زنان و پیر مردان را نکشید و هر کس که از رهبانان در صومعه
 بیاید بآنها آزار نرسانید و درختان برید و خانه مردم را خراب نسازید و در باغ کسی نروید
 حارث چون بموت نه نزدیک شد پیش آهنگ دشمن پنجاه نفر زیر فرمان سدوس برادر شرجیل
 باشکر مسلمانان بر خوردند زد و خوردی واقع شد که سدوس در آن کشته گردید و همراهانش
 بگریختند شرجیل از ورود مسلمانان هراسناک شد و نامه ای نزد قیصر فرستاد و از او کمک
 خواست هر اکیوس قیصر فوراً تهیه لشکر دید و جمعیت زیاد از سپاه روم یاری شرجیل
 فرستاد و نیز فرمان داد قبایل لخم و جذام و قضاعه که مطیع روم بودند بکمک شرجیل بروند
 از آنطرف مسلمین چون از استعداد و کثرت دشمن مطلع شدند در منزل معان شوری
 نمودند بعضی گفتند به پیغمبر خدا نامه نوشته مدد بطلبند ولی عبدالله ابن رواحه تحریر
 و تشویق نمود که بر دشمن حمله بیاورند یا شکست بدهند یا اینکه بدرجه شهادت برسند در آن
 اتنا لشکر دشمن پدیدار گشت و مسلمانان برای رزم آماده شدند هفت روز جنگ جاری
 بود و زید ابن حارثه و پس از او جعفر ابن ابیطالب و عبدالله ابن رواحه یکی پس از دیگری
 کشته شدند و لشکر اسلام شکست خورد برخی مایوس شده بمدینه فرار کردند و دیگران
 در مقابل کفار ایستادگی کرده ریاست لشکر را بنابت ابن ارقم واگذار کردند و او خالد
 ابن ولید را برگزید و خود زیر فرمان او شد خالد تدبیری اندیشید و در انتهای جنگ دفعتاً
 صفوف لشکر خویش را تغییر داد میمنه را میسر نمود و ساقه را به مقدمه تبدیل داد،
 کفار گمان کردند که برای مسلمین کمک رسیده ترسیدند در آن حالت خالد باتمام قوه
 خود حمله سختی بر دشمن آورد، و صفوف دشمن را بشکست.

از خالد نقل میکنند که نه شمشیر در آن جنگ بدست او بشکست پس از این اندازه پیشرفت چون
 قوه دشمن زیاد و مسلمانان ضعیف بودند خالد فرمان بازگشت داد و بمدینه مراجعت کرد

آنحضرت از شهادت زید و جعفر و عبدالله محزون شد و متعلقین آنها را تسلی داد، جعفر را ذوالجناحین خطاب فرمود و خالد ابن ولید را سیف الله لقب داد پس از آن بدفع فساد قریش و یهود مشغول گشت و رومیها نیز فرصت بدست آوردند که برای حمله آئینده مسلمانان استعداد ببینند و جنگ موته یکسال پس از صلح حدیبیه واقع گشت

غزوة تبوك

چون آنحضرت از کار قریش و یهود آسوده گشت و قوت اسلام افزون شد و از کاروانی که از شام بمدینه آمد مطلع گشت که هراکلیوس قیصر استعداد زیاد فراهم نموده چهل هزار نفر زیر فرمان یکی از سرداران روم بسوی مدینه حرکت داد و قبایل لخم و جذام و تنوخ و عامله و غسان نیز بدان لشکر پیوسته اند و مقدمه آن لشکر از شام گذشته به ده بلقا رسیده است آنحضرت فرمانداد که مسلمین از هر طرف جمع بشوند و جماعتی را بمیان قبایل، فرستاد که آنها را بجهاد آماده کنند، از جمله ابوذر غفاری بر قبیله غفار و بریده ابن الحصیب بقبیله اسلم همچنان دیگران هر کسی به قبیله خود راهی شد، این نخستین مرتبه بود، که آنحضرت بنفس خود مقابل دشمنان خارج از عرب حرکت میکرد، و چونکه دشمن يك دولت قوی بود، میخواست استعداد کامل فراهم بکند که مانند موته مسلمانان از کمی جمعیت عقب ننشینند و اتفاقاً مسلمانان آنوقت از غزوة طائف بر گشته و خسته بودند و هوا گرم بود، و لهذا بعضی در حرکت مسامحه و سستی میکردند و از ایرو در تحریر و تشویق آنها آیات ذیل نازل شد:

يا ايها الذين آمنوا مالكم اذا قيل
لكم اقموا في سبيل الله انا قلتم
الى الارض ارضيتم بالحياة الدنيا
من الآخرة فما متاع الدنيا في الآخرة
الا قليل الاتفروا يعذبكم عذاباً
اليماً و يستبدل قوماً غيركم ولا

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید چه شده است
چون بشما گفته میشود که بجنگ آماده
بشوید و در راه خدا جهاد ننمائید گرائی
میکنید آبیاری میشوید، بزنگی دنیا و
آنرا ترجیح میدهید بر نعمت آخرت پس
بدانید لذت دنیا در مقابل آخرت اندک
است اگر بجنگ بیرون نروید عذاب خواهد
کرد (خدا) عذاب دردناک (باینکه از رومیها

تَضَرُّوه شَيْئاً وَاللَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ (التوبه ۴۰ و ۴۱)

ذلیل خواهید شد) و تیدیل خواهد داد شد
زا یک قوم دیگر (که رومیان باشند) و
خداوند بر هر چیزی تواناست

اقْرَءُوا خُضَّافًا وَتُؤَالًا وَجَاهِدُوا
بِمَوَالِكُمْ وَانْفُسَكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(التوبه ۴۳)

بیرون روید سبک (یعنی مفلس) و گران
(دولتند) (بایباده و سوار) و جهاد کنید به
مالهاتان و جانهایتان در راه خدا آن بهتر
است اگر بدانید

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ
مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ
اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ
ذَلِكَ بَأْنُهُمْ لَا يَصِيْبُهُمْ ظَمَاءٌ وَلَا نَصَبٌ
وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ
مَوْطِئًا يَغِيْظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ
عَدُوِّهِمْ إِلَّا أَنْ يَكْتُبَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ
بِعَمَلٍ صَالِحٍ
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
(التوبه ۱۲۳)

رو نیست اهل مدینه و اشخاصیکه در پیرامون
آن شهر میباشند از اعراب (بادیه نشین) که
بازمانند از رسول خدا و راغب نباشند برای
خودشان آنچه آنحضرت برای نفس خود
کوارا نموده بجهت اینکه آنچه در راه
خدا از تشنگی و گرسنگی و صدمات متحمل
میشوند و در یکجائی قدم میگذارند که
کفار را بخشم بیارد و نیابند از دشمن
یافتنی مگر آنکه نوشته میشود برای ایشان
عمل نیک بدستیکه خدا ضایع نمیکند مزد
نیکوکاران را

این آیات مردم را به نشاط و غیرت و حمیت در آورد و اشخاصیکه ایمان خالص
داشتند از جان و مال گذشته بخدمت اسلام حاضر شدند از جمله عثمان ابن عفان سید
شتر با ساز و برگ، تقدیم نمود، و هزار مثقال طلا بر آن افزود، عمر ابن خطاب نصف مالیه
خود را داد، و چون آنحضرت پرسید ابن خطاب! برای خود چه گذاشتی عرض کرد
هم باین مقدار گذاشته ام که برای اهل و عیالم باشد، در آن اثنا ابوبکر صدیق رسید
و اعانه را مقابل پیغمبر گذاشت آنحضرت فرمود ای ابابکر برای خود چه نهادی عرض کرد
خدا را رسوایش را برای خویش ذخیره کردم و هر چه از مالیه دنیا داشتم دادم و آنحضرت
او را دعا نمود پس عبدالرحمن ابن عوف آمد و چهل اوقیه طلا که نیمه مالیه اش میشد
آورد و عیسی ابن عبدالمطلب و طلحه ابن عبیدالله و سعد ابن عباد و حمزه ابن مسلمه
و دیگر صحابه هر کس باندازه قوت و همت خود اعانه دادند عاصم ابن عدی انصاری صد
ومق خرما داد، و ابوعقیل انصاری یک صاع خرما حاضر کرد و عرض کرد، برای شخصی
آب کشیدم و دو صاع خرما اجرت یافتم نیم آنرا به عیال و اطفال دادم، و نیمه دیگر را

در اعانه مصرف لشکر آوردم، حضرت فرمود: آنخر ما را روی همه اموال اعانه بگذارند بعضی از جهال بر کمی اعانه خندیدند، پس این آیه نازل شد:

کسانیکه مجاهدین مؤمنین را در صدقه ای که میدهند ملامت میکنند در صورتیکه آن مجاهدین کمال نییابند مگر آنچه گوش نموده اند (و حاصل کرده اند) پس مسخره میکنند آنها را و خدا استهزا میکند (بر چنین استهزا کنندگان) و از برای آنها است عذاب دردناک

الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جَهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
(التوبة ۸۲)

بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را دادند و بعضی از اشخاص بی بضاعت که مرکبی نداشتند سوار بشوند با آنحضرت عرض کردند و حضرت فرمود: اگر مال سواری نداری در مدینه بمانید آنها از شدت اشتیاقیکه بجهاد داشتند از این جواب مایوس شده گریان از خدمت آنحضرت برخاستند و این آیه در خصوص آنها نازل شد:

و نیست (کناهی) بر اشخاصی که آمدند نزد تو که سوار کنی آنها را و گفتی نییابیم مرکوبی برای شما و آنها برگشتند (در حالیکه) از غم اشک از چشمهایشان میریخت که نییافتند آنچه را (بتوانند) صرف کنند (در جنگ) بلکه باید ملامت کنی کسانی را که غنی میباشند و میخواهند با اشخاصیکه از جنگ باز ماندند (مقصود منافقین) بمانند خداوند بر دلهای آنها مهر نهاد و آنها نیدانند

وَأَعْلَى الَّذِينَ إِذَا مَا تَوَلَّوْا لَحْمَهُمْ قَاتِ لَا جِدْمًا أَحْمَلْكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَنتَظِرُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رِضْوَانًا يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
(التوبة ۹۵ و ۹۶)

عمرو ابن کعب و عباس ابن عبدالمطلب و عثمان ابن عفان شتر و زاد راه بچنین اشخاص بی بضاعت دادند از قبیله بنی اسد و غطفان و عامر ابن الطفیل هشتادو نفر بمنزله تفر و عدم بضاعت خواستند از جهاد باز مانند، چونکه دروغ میگفتند این آیه نازل شد:

و آمدند فرقه از اعراب و معذرت خواستند که اجازه بدهی آنها را از جهاد بازماندند دروغ گفتند بعد از رسول زود باشد که مبتلا بشوند چنین اشخاص که کثرو زیدند بعذاب دردناک

وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذِنَ لَهُمْ وَقَدْ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

یسی علی الضعفاء ولا علی المرضی
ولا علی الذین لا یجدون ما یتقون
خرج اذ انصحا لله ورسوله ما
علی المحسنین من سبیل واللہ خفور
رحیم (التوبه ۹۳ و ۹۴)

نیست (ایرادی) بر ضعیفان و بیماران و کسانی که
خرجی ندارند که بجهاد بروند دلشان بغدا
و رسول او باک و خالص باشد (بکسانی که
نیتشان باک است) و محسن میباشند و خدا
آمرزنده و مهربان است

و بعضی از منافقین را آنحضرت اجازه داد در مدینه بمانند و این آیات نازل شد که
بدانند خدا و رسول از قصدشان خوشنود نیستند هیفرماید:

عفا الله عنك لم اذن لك لهم حتی
یتبین لك الذین صدقوا و تعلم
الکاذبین لا یتأذونک الذین یؤمنون
بالله و الیوم الآخر ان یجاهدوا
باموالهم و انفسهم و الله اعلم
بالمقین انما یتأذونک الذین لا
یؤمنون بالله و الیوم الآخر و
ارتاب قلوبهم فهم فی ریبهم
یترددون (التوبه ۴۶ تا ۴۸)

خدا بیخشد ترا (ای پیغمبر) چرا دستوری
دادی آنها را پیش از آنکه راستی و دروغ
آنها معلوم شود که بجهاد نروند کسانی که
بغدا و روز رستاخیز ایمان دارند اجازه
نمیخواهند (که در خانه نشینند) بلکه بمال و
جان در راه خدا جهاد میکنند و خدا داناست
(بحال) پرهیزگاران بدرستی که اجازه
میتطلبند اشخاصی که ایمان ندارند بغدا و
روز آخرت و دلهاشان شك دارد پس در آن
حالت دودله میمانند

این غزوه را غزوه سختی یا غزوه الفاضحه گفتند زیرا که اواخر تابستان و اوائل
پائیز و هوا بسیار گرم و راه دور و مصرف زیاد لازم داشت و بایستی بابک دشمن بسیار
قوی پنجه بچنگند در این غزوه آخرین مرتبه منافقین اظهار نفاق کردند و مفتضح و رسوا شدند
پس از مراجعت از غزوه آنحضرت سیاست ملایمت و مدارا با آنها ترک کرد. و باندازه ای
بسختی پیش آمد تا اینکه رؤسای آنها مانند عبدالله و ابوعامر مردند و پیروان آنها
ضعیف گشته تسلیم شدند. آنحضرت سان لشکر را دید سی هزار جمعیت بود که از
آنها ده هزار نفر سواراسب و دوازده هزار سوار شتر بودند و باقی پیاده، علم بزرگ لشکر
را بابوبکر صدیق داد، و سر کرده های دیگر مانند زبیر و سعد ابن عباد و حباب ابن
المنذر هر کدام را بر دسته ای از لشکر رئیس نمود و چونکه منافقین مدینه در غیاب
آنحضرت خصوصاً در صورت شکست لشکر اسلام ممکن بود، در باره اهل و عیال مسلمین
خصوصاً اهل بیت آنحضرت سوء قصدی بکنند، لازم بود شخص مقتدری در مدینه
برای حراست آنها بماند آنحضرت علی ابن ابیطالب (ع) را برای این کار مهم برگزید

و چون ملاحظه فرمود که علی بجهاد اشتیاق دارد، فرمود مدینه آرام نخواهد ماند مگر در صورتیکه من یا تو آنجا بمانیم، پس تو در غیاب من بر اهل بیت خلیفه میباشی و آیا راضی نیستی که نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی باشی اگر امتیاز هست این است که پس از موسی هارون سمت نبوت نیز داشت و پس از من نبوت ختم است پس آنحضرت فرمانداد لشکر کوچ کرد و از جهت آذوقه باوجود اهتمام زیاد در راه بر بعضی بسیار سخت میگذشت که یکن از آنها خرما را میمکید باندازه اینکه مزه آردا بجشد و رفیق را میداد و او نیز پس از مکیدن به یک رفیق دیگر میداد و در بعضی منازل بسبب کمی آب راحله شتر خویش را می فشردند و رطوبت امعاء و اجشاء شتر را بجای آب مینوشیدند ولی نشاط داشتند و برای ایثار مال و جان حاضر بودند و چنین نظم و اطاعت و استقامت و حوصله بلند آنها را بالاخره فاتح روم و ایران نمود، در قرآن میفرماید :

لقد تاب الله على النبي والمهاجرين
والانصار الذين اتبعوه في ساعة
العسرة من بعد ما كاد يزيغ قلوب
فریق منهم ثم تاب عليهم انه بهم
رؤوف رحيم (التوبة ۱۲۰)

بذیرفت توبه خدا بر نبی و مهاجرین و انصار
که او را اطاعت کردند در وقت سختی
پس از آنکه نزدیک بود که برگردد دلهای
بعضی از آنها پس بذیرفت توبه از ایشان
بدرستی که با ایشان مهر بان و رحیم است

آنحضرت چون به حجر رسید آهز قوم داستانان نمود در سنگ و خرابه آنجا بدیدار بود آنجا منزل نمود و فرمانداد که از آب آنجا نه کسی وضو بگیرد و نه بیاشامد و نه از آن آرد را خمیر کند و از جای خود تنها بیرون نرود زیرا که آنسرزمین ریگ داشت که چون باد صرصر میوزید بلند شده و بسا اوقات انسان و شتران را در میان گرفته و بر آنها افتاده زنده در گور مینمود، در قرآن در حکایت جنگ طالوت اشاره به آیه که می نماید کوها مانند آب حجر بود میفرماید :-

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان
الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه
فليس مني و من لم يطعمه فانه مني
الا من اغترف غرفة يده فشربوا
منه الا قليلا منهم (البقرة ۲۴۹)

پس چون جدا شد طالوت با لشکرهاش
گفت بدرستی که خدا میآزماید شما را به
جوی پس هر که آشامد از آن از من نباشد
و هر که نجشید از آن او از من است مگر
اینکه (مجبور بشود) و کفی را بدستش بردارد
پس آشامیدند از آن مگر اندکی از آنها

رومیان چون از انبوه لشکر اسلام واستعداد آنها پی بردند از حدود شبه جزیره
 بشام عقب رفتند و آنحضرت اثری در تبوك از دشمن نیافت ولی اندیشه میفرمود که در
 آینده ممکن است اکید را بن عبدالملك حاکم دومة الجندل با رومیها همدست شده از
 جانب شمال و ه شرق بر حجاز حمله بیاورد؛ لهذا خالد بن ولید را با چهار صدوسی یا پانصد
 نفر مامور فرمود با آنجا برود و خالد اکید را اتفاقاً در شکار گاه یافته گرفتار نمود ساکنین
 قلعه چون رئیس را بدست دشمن گرفتار دیدند ناچار در قلعه را باز نمودند و قلعه بتصرف
 مسلمانان درآمد خالد با آنها صلح کرد باین شرط که دوهزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد
 نیزه یازده بدهند و اکید حاکم آنجا بماند ولی همراه او بخد مت پیغمبر بیاید آنحضرت به
 اکید و ساکنین دومة الجندل فرمانی داد که در حمایت اسلام باشند و همچنان فرمان
 برای اهل حربا، نوشت و ابو عبیده ابن الجراح را با گروهی بقیله جذام امور فرمود، و
 ابو عبیده بر آنها تاخت و اسیر و غنیمت فراوان بگرفت و سعد ابن عبادہ روه بنی سلیم و
 قبیله بلی رفت و بر آنها یورش آورد و شکست داد پس از انجام اینکار ها که حدود اسلام
 استوار شد و قبایلی که در جنگ موته با رومیان همدست شده بودند به تنبیه رسیدند
 آنحضرت بزرگان صحابه را جمع نمود و شوری کرده فرمود که آیا آماده میباشید که
 برداخله مملکت روم حمله بیاوریم یا بهمین پیشرفت قانع بشویم و بمدینه برگردیم عمر ابن
 خطاب برخاست و گفت اگر از جانب خدا مامور هستی همه اطاعت میکنیم آنحضرت
 فرمود اگر از جانب خدا مامور میشدم باشما مشورت نمیکردم عمر عرض کرد پس
 رأی میدهم که روم دولت قوی است و سپاه فراوان دارد و اکنون از ما مرعوب شده و
 از قوه صحیح ما اطلاع ندارد؛ بهتر است که بهمین اندازه غلبه قانع بشویم و سال آینده با
 قوتی بیشتر واستعدادی بهتر آنها نگ حدود روم بنمائیم آنحضرت این رأی را پسندید و
 دیگران نیز موافقت کردند و لهذا فرمان برگشت داد در میان راه برخی از منافقین قصد
 نمودند که آنحضرت را در حین غفلت صدمه برسانند ولی کامیاب نشدند و آنحضرت
 بسلامتی وارد مدینه گشت و فرمود مسجدی که منافقین بقصد اختلاف و فساد ساخته بودند
 منهدم ساخته بسوزانند

چند نفر از صحابه که از جهاد تخلف کرده در مدینه مانده بودند چون شنیدند
 آیات ربانی در سرزنش چنین اشخاص نازل شده معزول گشته خود را بستون مسجد بسته

سوگد خوردند که تا خدا از گناهشان در نگذرد همچنان بمانند و بعضی دیگر که حقیقتاً منافق بودند از جنگ باز نشستند و خدمت آنحضرت عذرها آوردند در شان آنها میفرماید،

سَيَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ اِذَا اُنْقَلَبْتُمْ
اِلَيْهِمْ لَنَرُضَا عَنْهُمْ فَاعْزُوا عَنْهُمْ
اِنَّهُمْ رَجِسٌ وَ مَا يَهْدِي جَهَنَّمَ جُزْءًا
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ
لَنَرُضَا عَنْهُمْ فَاَنْ تَرْضَا عَنْهُمْ فَاَنْ
اَللهُ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ
(التوبة ٩٨ و ٩٩)

برای شما بخدا سوگند خواهند خورد چون شما برگردید بسوی آنها که شما آنها را بحالشان بگذارید پس روبگردان و بحال خودشان بگذار زیرا که آنها پلیدند و جایشان دوزخ است و مزد شایسته است بآنها چه کار کرده اند و بسوگند خواهند گفت شما که شما آنها خوشنود بشوید و اگر شما خوشنود شوید خدا خوشنود نمیشود از آنها؛ که سرکش میباشند

من جمله اشخاصیکه از جنگ باز نشستند کعب ابن مالک و هلال ابن امیه و ضارآه ابن ربیع بودند ولی این سه نفر بگناه خود اعتراف کردند و لهذا این آیه نازل شد ،

و آخرون مرجون لاهر الله اما
يعذبهم و اما يتوب عليهم و الله
عليم حكيم (التوبہ ۱۰۹)

و دیگران میباشند در حالت توقیف و امیدواری بفرمان ایزدی که با او سزاشان دهد یا توبه آنها را بپذیرد و خدا آگاه و دانا است

رسول خدا فرمود که هیچکس از صحابه با آنها سخن نکند و در مجلس خود راه ندهد هلال و ضارره چون این فرمانرا شنیدند در خانه منزوی شدند ولی کعب از خانه بیرون میآمد و آنحضرت را سلام میکرد، کسی باواعتنائی نداشت روزی بهسر عمویش قتاده سه مرتبه سلام کرد و جواب نشنید کعب از این دلت اندوهگین بود، و چون خارج از مدینه این قضیه معروف گشت، ملک غسان بکعب مکتوبی نوشت که شنیده ام محمد (ص) ترا از خویش رانده اگر خواستی و تزدمن آمدی مهربانی خواهی دید، کعب از این نامه عوز آنکه مفتخر و خوشوقت بشود بگریست و گفت کار من بجائی رسیده که کفار در من طمع بسته اند، پس از چهل روز آنحضرت فرما داد که زنان شان هم از آن سه نفر دوری نمایند کعب عرض کرد که اگر آنحضرت بفرماید زنی را طلاق بدهد فرمود طلاق نگوید، ولی از او دوری کندنا اینکده روز باین منوال گذشت و آنحضرت این سه نفر را از همه جهت آزمود و صابر و مؤمن و مطیع و راستگو یافت پس اعلان نمود که خداوند آنانرا بخشید

عبدالرحمن پسر زاده کعب روایت میکند که جدش کعب میگفت که همیشه در غزوات خدمت آنحضرت بودم، تا اینکه فرمان رفتن غزوة تبوک صادر شد، هوا سخت گرم و اول باییز و زمان فراوانی میوه بود من تهیه دو شتر را دیدم میخواستم دیگر لوازمات سفر فراهم بکنم ولی مسامحه مینمودم تا اینکه آنحضرت کوچ فرمود، و من هم چنان ماندم و چون آنحضرت برگشت بموجب عادتش اول بمسجد رفت و دور کعبت نماز بجا آورد، و پس از آن ب مردم بار داد آنها که از جنگ تخلف ورزیده بودند، خدمتش میرفتند و عذری میتراشیدند، آنحضرت اغماض مینمود و در حق آنها استغفار میکرد و چون من بخدمتش رسیدم بابتسمی که در آن اظهار ناراضامندی هویدا بود، فرمود تو که شتر خریده بودی چه مانع شد که نیامدی عرض کردم دروغ نمیگویم، حقیقت این است که سستی و تبلی مانع شد آنحضرت روید دیگران نمود و فرمود، این مرد سخن راست میگوید و بمن گفت که هر دم منتظر فرمان باشم مردم مرا ملامت کردند و گفتند میخواستی يك عذری بیاری که آنحضرت خشنود بشود، ولی من بر راستگویی خود استوار ماندم، و از آنحضرت فرمان صادر شد که کس بامن و دونفر دیگر سخن نگوید و چون پنجاه روز بآن منوال در گذشت من نماز صبح مینمودم که صدائی شنیدم که یکی میگفت: بشارت باد ترا که خدا گناهت را آمرزید، من بشارت دهنده جامه ای که پوشیده بودم داده بمسجد رفتم طلحة ابن عبیدالله مرادید و مضافه کرد و بغل گرفت من بیشتر رفتم و پیغمبر را زیارت کردم و بر او سلام نمودم آنحضرت از خورسندی و رضایت تبسم فرمود، و فرمود که بشارت باد، که تو آمرزیده شدی، من عرض کردم سوگند یاد میکنم که همیشه راست گویم و آنچه دارم براه خدا بدهم، آنحضرت فرمود و اما بخشش باید بپره ای بدهی پره ای برای خود نکهداری، و این آیه تلاوت فرمود:

و علی الثلاثة الذین خلقوا حتی
اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان
لا ملجاء من الله الا الیه ثم تاب
علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب

(و خداوند رحم فرمود) بسه نفر دیگر که
دربس مانده بودند تا اینکه تنگ گشت
(از شدت پشیمانی) بر آنها زمین باوجود
پهنائی آن بلکه روح آنها بر آنها تنگی
گرفت و دانستند که از خداوند نمیتوانند
بگریزند مگر بسوی خود او پس خداوند
(بخشش فرمود) و بآنها برگشت که آنها

الرحیم یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وكونوا مع الصادقین
(التوبه ۱۲۱ و ۱۲۲)

نیز بسوی او برگردند و خداوند متعال
پذیرنده برگشت (توبه) و بسیار مهربان است
ای اشخاصیکه ایمان آورده اید بپرهیزید
و بترسید از خدا و باشید باراستگویان

کیمیائست عجب بندگی پیرمغان
آنحضرت مکتوب ذیل را به مسیحیان نجران و خلفای آنها که بنی عبدالمدان و بنی الحارث ابن کعب بود نوشت و بدست عتبه ابن عروان فرستاد.

من محمد رسول الله الی اسقف نجران و اهل نجران ان اسلمتم فانی احمد الله الیکم اله ابراهیم
واسحق و یعقوب اما بعد فانی ادعوکم الی عبادۃ الله من عبادۃ العباد و ادعوکم الی ولایۃ الله من
ولایۃ لعیباد فان ایتم فالجزیه فان ایتم فقد آذنتکم بحرب. تعالوا الی کلمۃ سواء بیننا و بینکم ان
لا نعبد الا لله و لا نشرب لیه شیئاً و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فاقولوا اشهدوا
بانا مسلمون

از محمد (ص) بیغامیر خدا به اسم نجران و باشندگان نجران اگر تسلیم شدید و مسلمان گشتید پس
من میستایم خداوند را که خدای ابراهیم واسحق و یعقوب است پس از آن من شما را دعوت میکنم
بپرستش خدانه بپرستش بندگان او و بدوستی خدانه بدوستی بندگان او پس اگر نپذیرید (اندروز مرا)
پس باید جزیه بدهید و اگر جزیه نیز ندادید، اعلان میکنم من بچنگم. بیایید بپذیرفتن کلمه ای که
میان ما و شما یکسان است که نپرستیم چیزی را مگر خدا و بجیزی را و انباز ننازیم و نگیریم از
میان خودمان برخی را برخی ایزد بجز خداوند متعال، پس اگر برگشتید بگوئید و گواهی دهید
باینکه مسلمان شده اید

اهل نجران چون نامه را خواندند شوری نموده قرار گذاشتند جماعتی از آنها بمدینه
رفته با آنحضرت مباحثه و مناظره کنند و برای نمایش جماعت مذکور بالباسهای فاخر
بمدینه وارد شدند که ساکنین مدینه از دیدار آنها در شگفت مانده میگفتند تا کون اشخاصی
با چنین البسه و اسلحه پر قیمت بشهر ما وارد نشدند و چون بمسجد رفتند وقت نماز شان
بود آنحضرت اجازه داد که در مسجد بطریق خود خدا را عبادت کنند ولی تا سه روز
آنها را بمجلس خود راه نداد و آنها هر روز میآمدند و بدون گفتگو با آنحضرت بر میگشتند
بالاخره پربشان شده نزد بعضی از صحابه رفتند و چاره کار را پرسیدند صحابه جواب دادند
که آنحضرت تجمل ظاهری و زیور و لباس پر قیمت را خوش ندارد سادگی را میپسندد
از اینرو این لباس را در آورده بلباس ساده ولی پاکیزه و لطیف بپوشید و خدمت او برورید

نصاری همچنان کردند و بمسجد درآمدند آنحضرت پذیرفت و اظهار نوازش و لطف نمود و اجازه داد که مقصود خود را بگویند مسیحیان از حقانیت و خوبی کیش خود سخن گفتند و از آنحضرت پاسخ شنیدند و بحث طول کشید و آنها از جواب در ماندند و اجازه خواستند که چند روز فکر کنند و رای خود را تصمیم دهند حضرت قبول فرمود و مهلت داد در آن زمان نصاری نفرین یادای کیش را تیر بهدف تصور کرده میترسیدند و همچنان در حالت کفار بت پرست که عموماً به نفرین عقیده داشتند، چنانکه خبیث یکی از صحابه را چون کفار قریش خواستند در مکه بردار بزند خبیث آنها را نفرین کرد، حاضرین از جمله ابوسفیان ابن حرب شنیده از ترس فرار کردند و بعضی انگشت در گوش گذاشتند که نفرین او را نشنوند ابوسفیان پسر خود معاویه را بر زمین خوابانید که نفرین خبیث بر او اثر نکند در صورتیکه بعقیده او خبیث از دین نیاکان مرتد و گمراه و سزاوار کشته شدن بود چه میرسد بکسی که احترامی داشت این عقیده در هندوستان هم سخت رواج داشت لهذا داستانهای هند باستان از نفرین و آفرین پر است نفرین هندیها بگفته داستانگو باندازه ای مؤثر بود که برخی از برهمنان با مرئضین یا بزدان نفرین میکردند و نفرین آنها اثر مینمود نفرین یا دعای بد کلمه بسیار مهیبی بود که همه کس از آن میترسیدند مسیحیان تجران بفرمان سه نفر بودند که بزرگترین آنها اسقف نامیده میشد و رئیس روحانی بود بمشورت دو نفر دیگر که سید و عاقب گفته میشدند امور مالی اداره میشد از اشخاصیکه خدمت آنحضرت رفتند ابو حارثه اسقف و عبدالمسیح عاقب و وهب نام سید بود رهبانان و کشیشان دیگر نیز همراه آنها بودند و لهذا تصور میکردند که از جهت روحانی بودن و نام رهبان اگر به پیغمبر بگویند که در نبوت حقانیت مذهب جاتی جمع شده یکدیگر را نفرین نکنند و مذهب هر کدام که برحق باشد نفرین آنها را خدا قبول خواهد کرد شاید مسلمین عرب فوق العاده بترسند و بصلح راضی بشوند و این تدبیر قوت گرفت و مسیحیان خدمت آنحضرت رفته عرض کردند یا محمد (ص) نتیجه ای از بحث حاصل نشد پس خوب است که فردا ما و شما در جایی آمده از خدا بخواهیم که کیش هر کدام از ما برحق است پیروانش را محفوظ دارد و برطرف ناحق از آسمان غذایی نازل کند و گمان میکردند که آنحضرت نخواهد پذیرفت ولی برعکس آنحضرت بابشاشت پذیرفت و روز دیگر دست دخترش فاطمه (س) را بگرفت و با دختر زاده هایش حسن (ع) و حسین (ع) و داماد پسر عمویش علی ابن ابیطالب

(ع) در مکان معین زیر درختی نشست مسیحیان نیز با همه جمعیت خود آنجا حاضر شدند و گمان میکردند که آنحضرت باعده زیادی از صحابه خواهد آمد ولی خلاف امید آن سادگی و وقار و سکون را دیده آن تأثیریکه میخواستند از آنها بر مسلمین بشود برعکس بر خودشان شد و مرعوب شده تسلیم شدند و جزیه را قبول و اسلام را مطیع گشتند آنحضرت ابو عبیده را بر آنها حاکم نمود، در قرآن باینواقع اشاره نموده میفرماید :

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعِ ابْنَانَا
وَإِبْنَاءَكُمْ وَنَسَائِنَا وَنَسَائِكُمْ وَ
أَنْقُصْنَا وَأَنْقُصْكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ

(آل عمران ۶۱)

پس از آنکه دانش (ایزدی) بنو رسید اگر
کسی باتو (درس حق) بحث بکند پس بگو
فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان
شما و نفس خود و نفس شما پس از خدا
بخواهیم که میان ما آن که دروغ گو است بر
او نفرین خدا بشود

در میان یهود رسم بود که دو نفر برای ثبوت حقایق سخن یا ادعای خود یک چیزی که نزدشان عزیز بود قربانی میکردند و معتقد بودند که قربانی هر کس پذیرفته بشود يك علامتی از غیب بر آن پدید میشود یا از آسمان آتشی بر آن میآید و آنرا میسوزاند و البته حکم و تصفیه باری یا کشیش بود و عقیده داشتند که نخستین کسانی که باهم مخالفت نمودند و برای ثبوت ادعای قربانی آوردند دو نفر از پسران آدم بودند که یکی قابیل و بزرگتر و دیگر هابیل ناهداشت و کهنتر و چنانچه رسم داستانگواست که همواره کهنتر را بر مهتر ترجیح داده اند قابیل زراعت میکرد و لهذا دسته گندم آورد و هابیل چوپانی مینمود و از اینرو بهترین گوسفند خود را قربانی کرد در این داستان يك اختلاف طریقه فزندی نیز اشاره شده است یعنی چوپانی و زندگی بدوی را بر کشتوری برتری داده است برعکس زرتشت آریایی در اوستا کشتوری را بر بدویت ترجیح میدهد این عقیده تا کنون میان عوام مسلمین نیز می باشد بعضی در هند خور دنیهای مخصوص نذر علی ابن ابیطالب (ع) یا امام جعفر صادق (ع) یا شیخ محی الدین گیلانی مینمایند و سفره را در جائی پاك میگسترند و خوردنی میگذارند و برای چند دقیقه همه از آنجا بیرون میروند و عقیده دارند که روح کسیکه خوردنی نذرا کرده اند میآید و علامتی بر خوردنیها میگذارد که علامت قبول است و البته قوه و اهامه در نظر آنها يك نشانی پدید میکند مولا باباخی در حکایتی بطرز بسیار

شیرین از این قوهٔ انسانی تعریف نموده میفرماید:

گفت و همم کانخیال تست هان	ذات خود را از خیال خود بدان
چشم او خانهٔ خیالست و عدم	نیستها را هست بیند لاجرم
ماه روزه گشت در عهد عمر	بر سر کوهی دویدند آن نفر
تا هلال روزه را گیرند فال	آن یکی گفت ای عمر اینک هلال
چون عمر بر آسمان مه را ندید	گفت این مه از خیال تو دمید
گفت ترکن دست و برابر و بعال	آنکهان تو برنگر سوی هلال
چونکه او ترکرد ابرو مه ندید	گفت ای شه نیست مه شد نابدید
گفت آری موی ابرو شد کمان	سوی تو افکند تیری از کمان

اسلام و ایران

چهل سال از شاهی انوشیروان گذشته بود که آنحضرت تولد نمود در آنوقت شوکت و قدرت و وسعت شاهی ساسانیان بنهایت عروج رسیده بود پادشاه ایران خود را همپایه و برادر مهر و ماه و شهنشاه ایران و ان ایران (ماورای ایران) «مینوچترمن یزدان» میخواند گذشته بر ایران عراق و یمن زیر فرمان شهنشاه بودند ولی کمال عروج آغاز تنزل مییابد پس از آنکه چهل و هشت سال نوشیروان شاهی نمود از دارفانی رحلت کرد و هر مزد چهارم در سنه ۵۷۹ بر تخت نشست ، آنوقت آنحضرت باید هفت ساله ، باشد و جدش یا رحلت کرده بود یا در همانسال رحلت نمود و چون هر مزد گذشته گردید آنحضرت در عنوان جوانی سن بیست سال بود و در شاهی خسرو پرویز سفر شام رفت و خدیجه را تزویج کرد ، و در سنه ۶۱۱ مبعوث گشت . طولی نکشید که خسرو پرویز بر روم حمله آورد ، و مماتک روم را سپاهش تا قسطنطنیه در شمال و تا اسکندریه در مغرب درهم نوردیدند و در فش کاویانی را بعد و دیکه تقریباً حدود هخامنشی میشد نصب نمودند خسرو درم شهنشاه ایران به پرویز یا پیروز ملقب گشت و عظمت دربار او داستانی شد در مشرق نیز سپاه ایران به حدود هندوستان رسیدند ولی در آنوقت که سپاه ایران در

همه جانب پیش میرفت پادشاه پیر شده میخواست خوشگذرانی بکند، و در هر خانواده شاهی ایران که بیماری و تن پروری و تن آرائی و خوشگذرانی و تنبلی پیدا میشد، درمانی نداشت مگر اینکه آن بیمار بمیرد، سردارانی که بجنگ میرفتند و پیروز میشدند کله شان از دود نخوت پر میگشت و بهوس شاهی میافتادند، و آنوقت میان آنها کشمکش واقع میشد و پادشاه یا بازپچه آنها میگشت یا کشته میشد، چنین بود و آخر ایام شاهی خسرو پرویز از سرداران نامی او یکی شاهین نام بود، که آسیای کوچک را از رومیها بگرفت و دیگر شهروراز یا شهرگراز که شام و بیت المقدس را فتح نمود، روزی به باده پیمودن مشغول گشت، برادرش فرخان که نیز سرداری هم رتبه او بود در عالم مستی با هوش اظهار کرد، خواب دیده ام که بر تخت خسرو جلوس نموده ام، از حاضرین یکی از این خواب بشهنشاه نوشت و ممکن است مطالب دیگر هم افزوده باشد، که حاکی از سرکشی سردار نامبرده باشد، خسرو که هنوز سرکشی بهرام چوبین و حبس و قتل پدرش هرمزد و سرکشی گستم را فراموش نکرده بود، از این خبر هراسناک شده، بشهرگراز نوشت که برادرش را بکشد و او در جواب عذر آورد، و بیشتر سبب گمان پادشاه گشت لهذا باز باو نوشت تا سه بار، و بالاخره مرتبه چهارم بر عکس فرخان فرمانی نوشت که او سردار همه سپاه باشد و شهرگراز، معزول گردد، فرخان فرمان شه را برادرش نشان داد شهرگراز از صندلی فرماندهی فرو آمد و فرخان بجای او سردار کل گشت پس از آن شهرگراز نامه هائیکه شهنشاه برای کشتن فرخان نوشته بود، نشان او داد، هر دو برادر بر خلاف شهنشاه بلند شدند و از آنچه خسرو میترسید و میاندیشید پیش آمد شهرگراز با هر اکلایوس قیصر ملاقات کرد، و از او یاری خواست و او که این فساد را از خدا میخواست یاری او حاضر گشت از یک جانب قیصر و از جانب دیگر شهرگراز با سپاه شاهی کارزار نمودند و آنچه را که رومیان بایستی بایرانیان بکنند ایرانیان بایرانیان نمودند سرکشی سرداران علت انقلاب داخله گشت و ضمناً پادشاه پیر با محبوه اش شیرین در بهار د شیر، یا سلاویه که مقابل تیسفون بود بعیش میگذرانید بزرگان کشور از طول مدت لشکرکشی و جنگ خسته شده بستوه آمده بودند و پادشاه حاضر نمیشد که از آسیای کوچک و شام و فلسطین و مصر که حق نیاکانش گمان میکرد دست بکشد و علاوه بر آن به بیماری اسهال گرفتار شده و از زندگی نومید گشته میخواست پسرش مردانشاه را که از شکم

شیرین بود جانشین خود نماید و پسر دیگرش که قباد نام داشت و از بطن مریم دختر
 قیصر بود از این جانشینی سرباز زد و با اسپهبد گشنسپ بر خلاف پدر سارشی نمود و به
 هر قل نامه نوشت و حاضر شد، که آشتی بکند سرداران دیگر که از شهنشاه بدگمن بودند
 یا کین دیرینه داشتند با شهنشاه عاسی همدست شدند و خسرو را گرفته اولاد در زندان
 نمودند، و پس از آن از ترس اینکه مبادا رها شده انتقام بگیرد او را کشتند و کشتن او آغاز
 بر بادی ایران شد زیرا که پس از او ششماه نگذشت که قباد بمرگ طبعی یا بضر در
 گذشت، و شیرازه امور مملکت یکباره از هم گسیخته شد، اعیان دربار هر چند روز
 یکی را به شاهی سلام میدادند و آن بیچاره هنوز درست بوساده سلطنت تکیه نداده بود
 که از تخت سرنگون میشد و سرش از تن جدا میگشت. در زمان بسیار کم که چهار
 سال باشد ده نفر بشهنشاهی برگزیده شدند و معزول و مقتول گشتند همچنانکه شاه
 ایران بیچاره و بیخس شده بود، اعیان دولت بکمال درجه فاسد و تن پرور گشته بودند
 و چنین موقع اگر شخص مقتدری پیدا میشد، ممکن بود که سیل هجوم عرب را نگذارد
 از فرات درگذرد، ولی کسی پیدانشد و روحانیین نیز غرق دریای جهل و خرافات گشته
 بجز مباحثه بیمعنی و ادای رسوم مهمل از حقیقت مذمیشان اطلاعی نداشتند و لهذا در
 چندین فرقه منقسم و هر فرقه ضد دشمن فرقه دیگر بود و اهالی ایران عموماً که
 همواره در تاریخ بفرمایش حافظ «آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم» از خود اراده ای
 نداشتند و بالان هر خری میشدند، آنچه از دهن مؤبد درمیآمد، خوابید یا خوب هدایت
 دهنده یا گمراه کننده حق یا باطل تسلیم میشدند و از بسکه سالیان دراز به بندگی خو
 کرد، بودند، شرف نفس و اعتماد بذات خود نداشتند هر رئیس بجای خود پادشاهی بود
 و هر مؤبدی به اندازه ای که میتوانست ادعای بزرگی مینمود، کسانیکه فی الجمله شعور
 داشتند از اخلاق هموطنان نشان خسته شده بمالک خارجه رو میآوردند، یکی مسیحی
 میگشت و دیگری دهری میشد، و در آنها نیز خرافات را از خود بیشتر یافته مابوس گشتند
 و مترصد بودند که يك پیغمبر یا مصلح تازه پیدا بشود، و مخلوق خدا را رهبری نماید
 از جمله يك نفر مسلمان بود که به سلمان پاك معروف شد، و از زبان پیغمبر امتیاز
 «السلمان منا اهل الیبت» را یافت و غیر از او چند نفر دیگر ایرانی بودند، که خدمت
 آنحضرت رسیده مسلمان شدند و چونکه آنحضرت با قریش و یهود و اعراب مشغول بود

و میخواست شبه جزیره را از حملهٔ روم محفوظ بدارد بایران توجه نداشت تا آنکه صا حدیبیه واقع گشت و آنحضرت موقتاً از شر قریش آسوده شد و موقع یافت که باصلاح داخله کاملاً پیردازد و در خارجه اسلام را معرفی نماید - بکشورهای همسایه نامه ها نوش از جمله گفته اند که نامه ای بخسرو پرویز مرقوم فرمود ، و بدست عبدالله ابن حذ سلمی روانه کرد ، عبارت نامه چنین بود :

من محمد رسول الله (ص) الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن و رسوله و یشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ادعوك بداعیة الله عزوجل فانی رسول الله الی الناس كافة لانذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین اسلم تسلیم ایبت فعلیک اثم المجوس :

از محمد رسول الله (ص) بخسرو پادشاه ایران سلامتی باد بر او که هدایت را پیروی میکند بغداد و رسول او ایمان میآورد ، و گواهی بدهد که خدایکانه است و شریک ندارد ، و میخواه ترا بآموزش اسلام که من پیغمبر خدا هستم بسوی همهٔ مردم که منتهی سازم هر زندهای را و حق را بکافرین آشکار نمایم اگر اسلام پذیرفتی سالم شدی ورنه گناه مجوس (زرتشتیها) بر تو خواهد میگویند عبدالله بدرار پادشاه ایران رسید و نامه را تقدیم نمود ، خسرو فرما که بخوانند و چون نام پیغمبر را بر نام خود مقدم یافت ، در خشم شد و فرمود نام پاره کردند و فرهانی بیادان که از جانب دولت ایران حاکم یمین بود نوشت که چنان به مدینه فرستاده از چگونگی آنحضرت بازرسی نماید باذان فیروز دیلمی را با خرخر یا بابویه بمدینه روانه کرد ، و آنها در طائف ابوسفیان صفوان ابن امیه و چند نفر دیگر را ملا کردند و از حال پیغمبر تفحص نمودند ، ابوسفیان گفت او در مدینه اقامت دارد و چو هنوز مسلمان نشده بود ، خوشوقت گردید که دوات ایران با آنحضرت طرف شده و گمان میکرد که در کار اسلام شکستی پیدا بشود - فیروز و خرخرسره بمدینه رفت آنحضرت را ملاقات کردند و ششماه در مدینه بماندند روزی آنحضرت آنها را خوا و فرمود پادشاه شما خسرو کشته گردید و جای او شیرویه پسرش بر تخت نشست نفر باهم مشورت کردند - که اگر اینسخن راست باشد مانند ما در اینجا بی است و اگر خلاف است که محقق میشود این شخص راستگو نیست و از اینرو ا نبوت او نیز درست نباشد ، پس خدمت آنحضرت آمده اجازه خواستند و آنحضرت

جایزه داد از جمله به خرخرسره کمر بند زرینی که پادشاه مصر برای آنحضرت فرستاده بود مرحمت کرده مرخص نمود خسرو پرویز در سال سوم یا اوایل سال چهارم هجرت معزول و مقتول گردید در آن صورت نامه آنحضرت باید باو در واسط یا اوایل سال سوم رسیده باشد زیرا که تا ورود سفرا به مداین و ملاقات با پادشاه و وصول نامه پادشاه یمن باید اقلاً ششماه طول کشیده باشد و پس از آن سفرای یمن بمدینه آمدند و ششماه بودند که خبر قتل خسرو رسید و در سال سوم هجرت آنحضرت بگبرو دار رفع فتنه قریش و یهود و منافقین چندان مشغول بود که بخارجہ پرداختن خالی از اشکال نبوده است و اگر بگوئیم پس از صلح حدیبیه و زمان غزوہ خیبر یا بعد از آن نامه ها نوشت و به شاهان همسایه فرستاد، در آنوقت پادشاه ایران خسرو پرویز نبود، پس از خسرو دوم معروف به پرویز یک نفر بلقب خسرو چهارم و پس از او فرخ زاد خسرو نیز چندی برای ایران شاهی نموده اند و خدا میداند در شاهی کدام یک از اینها نامه آنحضرت بمداین رسیده است بهر صورت زمانی بود، که شاهی ساسانیان فوق العاده درهم و برهم شده درحالت احتضار بود ازینرو چون خرخرسره و فیروز دلمی یمن بر گشتند و تفصیل را ببازان گفتند بازان ملاحظه کرد که از دولت ایران امیدی نیست و فعلاً قوه اسلام در ترقی است و او در مقابل قوه عربهای یمن و نجاشی حبش حامی لازم دارد لهذا بآنحضرت نامه نوشت و اظهار اسلام و اطاعت نمود بموجب گفته مورخین اسلام پس از مراجعت خرخرسره و فیروز فرمان شیرویه ببازان رسید، که از جلوس خود خبر داده بود، و همچون نامه بازان بآنحضرت رسید در جواب آنحضرت او را بجای حکومتش بگذاشت و او در سال دهم هجرت وفات کرد و آنحضرت یمن را چند بخش نموده بر هر بخشی یک نفر را رئیس نمود از جمله عامر همدانی و ابو موسی اشعری و علی ابن امیه و معاذ ابن جبل بودند که از جانب آنحضرت هر کدام به بهره ای از یمن حکومت مینمودند و زکوة جمع میکردند غیر از این واقعه مهمی نسبت بایران در زمان آنحضرت رو نداد ولی عربهای ساکن عراق از اغتشاش و هرج و مرج مرکز استفاده نموده سرکشی کرده بودند و منتظر بودند که کمکی از دیگر جاهای شبه جزیره برسد تا بر مداین بتازند و ضمناً اتفاق و اختلاف در بارها باندازمای بود، که رعایای بیچاره انتظار چنین فرجی داشتند، که قوه ای از خارج رسیده آنها را از استبداد اعیان و مؤبدان آسوده کند، در همان سالیکه آنحضرت وفات نمود، و ابوبکر

صدیق بخلافت منتخب گشت یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی که نبره خسرو پرویز و در استخر فارس گوشه نشین بود، دربار پادشاهی برگزیدند، بگفته موخن او در آنوقت کودک پانزده ساله یا نازده ساله ای بود و چون بمادین رسید برای نام پادشاه ایران شد و امور شاهی دست رستم و برادرش فرخزاد بود و معلوم است که باطناً هر دو شان مخالف داشتند و آنها سیخواستند يك قوه از خارجه رسیده هر دو برادر را از میان ببرند و امید داشتند که پس از نابود شدن آنها خودشان بتوانند بجائی برسند برادران از میانرفتند ولی قوه خارجه مخالفین آنها را نیز از میان برد، چنانکه در قرآن میفرماید :

وهرگاه پادشاهان (از خارج بر کشوری حمله آورند) و آنجا داخل شوند آنکشور را تباہ میسازند و میگردانند بزرگان آنجا را ذلیل و همچنین کارهای دیگر میکنند

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوا
ها و جعلوا اعزة اعلمها اذلة و
كذلك يفعلون (النمل ۳)

از موالی و عمال آنحضرت اشخاص ذیل ایرانی بودند

- (۱) صالح ابن عدی میگویند اصلاً از باشندگان ری بود
- (۲) دیندویه نام عربی او ابو رافع اسلم در اوایل نزد عباس ابن عبدالمطلب بود و او به پیغمبر بخشید و آنحضرت او را آزاد کرد و بزنی سلمی نام عقد بست و از آن زن عبدالله تولد شد که کاتب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع) بود
- (۳) ابو سرح امنیه ابن کردی پیغمبر او را آزاد فرمود بر روایتی در جنگ بدر شهادت رسید اصلاً ایرانی بود
- (۴) شیرزاد معروف بروح ابن سندر از مردم فارس نیای ابوحنین است
- (۵) هر مز معروف به ابوکیان
- (۶) ابو فیروز
- (۷) باذان ابن سامان از جانب دولت ایران بر یمن حاکم بود و بعد مسلمان شد و بفرمان آنحضرت نیز حکومت یمن داشت
- (۸) مهران مولی النبی، نامهای دیگر تهمان و کیسان و ذکوان نیز گفته اند نامش ایرانی است و شرح زندگی او معلوم نیست
- (۹) ابوایوب سیستانی از اصحاب پیغمبر بوده شرح زندگانش معلوم نشد (بتفصیل رجوع شود بکتاب استیعاب تألیف ابن عبدالبر)

(۱۰) سلمان روزبه فرخ‌پور مہیار معروف بہ سلمان فارس، جویندہ راہ حق، از کیش زرتشتی کہ دین او بود اطمینان اندرونی نیافتہ یا از رسوم موہوم مؤبدان زرتشتی خستہ گشتہ ب جستجوی کیشی بہتر از ایران بمالک عراق و شام و حجاز سفر نمود و در انتہای سفر کیش مسیحی اختیار کرد و در کلیساہا ب خدمت رهبانہای مسیحی عمری گذرانید، نوشتہ اند کہ در کلیسای بزرگ دمشق و موصل و نصیبین و عموریہ روم عبادت مینمود؛ پس از آن خدا میدانند بچہ قصد بحجاز رفت و بدست اعراب افتاد کہ اورا بہ بندگی یکی از یہود مدینہ بفروختند و او نزد آن یہود میگذاشتند تا اینکہ پیغمبر خدا بمدینہ تشریف آورد و اتفاقاً اورا در باغ یہودی دید و او را شخص فہمیدہ و سنجیدہ یافتہ مکالمہ نمود، و بدین اسلام دعوت کرد و سلمان پذیرفت حضرت فرمود باشخص یہودی مکاتبہ نماید و از مکاتبہ مقصود قراری بود کہ بندہ با آقایش میگذاشت کہ در زمان معین شرایطی کہ برای آزادی آقایش معین نماید ایفا کردہ آزاد بشود یہودی کہ خواجہ سلمان بود قرار گذاشت کہ سامان سیصد یا پانصد نخل خرما برای او بکار و باندازہ چہل اوقیہ طلا یا نقرہ بپردازد و آزاد گردد سلمان بنا بر اشارہ آنحضرت قبول نمود و صحابہ یاری کردند تا شرایط مکاتبہ را بجا آورد و آزاد گشت و باسلام خدمتہا کرد باندازہائی کہ در بارہ او آنحضرت فرمودہ «السامان مناہل الیت» نام اصلی اورا مصنفین ایران روزبہ و برخی ماہویہ نگاشتہ اند و گفتہ اند نام پدرش فروخ یا بدخشان از نژاد منوچہر نام از بزرگان ایران بود و وطنش قریہ ای بنام جی کہ بگفتہ برخی در نواحی اصفہان و بگمان بعضی در نزدیکی رامہرمز بود، و دیگران از خود سلمان نقل کردہ اند کہ او فرمودہ «من براہرمز از مادہ زادم ولی پدرم اصفہانی است» مورخین اورا فارسی نوشتہ اند و ممکن است رامہرمز چونکہ از توابع ابالت فارس بود فارسی معروف شدہ یا اینکہ ایرانی بود و فارسی گفتہ اند یادہ جی در فارس بود، در جنگ خندق بمشورت او کندہ (خندق) ساختند و همچنین در جنگ حنین او طرفہ مشورت آنحضرت بود بہ علی ابن ابیطالب (ع) اخلاص و ارادت داشت در خلافت عمر ابن خطاب برمدان حاکم گشت و در سنہ ۳۵ یا سنہ ۳۶ دنیا را بدرود کرد از آنجائیکہ مدتی بارہبانہا بسر بردہ و بالطبع شخص متدین پاک کرداری بود عمرش را بزہد و عبادت گذرانید، می گویند از قبیلہ بنی کندہ زن گرفت و فرزندان متعدد داشت کہ نامہای آنہا را محمد و عبد اللہ و کثیر گفتہ اند و پیش از آنکہ از ایران بکشورہای خارجہ

برود صاحب عیال و اولاد بود و دختری در اصفهان نیز داشت برخی از علمای اسلام از نژاد او برخاسته اند چون ضیاء الدین خجندی و شمس الدین محمد سوزنی که میگویند:

بزهده سلمان اندر رسان ملکا چه یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

در هند نیز بعضی ادعا میکنند که از نسل او میباشند، میگویند در عصر پیغمبر از آنحضرت سفارش نامه ای برای برادرش که مهاد نام داشت بگرفت و چونکه نسبت مهادر را مورخین پور فرخ پور مهیار نوشته اند و سلمان را برادر او گفته اند از اینرو نگارنده نسب سلمان را بموجب فوق نوشته ام زمانیکه سفارش بنام مهاد بگرفت مهاد و دیگر خویشان سلمان در کازرون بودند پس معلوم میشود که وطن سلمان جائی نزدیک بکازرون بود یا اینکه خانواده او از راه هرمز بکازرون هجرت کردند و پس از آن سلمان باصفهان آمد و در آنجا زن گرفت و دختری گذاشته بعزم سیاحت بمغرب شتافت و پس از آنکه مدتی در عراق و آسیای کوچک و شام گذرانید بحجاز رسید و در مدینه اسلام پذیرفت و بسبب هرج و مرجی که در ایران بود از آینده ایران مایوس و بعزت عزم و همت که در قریش میدید بمستقبل آنها امیدوار گشته و مال اندیشی نموده از آنحضرت سفارش نامه ای بنام خویشان خود بگرفت که در صورت گشودن ایران از ملت پیروز آنها آسوده باشند اگر گرفتن سفارش نامه حقیقت دارد ما میتوانیم قیاس بکنیم که صورت اجتماعی و سیاسی ایران در آن عصر چگونه بود و ایرانی اگر چه خاک وطن را دوست میداشت بشرف وطن اعتنا نمیکرد و حاضر بود که شخص خود آسوده و درامن باشد و هموطنانش دلیل و خوار گردند « فاعتبروا یا اولی الابصار » مصنفین ایران برای سلمان عمر طولانی تراشیده اند ولی آنچه میتوانیم باور کرد اینست که عمر طبیعی نمود و در پیری از دنیا در گذشت، مسلمان خوبی بود به آنحضرت و اهل بیت او اخلاص داشت و زهد را دوست میداشت

(۱۱) مسعود ابن ربیع فارسی از اهل صفه و از اصحاب پیغمبر بود

(۱۲) سالم ابن معقل فارسی، مولی ابی حذیفه بن عتبة ابن ربیعه ابن عبدالمس - از باشندگان استخر فارس، و آزاد کرده زن ابو حذیفه بود که با عمر ابن خطاب از مکه بمدینه هجرت کرد مانند سلمان ستوده کردار و در نظر عمر ابن خطاب شخص برگزیده ای بود از جمله چهار نفر قاریان معروف عصر آنحضرت یکی او شمرده میشود سه نفر دیگر ابی ابن کعب و معاذ ابن جبل و ابن مسعود بودند، یکی از صحابه بلند رتبه و

در کفایت و قابلیت و زهد و دیانت سر آمد انصار بود. عمر ابن خطاب باندازه ای بر اعتماد داشت، که چون بدست فیروز مجروح گشت و از زندگی مایوس شد و میخواست جانشین خویش معین کند، گفت: اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بود هر آینه که خلافت را با او میگذاشتم، زیرا که شنیده ام که پیغمبر فرمود: سالم خدا را دوست میدار، سالم در جنگ یمامه که مهیب ترین جنگی است که در اوایل اسلام پس از آنحضرت واقع شده، پرچمدار مسلمین بود و علم مهاجرین را داشت و مسلمین را بجهاد تشجیع و تحریر می نمود، و هم در آنجنگ بدرجۀ شهادت رسید -

(۱۳) فیروز دیلمی، چون در یمن بود به حمیری معروف گشت از ابناء فارس کشنده اسود عسی است.

سرایای اسلام

مقصود از سریه لشگری بود که در آن آنحضرت بنفس خود شریک نمیشد و جمعی سریه از یک نفر یا بیشتر تا چهارصد و هشتصد نفر رسیده است. مورخین اسلام جمله سر را از سی و پنج تا پنجاه و شش گفته اند، سریه با سبب مختلف واقع میشد و بیشتر بر تادیب و تنبیه و رفع سوء قصد بود، زیرا که اعراب چون مهلت می یافتند بغارت و چپا و راهزنی و کشتن یکدیگر مشغول میشدند، گاهی بر خود مدینه هجوم می آوردند از اطراف شهر آنچه می یافتند میبردند یا اینکه از دادن زکوة تمرد مینمودند، یا این نقض پیمان میکردند و برای رفع اینگونه فساد آنحضرت باندازه لزوم سریه میفرستاد. زمان حرکت سپاه اندرز میفرمود و از آنها معذرت میخواست که نمیتواند با آنها آنواقع همراه باشد و تا بیرون شهر مدینه یا گاهی تا یک منزل یا بیشتر و دور تر مشایه میکرد، زمانیکه معاذ ابن جبل و ابو موسی اشعری را بمن فرستاد آنها را پند داد و فرمود برای مردم تسهیلات فراهم کنید و سبب تضییقات آنها نشوید، بشارت دهنده باشید و نفر آورنده نشوید یکدیگر همراهی و اطاعت کنید و اختلاف ننمایید بکسی بیجهت از ندهید و غیره.

سریه حمزه ابن عبدالمطلب

حمزه را باسی نفر از مهاجرین مامور
فرمود که بر کاروانی از قریش که

از شام بر میگشت بتازد و حمزه از مدینه حرکت کرد و تاسیف البحر که زمین چینه است
پیشرفت و آنجا با کفار قریش که زیر فرمان ابوجهل بودند مقابل شد؛ مجدی ابن عمرو جهنی
یکی از شیوخ که با طرفین حلیف بود کوشش نمود که طرفین بدون جنگ بجای خود
بروند برخی از صحابه میخواستند دست خالی برنگردند ولی حمزه فرمود جمعیت مانند ک
است و اگر رزم بکنیم ممکن است که غالب نشویم لهذا صالح کرده بمدینه مراجعت نمود
این سریه هفت ماه پس از هجرت واقع شد

سریه عبیده ابن حوث ابن عبدالمطلب

چون ابوجهل بمکه
رسید قریش را جمع

نمود و گفت گویا محمد (ص) قصد دارد؛ که با ما بجنگد پس بهتر است که ما پیشدستی بکنیم
و دوست نفر را زیر فرمان پسرش عکرمه یا مکرز ابن حفص مامور نمود که بر مدینه بتازند
چون این خبر پیغمبر رسید عبیده ابن حوث را با شصت نفر از مهاجرین مقابل آنها فرستاد
و علم لشکر را بمسطح داد فریقین در نیمه راه مکه و مدینه بهم رسیدند و از دور همدیگر را
تیرباران کردند از جانب مسلمین سعد ابن وقاص ابتدا بجنگ نمود کفار بواهمه اینکه برای
مسلمین کمک رسیده پشت بجنگ نموده بگریختند و در میان جنگ دو نفر از آنها که
باطناً مسلمان بودند از لشکر کفار جدا شده بمسلمین پیوستند عیبه نظر بکم بودن
همراهانش دشمن را تعاقب نکرد؛ این سریه هشت ماه پس از هجرت اتفاق افتاد.

سریه سعد ابن ابی وقاص

نه ماه پس از هجرت واقع شد؛ بمدینه

خبر رسید که کاروانی از قریش بسوی

شام میرود و آنحضرت سعد را باسی نفر از مهاجرین مامور کرد؛ که بر کاروان بتازد و
فرمود که از زمین جحفه پیشتر نروند؛ سعد چون آنجا رسید قریش از آنجا گذشته
بودند لهذا بمدینه برگشت

سریه عبدالله ابن جحش

در ضمن غزوات ذکر شد در این سریه از

جانب کفار عمر ابن الحضرمی کشته شد

و دو نفر از آنها اسیر گشت و مال غنیمت مسلمانان گرفتند از اسراء یکی عثمان و دیگری نوفل

پسرزاده‌های مغیره مخزومی بودند.

سریه عمیر ابن عدی

عصاو بنت مروان زنی بود که بمسلمین
بد می‌گفت و مرد مرا بردشمنی پیغمبر و

مسلمین بر میانگیخت، عمیر ابن عدی خواست که مسلمانان را از شر او نجات دهد شب
بخانه اش رفت و او را کشت

سریه سالم ابن عمیر

یکی از دشمنان سخت اسلام ابی عفک یهودی
بود و در تکذیب آنحضرت اشعار میسرود و مردم

را بر عداوت آنحضرت تحریص می‌کرد، سالم غفلتاً او را بدست آورده او را از دنیا و مسلمانان
را از او آسوده نمود

سریه محمد ابن مسلمه

کعب ابن اشرف آنحضرت را هجو می‌گفت
پس از غزوه بدر بر کشتگان کفار اشعاری

انشار کرده باشست یا هفتاد نفر یهودی بمکه رفت و قریش را بر جنگ و گرفتن کین تحریص
نمود بنابر گفته مورخان اسلام ابوسفیان باو گفت که شما یهود و مسلمانان هر دو خدا پرست
هستید می‌ترسم ظاهراً با ما و باطناً با مسلمانان باشید و ما را فریب بدهید پس اگر می‌خواهید
که ما از شما مطمئن بشویم بتهای ما را سجده کنید؛ یهود ناچار سجده نمودند و باقریش
برضد آنحضرت اتحاد کرده بمدینه برگشتند عبدالله با محمد ابن مسلمه داوطلب شد که
مسلمانان را از سوء قصد کعب نجات دهد در آنکار چند نفر دیگر را با خود هم دست کرد
از جمله ابونائله برادر رضاعی کعب بود و این گروه روزی نزد کعب رفتند و از آنحضرت
شکایت کردند ابونائله گفت قدم این مرد بلایی بود که بر ما فرود آمد عرب را با ما دشمن نمود
که اکنون تیرهای همه قبایل برضد ما در یک کمان شده، راه بازرگانی بر ما مسدود گشته
و کار بجائی رسیده است که زن و کودکانش را باید گرسنه بمانند و با وجود آن بایدز کوه نیز
بدهیم و در صورتیکه خودمان چیزی نداریم باید چیزی باین مرد و پیروانش بدهیم
کعب از این سخنان منطقی خوشوقت شد و گفت بی چه حاجتی آمده‌اید ابونائله اظهار کرد
از تو طعمی می‌خواهیم و هر چه خواستی در عوض گرو می‌گذاریم؛ یهودی نام گرو که ننید
دیگ طعمش بجوش آمد و گفت: زنهایتان را نزد من گرو بگذارید ابونائله جواب داد که این
نمیشود زیرا که تو آدم خوش صورت و خوش اندامی هستی می‌ترسم زنان ما بر تو توفری نه

شوند کعب گفت پسرانتان را بگذارید ابونائله جواب داد آنهم نمیشود ولی ممکن است سلاح خود را شب نزد تو آورده گرو بگذاریم کعب پذیرفت شب مطابق پیمان رفقا نزد او رفتند و صدایش نمودند کعب خواست که در راباز کند زنش دامن او را گرفت و گفت شب است در خانه را بر کسی باز نکن کعب از طمعی که دامنگیرش شده بود دامنش را از دست زن برگرفت و او را اطمینان داد که دوستان آمده اند و کار پرسودی در پیش است و در راباز کرد و رفقا را بخانه آورد آنها گفتند شب ماه میتابد و صحرا صفائی دارد بهتر است بیرون برویم و جائی بنشینیم و صحبتها ما را بکنیم و ابونائله دست کعب را بگرفت و راه انتها در انتای راه رفتن سر کعب را گرفت و بوئیدو تعریف کرد که بوی خوشی دارد کعب گفت زن تازه عقد کرده ام و سرم عطر مالیده ام بار دوم محمد ابن مسلمه پیش آمد و سرش را گرفته بوئیدو و ضمائمهای سرش را محکم بدست گرفت و رفقا را صدا زد از چهار جانب شمشیر بر او فرود آوردند کعب از دهشت جان خود را بر ابونائله انداخت در انتای زخمهایی که مسلمین بر او میزدند از خودشان نیز یکی زخمی گشت و بالاخره محمد ابن مسلمه یابرا درش عبدالله شمشیر خود را بر شکم کعب نهاده زور آورد که از پشتش بدر رفت

سریه عبدالله

چونکه محمد ابن مسلمه یابرا درش عبدالله از قبیله اوس بودند خزر جیها هم خواستند که در مقابل خدمتی بمسلمانان بکنند و گویا اینگونه حرکات با اجازه آنحضرت نبود ولی یقین است که پس از آنکه می نمودند اعتراضی از آنحضرت نمیشد زیرا که از راه مجبوری بود و چاره ای غیر از آن نداشتند ابورافع سلام ابن حقیق یکی از یهود خیبر تجارت میکرد و یکی از سختترین دشمنان مسلمین بود عبدالله داوطلب شد که او را بکشد و چند نفر از اهل قبیله اش را با خود هم دست نموده به خیبر رفت و وقت غروب آفتاب بانجا رسید و از رفقایش جدا شده جامه را بر سر کشید و نزدیک در آن قلعه که ابورافع منزل داشت مانند کسیکه بقضای حاجت نشسته باشد بنشست در بان فریاد بر آورد هر که هست زود داخل قلعه بشود که در بسته میشود عبدالله همچنان جامه را بر سر کشیده اندرون قلعه رفت و در گوشه ای بنشست تا در بان قلعه را بست و بخفت پس عبدالله در را باز کرد و یاران را با خود گرفت و بخانه ابورافع رفت چونکه شب و تاریکی بود نمیدانست ابورافع کجا خوابیده است بنام صدا نمود ابورافع بیدار شد و گفت کیست عبدالله به آن طرفیکه صدا آمد شمشیر فرود آورد ولی کارگر

نشد و باز او را صدا کرد و جواب شنید و این مرتبه نزدیک رفته سرشمشیر را بر شکم ابورافع گذاشته ، چنان زور آورد که از پشت او در گذشت پس از آنجا بگریخت ولی از دهشتی که داشت از زینه بام افتاد و یک پایش بشکست و با یک پای دیگر از قلعه بایاران بیرون شد و در گوشه صحرای توقف کرد تا صبح گشت و صدای اهل قلعه را شنید که میگفتند شب کسی ابورافع را کشته مطمئن شد و بمدینه برگشت

سریه زید ابن حارثه پس از جنگ بدر کاروان قریش از ترس مسلمانان راه مدینه را گذاشته

از جانب عراق بشام میرفتند مسلمانان خواستند که آنرا را نیز بر آنها ببندند لهذا با هر آنحضرت زید ابن حارثه را با صد نفر در آن راه متعرض قریش شد و در منزل فروه که بمسافت دو منزل از مدینه دور بود بکاروان قریش مصادف گشت رؤساء آن کاروان ابوسفیان و صفوان ابن امیه و عبدالله ابن ربیع و حویطب ابن عبدالعزی بگریختند و مال کاروان که باندازه صد هزار درهم ارزش داشت بدست مسلمین افتاد .

سریه ابی سلمه ، عبدالله ابن عبدالاسد با آنحضرت خبر رسید که طلحه و سلمه

پسران خویلد با عشیره خود بنی اسد میخواستند بر مدینه بتازند پسر عمه خود ابی سلمه را با صد و پنجاه نفر که میان آنها بعضی از صحابه کبار مانند سعد ابن ابی وقاص و اسید ابن حضیر و غیره بودند برای جلوگیری از آنها روانه فرمود ابوسلمه تاقطن که منزل بنی اسد بود پیش رفت بنی اسد از ترس مسلمین خود را در کوهها پنهان نمودند ابی سلمه سپاه راسه بهره نمود بهره ای نزد خود گذاشت و دو بهره دیگر را با طراف فرستاد و آنها مال و مواشی زیاد از بنی اسد بدست آوردند که پس از درآوردن خمس از باقیمانده غنیمت هر نفری را هفت شتر و چند گوسفند بدست آمد

سریه رجع

در ضمن غزوات ذکر شد

سریه قراء

که چهل یا هفتاد نفر صحابه قاری قرآن بودند

سریه محمد ابن مسلمه به فرطاء

آنحضرت اورا باسی نفر بر قبیلہ بنو بکر ابن کلاب مامور فرمود محمد روز ہامخفی میشد و شبہا خرکت میکرد تا بمنازل آنقبیلہ رسید و غفلتاً بر آنها تاخت و چند نفر را کشتہ صد و پنجاه شتر و سہ ہزار گوسفند و چند نفر اسیر بگرفت و بمدینہ برگشت آنحضرت خمس مال را جدا نمود و باقیماندہ را میان مجاہدین قسمت کرد، و در میان اسیران نمامہ ابن اثال الحنفی را کہ یکی از شیوخ بود بند و موعظہ فرمودہ باسلام دعوت کرد او پذیرفت و مسلمان شد و از آنحضرت اجازہ گرفت و بمکہ رفت آنجا قریش او را حبس نمودند و خواستند بکشند و چونکہ آذوقہ مکہ را بیشتر نمامہ از یمامہ حمل میکرد بعضی صلاح در کشتن او ندیدہ اورا از زندان در آورده رها نمودند نمامہ بوطن برگشت و بر قریش عاصی شد و نگذاشت آذوقہ بمکہ حمل بشود در مکہ قحطی افتاد، قریش مجبور گشتند کہ بآنحضرت ملتجی بشوند آنحضرت نامہ ای بہ نمامہ نوشت و سفارش فرمود کہ بدستور پیش آذوقہ بمکہ بفرستد و نمامہ اطاعت کرد.

سریه عکاشہ ابن محض بغمر

غمر نام چاهی است کہ بنی اسد از آنجا آب برمیداشتند آنحضرت عکاشہ را باچہل نفر بر آنها مامور فرمود، عکاشہ چون بمنزل آنقبیلہ رسید ہمہ بگریختند یکنفر از آنها دستگیر شد و بواسطہ او مکان مواسی قبیلہ معلوم گشت عکاشہ دوست شتر بغنیمت گرفت و بمدینہ برگشت

سریه محمد ابن مسلمہ بذی القصہ

مکانی است نزدیک بمدینہ آنحضرت محمد را بادہ نفر بر بنی ثعلبہ مامور فرمود، محمد چون بمنزل آنها رسید صد نفر با او مقابلہ کردند و محمد ابن مسلمہ مجروح شدہ در میان کشتگان افتاد کفار بتصور اینکه اورا کشتہ اند از جنگ دست کشیدہ برگشتند و پس از رفتن آنها یکی از مسلمانان او را برداشت و بمدینہ آورد.

سریه ابو عبیدہ ابن الجراح بذی القصہ

آنحضرت بار دوم ابو عبیدہ را باچہل نفر مامور فرمود و چون او بمنازل قبیلہ رسید ہمہ فرار کردند ابو عبیدہ شتران و گوسفندان آنها را بغنیمت گرفت و برگشت

سریه زید ابن حارثه بر بنی سلیم

زید چون بزمین قبیله بنی سلیم رسید زنی را گرفتار کرد و مکان مواسی قبیله را از او دانست و آنها را بگرفت و با شوهر آنان بمدینه مراجعت کرد آنحضرت زن و شوهر را آزاد نمود.

سریه زید ابن حارثه بر عیص

آنحضرت زید را مامور فرمود که بر کاروان قریش که از شام بمکه بر میگشت بتازد، زید در موضع عیص به کاروان برخورد و مال کاروان را با جماعتی بگرفت از جمله اسیران ابوالعاص ابن ربیعہ داماد پیغمبر بود که از میان راه خود را از دست مسلمانان رها کرده فرار نمود و مدینه وارد گشت و بزوجه اش زینب دختر پیغمبر پناهنده شد لهذا، مسلمین مال او را پس دادند ابوالعاص از آنحضرت اجازه گرفت و بمکه رفت و امانتهای مردم را پرداخته بمدینه برگشت و مسلمان شد.

سریه زید بر بنی ثعلبه

آنحضرت او را با پانزده نفر بر آتقیله مامور فرمود و او بمنزل آتقیله رفت و چندین شتر بغنیمت بگرفت.

سریه زید بر جذام

دحیه کلبی را که آنحضرت سفیر نموده نزد قیصر فرستاد در مراجعت شخصی بنام هنید و پسرش که از قبیله جذام بودند لخت کردند و هر چه داشت حتی لباس کهنه از او بگرفتند و او را رها نمودند آنحضرت برای تنبیه اشرار زید را با پانصد نفر مامور فرمود زید دلیلی از قبیله بنی عذره گرفته بمکان آن قبیله رفت هنید و پسرش جنگ نموده کشته شدند و زید هزار شتر و پنجهزار گوسفند غنیمت و صد نفر از زنان و کودکان اسیر بگرفت اهل قبیله نزد زید آمده اظهار کردند که ما مسلمان هستیم زید گفت اگر راست میگوئید آیات قرآن را تلاوت کنید آنها آیاتی که حفظ داشتند تلاوت نمودند و چند نفر نیز نزد پیغمبر شرفیاب شده قضیه را بیان کردند که عاصی هنید و پسرش بودند که با تابعینشان کشته شدند ولی اهل قبیله عصیان نکرده اند آنحضرت علی ابن ابیطالب (ع) را نزد زید فرستاد و شمشیر خود را بطور نشان باو داد که از زید اموال و اسیران را گرفته

بقیله پس بدهد علی نزد زید آمد و بیغام رسول خدا را رسانیده اموال را بگرفت و صاحبانش پس داد.

سریه ابوبکر صدیق به بنی فزاره

ابوبکر با سلمه ابن الاکوع بر کفار تاخت و آنها را شکست داد و چند نفر اسیر بگرفت و بمدینه برگشت.

سریه عبدالرحمن ابن عوف بدو مته الجندل

آنحضرت از راه نوازش او را نشانید و بدست خود دستار بر سر او بست و بر بنی کلاب مامور نمود و اندرز فرمود، که بنام خدا و در راه خدا با او که بخدا کافرست، غزوه نماید ولی غدیر نکند و کود کیرا آزار نرساند عبدالرحمن چون بمکان بنی کلاب رسید آنها را بدین اسلام دعوت کرد تا سه روز کفار انکار میکردند و جواب میدادند که جواب شما شمشیر ماست روز سیم شیخشان (اصبغ ابن عمرو) که نصرانی بود مسلمان شد و بهمراهی او گروهی اسلام پذیرفتند و دیگران جزیه را قبول کردند در وقت مراجعت عبدالرحمن دختر اسبغ را عقد کرد و فرائض المرام برگشت.

سریه علی بن ابیطالب (ع) بر فدک

در میان راه شخصی گرفتار شد و علی (ع) او را تهدید نمود که اگر از مکان کفار خبر ندهد کشته میشود آن شخص امان خواست و بمکان کفار دلیل گشت مسلمانان غفلتاً حمله آورده بانصد شتر و دوهزار گوسفند غنیمت گرفته بمدینه مراجعت کردند.

سریه عبدالله ابن رواحه

اسیر یا بشیر ابن رزام یهودی گفتند دیگر یهود در انگیزش فتنه میکوشید و قبیلۀ غطفان را بچنگ آنحضرت تحریص میکرد عبدالله نزد بشیر رفت و او را اطمینان داد که اگر از شرارت دست بکشد و خدمت پیغمبر حاضر بشود آنحضرت او را در خیر ماموریتی خواهد داد بشیر قبول کرد و باسی نفر از یهود همراه عبدالله بمدینه حرکت کرد ولی در میان راه از کرده پشیمان شده غفلتاً ضربتی بر عبدالله فرود آورد عبدالله حمله او را رد کرد، شمشیری بزد و پایش را برید یهودیهای دیگر چون قضیه را چنین دیدند، مسلمانان حمله او کردند و در جنگ همه را کشته شدند از مسلمانان، عبدالله

مجروح شده بمدینه برگشت

سریه عمرو ابن امیه ضمری

ابوسفیان ابن حرب یکنفر عرب را بمدینه فرستاد که آنحضرت را غفلتاً بشهادت رساند و او بمدینه آمد و بمسجد رفت در آنوقت آنحضرت با جمعی از صحابه نشسته بودند رسول خدا از قیافه شخص عرب آثار بدیه مشاهده کرد و فرمود این شخص گویا اراده غدردارد و یکی از صحابه که اسید ابن حضیر باشد او را بگیرد و بازرسی کرد خنجر زهر آلود زیر دامنش یافت او را تهدید نمود تا اعتراف بسوء قصد خود کرد و مسلمان شد در مقابل این غدیر عمرو ابن امیه و اسلام داوطلب شدند که بمکه رفته ابوسفیان و اگر او نشود کفار دیگر را تنبیه نمایند و بمکه رسیده چند روزی بماندند کسی از قصدشان ملتفت نشد و آنها نیز توانستند آسیبی بابوسفیان برسانند ولی چند نفر دیگر را کشته برگشتند

سریه سعید ابن زید

چند نفر از قبیله عربیه و عکله بمدینه آمدند و مسلمان شدند اینها مردم مجهول و لغت و بیمار و گرسنه بودند آنحضرت از راه شفقت بآنها در مسجد با اصحاب صفه جاداد و متوجه خوراک و پوشاکشان شد و بعد فرمود بیرون از مدینه درختی الجدر بر روند و شتران آنحضرت را پاسبانی کنند و شیر آنها را همه روزه بخورند تا بد نشان قوت گیرد و بیمارشان دور شود آنها را در آنجا رفته مدتی ماندند تا صحت یافتند و قوت گرفتند آنگاه در مقابل مراحم پیغمبر مرتد شده و پانزده شتر آنحضرت را برداشته فرار کردند و راعی شتران آنحضرت را دست و پا بریده چندان خار در چشم و زبان اوزدند که شهید شد چون آنحضرت از آحادنه آگاه گشت سعید را تنبیه اشرار مامور فرمود سعید یا مگر زاین جابر آنها را تعاقب کرد و یکنفر از آنها را مقتول و دیگران را گرفتار نموده بمدینه آورد بموجب آیه :

بدرستی که سزای اشخاصیکه با خدا و رسول
او جنگ میکنند و کوشش مینمایند که در
زمین فساد بشود این است که کشته بشوند
یا بدار آویخته گردند یا دست و پای آنها
بریده شود از پشت یا بزین دیگر تمیید بشوند

انما جزاء الذین یحاربون الله و
رسوله و یسعون فی الارض فساداً
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
و ارجلهم من خلاف او ینفوا من
الارض (الباقه ۳۸)

همه آنها بقتل یا بصلب رسیدند

سریه عمر ابن خطاب بر هوازن

باسی نفر تا مکن قبیله که عجز مینامیدند رفت و از کفار کسی را نیافت

سریه ابی بکر صدیق بر بنی کلاب

کفار را منهزم نمود و چند نفر را گرفتار کرده بمدینه آورد

سریه بشیر ابن سعد الانصاری بر بنی مره

باسی نفر بزمین فذکرفت و غفلتا بر مواشی قبیله دست یافته برانند و بمدینه برگشت

ولی مردم قبیله آگاه گردیده تعاقب کردند و جنگ نمودند بشیر مجروح شد و مسلمانان شکست یافتند آنحضرت سال بعد آن قبیله را تنبیه نمود.

سریه غالب ابن عبدالله اللیثی بر بنی عوان

با یکصد و سی نفر بمکان آنهار رسید و کفار را شکست داد و مال و مواشی آنها را ضبط نمود و در اثنای گیرودار اسامه ابن زید بیک شخص که مرواس نام داشت مقابل شد و چون شمشیر را بلند کرد که بزنده مرواس گفت لا اله الا الله باوجود آن اسامه بتصور اینکه از ترس مرگ بدروغ اظهار اسلام میکند او را بکشت و چون بمدینه برگشت برخی از صحابه از کردار اسامه بآنحضرت خبر دادند، پیغمبر اسامه را خواست و فرمود که شخصی که بوحدانیت خالق اقرار نمود، بچه سبب کشتی - اسامه عرض کرد، گمان نمودم، که از ترس مرگ چنین میگوید، حضرت فرمود آیا دل او را شکافتی تا بدانی راست یا دروغ میگوید مگر این آیه را نظر نداشتی:

و نکوید باو که سلام میکند و سلامتی میخواهد
برای شما که تو مؤمن نیستی.

ولا تقولوا لمن اتى اليكم السلام
لست مؤمناً (النساء ۹۴)

اسامه از کرده خود پشیمان گشت و عرض کرد، خطا نمودم از برای من آمرزش بخواه، حضرت فرمود ولی بالا اله الا الله چه کنم اسامه مکرراً الحاح کرد و آنحضرت همان پاسخ میداد بالاخره فرمود، ورئه مقتول را از خود رضا سازد و بس از آن او را عفو کرد، اسامه از این کردار چنان پشیمان بود که زمان خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع) شریک جنگ نشد و عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر فرمائی خود را در دهان

ازدها میافکنم ولی کسی را که «لا اله الا الله» میگوید نمیتوانم بکشم، زیرا که هنوز فرمایش رسول خدا ازدهم نرفته که میفرمود، ای اسامه پس با «لا اله الا الله» چه کنم

سریه عبدالله ابن عبدالمعوجاء السلمی بر بنی سلیم

با پنجاه نفر بمنازل بنی سلیم رفت و آنها را با اسلام دعوت کرد، کفار قبول نکردند و شیخون آوردند و بسیاری از مسلمانان کشتند ابن ابی العوجاء مجروح شده بمدینه برگشت

سریه غالب ابن عبدالله اللیثی بر بنی الملوخ

در میان راه مسلمانان شخصی برخوردند که حرث اللیثی نام داشت و او را اسیر گرفتند، حرث اظهار نمود که بقصد پذیرفتن اسلام بمدینه میرفتم غالب گفت پس مادست و پای ترا میبندیم و اینجا میگذاریم تا برگردیم آنوقت ترا بمدینه میبریم، ممکن است يك شب و روز چنان بهمانی پس او را گذاشته بمکان قبیله رسیده غفلتاً بر آنها تاختند و گوسفندان را گرفته و چند نفر را گرفتار کردند در برگشت حرث اللیثی را از بند رها نموده بمدینه آوردند اهل قبیله تعاقب کردند ولی مسلمانان از نهری گذشته بودند و پس از گذشتن آنها باران زیادی آمد که ممکن نشد کفار بآنها برسند.

سریه غالب ابن عبدالله بر فدک

بشیر ابن سعد چون با قبیله بنی مره جنگ نموده مجروح گشت و شکست یافت سال دیگر آنحضرت غالب ابن عبدالله را برای تنبیه اشرار بادوستان نفر مامور فرمود غالب بر آنها تاخت کفار ساعتی جنگ کرده بگریختند و غنیمت زیاد بدست مسلمین رسید که هر نفری ده شتر و ده گوسفند بهره یافت.

سریه شجاع ابن وهب بر بنی عامر

بایست و چهار نفر برگزیده ای از هوازن که بنی عامر میگفتند مأمور شد و آنها را شکست داده با غنیمت زیاد بمدینه برگشت، هر مجاهد پانزده شتر بهره اش شد

سریه عمرو ابن العاص بر ذات السلاسل

بآنحضرت خبر رسید که حارث ابن مکیده با جمعیت زیادی از خزاعه میخواهند بر مدینه بتازند آنحضرت عمرو ابن العاص را با سبعم نفر از مهاجرین و انصار که میان آنها سی نفر سوار بودند مامور فرمود، عمرو چون بکفار نزدیک شد، جمعیت آنها را

زیاد یافت بآنحضرت خبر فرستاده کمک خواست پیغمبر ابو عبیده ابن الجراح را بادوست نفر که میان آنها از صحابه کبار مانند ابوبکر و عمر بودند روانه فرمود چون ابو عبیده با دسته اش به عمرو پیوست وقت نماز بود، عمرو خواست امام بشود، همراهان ابو عبیده گفتند که ابو عبیده سزاوارتر است، عمرو اظهار کرد که رسول خدا او را امیر لشکر نموده ابو عبیده را بکمک فرستاده است، لهذا او باید که زیر فرمان من باشد، ابو عبیده چون این اختلاف را دید، گفت رسول خدا مرا وصیت نمود که سبب اختلاف نشوم و میخواهم بهیل عمرو رفتار بکنم عمرو امامت نماز را ادا کرده حرکت کرد و بمکان کفار رسید و آنها را شکست داده در مراجعت یکجائی مسلمانان منزل نمودند هوا بسیار سرد بود خواستند آتش بیاورند عمرو ابن العاص مانع شد و هر چند صحابه کبار مانند عمر ابن خطاب و دیگران التماس و اصرار کردند که اجازه بدهد مردم آتش روشن کرده خودشان را از سرما حفظ کنند قبول نکرد و روز دیگر در حالتیکه محتلم شده بود بایتم نماز بجا آورد، تا آنوقت صحابه گمان میکردند، که بدون غسل جنابت نمیشود نماز کرد، ازینرو چون بمدینه رسیدند نزد آنحضرت از عمرو عاص شکایت نمودند آنحضرت او را خواست و فرمود چرا انگذاشتی مسلمانان خودشان را گرم بکنند، عمرو عرض کرد، ترسیدم کمکی بکفار رسیده باشد و اگر آتش بیه فروزیم، از کمی جمعیت ما آگه شده حمله بیاورند فرمود محتلم شدی، چرا غسل نکردی، عرض کرد هوا بسیار سرد بود، و خدا میفرماید «ولا تلقوا باید یکم الی التهلكة» که خود را عدا بخطر و هلاکت نیندازید و ازینرو تیمم نمودم، حضرت تبسم فرمود،

سریه ابو عبیده بر جهینه

ابو عبیده حراح با سیصد نفر که میان آنها بزرگان صحابه چون عمر ابن خطاب و جابر ابن عبدالله بودند، برای تنبیه قبیله جهینه ماور گشت ولی با دشمن مصادف نشد در این سریه بسبب کمی آذوقه بمسلمانان سخت گذشت که بخوردن برگ درخت جویور شدند قیس ابن سعد ابن عباده با اعراب میان راه گفتگو نمود که چند شتر بدهند و قیمت آنها را در مدینه بگیرند بکفر اعرابی گفت من این کار را میکنم، ولی ترا نمیشناسم، قیس اسم خود را گفت، اعرابی اظهار کرد من پدر ترا میشناسم، با من دوست است، پس چند

جزور باو داد و قرار گذاشت که عوض هریک از آنها یکوسق خرما از قیس در مدینه بگیرد و برای معامله چند نفر گواه خواست از جمله عمر ابن خطاب بود که قبول نکرد و گفت آنچه قیس قبول میکند که بدهد از خودش نیست؛ از پدرش میباشد و پسر حق ندارد از مال پدر بدون اجازه او بدهد ولی صحابه دیگر گواه شدند و قیس هر روزی یک شتر از مال اعرابی ذبح میکرد و میان مسلمین تقسیم مینمود روز چهارم یا پنجم امیر سریه ابو عبیده نیز این معامله را نپسندید و قیس را از ذبح شتر منع نمود؛ اتفاقاً بعضی از مسلمین کنار دریا ماهی بزرگ مرده ای یافتند و بار دو آورده از آن سدگر سنگی نمودند

سریه ابی قناده بر غطفان

با پانزده نفر یا بیشتر بر قبیله غطفان مامور شد روزها مخفی میگشت و شبها راه مییمود تا بمنزل قبیله رسید و غفلتاً بر آنها حمله آورد و صد شتر و دوهزار گوسفند غنیمت و چند نفر اسیر گرفته بمدینه برگشت

سریه عبدالله ابن ابی حداد الاسلامی

از عبدالله ابن حداد روایت میکنند که گذت زنی عقد کردم و پول مهریه اش را نداشتم نزد پیغمبر خدا رفتم که کمکی بنماید آنحضرت فرمود مهریه اش چند درهم میشود . گفتم دویست درهم حضرت فرمود : اکنون آن اندازه پول ندارم پس از چند روز خبر آوردند که رفاعه ابن القیس نام عربی با جماعتی در بک جای چادر زده اند و قصد دارند غفلتاً بر اطراف مدینه بتازند آنحضرت مرا خواست و با چند نفر مامور کرد که از آنها خبر بیاورم ، نزدیک بغروب آفتاب بآتمکان رسیدم ، من از رفقا جدا شدم و هر کدام از ما در جائی پنهان گشتیم - و من بیاران سپردم که اگر صدای تکبیر مرا شنیدید شما نیز تکبیر بگوئید ، راعی شتران آن گروه از صحرا برنگشته بود و رفاعه بجستجوی او بیرون آمد همراهانش مانع شدند ، و گفتند ما میرویم ، رفاعه قبول نکرد آنها گفتند پس تنها برو ، رفاعه گفت لازم نیست کسی با من بیاید و بیرون میگشت تا جائی رسید که کمین نموده بودم ، خواست بگذرد - که من تیری بر سینه اش زدم و سرش را بریدم و تکبیر گفتم - و بر همراهانش حمله آوردم ، رفقای من صدای تکبیر شنیده از گوشه و کنار در آمدند و تکبیر گفتند کفار بکمان اینکه جماعت زیاد هستیم بگریختند - و

ماشتران و گوسفندان آنها را گرفته بمدینه آوردیم سیزده شتر در بهره من افتاد و نیز برخی نوشته اند که آنحضرت عبدالله را زیر فرمان ابوقتاده به يك سربه فرستاد ابوقتاده هر دو نفر از یارانش را در بجای گذاشت و فرمانداد که از هم جدا نشوند و دشمن را تعاقب نکنند ؛ پس شمشیر کشیده بر کفار حمله آورد عبدالله میگوید ما نیز شمشیر کشیدیم و در جای خودمان بر کفار حمله آوردیم ، در بین گیر و دار جنگ من با یکمرد بلند قامت مقابل شدم آنشخص گاهی پیش آمده بر من حمله مینمود و گاهی پس میرفت و من او را تعاقب میکردم ، تا اینکه ز رقفا دور شدم ابراهیم گفت مگر امیر بمانگفته است که دشمن را تا دور تعاقب نکنیم ، من بسخن او اعتنا نکرده پیشتر رفتم تا بر آنشخص دست یافته با تیر او را کشتم و شمشیرش را بر گرفته برگشتم ، ابوقتاده با دیگران بجمع کردن مال غنیمت مشغول بود و مرا دید و ملامت کرد ، که چرا از دیگران جدا شدم در وقت مراجعت یکی از زنهای اسیر را دیدم که متصل صورتش را برگردانده بسوی صحرا نگاه میکند پرسیدم که را میخواهی گفت میان ما مردی بود ، که میتواندست همه شما ها را بگریزند و ما را نجات دهد ، من گمان کردم شاید شخصی را که کشتم هم او باشد ، گفتم آنمرد که باو امید وار هستی بدست من کشته شد و شمشیرش اینک نزد من است ، زن گفت غلاف شمشیر را بنما - نشانادم بگریست و گفت همانشخص بود که من از او امید نجات داشتم -

سریه خالد ابن ولید بر بتخانه عزی

باسی نفر بآنجا رفت و بتخانه را منهدم ساخت وزن کاهنه را که رئیس آن بتخانه بود بکشت .

سریه عمر و عاص به سواع

بت سواع که شکل زنی بود بشکست و بتکده را خراب نمود .

سریه سعد ابن زید الاشلهلی به منات

منات بتی بود که قبایل اوس و خزرج آنرا میپرستیدند ، سعد بایست نفر آجارا خراب کرد وزن کاهنه را بکشت

سریه خالد ابن ولید

با سیصد و پنجاه نفر از مهاجرین و انصار و بنی سلیم مامور شد بقبیله بنی خزیمه رفته آنها را باسلام دعوت کند و اگر قبول نکردند ، جنگ نماید این قبیله بشرارت و فتنه

شهرت داشتند، و مقصود از دعوت باسلام در حقیقت اطاعت باسلام بود که آینده فتنه نکنند این قبیله زمان جاهلیت عموی خالد و پدر عبدالرحمن ابن عوف را کشته بودند، چون خالد بمکان آن قبیله رسید آنها سلاح جنگ پوشیده بمقابله پیش آمدند، خالد باسلام دعوت کرد، گفتند ما مشرک نیستیم، برخی اظهار کردند ما مسلمانیم و دیگران گفتند صبی هستیم و آن يك کلمه مبهم بود، که معنی آن این میشد که مسلمانیم یا اینکه دین آباء را ترك کرده ایم، خالد گفت اگر مشرک نیستید چرا باسلاح آمده اید آنها گفتند از شما اطمینان نداریم خالد جواب داد پس بیجنگ آماده بشوید بعضی از آنها مجبوراً سلاح را از خود دور کرده تسلیم شدند و برخی پراکنده گشتند، خالد آنها را کد تسلیم شده بودند فرمانداد، مسلمین مانند اسیران دست بسته نگاهداشتند هنگام شب شخصی از جانب خالد فریاد برآورد که هر کس اسیر خود را بکشد طایفه بنی سلیم اطاعت کردند ولی مهاجرین و انصار اطاعت نکردند و اسرا را زنده بمدینه آوردند و قضیه را بآنحضرت بیان نمودند، پیغمبر خدا متأسف شد و سه مرتبه فرمود خدا یا من بری هستم از آنچه خالد بنمود و باقیمانده اسیران را آزاد کرد و علی ابن ابی طالب (ع) را مأمور فرمود که مکان قبیله برود و خونهای کشتگان را بپردازد و آنچه از مال قبیله تلف شده بتمام بو کمال پس بدهد علی بآنجا رفت و خسارتی که بآنها وارد شده بود بموجب گفته خودشان بپرداخت و بعلاوه چیزی بیشتر داد و خونهای کشتگان نیز بورنه عطا کرد.

سریه عتبه بر بنی تمیم

بنی تمیم زکوة نمیدادند آنحضرت عتبه را با پنجاه نفر بر آنها مأمور نمود، عتبه غفلتاً حمله آورد و چند نفر از آنها اسیر بگرفت و بمدینه آورد جماعتی از آنقبیله بمدینه خدمت آنحضرت آمدند که تفصیل آن در ضمن وفود ذکر شد و پس از آنکه اطاعت کردند آنحضرت اسیران را پس داد.

سریه ضحاک الکلابی بر بنی کلاب

آنحضرت نامه ای به شیوخ آنقبیله نوشت و بدست ضحاک روانه فرمود ضحاک نامه پیغمبر را رسانید و آنها را باسلام دعوت کرد کفار نامه را بآب شستند و از اسلام انکار کردند.

سریه علقمه به گروه حبشی

بآنحضرت خبر رسید که گروهی از مردم حبش باطراف جده آمده اند آنحضرت

علقمه را با سیصد نفر مامور کرد که از چگونگی آنها تفحص کند علقمه تا کنار در یافت و کسیرا نیافت و برگشت، در وقت مراجعت مسلمانان در منزلی آتش افروخته بودند امیرشان گفت آ یا رسول خدا فرمود که فرمان مرا اطاعت بکنید و آنچه بگویم بشنوید گفتند چنین است علقمه گفت پس فرمان میدهم که خودتان را در این آتش که افروخته اید بیندازید، برخی آماده شدند که چنان کنند، امیرشان گفت من شوخی کردم. چون این حکایت را در مدینه با آنحضرت نقل کردند، فرمود گفته ام اطاعت بکنید در آنچه معروف یعنی قانونی باشد، نگفتم اطاعت بکنید در آنچه معصیت بخدا و خلاف قانون است ولی اینگونه اطاعت و نظم لشکر سبب بزرگی بود، که در آینده عرب فاتح شرق و غرب گشت.

سریه بلال ابن حارث الهزنی

بر جماعت مالک ابن کنانه مامور شد آنها بگریختند يك اسب غنیمت یافت
سریه بشیر ابن سوید، بر بنی حارث (بنی گمانه)

مشرکین از آمدنش خبر شده بگریختند بشیر جادر هاشان را آتش زد و آنحضرت مطلع گشته او را سرزنش نمود، و فرمود آینده چنان نکنند.

سریه علی ابن ابیطالب (ع) بر یمین

با سیصد نفر بر قبایل همدان و مذحج مامور گشت و آنحضرت او را نشاند بدست خود بر سرش دستار بست و فرمود جنگ بکن با آنها و قتیکه آنها باتو جنگ بکنند علی علیه السلام بمنازل آنقبیله رسیده باسلام دعوت کرد و چون نپذیرفتند و آماده جنگ شدند، بهمر اھانش اجازه داد که جنگ بکنند و هواشی آنها را بگیرند، کفار شکست خوردند و غنیمت زیاد دست مسلمانان افتاد، علی خمس را جدا کرده باقیمانده را میان مجاهدین قسمت نمود. و دوباره کفار را باسلام دعوت کرد، این مرتبه برخی از بزرگان آنها اسلام پذیرفتند، و بعد تدریجاً همه قبیله مذحج مسلمان شد.

سریه علی به همدان

آنحضرت خالد ابن ولید را مامور نمود، بقبیله همدان رفته آنها را باسلام دعوت کند خالد در صورتیکه مردی دلیر و سرداری کاری بود و فن جنگ را نیک میدانست از تبلیغ عاجز بود، و ازینرو در قبیله همدان مدتی ماند و نتیجه ای نیافت، پس آنحضرت

علی ابن ابیطالب (ع) را مامور نمود علی نامه آنحضرت را بر افراد قبیله بخواند و آنها را بند و اندوخته باسلام دعوت کرد تمام قبیله مسلمان شد و چون آنحضرت از اسلام قبیله همدان آگاه گشت سجد نمود و فرمود السلام علی همدان.

سریه ابوبکر صدیق و علی مرتضی (ع)

و نزول سوره برائت

سوره برائت تسلط و حکومت اسلام را بر شبه جزیره اعلان مینماید پیش از نزول این سوره مسلم و مشرک با هم حج مینمودند، کفار بطریق خود و مسلمان بمذهب خود عمل میکردند ولی این ترتیب در آینده ضرر کلی داشت؛ زیرا که خرافات گذشته باقی میماند و مردم موحد و خالص نمیشدند و ممکن بود، حصه ای از شبه جزیره همه وقت مشرک و کافر بمانند برای رفع این خطر و برای متحد و یکسو نمودن خیالات لازم بود که همه بیک طریق حج بجا آورند مشرکین عربان طواف میکردند و میگفتند، چنانکه از مادر برهنه دنیا آمده ایم همچنان باید برهنه پرستش بکنیم، که بر بدن چیزی آمیخته بستم نباشد گاهی لباس پوشیده داخل حرم میشدند و هنگام طواف لباس را دور میانداختند و دیگر بآن دست نمیزدند، میگویند زنی خوشرو و خوش اندام برهنه مادر زاد دستی پیش و دستی پس گذاشته طواف مینمود و میگفت امروز باید حصه ای با همه بدن من برهنه باشد و لازم بود که اینگونه وحشی گری تغییر یابد و در پرستش صورت شایستگی و شهریت پدید آید پس سوره برائت نازل شد و ما حاصل آن چنین است:

(۱) مشرکین اجازه حج و دخول کعبه را ندارند

(۲) کسی عربان طواف نکند

(۳) مناسک حج باصول اسلام ادا بشود

(۴) کفاریکه با اسلام معاهده داشتند تا انقضای معاهده آزاد و پس از آن باید باصول اسلام حج بجا آرند.

(۵) بکفاریکه معاهده نداشتند نیز چهار ماه مهلت داد که پس از آن شرک و بت پرستی را ترک بکنند

یا بالفاظ دیگر اهالی شبه جزیره را رسماً از بت پرستی مانع میشود و آنحضرت ابوبکر

صدیق را با سید نفر روانه فرمود که از جانب آنحضرت در مکه بر حجاج امامت بکند و فرائض حج را بجا آورد و بیست شتر قربانی از جانب خود با او روانه کرد که پس از ادای حج قربانی بکند ای بکر برای خودش نیز پنج شتر قربانی همراه برد، پس از روانه شدن او آنحضرت علی بن ابیطالب (ع) را بر ناقه مخصوص خودش که غضبا نام داشت فرستاد که چهل یا بیشتر از آیات سوره براءت را بر مردم تلاوت کند در اینجا مورخین اختلاف کرده اند برخی نوشته اند که آیات مذکور را اولاً به ابوبکر سپرد و بعد بعلی فرمود که از او بستاند و بر مردم تلاوت کند و بعضی گمان میکنند که ابوبکر را برای امامت و ریاست مؤسس حج روانه فرمود و علی را برای تلاوت نمودن آیات مأمور کرد بهر صورت علی در منزل عرج به ابوبکر رسید و از مأموریت خود او را اطلاع داد و او در گمان شد که شاید معزول گشته و علی (ع) جای او منصوب شده بمدینه برگشت و از آنحضرت جویا شد و آنحضرت فرمود که علی (ع) را فرستادم که آیات سوره براءت را بر مردم تلاوت نماید پس هر دو یعنی ابوبکر و علی بمکه رفتند و پس از هر نماز چون جمعیت زیاد بود علی با آواز بلند آیات را بر مردم تلاوت میفرمود و گاهی چون خسته میشد از صحابه کسی دیگر آیات را تکرار میکرد پس از آن علی (ع) بمنازل مردم رفته بر آنها نیز آیات را تلاوت کرد که همه ملتفت شدند و مشرکانی که حضور داشتند دانستند که آینده بهیچ شکلی نمیتواند بت برستی کنند مگر اینکه با مسلمین جنگ بکنند و غلبه یابند که امکان نداشت

سوره براءت را چنانکه اکنون میخوانیم محقق نیست که عیناً هم چنان علی علیه السلام تلاوت فرموده باشد یعنی ممکن است در خواندن آیات پس و پیش تلاوت شده باشد ولی سوره مذکور اکنون بموجب ذیل است :

براءة من الله ورسوله الى الذين
عاهدتم من المشركين فسيحوا في
الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير
معجزي الله وان الله مخزي الكافرين
واذان من الله ورسوله الى الناس
يوم الحج الاكبر ان الله بري من

بیزاری است از جانب خدا و رسولش از آن
مشرکین که باشما (مسلمانان) پیمان دارند
و اعلان است بآن مشرکین که (آزاد باشند و)
بگردند در ملک (مدت) چهار ماه و بدانند که
خدا را نمیتوان عاجز کرد و بد رستی که خدا
کفار را خوار و بیست میکند و اعلام است
از جانب خدا و رسولش بر دمیکه روز
حج اکبر در مکه جمع میشوند که خدا

و رسول او دهری میکنند از مشرکین پس اگر بسوی خدا باز گشت نماید برای شما بهتر است و اگر روگردان شدید و عناد نمودید پس بدانید شما نمیتوانید خدا را عاجز نائید (مقصود بر اسلام پیرو بشوید) و نوید بد (ای پیغمبر) بکفار بعد از درد ناک مکر بآن مشرکین که شما (مسلمانان) با آنها بیمن بسته اید و آنها کم و زیادی در شرایط بیمن نکرده اند و کسی از آنها بمقابله شما بلند نشده است پس تمام بکنید بر آنها عهدتان را تا اینکه مدت بیمن سر آید زیرا که خدا دوست میدارد برهیز گاران را و چون ماههای حرام در گذرد و کفار بحال شرک پاینده بمانند پس رزم کنید با مشرکین در هر کجا که بیاید آنها را و بگیری و محاصره کنید و بشینید برای آنها در هر کمینگاهی ولی چون توبه کردند (و از کردار ناستوده باز آمدند) و نماز برپا کردند و زکوة دادند پس باز کنید راهشان را (یعنی دیگر آزار ندهید و آنها را آزاد بگذارید) زیرا که خدا آمرزنده و مهربان است و اگر یکی از مشرکین پناهنده بشود با و پناه بدهید تا اینکه کلام خدا را بشنود پس از آن بجای امن یعنی بمنزلش برسانید چونکه آنها قومی هستند نادان و بی تربیت چگونه ممکن است که برای مشرکین نزد خدا یا نزد پیغمبرش عهدهی باشد مگر با آنها یک که شما (مسلمانان) عهد کرده اید پس تا وقتی که شما بطریق راستی رفتار میکنید و بر بیمن خویش استوار میماند شما نیز با آنها بنیکی رفتار بکنید بدوستی که خدا دوست میدارد برهیز گاران را چگونگی (ممکن است) آشتی پایدار بماند اگر آنها (چون) بر شما دست بیابند ملاحظه نکنند سوگند و عهدهی که با شما بسته اند و بخواهند شما را خوشنود سازند بسختی نشان، در صورتیکه

المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم وان تولیتهم فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم یقصوکم شیئاً و لم یظاهروا علیکم احداً فانهموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین فاذا انسلیخ الا شهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم و اعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلاغه ما منه ذلک بانهم قوم لا یعلمون کیف یکون للمشرکین عهد عند الله و عند رسوله الا الذین عاهدتم عند المسجد الحرام فما استقاموا الیکم فاستقیموا لهم ان الله یحب المتقین کیف وان یظهروا علیکم لای رقبوا فیکم الا ولا ذمة یرضوکم بافوا هم و تابی قلوبهم و اکثرهم

دلهاشان آن سخنانرا قبول ندارند و بسیاری از این مشرکین مردم بدکارند چونکه آیات خدا را بیهای اندک میگردانند (یعنی آیات الهی اعتقائی ندارند و اهمیت نمیدهند) و باز میدارند از راه حق و یقیناً بد میکنند (برای خود) آنچه میکنند (زیرا) که ملاحظه نکنند در باره يك مسلمان نه سوگندی که یاد کرده اند و نه پیمانی که بسته اند و آنها هستند از نمدی کنندگان (ولی) اگر بسوی خدا باز گشت بکنند و از کردار گذشته توبه نموده در آینده نماز گزارند و زکوة بدهند پس بدرستی که میشوند باشما برادران همکیش و ما واضح میکنیم آیات را برای کسانی که صاحب دانش و فهم میباشد اگر (کفار) بشکستند پیمان خود را پس از آنکه باشما پیمان بستند و نکته چینی و عیب جوئی نمودند در قوانین دین شما پس با چنین پیشوایان کفر جنگ بکنید زیرا که نزد چنین اشخاص سوگند و پیمان احترامی ندارد تا شاید از (لجاجت و عناد) خود باز آیند و چرا (نباید) جنگ بکنید با گروهی که پیمان خود را میشکنند و کوشش مینمایند به بیرون نمودن پیغمبر (از وطنش) و آنها هستند که آغاز نمودند فساد و عناد (مقصود اسلام با کسی طرفیت و منازعه نداشت، چونکه کفار آغاز بنزاع و مخالفت نمودند و با زار مسلمانان برخاستند و آنها را از عبادت مانع گشتند که از خود دفاع نمایند و اکنون که خداوند مسلمانان را بر آنها چیره نموده است باید کاری بکنند، که در آینده کفار قوت پیدا نکنند و در صدد اذیت مسلمانان بر نیایند، و از نو شرک و کفر و فساد را در شبه جزیره رواج ندهند) ای مسلمانان آیا از کفار میترسید و حال آنکه سزاوار است فقط از خداوند متعال بترسید پس اگر هستید از مؤمنین

فاسقون اشترُوا بآیات الله ثمناً
قلیلاً فصدوا عن سبیلہ انہم ساء ما کانوا
یعملون، لایر قبون فی مؤمن الاولا
ذمة و اولئک هم المعتدون فان تابوا
و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة
فاخوانکم فی الدین و تفصل
الآیات تقوم یعلمون و ان تکتوا
ایمانہم من بعد عہدہم و طعنوا
فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انہم
لا ایمان لہم لعلہم یتھون الا
تقاتلون قوماً تکتوا ایمانہم و ہموا
باخراج الرسول و ہم بدو کم
اول مرة اتخشونہم قالہ احق
ان تخشوه ان کتم مؤمنین

قَاتِلُوهُمْ يَعْذِبُهُمُ اللَّهُ بَايْدِكُمْ
وَيَنْخَرُهُمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيُشْفِ
صُدُورُ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَيَذْهَبُ غَيْظُ
قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ، اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ
تَتْرَكُوا و لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ
جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ
دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ
وَلِجَئَةِ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ،
مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ اَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ
اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى اَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ
اُولَئِكَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ
خَالِدُونَ اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ
آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَاقَامَ
الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ
اِلَّا اللَّهَ فَعَسَى اُولَئِكَ اَنْ يَكُونُوا
مِنَ الْمُهْتَدِينَ ، اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ
وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوْنَ عِنْدَ اللَّهِ
وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَانْفُسِهِمْ اعْظَمُ
دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ و اُولَئِكَ هُمُ
الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ

لَهُنَّ (اِزْهِيْجْ كَسْفِيْرِ اِزْخَدَا نَبَايْدُ بَقْرَسِيْدِ)
وَبَا آتَنَاهَا رُزْمُ نَمَائِيْدِ ، خَدَا آتَنَاهَا رَاخَوَارُ
مِيْكَنْدُ بَدَسْتُ شَمَاوِ سِتْ مِيْسَاذْدُ وَ شَمَا
رَا پِيْرُوْزِيْ مِيْدهْدُ وَ دِلْهَائِيْ مُؤْمِنِيْنَ رَا (بِه
پِيْرُوْزِيْ شَمَا) خَنْكُ مِيْسَاذْدُ وَ دُوْر مِيْكَنْدُ
خَشْمُ دِلْهَاشَانِ وَ بَا زْكَسْتُ مِيْكَنْدُ خَدَا
سَوِيْ هَر كِه بِخَوَاهِدُ وَ خَدَا دَانَايِ حَكِيْمِ
اِسْتِ آيَا مِيْپِنْدَارِيْدُ كِه آزَادِ خَوَاهِيْدُ شَدْ
وَ حَالِ آتَنَكِه هَنُوْزِ مَعْلُوْمُ نَشَدْ (مَقْصُوْدُ
عِلَا نَشَانِ نَدَايِيْدُ) بِرِ خَدَا كِه اِزْ شَاكْدَامِ
بَلَكُ مَجَاهِدُ (حَقِيْقِيْ اِسْتِ) وَ (نَبَايْدِ) بَكِيْرِيْدُ
غِيْر اِزْ خَدَا وَ رَسُوْلُشُ وَ مُؤْمِنِيْنَ هَمْرَازِيْ
بِرَايِ خُوْدُ وَ خَدَا آگَا هُ اِسْتِ بَا نِجِه مِيْكَنِيْدُ
وَرَوَانِيْسْتِ بِرَايِ مُشْرِكِيْنَ كِه بِسَاژَنْدِ مَسَاجِدِ
خَدَا رَا دَرِ صُوْرَتِيْكَه شَهَادَتِ مِيْدهْدُ
نَفْسَاشَانِ بِرِ كَفْرِ (وَ اِگَر دَرِ حَالَتِ كَفَرِ چُنِيْنِ
كَارِيْ بَكُنْدُ) ضَايِعُ مِيْشُوْدُ آتَنَكَا هَاشَانِ
وَ دَرْدُوْخُ پَايَنْدِه مِيْآشَنْدُ ، بَلَكِه بَايْدِ بِسَاژَنْدِ
مَسَاجِدِ خَدَا رَا اِشْغَا صِيْكَه اِيْمَانِ آوَرْدِه
اَنْدِ بَعْدَاوِ رُوْزِ رَسْتَاخِيْزُوْ نَازِ مِيْكَرَاژَنْدِ
وَ زَكَاتِ مِيْدهْدَنْدُ وَ نِيْئَرْ سَنْدُ (اِزْ هِيْجْ چِيْزِيْ
وَ شَخْصِيْ) مَكْر اِزْ خَدَا پَسِ مَمْكَنْ اِسْتِ
چُنِيْنِ اِشْغَا صِ اَمِيْدُوْارِ بَاشَنْدِ بَايْنَكِه هَدَايَتِ
بِيَايَنْدِ (وَ خُطَابِ بَقْرِيْشِ نُوْدِه مِيْفرِ مَآيْدِ)
كِه آيَا اَبْدَادَنْ بِعِيْجَاجِ وَ سَاخْتَنْ مَسْجِدِ
حَرَامِ رَا شَمَاهُ مَآنْدِ مِيْكَنِيْدُ بَا كَرْدَارِ
شَخْصِيْكَه اِيْمَانِ آوَرْدِه اِسْتِ بَعْدَا وَ رُوْزِ
آخِرْتِ وَ جِهَادِ مِيْكَنْدُ دَرِ رَا هِ خَدَا (يَقِيْنًا)
مَسَاوِيْ نِيْشُوْنْدُ (كَافِرُوْ مَسْلَمَانِ) نَزْدِ خَدَاوِ
خَدَا هَدَايَتِ نِيْكَنْدُ ، قَوْمِ سَتْمَكَا رَا ،
اِشْغَا صِيْكَه اِيْمَانِ آوَرْدَنْدُ وَ هَجْرَتِ
نُوْدَنْدُ وَ دَرِ رَا هِ خَدَا جِهَادِ كَرْدَنْدِ بِهَالِ
وَ جَانِشَانِ اِلَيْتِه رَتْبَه بَزَرْگِه دَارَنْدِ ، بِيْشِ
خَدَا وَ آتَنَاهَا بَايْدِ كِه فَايِزِيْ (اَلْمَرَامِ) بَشُوْنْدِ
بَشَارَتِ مِيْدهْدُ خَدَا ، آتَنَاهَا رَا بَا مَرْزَشُ وَ

خوشنودی خود میبخشد بآنها بهشتی را که در آن نعمت و آسایش موجود است بدرستیکه برای مؤمنین نزد خدا مزد بزرگ است ای اشخاصیکه ایمان آوردهاید نکیرید بدران و برادران تان را دوستان اگر دوستدار کفر هستند و هر کس از شما ایشانرا دوست دارد پس از ستمکارانست

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید بدرستیکه شرکان ببلیدند، پس نباید نزدیک بشوند بمسجد حرام پس از یکسال (ازین تاریخ که هم هجرت میباشد) و اگر برسید (که از نیامدن آنها تنگی و عسرت خواهد شد) و مفلس خواهید گشت، پس زود باشد که بپناز گردند شما را خدا بز فضل خود اگر بخواهد و خدا دانای حکیم است.

منه ورضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدین فیهاابدآن الله عنده اجر عظیم یاایهاالذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاءان استحبوا الکفر علی الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون
سوره توبه ۱ تا ۲۴

یاایهاالذین آمنواالما المشرکون نجس فلا یقر بوا المسجدالحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم
(التوبه ۳۰)

چنین بود فرمان سوره توبه که در آخر ایام ریاست آنحضرت اسلام را در تمام شبه جزیره باستانی بعضی جاهای دور معروف نمود، و دسته دسته از باشندگان شبه جزیره بخوشی و رغبت بمدینه میآمدند، و دایره اسلام در آمده شایسته و متمدن میشدند و بعضیکه عناد میورزیدند و بی فتنه و راهزنی و آشوب بر میآمدند، دلیران اسلام و مجاهدین مطیع آنها را چنان تنبیه میکردند که دود نخوت از دماغشان بیرون میشد سرایائی که ذکر شدند برای تنبیه چنین اشرار بود که بالاخره پشراوت آنها خاتمه دادند و ساکنین شبه جزیره را تا چندی از نزاع خانگی و جنگهای ایلانی و نفاق و رهزنی بدوی نجات دادند که باندازه ای در اواخر ایام رسالت امنیت برقرار شد که عرب چنان امنیت را نمیدانست و نهنشیده بود هر کسی حق خود را میدانست و حقوق دیگران را میفهمید حکام آنحضرت همه مطیع و ساده و بیربا و دادور بودند و وظیفه آنها برقرار نمودن امنیت و گرفتن زکوة و آموختن فرائض اسلام و قضاوت بود چنانکه ابی امیه ابن مغیره بر صنعا و زیاد انصاری بر حضرموت و عدی ابن حاتم طائی بر قبیله طی و قبیله اشدو مالک ابن نویره بر حنظله و زبرقان ابن بدر و قیس بر قبیله سعد بن زید و علاء الحضرمی بر بحرین و علی ابن ابیطالب (ع) بر نجران و ابوسفیان و ابوموسی اشعری و غیره جاهای دیگر مأمور بودند.

حجة الوداع

آخرین سفر آنحضرت است که بمکه رفت و فرائض حج بجا آورد و نخستین مرتبه ایست که اعراب شبه جزیره باین کثرت زیر فرمان يك مقتدای روحانی برای پرستش خدای یگانه بی همتا و بیشریک و نظیر جمع شدند و وظیفه رسالت که اولاً وحدت عرب و سپس وحدت نوع بشر بود، صورت عملی پیدا کرد و شبه جزیره آزادگیهای بت پرستی و موهومات کفر و شرک پاکشد و عربهاییکه بجز نفاق و قتل و غارت و رهنی خیالی در سر نداشتند زیر پرچم اسلام ملت عظیمی شدند و همای عظمت آنها در آینده نزدیک از بحر اطلس گرفته تا اقیانوس بزرگ سایه انداخت، عربهاییکه سوسمار خور و بیابان گرد بودند، علمداران تهذیب جدید گشتند که بنام اسلام دنیائی را منور ساخت دختران از زنده بگور شدن نجات یافتند و اشخاص بی بضاعت از دادن سود در سود بیهود و قریش آسوده گشتند عربهاییکه زیر حکم هزارها شیوخ جاهل و مستبد و بیرضه بودند در شبه جزیره مطابق آیه «کالجراد الممتشر» چون ملخ پراکنده گشتند تابع يك وجود محترمی شدند که مجسمه اخلاق و عدل بود که فرقی میان خود و دیگران نمیکذاشت و پس از خود شاگردان صالحی از خود گذاشت که سی سال دیگر اهل دنیا را عدالت آموختند عدالتی که نظیر آن اکنون که قرن بیستم میلادی و عصر تنویر افکار است در متمدنترین ملل دنیا پیدا نمیشود در ماه ذیقعد روزی آنحضرت غسل نمود و موی سر را شانه زد، و باروغن موی سر وریش را معطر نمود، و بدینرا مطیب ساخت و چهار رکعت نماز ظهر بجا آورده ۲۵ ذی قعد از شهر بجانب ذوالحلیفه حرکت فرمود و بعمال خود باطراف شبه جزیره نامه هانوشست که هر کس از آنها بخواهد، برای ادای مناسک حج در میان راه بآنحضرت ملحق شود میگویند یکصد هزار کمتر یا بیشتر از مسلمانان قدیم و جدید بآنحضرت پیوستند و در رکاب آنحضرت کوچ مینمودند، در ذوالحلیفه احرام بست و دو حله پوشید یکی بر دوش افکند و دیگر را ازار نمود، و همه مسلمانان همچنان نمودند و بیک صورت در آمدند امتیازی میان بیغمبر و پیروانش بظاهر باقی نماند و فقیر و غنی یکسان شدند پس آنحضرت بآواز بلند تلبیه نمود و رو به خداوند تعال کرد و گفت: «لیک اللهم لیک لاشریک لک لیک ان الحمد والنعمة و الشکر لک لیک لیک لیک لاشریک لک لیک» همه مسلمانان با او هم آواز شدند، گویا

نخستین مرتبه بود که زمین و آسمان عربستان چنین صدای صمیمانه شنید و بر خود بالید از عکس صوت فضای صحرا پر شد ابو بکر عرض کرد برای حمل زاد راه شتری آورده ام، حضرت فرمود مقداری از سویق و خرما بر آن حمل کند، در میان راه در یک منزلی آن شتر گم شد و برای آنحضرت خوردنی چیزی حاضر نبود از قبیله بنی سلیم قدحی از خرما و روغن درهم آمیخته آوردند آنحضرت میل فرمود از عمل آنحضرت که در اطراف بودند بتدریج بقافله حج میپیوستند از جمله ابوموسی اشعری از یمن و علی ابن ابیطالب باسی و چهار شتر قربانی از نجران با جزیه ای که از آنجا گرفته بود و چون نزدیک مکه رسیدند در چهارم ذیحجه از جیحون آنحضرت داخل شهر گشت و میفرمود «اللهم زهد هذا الیبت تشریفاً و تعظیماً و مهابة و برأ و زدن شرفه و کرمه ممن حجة و اعتمر و اتشرفاً و تکرماً و تعظیماً» و چون نظرش بر کعبه افتاد فرمود «اللهم انت السلام و منک السلام فحینا ربنا السلام» پس به مسجد رفت و استلام و تقییل حجر الاسود نمود و طواف کعبه بجا آورد و در حین طواف ردا را از طرف چپ بر راست بر آورده بردوش چپ انداخت و هفت مرتبه طواف نمود در سه بار دو ان میرفت و چهار بار بتانی حرکت میفرمود و پس از هر طواف حجر الاسود را استلام مینمود و در کن یمنی مس میکرد و در میان ایندو رکن (یمنی و حجر الاسود) میگفت: «ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» و چون طواف تمام کرد بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت نماز کرد آنگاه بجهان زمزم رفت و آب یشامید پس بسوی حجر الاسود برگشت و استلام نمود و از باب صفا از مسجد بیرون شد و بسوی کوه صفا قدم زد و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه بار هروله بجا آورد و چهار مرتبه بتانی رفت و چون بر کوه صفا برآمد رو بکعبه نمود و کلمه توحید و تکبیر گفت و در آنجا اندک زمان توقف نمود و مشغول دعا و نناشد و همچنان در مروه خدا را سپاس و تحنانش کرد و چون چهار روز در مکه گذشتند روز پنجم عصر فرمود که مردم غسل کردند و در رکاب آنحضرت به منی رفتند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا در منی بجا آورد شیرا آنجا بماند و بامداد پس از نماز صبح بعرفات آمد و در چادریکه برای آنحضرت زده بودند پائین آمده بماند تا زوال آفتاب شد و در آنوقت غسل کرده باقریش و دیگر مردم داخل عرفات شد و آنجا خطبه معروفه را در حالی که سوار بود بفرمود و این خطبه در تاریخ اسلام اهمیت فوق العاده دارد زیرا که اساس زندگی اجتماعی مسلمانان را نشان میدهد آنحضرت فرمود:

الحمد لله نحمده و نستعینه و نستغفره و نتوب الیه و نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا

من بدهی الله فلا مضل له ومن يضل الله فلا هادي له اما بعد
سیاس و ستایش میکنم خدا را و از او یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و باو بازگشت میکنم و بناه
میرم بخدا از شر انفس ما و بدیهای کردار ما کسی را که خدا هدایت فرماید او را گمراه کننده نیست
و کسی را که خدا گمراه بگذارد او را هدایت دهنده نیست

پس از آن فرمود ای مردم! سخنان مرا گوش دهید زیرا نمیدانم پس از این سال در
اینجا شما را ببینم- ای مردم! اینچه روزیست (همه جواب دادند روز حج اکبر است) پس میگویم
که خونها و مله‌های شما مانند حرمت این روز و اینماه و اینشهر بر شما نارواست، آنچه در
زمان جاهلیت گذشت زیر پای من است چون خدا را بیاید از کردار شما خواهند پرسید
پس من شما را آگاه میکنم هر کس اهانتی دارد بصاحبش برگرداند سود باید از میان
برود ولی سرمایه از شماست نه بر کسی ستم کنید نه از کسی ستم را بپذیرید خدا میفرماید سود
روا نیست و سودیکه عباس ابن عبدالمطلب میخواهد (که او عمو من است) باید برداشته بشود
و همه چنان هر خونی که در زمان جاهلیت (و جنگهای کفار و مسلمانان) ریخته شد برداشته
شد و نخستین (ادعای خونی که از میان می‌رود خون) ربیعۃ ابن حارث بن عبدالمطلب است
ای مردم! اینک شیطان ناامید است از اینکه پرستیده شود ولی در جزئیات زندگی اگر او را
اطاعت بکنید، در کلیات نیز ممکن است فرمان او را بپذیرید بگفته‌ی حافظ شیرازی «کار بد
مصلحت آنست که مطلق نکنیم» و اگر در کارهاییکه جزئی و کوچک بنظر میرسد شخص
از نفس حیوانی خویش نگهداری کرد از بدیهای دیگر محفوظ میماند از اینرو آنحضرت
فرمود از شیطان بر دین خود بترسید

ایها الناس : انما النسیی زیادة فی الکفر یعنی تاخیر حرمت‌های ماه افزونی است در
کفر که گاهی آنرا کفار روا میسازند و گاهی ناروا میکنند شماره ماهها نزد خدا دوازده
است از روزیکه خدا آسمانها و زمین را آفرید و چهار ماه از آن (نزد عرب برای جنگ)
حرام میباشد ای مردم بر زنان شما حقی دارید و زنان نیز بر شما حقی دارند زنان نباید که بر
بستر شما دیگر را نشانند و فعل ناروا کنند و شمارانشاید که با آنها بد رفتاری نمائید زنها
اهانتی هستند که گرفته‌اید و فرمان خدا و کلمه او بر شما حلال شده‌اند و شما باید نفقه
و... شاک آنها را بدهید ای مردم! بشنوید کتاب خدا را دره‌بان شما گذاشته‌ام بآن متوسل
شوید که گمراه نخواهید شد ای مردم گوش بدهید و بسنجید مسلمان با مسلمان برادر است
مال برادر برادر حلال نمیشود مگر آنچه بطیب خاطر بدهد پس بر یکدیگر ستم نکنید

آنکه فرمود ای مردم من چگونه رسالت را تبلیغ نمودم (حاضرین گفتند گواهی میدهم که وظیفه خود را ادا فرمودی و آنچه باید پند و اندرز بدهی دادی) پس آنحضرت انگشت بلند کرد و سه بار فرمود خدا یا گواه باش ریمه ابن امیه ابن خلف که صدای بلند داشت فرمایش آنحضرت را تکرار مینمود تا اشخاصیکه نشنیده بودند بشنوند و پاسخ بدهند پس از فرمودن خطبه بلال اذان گفت و آنحضرت نماز بجا آورد و بر ناقه قصوی سوار شده به بطن وادی در آمد و هه چنان بر پشت شتر خداراستایش و سپاس میکرد و باز مردم جمعه شدند و اندرز آنحضرت را شنیدند و چون بموقف رسید از ناقه بزر آمد روی کعبه ایستاد و دست را به دعا بلند کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك و له الحمد و هو علی کل شی قدیر رسم مشرکین چنین بود که پیش از غروب آفتاب کوچ میدادند پیغمبر پس از فرو رفتن آفتاب حرکت کرد و فرمود ای مردم : فرائض حج به دویدن اسب و شتر ادا نمیشود بلکه پرهیز گاری انجام مییابد پس پرهیز گار بشوید و از خدا بترسید و در ازدحام مردم چون سوار باشید بشتاب نروید که مردم با مال بشوند آنکه اسامه ابن زید را ردیف خود نمود و بتانی حرکت فرمود و زمام شتر را چنان میکشید که سرش به راحل نزدیک میشد بملاحظه اینکه بکسی زحمت نرسد و چون بر بلندی بر میآمد مهر شتر را فرو میگذاشت در میان راه و وضو گرفت و سوار شده به مزدلفه آمد و نماز مغرب و عشا را بجا آورد و شب را در مزدلفه بماند و پس از نماز صبح به مشعر الحرام آمد و رفتار شتر را تند کرد از راه وسطی که به جمره کبری منتهی میشود رسیده هفت سنگ ریزه را برداشت و پراپند و هر سنگ ریزه که میراند تکبیر میگفت پس از شتر فرو آمد و زیر سایه بانی که اسامه ابن زید از چادر خویش درست کرده بود بیاسود و باز مرد را جمع کرد و مناسک حج را بیان فرمود و پند و اندرز داد پس از آن این آیه معروف نازل گشت

امروز کامل نمودم دین شما را و تمام نمودم بر شما بخشش خود را و خوشنودم شما برای شما بدین اسلام

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا (المائدة ۴)

چون ابوبکر صدیق این آیه را شنید بگریست زیرا که گمان نمود در آن اشاره از وفات آنحضرت است پس به منجر آمد و شترهای قربانی را نحر کرد و سر را تراشید و از گوشت قربانی که پخته بودند میل فرمود و فرمان داد که علی ابن ابیطالب (ع)

بوست و باقیمانده گوشت را به محتاجان تقسیم کند آنگاه ام المؤمنین عایشه آنحضرت را بطیب معطر نمود، و پیغمبر محل گشته سواره بشهر درآمد و پیش از نماز عصر سواره طواف افاضه کرد و بجاه زمزم رفت و از بنی عبدالمطلب آب خواست و قدری یاشامید و قدری نیز بر سر و صورت ریخت و فرمود «اللهم انى اسألك علماً نافعاً و رزقاً واسعاً و شفاءً من كل داء» پس به منی برگشت و سه روز آنجا ماند و هر روز برای جمره هفت سنگریزه میانداخت و ابتدا به جمره ای که پهلوی مسجد خیف است نموده، در وقت پراندن از برای دعا نزد آن جمره توقف مینمود، و هر سنگریزه که میانداخت تکبیر میگفت اقامت آنحضرت در مکه ده روز بود، پس از آن بمدینه حرکت فرمود و چون به جاهی که غدیر خم مینامیدند رسید فرمود مردم جمع بشوند جهاز های شتران را بالای هم گذاشتند و آنحضرت بر آنها برآمده خطبه بلیغی فرمود و مردم را پند و اندرز داد و در ضمن فرمود، ای مردم! گمان میکنم که از شما عنقریب جدا بشوم و من نسبت بشما مسئولیتی دارم و شما نیز نسبت بمن مسئولیتی دارید، پس شما از مسئولیت من چه میگوئید جواب دادند گواهی میدهم که وظیفه خود را بجا آوردی و در اندرز آنچه باید بفراہمی فرمودی پس خداوند ترا پاداش نیک دهد، آنحضرت فرمود آیا گواهی نمیدهید که نیست خدا مگر وحده لا شریک له و محمد ص بند و رسول اوست و جنت حق است و دوزخ حق است و هرگ حق است و رستاخیز حق است وبدون شك بان خواهید رسید و خدا مرد مرا پس از مرگ زنده خواهد نمود همه گفتند بلی گواهی میدهم بآنچه فرمودی پس آنحضرت سر را بلند کرد و فرمود، خدا یا گواه باش و باز اندرز و پند داده فرمود دو چیز در میان شما میگذارم، یکی قرآن و دیگر عترت من است و بگفته بعضی دیگر سنت من میباشد، آنگاه علی(ع) را خواست و دست او را گرفت و بلند کرد تا مردم او را ببینند و پرسید ای مردم؛ الست اولی بکم من انفسکم، جواب دادند بلی، پس فرمود هر کس مرا دوست میدارد علی را دوست میدارد، خداوند ادوست دار کسیکه علی را دوست دارد و دشمن دار کسیکه علی را دشمن دارد، و خطبه را تمام کرد، و بمسلمانان فرمود که یکبار دیگر باهم عقد برادری بستند و از آنجا کوچ کرد، و چون به ذوالحایفه رسید شب را آنجا ماند و صبح زود بشهر مدینه حرکت نمود، و چون داخل شهر گشت میفرمود

لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له

وفات آنحضرت

وهر کس در این (کائنات است) نابود شدنی
است (مگر) باینده است ذات پروردگار
که صاحب جلال و کرامی داشتن است

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذوالجلال و الاکرام
(الرحمن ۲۵)

در نوردید آفتابش زود زود
تو گمان بردی که آن اختر نماند
ای چو رزق عام احسان و برت
در خراج و خرج و در ایفای دین
داده تحفه مر سوی دوران مطار
رونق هر قصر و گنج هر خراب
ای چو میکائیل راد و رزق ده
ای به قاف مکرمت عنقای غیب
سقف قصر همت هرگز نکفت
صد چو حاتم گاه ایثار نعم
گرد کانهای شمرده میدهد
کز نفیسی می نگنجد در نفس
نقد زری بی کساد و بی شمار
ای فلك سجده کنان کوی ترا
دیدن او دیدن خالق شده است
رحمة للعالمینش خواند از آن
(مولا نابلی)

سایه اش گر چه پناه خلق بود
عکس پنهان گشت و سوی غیبر اند
ای غم ارزاق بر ما خاطرت
ای فقیران را عشیره و والدین
ای چو بحر از بهر نزدیکان کهر
پشت ما گرم از تو بودای آفتاب
ای ندیده کس در ابرویت کمره
ای دلت پیوسته با دریای غیب
یاد ناورده که از مالم چهرفت
واحد کالاف در بزم و کرم
حاتم ار مرده به مرده میدهد
تو حیاتی میدهی در هر نفس
تو حیاتی میدهی بس پایدار
وارثی نابوده يك خوی ترا
مارمیت اذرمیت احمدبده است
حق مرا و را برگزید از انس و جان

هر چیزی که صورت پیدا کرد و حادث گردید و صاحب جسم شد، روزی باید
از حال خود تغییر بکند، و بیصورت گردد تمام ذیروح بلکه اشیاء بیجان بآن صفات فانی
که خداوند متعال در فطرت آنها بودیمت گذاشته، ممکن نیست فانی نشوند، حضرت

حاجم النیین (ص) بشر بود، و بایستی بفطرت بشری، جسمش نابود بشود، ولی آنچه در مدت بیست و سه سال آزار کفار متحمل شد و تبلیغ رسالت فرمود و نوع بشر را بسوی وحدانیت دعوت نمود و يك ملت بی تربیت و منافق را با تربیت و متحد کرد و برای هر تجاوز از حقوق بشر سزائی و برای هر احسان جزائی گذاشت مساوات را اعلان کرد و شاه و کدا را در حقوق بشری يك میزان در آورد اینها از او یاد گاری میباشند که هرگز نابود نخواهند شد و چون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی را تلاوت نمود در برده اشاره فرمود که پیمانه عمر لبریز شده است و عقرب از عالم مادی بسرای جاودانی خواهد شتافت پس از مراجعت از حجةالوداع سه ماه دیگر در مدینه زندگی نمود و ممکن است با وجود سادگی در خوراك و زندگی که کاملاً موافق طبیعت بود بدن مبارکش از زحمات بیست و سه ساله، خسته و رنجور شد که در سه ماه آخر از زندگانش مکرر با صاحب از رحلت خود اشاره میفرمود، گاهی به گورستان بقیع میرفت و رفتگان آنجا را یاد مینمود و برای آنها از خدا آمرزش میخواست و گاهی در اثنا و عظیماد از شهدای احد مینمود و درباره آنان دعا میکرد در آن سه ماه و فود عرب بکثرت بمدینه میآمدند و اسلام میدیرفتند آنحضرت مهمانشان میکرد و توازش میفرمود و احکام اسلام میآموخت و بصحابه سفارش و وصیت مینمود که پس از او با وفود عرب بمهربانی رفتار نمایند و در دلجویی آنها فرو گذاشت نکنند و مکرر میفرمود پس از من قرآن آموز گار و رهبر شماست - آنرا از دست ندهید و نگذارید شرك و نفاق یکمرتبه دیگر در شبه جزیره عرب شیوع یابد نماز برپا دارید و روزه بگیرد و زکات بدهید مال یتیم و ضعیف را پامال نکنید بفقرا و ضعفا رحم و دستگیری نمائید با همسایه خوش رفتار باشید و به خویش و اقوام صلح رحم بجای آرید فرزندان حقوق والدین را بشناسند و والدین در پرورش و تربیت فرزندان بکوشند مسلمانیان باید یکدیگر در گفتار و کردار برادرانه رفتار نمایند کسی بر کسی تعدی نکند افتخار و بزرگی از حسب و نسب را کنار بگذارند بنده سیاه و شاه سفید هر دو بشر بودن یکدیگر را مساوی دانند و کسی ضعیف را از حقوق بشری محروم نسازد اسیران و بندگان را از دست صاحبان بپا دارند مال زکوة آزاد کنند حق ستم رسیده را از ستمکارستانند و نگذارند قوی بر ضعیف ستم نماید از این نوع پندمکرر میفرمود و روزی اصحاب را بخواست و آنها را بنواخت و فرمود «دنا لفرق» یعنی روزهای فراق نزدیک شد پس از آن در خصوص دفن خود دستور العمل داد و فرمود

کسیکه از اهل بیت بمن نزدیکتر است مرا غسل بدهد و در جامه خود یا پارچه صری یا حله یمنی یا سفید مرا کفن کرده کنار قبر بگذارید اولاً اهل بیت و پس از آن مسلمین دسته دسته بیایند و بر من نماز بگذارند و دوستان و مسلمانانی که در مدینه نیستند سلام مرا به آنها برسانید صحابه از این سخنان بگریه در آمدند آنحضرت تسلی داد و فرمود پس از من نوحه نکنید و صدا را بگریه بلند ننمائید و یکروز دیگر بر من بر آه و در اثنای وعظ فرمود من از نظر شمارفتنی هستم ولی برای شما نگران میباشم و عده گاه من و شما حوض است و من بر اخلاص و ایمان شما ترس ندارم مگر اینکه بدنیا حریص و راغب بشوید و یکروز در اثنای وعظ فرمود خداوند متعال یکی از بندگان خود را مخیر نمود بزندگی دنیا یا آنچه در آن است و بزندگی آخرت و آنچه در آن میباشد و آن بنده آخرت و آنچه قرب ایزد است اختیار کرد این کنایه را ابوبکر صدیق ملتفت شد و بگریست روزی آنحضرت از بقیع برگشت و به حجره ام المؤمنین عایشه رفت عایشه نقل میکند که در آنوقت سرم درد میکرد و بهر دودست سرم را گرفته متالم بودم و گاهی از شدت درد «واراساه» میگفتم آنحضرت فرمود چگونه است اگر از دنیا بگذری و من ترا دفن نموده بر تو نماز بگذارم عایشه گفت پس از آن زن تازه ای عقد بکنید و در حجره من جادهید حضرت تبسم نموده فرمود بلکه واراساه و مقصود این بود که افسوس بر سر من یمنی پیش از تو از دنیا خواهم رفت رنجوری آنحضرت بظاهرتب و درد سربود که در اواخر ماه صفر پدید شد و بر روایتی تا ۲۸ صفر طول کشید و بر روایت دیگر تا دهم بلکه دوازدهم ماه ربیع دوام داشت گاهی شدت میکرد و گاهی آفاقه میشد و آنحضرت وظائف خود را بجامی آورد در سنه هشتم هجرت چنانکه بیان شد آنحضرت بر ریاست زید ابن حارثه سربه بمرگ (نزدیک شام) فرستاد و در آن جنگ زید شهید گشت و اگر چه خالد ابن ولید با استعداد نظامی دشمنان را مرعوب ساخت و بدون تلفات بمدینه بازگشت ولی کفار گمان کردند که میتوانند قوت مسلمانان را هر وقت بخواهند درهم شکنند و بخصوص قیصر در صدد وسعت حدود و نفوذ خود بود و نظری شبیه جزیره داشت گذشته بر این قصاص قتل زید و جعفر و عبدالله ابن رواحه لازم بود لهذا آنحضرت چند روز پیش از رحلتش اسامه پسر زید را با سه هزار نفر مأمور فرمود که بموته برود و کفار را تنبیه نماید این انتخاب یکی از آموزشهای بزرگ عسکری بود که در آنوقت مورد

اعتراض بعضی از جهال گشت ولی پس از آنحضرت مسلمانان اهمیت آنرا دانستند و بآن دستور عمل کرده سودها یافتند؛ اسامه جوانی بود بسن بیست سال ولی صداقت و قابلیت داشت که پسندیده و مورد توجه آنحضرت شده بود و در فرمان او صحابه کبار مانند ابوبکر و عمر ابن خطاب و سعد ابن ابی وقاص و عثمان ابن عفان و ابو عبیده جراح و سعید ابن زید و قتاده ابن نعمان را گذاشت و این ترتیب علی الظاهر شگفت مینمود که صحابه جهان دیده زیر فرمان نو جوانی بجنگ بسیار مهمی بروند، ولی آنحضرت میخواست که تصور بزرگی و کوچکی از میان برود، و در راه خدا بزرگی و کوچکی همدست شده خدمت بکنند و ضمناً جوانان نشاط و همتی پیدا بکنند و خود را قابل کار بدانند و بلند همت گردند آنحضرت پرچم لشکر را بدست اسامه داد و فرمود، جنگ نماو با کفار مقابله کن : در راه خدا و بنام خدا و برای خدا : اسامه آنحضرت را وداع کرد، و بیرون شهر در جرفا لشکر گاه ساخت و بریده را پرچمدار لشکر نمود و چون بگوش آنحضرت رسید که برخی میگویند که میان صحابه کبار آیا کسی قابل امارت نبود که آنحضرت اسامه را سرلشکر نمود، حضرت متاسف گشت و بمسجد آمد و بر منبر رفت و پس از وعظ و نصیحت فرمود این چیست، که در باره امامت اسامه از بعضی شنیده ام، اگر امروز در انتخاب او سخن میگوئید زمانی بود، که در انتخاب پدرش نیز سخن داشتید و حال آنکه هم او شایسته فرمان دادن بود و هم این سزاوار فرماندهی است، پس از آن از منبر فرود آمد و به حجره خویش رفت مردم نیز تهبه سفر میدیدند ولی از رنجوری آنحضرت در اندیشه بودند و حرکت لشکر بتعویق می افتاد و ضمناً رنجوری آنحضرت شدت میگرفت تا اینکه دو روز پیش از رحلت چنان شدید شد که نتوانست برای نماز بمسجد تشریف آورد، و لهذا ابوبکر صدیق امامت نمود صحابه بیشتر پریشان شدند و گرد حجره آنحضرت میگشتند با آنحضرت چون حال صحابه را گفتند با وجود ضعف بمسجد آمد و بمهاجرین و انصار مخاطب شده فرمود : ای مردم ! شنیده ام که از مرگ پیغمبر تان پریشان شده اید، آیا انبیایی که پیش از من گذشته اند جاودان در دنیا زیستند، پس بدانید من نیز مانند آنها باید روزی از این دار فانی کوچ بکنم هیچ کس در دنیا پاینده نیست من بخدا پیوست خواهم شد و شما روزی بمن پیوست میشوید، پس وصیت میکنم شما را که انصار میباشید درباره مهاجرین و مهاجرین را برای یکدیگر و برای انصار که

برادرانه زندگی بکنند، پس از آن تلاوت فرمود:

سو گند بزمانه که انسان در زبان است مگر
آنها که ایمان بیاورند و کارشایسته بکنند و
بیکدیگر وصیت نمایند بر راستی (کردار)
و وصیت نمایند بشکیبائی (درشاید)

و العصر ان الانسان لفي خسر الا
الذين آمنوا وعملوا الصالحات و
تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
(العصر)

• روزی در روزهای رنجوری که هنوز ناتوانی شدت نکرده بود، آنحضرت فرمود اعلان بکنند که مردم در مسجد جمع بشوند و چون مردم زیاد بودند میفرمود کسانی که عقب مانده اند، برای آنها جا باز کنید، پس بر منبر رفت و فرمود: ای مردم! هنگام رحلت من است هر کس از شما بر من حقی دارد بگوید و بستاند و اگر بزبان یا بدست کسی را آزرده ام قصاص بکند و اگر از مال کسی نزد من مانده بگیرد و اگر دانی هست بدهد از مردم پاسخی نشنید و فرود آمد و نماز بجا آورد و باز بر منبر رفت و فرمایش گذشته را تکرار کرد، مردی برخاست و عرض کرد یا رسول الله از تو سه درهم طلب دارم، حضرت بفضل ابن عباس فرمود، پیرداز، مردی دیگر برخاست و عرض کرد، چند درهم از مال غنیمت نزد من مانده است که باید به بیت المال برود حضرت فرمود بدهد، مردی بلند شد و گفت در یک سفری خواستی تازیانه بر شتر بزنی و اتفاقاً بمن زدی و آنوقت من بر تنم جامه نداشتم، حضرت جامه را از تن در آورد و فرمود قصاص بکند آن مرد با تازیانه نزدیک آمد و عوض اینکه بزند شانه آنحضرت را بوسید.

روزی که تب شدت کرده بود گروهی از صحابه در خدمتش بودند فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من دستور العمل بشود و گمراه نشوید - هیچکس مقصود آنحضرت را ندانست که آیا در خصوص حرکت اسامه چیزی میخواهد بنویسد یا نکته دیگر بوده ولی میانشان اختلاف پیدا شد بعضی گفتند قلم و کاغذ بیارند و برخی اظهار کردند که لازم نیست از جمله آنها عمر ابن خطاب بود که گفت مافقرآن را داریم و آنچه ما را باید هدایت کند زقرآن میباشد و آن برای ما کافیست ولی مقصود آنحضرت معلوم نشد عمر ابن خطاب گمان میکرد که از شدت بیماری چیزی آنحضرت میفرماید که در حقیقت چندان اهمیت ندارد

روزی نیز ام المؤمنین میمونه شربتیی ساخت و زمانی که آنحضرت از شدت تب

هوش نداشت در دهانش ریخت و چون آنحضرت بهوش آمد اینگونه معالجه را نپسندید و فرمود دیگران نیز از آن شربت یاشامند ولی علی الظاهر آن شربت اثری کرد، و افاقه پدید آمد و آنحضرت توانست که بر علی ابن ابیطالب و فضل ابن عباس تکیه داده بمسجد برود و اگرچه شخصاً امامت نکرد ولی پهلوی ابوبکر که آنوقت امامت مینمود نشست و نماز بجای آورد مردم خوشنود گشتند که بیماری آنحضرت رو به بهبودی است ابوبکر اجازه گرفت که بخانه اش که در محله سنح بود برود پیغمبر خدا بحجزه عایشه تشریف برد ولی بیماری شدت پیدا کرد و بدرجه یاس رسید پیش از آن یکبار آنحضرت خودش معالجه نموده فرموده بود که هفت ظرف آب از جاهای مختلف بیارند بر آنحضرت بریزند و از آن نیز فی الجمله آرام شده بود ولی در اواخر ایام بیماری دست در آب تر کرده بر صورت مسح مینمود حضرت فاطمه (س) میفرماید روز وفات پدرم پهلوش نشسته بودم چون شدت علالت آنحضرت را مشاهده کردم از فرط اندوه گفتم «واکرب ابتاه» آنحضرت بر من نگاه کرد و فرمود «لیس علی اییک کرب بعد الیوم» یعنی پس از عصر امروز بر پدرت رنجی نخواهد بود و عصر آن روز که ۲۸ صفر یا هشتم یا دهم یا دوازدهم ربیع الاول بود برای جاودانی و بهشت برین انتقال فرمود و حین رحلت با آسمان نگاه کرد و فرمود الرقیق الاعلی و بفرمان الهی تسلیم گشت ام المؤمنین عایشه روایت میکند که در آنوقت سر آنحضرت در دامنم بود، حس کردم که سنگینی نمود نگاه کردم آثار مرگ پدید است، که چشمهای مبارک از حرکت ایستاد و دانستیم که آنحضرت برای جاوید شتافت هر کس از ما باندازه ای که علاقه با آنحضرت داشت - متالم شد، صحابه پریشان گشتند عثمان ابن عفان از گفتار باز ماند و عبدالله ابن انیس بیمار شد عمر ابن خطاب سراسیمه گشته نمیدانست چه بکند، شمشیر کشید و بر در مسجد ایستاده میگفت، هر کس بگوید که پیغمبر وفات کرده او را باین شمشیر خواهم کشت ابوبکر که در محله سنح بود شنید و بشتاب بمسجد آمد و بحجزه آنحضرت رفت و از روی مبارک جامه را بلند کرد و پیشانی را بوسید و گفت «و انیاه» دوباره خم شد و پیشانی را بوسه داد و گریان از حجره بیرون آمد، و میگفت اگر بدست ما بود که مانع از مرگ بشویم، نفس خود ما را فدای تو میکردیم و اگر نه این بود که از گریه و اضطراب و فریاد ما را منع فرموده ای، چندان میگریستیم که چشمه ها از چشمهایمان روان میشدند، خدا یا! او را سلام من برسان، پس عمر را

دید که بامردم در مباحثه و مناظره و تهدید است و میگوید که پیغمبر وفات نکرده او را از گفتن آنسخن منع کرد و چون ملتفت نشد این آیه را تلاوت نمود

انك ميت و انهم ميتون
(الزمر ۳۱)
تو میرنده هستی (ای محمد ص) و آنها نیز میرند گاشد .

و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد
افان مت فهم الخالدون
(الانباء ۳۷)
و نکر داندیم انسانی را پیش از تو جاوید
بس اگر بگیری آیا آنها جاودان خواهند ماند

این آیات را که عمر ابن خطاب شنید از عالم حیرت بهوش آمد و ابوبکر بمنبر رسول خدا رفت و ب مردم خطاب کرده گفت : ای مردم! هر کس از شما محمد (ص) را پرستش میکرد بداند که محمد (ص) از دنیا رحلت کرده هر کس خدا را امیر ستد بداند که خدا زنده ایست که مرگ ندارد و این آیه را تلاوت کرد

و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب
علی عقبیه فکن یضر الله شیئاً
و سیجری الله الشاکرین
(آل عمران ۱۴۲)
و نیست محمد (ص) مگر رسولی که گذشته اند
(مانند او) پیش از او رسولان (بس) آیا اگر
بمیرد یا کشته بشود شما بر گردید ب باشندها
تان (و کافر بشوید) و هر که برگردد بر دو
باشند اش (یعنی کافر گردد) بس هرگز ضرر
نمیرساند خدا را از هیچ چیزی و بزودی
جزا میدهد خدا شکر گزاران را

از شنیدن این آیات مردم یقین کردند که آنحضرت از دنیا در گذشت ، پس هر کس باندیشه ای فرو رفت اهل بیت و خویشان آنحضرت تصور مینمودند که یکس شدند برخی در مال کار خویش بدبین و متحیر بودند انصار در سقیفه بنی ساعده رفتند که امیر تازه برای خود برگزینند ، رقابت گذشته روی نحس خود را جلوه داد ، مهاجرین نیز به پیروی انصار به بنی ساعده رفتند که امیر تازه برای خود برگزینند و ضمناً از اهل بیت و انصار چند نفری بفصل آنحضرت مشغول شدند

تجهیز و تکفین

روز دوشنبه پیش از آنکه خورشید فرو رود، و چهره درخشنده خود را از مردم بپوشاند دنیا را تاریکی فرا گیرد، خورشید اسلام باقی عالم باقی فرو رفت، و عالم اسلام را از دیدار چهره منور خود محروم نمود، ابوبکر اهل بیت را تسلیت داد و بموجب وصیت آنحضرت گفت غسل و تکفین بآنها تعلق دارد، علی ابن ابیطالب (ع) و عباس عم آنحضرت و فضل و قثم پسران عباس و اسامه ابن زید آزاد کرده پیغمبر و شقران و از انصار اوس ابن خولی بغسل پرداختند، اسامه و زید آب میریختند، فضل جامه را از بدن دور نگه میداشت، و عباس و قثم پهلوی به پهلوی میگردانیدند و علی (ع) غسل میداد اوس ابن خولی از چاه آب میآورد، و آنحضرت را سر بسوی مشرق و پا بطرف مغرب گذاشتند و پس از غسل در سه جامه سفید کفن کردند، علی (ع) میفرماید آبی که در گوشه چشم و گودی ناف مانده بود آنرا نوشیدم، پس از تکفین اولاً اهل بیت و پس از آنها مردان و بعد زنان و کودکان دسته دسته میآمدند و بدون امام بر آنحضرت نماز میگذاشتند و درود میفرستادند تا روز سه شنبه نیز در گذشت، و شب چهارشنبه آنحضرت را در حجره ام المؤمنین عایشه که همانجا رحلت نمود دفن کردند و باندازه یکجوب قبر را از سطح اطاق بلند نمودند و بر روی آن آب پاشیدند پس از آن صحابه، بخانه فاطمه (ع) بنت رسول الله (ص) رفته تسلیت و تعزیت گفتند، آیات ذیل را که در مرثیه آنحضرت گفته شده به علی ابن ابیطالب (ع) نسبت میدهند:

ان لایشم مدی الزمان غوالیا	ماذا علی من شم تربة احمدا
صبت علی الایام صرن لیالیا	صبت علی مصائب لوانها

و حضرت فاطمه (ع) فرمود:

یالیتها خرجت مع الزفرات	نفسی علی زفراتها محبوسة
ایکی مخافة ان تطول حیاتی	لاخیر بعدک فی الحیاة و انما

(یعنی) نفس من در صدهای ناله ام معبوس شده، ای کاش باناله ام بیرون میشد پس از تو (ای پدر) در زندگی خیری نیست و من گریه میکنم نه برای اینکه تو از دنیا رفتی بلکه برای خوفی که از زندگی خود دارم که پس از تو زمانی بمانم و مفارقت تو طولانی شود

و عایشه بنت ابوبکر ندبه میکرد و میگفت:

یا من لم یسبح من خبز السعیر یا من اختار الحصر علی السریر یا من لم ینم اللیل
کله من خوف السعیر (ای آنکه هیچ وقت سیر نشدی بنان جو و ای آنکه
ختیار فرمودی حصر را بر سریر، ای آنکه نیم شب نمیخواستی از خوف سعیر (و بعبادت
مشغول بودی) -

شصت و سه سال آنحضرت زندگی نمود و از آنجمله بیست و سه سال تبلیغ احکام رسالت
و تنویر افکار نوع بشر پرداخت، ابوطلحه قبر را بقاعده اهل مدینه حفر کرد و نیمه شب
آنحضرت مدفون شد.

خوراکی و طرز معاشرت

بنام خداوند بخشنده مهربان و قلم آنچه
بآن می نویسند که نیستی (ای محمد رس)
بیخشش پروردگارت نادان و برای تو هست
پاداش بدون منت، بدرستی که توهستی صاحب
اخلاق بزرگه.

بسم الله الرحمن الرحیم ، ن و
القلم و ما یسطرون ، ما انت بنعمه
ربک بمجنون و انک لاجرا
غیر ممنون، و انک ولی خلق عظیم
(القام ۱ تا ۵)

نقل میکنند وقتی حفصه پیدرش عمر این خطاب گفت: با وجودیکه این همه مال
غنیمت از کشورهای خارجه میرسد چرا جامعه نرمتر از این که در بدن داری نمیوشی
و خوراکی گوارا تر میل نمیکنی عمر پاسخ داد که حال شوهر را هیچکس از زن او
بهتر نمیداند، ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی چند سالی که رسول خدا (ص) در مدینه
بود اهل او اگر صبح سیر بودند آیا شب گرسنه نمیگذرانند. ام المؤمنین گفت:
همچنان بود، عمر گفت: خرما سیر میل نکرد تاخیر را گرفتیم و برایش خرما آوردند
میل فرمود و بخدا آیا چنین نیست که روزی بر سفره چند نوع خوراکی گذاشتند و
او از کراهت روی بر گردانید بجهت این که آن، ترتیب را ترتیب بزرگانه میپنداشت
و فرمود طعام را از خوان برداشته بر زمین بگذارند و تونیک میدانی که چون شب
استراحت میکرد و میخواست گلیمش را دوتا میفرمود و بر نیمه آن خوابیده نیمه دیگر
را بر بدن میکشید، شبی گلیم را چهارتا نموده گذاشتند روز دیگر فرمود زیر بدنم نرم
بود و ازین رو دیشب برای نماز دیرتر بیدار شدم، ام المؤمنین گفت: راست میفرمائی

مر سخن را تعقیب نموده گفت: ترا بخدا سوگند آیا این حقیقت ندارد، که وقتی جامه نر را می‌شستند و بلال بانگ نماز را گفت آنحضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و رای نماز بیرون آید صبر کرد تا جامه شسته خشک شد حفصه گفت همچنان بود عمر گفت: بخدا تو میدانی زنی از بنی ظفر او را ازار و ردائی بافت و پیش از آنکه هر دو حمام بشود، یکی را خدمت آنحضرت فرستاد و او از همان جامه ستر بدن نمود و بیرون آمد، و چیزی دیگر نداشت که بپوشد، حفصه تصدیق نمود، پس عمر بگریست و گفت چنین بود طرز معاشرت هادی ما که ما نباید از دست بدهیم - ابوسعید حنری روایت میکند که آنحضرت بدست خود ستور را جو و علف میداد، و شترش را شخصاً متوجه میشد و شیر گوسپندان را میدوشید و نعلینش را میدوخت و چون پاره میشد وصله میزد و اصلاح مینمود و چون خادم در کار خسته میگشت او را کمک میکرد و شخصا بازار میرفت و میخرید و در گوشه ردا میگذاشت و بخانه میآورد و بتوانگر و بینوا یکسان سلام مینمود، و میان شخص آزاد و بنده امتیازی نمیکذاشت و هر اندازه شخص حقیر و گمنام بود، چون او را مهمان میکرد میپذیرفت و هر چه پیش او میگذاشتند اگر اندک بود بنگاه تحقیر نمیدید. اگر شب طعام داشت سبح ناشتا میماند و با همه کس به‌خوی ملاطفت و رفتار کریمانه و چهره خورسند پیش میآمد و اگر چه کمتر میخندید و هیچگاه با آواز بلند نمیخندید ولی همواره تبسم مینمود و هیچوقت نمیکذاشت بر صورتش آزار آندود و لباس بدید شود متواضع و خاکسار و در همان حالت بارعب و وقار بود بسخاوت معروف ولی اسراف نمیفرمود - همه وقت سر در پیش افکنده راه میرفت و در مجلس سخنی که سودمند نبود نمیفرمود و کسی را بیلزومت سرزنش نمیکرد و بایر و ان خود چنان بانکسار و مهربانی و التفات رفتار مینمود که هر يك از آنها نزد خود گمان میکرد که از دیگران گرامیتر است بقرا و مردم بی بضاعت که مستحق بودند، آنچه از او بر میآمد کمک میفرمود.

انس ابن مالک خادم آنحضرت روایت میکند که ده سال با آنحضرت در سفر و حضر گذراندم هیچ گاه بمن عتاب نکرد، و سخن تلخ نفرمود گاهی که خطایی میکردم میفرمود انسان نسیان دارد و سهو میکند، جریر ابن عبدالله یکی از صحابه اتفاق شد که در مجلس حضور آنحضرت بر روی خاک نشسته بود، آنحضرت ردای خود را پیچید

بسوی او افکند و فرمود روی آن بنشیند سهل این سعد نقل میکند که جبه ای از شم سیاه و سفید برای پیغمبر دوختم، آنحضرت پسندید و آنرا پوشید و تیریف نمود که خوب پارچه ایست، در آن اثنا اعرابی آمد و جبه نو بر بدن آنحضرت دید عرض کرد یا رسول الله این جبه را بمن بخش، حضرت فوراً در آورد و باو بخشید، خنده بلند را خوش نداشت، ولی گاهی شوخی مینمود، که طرف مقابل را خوشحال سازد یا بتعجب درآرد که آخر آن خنده باشد، مثلاً بعمه اش صفیه روزی فرمود، زن پیر ببهشت نمیرود صفیه مضطرب گشت و عرض کرد: پس من که پیرم از بهشت محروم، حضرت تبسم کرد و این آیه را تلاوت نمود.

وما آفریدیم آنهارا آفریدنی پس ساختم
دوشیزه پاکیزه (فطرتا) دلپذیر و همسال

انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكاراً
عرباً اثر ابا (الواقعه ۳۶ و ۳۷)

وقتی زنی خدمتش آمد و عرض کرد شوهرم خدمت میآید فرمود شوهر تو کیست همان است که در چشم او سفیدی است زن گفت: خیر چشم شوهرم بی عیب است حضرت تبسم نمود و فرمود چشم بی عیب نیز سفیدی دارد

روزی مردی از اهل بادیه زاهدانم که در سیرت نیک ولی صورت خوشی نداشت در بازار مدینه جنس میخرید حضرت از پشت او را دربر گرفت زاهد گفت: کیست این حضرت فرمود میخواهم این بنده را بفروشم زاهد گفت باینصورتی که من دارم کسی مرا نمیخرد حضرت فرمود اگر اهل دنیا نمیخرد خدا خریدار تو است.

مردی از آنحضرت شتری خواست فرمود ترا يك بچه ناقه میدهم او عرض کرد بچه ناقه بکار من نمیخورد شتر لازم دارم حضرت فرمود شتر نیز بچه ناقه است

شخصی بنام خوات ابن جبیر در جایی گروهی از زنان خوش اندام را دیده آنجا نشست و نظر بجمال آنها مینمود حضرت اتفاقاً از آنجا میگذشت از خوات پرسید چرا ای بجانم شسته ای خوات میگوید: خواستم عذری بیاورم: عرض کردم شتری چهنده و سرکش دارم باین زنان گفته ام برای من طنابی بسازند حضرت از نیت من ملتفت گشت ولی سخنی نفرمود و گذشت پس از آن گاهی که مرا میدید میفرمود چگونه است شتر سرکش تو و من شرمند میشدم باینراه ای که جانی که آنحضرت را میدیدم بکناری میکشیدم روزی اتفاق افتاد که در مسجد نماز میگذاشتم حضرت نیز پهلویم آمد و دو رکعت نماز گذاشت من نماز مرا طول

دادم که شاید آنحضرت زودتر فارغ بشود و تشریف ببرد ولی آنحضرت نشست و بمن مخاطب شده فرمود هر چه میخواهی نماز را طول بده من اینجا هستم، ناچار سلام گفتم. پس آنحضرت روبهمن کرد و از شتر سرکش استفسار نمود عرض کردم بخدا ای که ترا به راستی فرستاد شتر من مدتی است ترك سرکشی نموده و رام شده است آنحضرت تبسم کرده مرا اندرز نمود و فرمود اگر چه محض دیدن باشد نزدیک زنان غیر نباید نشست و بر آنها نگاه خریداری نباید نمود اگر کسی خوش حالت بود و با آنحضرت مینشست و سخنی میگفت که آنحضرت را بخنده بیاورد خوشوقت میشد روزی ضحاک نام شخصی بدشکل خدمت آنحضرت آمد ام المؤمنین عایشه نیز حضور داشت و هنوز رسم رو گرفتن نبود ضحاک از راه شوخی عرض کرد: یا رسول الله من دوزن دارم که در جمال از عایشه افزون میباشد یکی را طلاق میگویم که تو او را عقد کنی عایشه پرسید: تو خوشگلتری یا زنا نضحاک جواب داد: من بهترم و حضرت تبسم فرمود.

صهیب که اصلاً از شمال عراق یا کردستان ولی در مملکت روم مانده رومی معروف شده بود درد چشم داشت و خدمت آنحضرت نشسته بود خرما آوردند حضرت میل کرد و او نیز شریک شد حضرت فرمود چشمت درد میکند و خرما میخوری عرض کرد يك چشمم درد میکند و من با آن چشم که سالم است خرما میخورم حضرت تبسم فرمود یکی از صحابه نعمان چون کاروانی بمدینه وارد میشد نزد اهل کاروان میرفت و اگر از خوردنی چیز خوبی مییافت میخرید و بصاحبش میگفت بشهر آمده از آنحضرت پولش را بگیرد و آن چیزیکه خریده بود برداشته نزد آنحضرت میآمد و عرض میکرد: هدیه آورده ام حضرت وصحابه میل میکردند پس صاحب آن میرسید و بپای آنرا میخواست گاهی پول بود و گاهی نبود حضرت روبه نعمان میکرد و میفرمود تو گفتی که هدیه آورده ام نعمان عرض میکرد والله بنیت هدیه خریدم ولی پول بهاندازتم حضرت تبسم میفرمود نظیر این روایت مولانا بلخی حکایت احمد خضویه را بمعانی عرفانی در مشوی آورده میفرماید:

ده هزاران وام کردی از جهان خرج کردی بر فقیران جهان

تا اینکه بیمار شد و مردم از صحت او هابوس گشتند

وامداران گرد او بنشسته جمع شیخ در خود خود گدازان همچو شمع

در آن اثنای کودکی حلوا فروش آمد و بانگ زد حلوا دارم :

شیخ اشارت کرد خادم را بسر که برو آن جمله حلوا را بخر

بسر با امید قیمت خوب حلوا را فروخت و شیخ

کرد اشارت با غریبان کاین نوال نك تبرك خوش خورید این را حلال

بهر فرمان جملگی حلقه زدند خوش همی خوردند حلوا هم چو قند

حلوا تمام و خالی گشت بسر چندی منتظر شد که پولش را بدهند و چون کسی

نداد مطالبه کرد

شیخ گفتا از کجا آرم درم وام دارم میروم سوی عدم

کودك از غم زد طبق را بر زمین ناله و گریه بر آورد و حنین

تا اینکه پول از جایی رسید و شیخ قیمت حلوا هم طلب و امدارها پرداخت مقصود

مولوی در ضمن حکایت این است که شخص باید بخواهد تا بیاید از عیسی نیز چنین

فرمایش مذکور شده که بخواه تا داده شود و همچنان در قرآن اشاره گشته مولوی

بزبان شیخ میفرماید :

سراین آن بود که حق خواستم لاجرم بنمود راه راستم

تا نگرید کودك حلوا فروش بحر بخشایش نمی آید بجوش

ای برادر طفل طفل چشم تو است کام خود موقوف زاری دان نخست

کام تو موقوف زاری دلست بی تضرع کامیابی مشکل است

غم مخور از دپدگان عیسی تراست چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست

روزی آنحضرت با علی ابن ابیطالب (ع) که نیز معروف بود بپشاست طبیعت خرما

تناول میفرمود و از راه خوش مزگی هسته خرمائی که میل میکرد برهسته خرمائی که

علی میل کرده بود میگذاشت و چون فارغ شدند فرمود: هسته ها را بشماریم ببینیم یا علی

کدام يك از ما بیشتر خورده است علی (ع) عرض کرد آنکه خرما را با هسته خورده است

آنحضرت تبسم نمود

پیش از آنکه حکم قطعی بر حرمت شراب بشود آنحضرت صحابه را از استعمال

آن منع میکرد بکنفر از صحابه که نعمان نام داشت و ممکن است شخصی باشد که اسمش

مذکور شد شراب میخورد و آنحضرت چون میشنید اندرز میفرمود که ترك آن بکند و

او از آن فعل دست برنمیداشت بالاخره یکوقتی شراب خورده بود برای تنبیه آنحضرت بانعلین او را تادیب کرد و فرمود صحابه‌ای که حضور داشتند همچنان بکنند آنها بتصور اینکه نیمان خطای بزرگی نموده یکی بر او لعن کرد پیغمبر فرمود او را لعن نکنید که خدا و رسول را دوست میدارد

تواضع وانکسار آنحضرت بدرجه‌ای بود که چون با جماعتی از صحابه بجائی میرفت میل نمیکرد که خود جلو تر بیافتد و از اینرو آنها را میفرمود از پیش بروند و از مالیه دنیا هنگام وفات چیزی نداشت که سهل است در عرش که ذات الفضول میگفتند نزد یک نفر گرو بود که عوض آن برای خانه سی صاع جو خریده بود.

از انس خادم آنحضرت روایت میکنند که روزی فاطمه (ع) بنت رسول الله با قرص نان خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد امروز نان پخته بودم گوارا نکردم بی شما بخورم حضرت فرمود و اما نه اول الطعام دخل فی فم ایک امروز این اول طعمای است که در دهان بدست داخل میشود عایشه میگوید پدرم گو سفندی ذبح کرد و نزد ما گوشت آنرا هدیه فرستاد شب و هو انار یک بود چراغ نداشتیم مجبوراً در تاریکی آنرا تکه نمودم

برای فقرا و مهاجرین بی بضاعت مسکنی در مسجد درست کرد که آنجا بخوانند شماره ملین نوع اشخاص وقتی بچهارصد نفر رسید حضرت آنها را اصحاب صفه مینامید و صبح و عصر دیدنشان میرفت و بر آنها اسلام میکرد و میشنست و با آنها محبت مینمود و احوال بررسی میفرمود باسخ بر سمشان را میداد و چنان در میان آنها بدون نمایش میشنست که از بیرون اگر کسی دیدن آنحضرت میآمد نمیتوانست آنحضرت را تشخیص بدهد مگر اینکه پیرسد و از مجلس آنها بلند نمیشد تا اینکه از آنها اجازه نمیگرفت و بردیانت و صمیمیت آنها خوشوقت بود و میفرمود خدا را شکر میکنم که مرادر دنیا باقی گذاشت تادر بیرون من چنین اشخاص صابر و قانع پیدا شدند و با آنها معاشرت نمودم این حالت فقر و تنگی در اواخر ایام زندگی بسبب تحصیل غنیمت کم شده گشایشی پیدا شده بود ابوسعید خدری میگوید که باجمعی مساکن در مسجد نشسته بودم برخی از مالباes درست هم نداشتیم یکی قرآن تلاوت میکرد و دیگران میشنیدند و در اطراف آن آیات سخن مینمودند در آن اثنا رسول خدا آمد و میان ما نشست و فرمود حلقه بکنید کردیم پس خدا را سپاس و ستایش نمود و از بی نباتی دنیا و شداید زندگانی شمه ای بیان فرمود و

مارا بصبر واستقامت وصیت کرد؛ چنین بود طرز معاشرت و اخلاق حضرت محمد صلی الله علیه و آله که خدا در قرآن میفرماید :

اِنَّا ارسلناک شاهدًا و مبشرًا و نذیرًا
و داعيًا الی الله باذنہ و سرًا منیرًا
(الا حزاب ۴۲)

ما فرستادیم ترا گواہ و بشارت دهنده و بیم
کننده و خواننده بسوی خدا باذن او و چراغ
نور بخش از (هدایت)

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
(الانباء ۱۱۲)

و فرستادیم ترا مکرر رحمتی برای جهانیان

فرش و لباس و خوراک

فرش خانه آنحضرت حصیر بود که چون روی آن میخوابید نشان حصیر بر بدنش نقش میبست زنی از انصار از راه دلسوزی برای آنحضرت فرش از پشم درست کرده هدیه نمود عایشه میگوید که پیغمبر خدا از من پرسید این فرش از کجا آمد عرض کردم یک زن انصار هدیه فرستاد. فرمود برگردانید عایشه التماس نمود که آنحضرت بپذیرد فرمود من از اهل دنیا نیستم لباس ساده سفید را میپسندید گاهی عمامه سیاه یا هنگامیکه وفود عرب را میپذیرفت جبه سبز در بر میکرد به نظافت و پاکیزگی علاقه داشت و علاوه بر جمعه روزهای دیگر نیز در ایام هفته غسل میکرد و بدن خود را با طیب معطر مینمود و چون لباس تازه میپوشید برای آن اسمی میگذاشت از آن تانصف پائین تر از ساق یا گاهی بکعب پا میرسید و بیشتر لباس آنحضرت از پارچه های خشن بود نعلین در پا میکرد که از پوست گاو دباغت کرده بودند و دودال داشت گاهی با پای برهنه راه میرفت خوراک ساده دوست میداشت و در یک وقت دو نوع خوردنی را میل نمیکرد و خشنود میشد اگر سر سفره اش چند نفر مهمان میشستند از سیروپیز و بقولاتی که در دهن و معده بوی بد تولید میکنند، اکراه مینمود و بصحابه میفرمود که اگر چنین خوردنی بخورید چندان بیزید که چون بخورید بویش در دهان نماند بیشتر اوقات بنان جو قناعت میفرمود گوشت را میپسندید و میفرمود «اطیب اللحم لحم الظهر» بهترین گوشت پشت گوسفند است

شیر و خورش کدو و آشی که بقلقل و ادویه دیگر میآمیختند و ته دیگ را دوست میداشت و قتی عثمان ابن عفان پالوده برای آنحضرت آورد فرمود طعام طیب است گوشت و پنیر خشک را گاهی با کارد بریده میل میفرمود و گاهی خربزه با خرما تناول میکرد چون میوه نوبر برای آنحضرت میآوردند اگر کودکی در آنوقت حضور داشت اول باو میداد و پیش از آنکه آب بیاشامد بهر که در مجلس نشسته بود میداد و بعد خود میآشامید صاحب را میفرمود که از دهن مشک و قدح و کوزه آب بیاشامند مگر در صورت مجبوری و در سفر که ظرفی دیگر نیابند - غسل را میپسندید و هر روز یکجرعه از شربت آن تناول میکرد

زوجات

آنحضرت خدیجه بنت خویلد را که چهار ساله بود در سن بیست و پنجسالگی عقد فرمود از جانب آنحضرت عمویش ابوطالب خطبه عقد را گفت خدیجه پیش از آنحضرت دوشوهر دیگر نموده و از آنها فرزند داشت با این خاتون محترمه سالخورده پیش از بیست و پنجسال با کمال الفت و انس بسر برد و از او خداوند شش فرزند عطا فرمود که غیر از حضرت فاطمه همه در حیات بیغمبر دنیا را بدرود نمودند در زندگی خدیجه که ايام جوانی رزمان میلان بمجالست زنان است آنحضرت زن دیگر عقد نمود ولی پس از رحلت خدیجه که بسن پنجاه و سه یا پنجاه و چهار بود بنابر مصلحت وقت زنان متعدد و در اوقات مختلف گرفت که آنها:

(۱) عایشه بنت ابوبکر، باکره و دختر شخصی بود که خدمتهای نمایان باسلام نموده

دوست شخصی آنحضرت بود و وصلت با او بیشتر سبب نزدیکی و یگانگی میشد

(۲) حفصه بنت عمر ابن خطاب که بیوه شده و پدرش میل داشت که ابوبکر یا عثمان عقد بکنند و بجهتی که معلوم نیست آنها تامل داشتند حضرت اقدام فرمود و عمر ابن خطاب را معنون نمود که بر این وصلت افتخار میکرد.

(۳) سوده بنت زمعه، خاتون سالخورده و بیوه بود که زن آنحضرت شد

(۴) زینب بنت خزیمه در حین حیات آنحضرت رحلت کرد پیش از آنحضرت زن عییده ابن حارث پسر عموی آنحضرت بود که در جنگ بدر مجروح شد

(۵) زینب بنت جحش دختر عمه آنحضرت که زن زید ابن حارثه شد و چون او طلاق داد آنحضرت عقد کرد

(۶) ام سلمه خانوم سالخورده و مادر فرزندان بزرگ بود، که بعد آنحضرت در آمد

(۷) جویریة بنت حارث دختر شیخ قبیله که اسیر گشت و آنحضرت او را آزاد نمود و عقد کرد

(۸) ام حبیبه بنت ابوسفیان همیشه با شوهرش هجرت کرد و آنجا پیوه شد؛ پدرش یکی از دشمنان سخت آنحضرت بود و این وصلت گویا آبی بود که بر آتش افروخته بریزند و شعله آن را فرو بنشانند

(۹) صفیه بنت حبیبی ابن اخطب دختر یکی از رؤساء یهود و پیش از آنحضرت دو شوهر نموده بود.

(۱۰) میمونه بنت حارث

از آنچه بواسطه مورخین بمان رسیده معلوم میشود که آنحضرت در حق زنانش مهربانترین و منصفترین شوهر بود با آنها بکمال محبت رفتار میکرد. اکثر اوقات خانه را خود جاروب میکرد و لباس را با وجود بودن ده نفر از زوجات خود وصله میزد بازار شخصا میرفت و آنچه لازم داشت میخرید در کار خانه زنان را کمک مینمود و میان آنها بداد سلوک میکرد هر ام المؤمنین حجره جداگانه داشت و هر سه شب یاهفت شب حجره یکی از آنها میماند و علاوه بر زوجات مذکور چند نفر کنیز داشت؛ از جمله ماریه نام که مقوقس امیر مصر برای او فرستاده بود و از او فرزندی شد که ابراهیم نامید و این فرزند در شیرخوارگی که یکسال یا بیشتر عمر داشت رحلت نمود نقل میکنند که در آنوقت آفتاب بگرفت، برخی گفتند بسبب وفات ابراهیم آفتاب گرفته، ولی آنحضرت بآنها فهماند که آفتاب و ماه و نشانهای ایزدی میباشد که از فوت هیچ آفریده متاثر نمیشوند نقل میکنند برای زینب بنت جحش شخصی مقداری انگبین هدیه فرستاد و او از برای پیغمبر نگاهداشت و چون بنوبت آنحضرت بحجره او تشریف میآورد از آن شربت میساخت و آنحضرت میل میکرد؛ یکی از زنان که عایشه باخصه بود باقتضای طبیعت زنانه رشك برد و چون آنحضرت نزد او رفت عرض کرد یا رسول الله امروز بوی مغفیر از دهنت میآید گویا آنرا میل فرموده ای و مقصودش حقیر نمودن توجه مخصوص بزینب بود

آنحضرت فرمود: مغایر نخوردم اما بلکه غسل آشامیده‌ام، مغایر قسمی از صمغ بود که بوی زننده داشت که بعضی از آن اکراه می نمودند و آنحضرت نیز از چنین خوراك سخت پرهیز میفرمود آن زن عرض کرد شاید غسل که میل فرمودید زنبور آن بردخت عرق چربیده بوی آن در آن غسل سرایت کرده است

برخی مورخین نوشته اند که آنحضرت پس از نماز صبح از حجره های زنانش مرور میفرمود و احوال پرسى میکرد و انگین نزد زینب یا حفصه بود که در آنوقت بآنحضرت میداد روزی از آنشربت میساخت طول کشید که انگین و آب آمیخته بشود و آنحضرت اندك توقف کرد و این علت رشك دیگر زنان گشت بعضی گویند که آنحضرت در حجره حفصه بود و او کاری پندرش داشت از آنحضرت اجازه گرفت که آنجا برود و چون برگشت در حجره اش ماریه کنیز آنحضرت را دید بعاتد زنها بدش آمد و چونکه آنحضرت بسیار معید بود که حرکتی برخلاف عدالت نشود و در اینموقع گله حفصه را بموقع میدید فرمود که ماریه را بر خود حرام کردم و حفصه از آنسخن فوق العاده مسرور گشت و بعضی مورخین نوع دیگر گفته اند و همه این روایات در توضیح آیه ذیل است :

ای پیغمبر! چرا ناروا میسازی برخود آنچه خدا روا نموده محض اینکه خوشنودی زنا را بجوئی و خدا آمرزنده مهربان است، بتحقیق فرض کرد خدا بر شما گذردن چنین سوگندها تا ترا و خدا یاور شماودا نای حکیم است

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ
لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ
أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ
(التحریم ۱ و ۲)

و نیز مورخین و مفسرین نوشته اند که آنحضرت حفصه را ناکید نمود، که این سوگند یا مطلب دیگر را بکسی اظهار نکند و او نتوانست راز آنحضرت را نگاهدارد، عایشه گفت و از او دیگران شنیدند در آنموقع برای آموزش و تنبیه زنان که اسرار شوهر را باید نگاهدارند این آیات نازل شد :

چون پیغمبر برخی از همسران خویش را زی گفت او بزنان دیگر گفت و خدا آگاه کرد از آن (پیغمبر را که همسرش را زی که نبایستی آشکار بکند) بهره ای آشکار کرد و بهره ای نکرد و چون پیغمبر خبر داد او را (مقصود

و اذ اسر النبي الى بعض ازواجه
حديثاً فلما نبأت به و اظهره الله
عليه عرف بعضه و اعرض عن بعض

زوجه ای که نبایستی راز آنحضرت را آشکار
بکنند و چیزی از آن باشاره بزوجه دیگر
گفت و آنحضرت خیانت او را خبر داد
آنزوجه بحضرت عرض کرد که شمارا (از
این حقیقت) خبرداد (پیغمبر فرمود) خدا خبر
داد که دانای خبیر است اگر توبه کنیدی پس
دلها تن گرویده خواهند شد و اگر هم پش
شوید (و سبب فتنه خانگی گردید) پس خدا
و جبریل و مسلمانان نیک کردار و فرشتگان
(پیغمبر را) یاری خواهند نمود و ممکن است
که پروردگار او (یعنی پیغمبر) آزاد کند
شمارا (از همرس بودن با پیغمبر) و تبدیل نماید
(جای شما) زوجات دیگر و بهتر که از آنها
باشند زنهاى مسلمان و مؤمنه و فرمانبر و باز
گشت کننده بسوی پروردگار و عابده و
رونده (بمیل پیغمبر) چه بیوه باشند و چه
دوشیزه .

ای پیغمبر! (ص) به مسرانت بگو اگر شمارا ندگی
مادی و زینت دنیا را میخواهید (و بی عیش و
عشرت هستید) پس بیاید تا مهریه شما را
بدهم و شمارا آزاد سازم آزاد کردن نیکوئی
و اگر خدا و رسولش را میخواهید و سرای
آخرت را جوینده اید پس خدا آماده میکند
برای نیکان از شما پاداشی بزرگ
ای همسران پیغمبر! هر کس از شما کاری کند
که آشکارا بد باشد افزوده میشود بر او
عذاب دوچندان (مقصود شما که شب و روز
خدمت پیغمبر میباشید و متصل فرمان و
آیات خدا را میشنوید و علا از پیغمبر
میبینید با وجود آن خلاف بکنید نمیتوانید
عذری بیاورید و دوچندان وجدانا معذب
باشید) و این برخدا آسان است و هر کس از
شما اطاعت نمود بعد از رسول او و عمل کرد
به نیکى او را دوچندان پاداش میدهد و
آماده کرده ایم برای او روزی نیک

فلما نباها به قالت من انباك هذا
قال نبانى العليم الخبير ان تتوبالى
الله فقد صغت قلوبكما وان تظاهرا
عليه فان الله هو مولاه و جبريل و
صالح المؤمنين و الملكة بعد ذلك
ظهیر عسى ربه ان طلقكن ان يبدله
از و اجأخیر آمكن مسلمات مؤمنات
ثبات ثبات عبادات سآتحات
ثبات و ابتكارا
(التحریم ۳ تا ۶)

يا ايها النبي قل لا زواجك ان
كنتن تردن الحيوۃ الدنيا وزينتها
فتعالين امتعن واسرحكن سرا حاً
جميلا وان كنتن تردن الله ورسوله
و الدار الآخرة فان الله اعد
للمحسنات منكن اجرا عظيما

يا نساء النبي من يات منكن بفاحشة
ميينة يضاعف لها العذاب ضعفين
و كان ذلك على الله يسيرا و من
يقت منكن لله و رسوله و تعمل
صالحات قتها اجرها مرتين و اعتدنا
لها رزقا كريما

ای زنان پیغمبر! شما مانند زنان دیگر نیستید
 پس اگر برهیز گاری کنید نباید که بیش
 از ازومت (خجالت بکشید و خود را مقابل
 مردان ضعیف بنمایید) و در سخن نرم بشوید
 (به اندازه ای که) طمع کند (در عصمت شما)
 آنکس که در دل او بیماری (شبه‌ترانی است)
 و از اینرو باید بگوئید سخن پسندیده (ولی
 با جسارت مقصود شما که ام‌المؤمنین نامیده
 شده‌اید باید همه مسلمانان را مانند فرزندان
 خود شمرده با آنها بطریقی سخن بکنید که
 در آن هم مهربانی باشد و هم وقار و بزرگی
 «نرم گوئید مگر غیر از صواب» و قرار
 بگیری در خانه هاتان و ظاهر مکنید بمردان
 بیگانه زبور و لباس و آرایش دیگر، چنانچه
 مرسوم بود در زمان جاهلیت پیشین و برپا
 دارید نماز را و بدهید زکوة را و فرمان
 برید بخدا و رسول او (پس به همه اهل بیت
 مخاطب شده میفرماید) بدرستی که خدا میخواست
 ببرد از شما بلبه‌ها را ای اهل بیت پیغمبر (ص)
 و پاک گرداند شمارا پاک گردانیدی و ذکر
 کنید از آنچه خوانده میشود در خانه‌های
 شما از آیات ایزدی و سخنان دانش بدرستی که
 خدا دانده رموز و آگاه است (از همه چیز)

يا نساء النبي لستن كأحد من النساء
 ان اتقين فلا تخضعن بالقول فيطمع
 الذي في قلبه مرض و قلن قولا
 معروفا و ترن في بيوتكن و لا
 تبرجن تبرج الجاهلية الاولى و
 اقمن الصلوة و آتين الزكوة و
 اطعن الله و رسوله انما يريد الله
 ليذهب عنكم الرجس اهل البيت
 و يظهركم تطهيرا و اذكركن ما
 يتلى في بيوتكن من آيات الله
 و الحكمة ان الله كان لطيفاً خبيراً
 (الاحزاب ۳۶ تا ۳۷)

در این آیات اگر چه مخاطب زنان پیغمبر میباشند ولی آیات قرآن خصوصاً آیاتی
 که راجع باخلاق و امور اجتماعی میباشد دو پهلو دارند یکی خصوصی و دیگر عمومی
 مانند آیه ای که در روا بودن عقد با چهار زن در مورد مخصوص نازل شد و به معنای
 عام گرفته شد و همچنین آیات فوق که باید بمعنای خاص و عام گرفت و پهلوئی عمومیت
 آن بیشتر اهمیت دارد نشان میدهد که زن چگونه باید با شوهر خود رفتار نماید که
 دل او را بدست آرد و زندگی خود را يك سلسله خوشی و انس و الفت سازد از جمله
 میفرماید که شوهر رازهای خود را مجبور است که بهمسر خود بگوید و بهمسر
 فرض است که آنها را تا او اجازه ندهد مستور نگاهدارد و نزدیکترین دوستش نکويد

و راز مرد منحصر بکارهای متعلق بشخص او نیست بلکه بسا اوقات حالت اقتصادی و اموری که متعلق بخانه و زندگی میباشد رازی است که باید پوشیده بماند و از زنان شاید صدی نود بخصوص در ایران چون یکدیگر را ملاقات میکنند همه ذکر شوهر است و رفتار و کردار و گفتار او تا ممکن است از او خورده گیری و گله نیز میکنند و بسا اوقات آنچه در باره او میگویند نیمه بیشتر یا تمامش حقیقت ندارد و این گونه کردار و رفتار سبب میشود که شوهر از همسرش رنجیده و اعتمادی که باو داشت از میان میرود، پس از آن رشته شکایت و گله طولانیتر میشود و بسا اوقات منجر بکدورت و جدائی میگردد و نیز در آیات فوق میفرماید که حسن زن در صورت نیست که چند روزه است بلکه در سیرت است که پاینده میباشد و لہذا زن باید مسلمہ و مؤمنہ و صالحہ و فرمانبرو باز گشت کننده بسوی پروردگار یعنی بسوی کردار نیک و رونده بعیل شوهر باشد تا علاقہ میان او و شوهرش روز بروز صمیمیتر گردد و نزدیکتر شود و این نوع زنان خواه بیوه باشند یا دوشیزه یقیناً در نظر شوهر عزیز میشوند و نیز در این آیات اشاره میکند، که پیغمبر (یا هر مرد دانشمند) همه در خیال زن و محتاج بمجالست زنان نیستند، زوجانی که پیغمبر عقد کرده به این اراده است که با پیروان خود نزدیکتر شود و دایره خویشی و پیوند و محبت را با آنها وسیع تر گرداند و چندان بیاد پروردگار مستغرق و در اصلاح امور خلق و تبلیغ رسالت منہمک است که اگر در کارهای دنیوی بر او سخت گرفتید ممکن است از شهادت دوری بجوید و عوض شما خدا او را همسران دیگر عطا فرماید که سبب راحت او و وسیلہ تبلیغ و آموزش احکام اسلام بدیگر زنان بشود و میفرماید که زنان نباید شوهر اختیار بکنند بارادہ اینکه او همواره وسیلہ انجام دادن خواهشهای روایا ناروای آنها بشود، و چندان خواهش خریدن این زیوریا آن لباس بکنند که او را بسته آرند و پریشان سازند که بالاخرہ علت رنجیدگی و سبب طلاق و جدائی گردد و ناشوئی باید علاقہ روحانی و اخلاقی و اجتماعی باشد نہ شہوانی و حیوانی و مادی محض، باین اندر زهای پرمعنی که در آیات فوق اشاره شدہ اینک کمتر زن یا مرد عمل میکنند در نتیجہ دنیائی از مردوزن درہمہ ملل گیتی بہ مصیبت نفاق و شکایت و کدورت و جدائی مبتلا شدہ اند، در قرآن میفرماید:

هو الذی خلقکم من نفس واحدہ
و جعل منہا زوجہا لیسکن الیہا
(الامراء ۱۸۶)

خدائی است کہ آن فرید نوع بشر را از یک نفس
و آن فرید از او جفت او را باو دلش آرام بگرد

جفت ما و جفت باید هم صفت ،
 جفت باید بر مثال همسگر
 ترا بر آید کار ها بر مصلحت
 در دو جفت کفش و موزه در نگر
 هر دو جفتش کار نباید مر ترا
 زن را خداوند متعال در نظر مرد محبوب ساخته است و از این رو کسیکه در
 حقیقت مرد است و مردانگی دارد هیچوقت نمیخواهد که زنی را بر نجانند و اگر بر تمایل و الفت
 نظری که هر مرد بزنی دارد در زن حسن سیرت نیز پیدا بشود و بجای جفا و شکایت و
 تمرد و لجاجت و فوالتسلیم و بندگی و شکیهائی را شعار خویش سازد خشن ترین مرد را میتواند
 رام بکند و او را فریفته خویش سازد چنانچه مولانا بلخی میفرماید :

آنکه بنده روی خویش بود مرد	چون بود چون بندگی آغاز کرد
آنکه از کبرش دلت لرزان بود	چون شوی چون پیش تو گریان شود
آنکه از نازش دلو جان خون بود	چونکه آید در نیاز او چون بود
آنکه در جو رو جفا بشد دام است	عذر ما چو بد چو او در عذر خاست
آنکه جز خون بریش کاری نبود	چون نهد گردن زهی سودا و سود
آنکه جز گردن کشی ناید ازو ،	خوش در آید با تو چون باشند کو
زین للناس حق آراسته است	زانچه حق آراست چون تاندرست
چون پی یسکن الیه اش آفرید	کی تواند آدم از حوا برید ،
رستم زال اربود و از حمزه بیش	هست در فرمان اسیر زال خویش
آنکه عالم مست گفتش آمدی	کلمینی یا حمیرا میزدی
آب غالب شد بر آتش از نهیب	ز آتش او جوشد که باشد در حجب
چونکه دیگی حامل آمد هر دورا	نیست کرد آن آب را کردش هوا
ظاهر ابر زن چو آب از غالبی	باطنا مغلوب وزن را طالبی
این چنین خاصیتی در آدمی است	مهر حیوان را کم است آن از کمی است
گفت پیغمبر که زن بر عاقلان	غالب آید سخت بر صاحبان
باز بر زن جاهلان غالب شوند	زانکه ایشان تندو بس خیره روند

در این آیات مولانا بلخی یک دنیا معانی است که مرد و زن هر چند بیشتر تامل کنند بیشتر
 مطابق حقیقت یابند .

روایت میکنند که آنحضرت یکماه از زنان خود دوری نمود و تنهایی اختیار کرد و در حجره بیت‌المال که از یک طرف دریچه‌ای بمسجد داشت، عزلت گزید و ریح غلام خود را فرمود که هیچکس را نگذارد داخل بشود. در مدینه شایع گشت که آنحضرت همه زوجات خود را طلاق گفته، صحابه اندوهگین شدند. عمر ابن خطاب خواست که خدمت آنحضرت مشرف شود ریح گفت، اجازه ندارم. عمر بار دوم آمد و باز اجازه نیافت. بار سوم فریاد نمود که من برای شفاعت دخترم نیامده‌ام، اگر رسول خدا فرماندهد سراور را از بدن جدا میکنم آنحضرت آواز عمر را شنید و بر ریح فرمود او را بگذارد بیاید. عمر در حجره‌اش در آمد و دید رسول خدا بربک پهلوی حصیر دراز کشیده و بر وساده‌ای که از لیف خرما بود تکیه داده است، عمر سلام نمود و جواب شنید و نشست و عرض کرد: یا رسول‌الله مردم میگویند زنان خود را طلاق گفتی، حضرت فرمود خلاف است. عمر از فرط مسرت تکبیر گفت که دیگران در مسجد بشنوند، و آسوده بشوند، پس برای مشغول نمودن آنحضرت عرض کرد یا رسول‌الله، چون در مکه بودیم بر زنان خود تسلط داشتیم - در مدینه زنان ما دیدند که مردم مدینه مطیع زنانمان میباشند، میخواهند که ما نیز مانند آنها بشویم و بر ما مسلط گردند حضرت تبسم نمود. عمر سلسله کلام خویش را جاری داشت و گفت روزی بزنم، سخن سختی گفتم، جواب مرا داد، مکدر شدم زنم گفت، اوقات تلخ نشود، زنهای پیغمبر نیز سخنان پیغمبر را باو بر میگردداند و مباحثه و مناقشه مینمایند، من گفتم بزنهای دیگر کار ندارم ولی دخترم حفصه اگر چنین جسارت کرد او را تنبیه خواهم نمود، پس حفصه را خواستم و او را پند و اندرز داده گفتم صحیح نیست که هر ساعت از رسول خدا چیزی بخواهی، اگر چیزی محتاج شوی از من بخواه، باز پیغمبر تبسم کرد، در این اثنا ام سلمه از حجره‌اش که بحجره بیت‌المال نزدیک بود، صدا بلند کرد و گفت ای عمر! در همه کارها دخالت میکردی اکنون در امور زنان پیغمبر نیز مداخله میکنی، باز پیغمبر تبسم فرمود در آن اثنا ابوبکر با اجازه داخل حجره عایشه شد و او را سرزنش کرد، و اظهار ناخوشنودی از رفتار او نمود پیغمبر خدا ملاحظه فرمود که زنانش باندازه‌ایکه، باید تنبیه شده‌اند و از کرده خود نادم و پشیمان گشته‌اند آنها را بخشید و آیاتیکه مذکور شد بر آنها تلاوت نمود که در آینده دستور العمل زندگی بهمه زنان مسلمان بشود.

نقل میکنند در وقتی که عمر خدمت آنحضرت بود، در بیت المال باطراف نظر انداخت و چیزی بجز یکصاع جو و پوستی چند دباغت نکرده نیافت، بگریست پیغمبر فرمود، برای چه بگریستی، عرض کرد برای اینکه بزرگان کفار که خدا را نمیشناسند بناز و نعمت و آسودگی زندگی میکنند، گنجینه ها دارند و در قصر ها بسر میبرند پیغمبر ما این اطاق را خزانه اش مینامد این حصیر که بر آن نشسته و نقش آن بپهلوش بسته است تخت اوست، آنحضرت پهلو را از متکا برداشت و راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب! تو هنوز گرفتار این دنیای پست هستی و نمیدانی که لذت کفار در این دنیا است برای من بخشش جهان دیگر است پس این آیه را تلاوت فرمود و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون عمر تصدیق و اعتراف کرد و از آنحضرت مرخص شد و بمسجد رفت و صحابه را که منتظر نشسته بودند بشارت داد که رسول خدا زنان را طلاق نگفته است، آنحضرت نیز بحجره های زنان رفت اورا پذیرائی کردند و از کردار خویش پوزش خواستند عایشه عرض کرد یا رسول الله عهد کرده بودید که يك ماه نزد ما نیائید و اینك بیست و نه روز شده است آنحضرت فرمود ماه گاهی بیست و نه و گاهی سی روز میشود، چنین بود رفتار امهات مؤمنین که گاهی باقتضای بشریت خطائی مینمودند و خطای آنها برای مسلمانان رحمتی میشد زیرا که آنحضرت موقع هیافت و درسی بآنها میداد که وسیله تربیت همه شد در حقیقت اعمال آنحضرت باید برای مسلمانان دستور العمل زندگانی بشود از این است که میفرماید دو چیز بسیار مهم پس از خود برای شما میگذازم قرآن و سنت که کردار و گفتار شبانه روز باشد و از این رو هر فرمایشی که نمود و هر کاری که او کرد برای مسلمانانی که با و صداقت و صمیمیت دارد بند و درسی است در قرآن میفرماید :

پیغمبر هیچ سخنی از روی خواهش نفس نمیگوید بلکه آن نیست مگر و جی که خداوند بر او نموده است

و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي
(النجم ۴۳)

یوحی

یکی از رسوم و عادات جاهلیت عرب افتخار و بزرگی بر حسب و نسب بود که در حین وصلت و خویشاوندی بسیار مقید بودند که کفو را پیدا کنند این رسم در ایران و هند نیز شیوع داشت؛ دختریکه صاحب خانواده و شریف النسب بود، شخص گمنام را بشوهری

نمیپذیرفت و این رسم در عرب چندان شدت پیدا کرد که امیر حیره بنابر روایت معروف حاضر نشد دختر خود را بشاه ایران بدهد زیرا که نژاد عرب را برتر از ایران تصور میکرد و این رسم بالجره با اصول اسلام که مساوات کامل میان افراد نوع بشر میآموخت مخالف بود در میان صحابه و خصوصاً صحابه که در پذیرفتن اسلام بردیگران سبقت بردند اشخاصی بودند که شرف نژاد و خانوادگی نداشتند و قریش همواره بر آنحضرت طعنه میزدند که پیروان او اشخاص فرومایه میباشند بلکه بعضی اوقات از او خواهش میکردند که آنها را از خود دور نماید تا آنها نزدیک شوند و آنحضرت قبول نمیفرمود و اگر گاهی اندک تمایل بزرگان نشان میداد یا جزئی امتیازی میان شخصی با حسب و نسب و عادی یا توانگر و بینوا میگذاشت فوراً آیات عتاب نازل میشد از جمله آیات سوره عیس میباشند و آنحضرت میخواست که این رسم بیهوده از میان برداشته شود و دیگر از رسوم جاهلیت پسر خواندگی و برادر خواندگی و غیره بود که هر کس یکی را پسر خوانده یا دختر خوانده مینمود و او در همه حقوق مانند پسر یا دختر حقیقی میشد؛ چنانکه این رسم در هندوستان میان بت پرستان تاکنون باقی است که در صورت بودن یا نبودن اولاد یکی بچه دیگری را به فرزندی قبول مینماید و بخانه خویش میآورد و آن بچه در آینده مانند فرزند حقیقی او محسوب میشود بعضی اوقات پس از مرگ یک نفر زن او یکی را پسر خوانده شوهر مرده مینماید و او از پدر خوانده مرحومش ارث میرسد این رسم در هند بسیار رواج است خصوصاً میان شرفا و بزرگان همچنین بود میان عرب که پسر خوانده وزن و فرزندان او مانند پسر حقیقی وزن و فرزندان او شمرده میشدند و آنحضرت میخواست این پیوند که حقیقت نداشت در صورت و معنی نیز غیر حقیقی گردد و پسر خواندگی یا پدر و مادر و برادر و خواهر خواندگی ارتباطی از مودت و الفت و دوستی بشود ولی معنای حقیقی را نگیرد خود آنحضرت نیز شخصی را که بدست بعضی گرفتار شده به غلامی بخدیده رسیده و او به پیغمبر بخشیده بود آزاد نمود و پسر خوانده کرد ولی قریش و دیگر ساکنین مکه او را پسر آنحضرت میخواندند و بنام زید ابن محمد خطاب مینمودند و این علاقه احتمال داشت در ترکیب و تشکیل آینده اسلام انقلاب بلکه صدمه وارد کند زیرا که آنحضرت از فرزندان پسر نداشت و ممکن بود زید در آینده پسر بلکه جانشین آنحضرت بشود زیرا که در پذیرفتن اسلام دوم یا سوم مسلمان بود و در صمیمیت و صداقت و خدمت با آنحضرت همه کس

اورا میشناختند و نظر و تعلق مخصوص که آنحضرت باو داشت میدانستند پس چند نکته مهم
 آنحضرت در نظر داشت و اتفاقاً همه پیش آمده بود یکی لغو امتیاز نسب و دیگر پسر
 خواندگی و سوم در صورت لغو امتیاز حسب خوشنودن و زید با امتیاز و التفات دیگری
 بجهت اینکه در صورت لغو پسر خواندگی زید از شرف بسیار بزرگی محروم میشد
 و آنحضرت بسبب خدمات و صمیمیت او میخواست دلس نرنجد و شکسته نشود از اینرو
 در نظر گرفت که زینب بنت جحش دختر عمه اش را که بافتخار نژاد آراسته بود برای
 زید بگیرد زینب چنین نیمه بود که میاداشت خود آنحضرت او را عقد بکند یا بقاعده قریش
 از چنین وصلت انکار میکرد ولی باصرار آنحضرت تسلیم شد و آنحضرت او را بزید عقد
 بست یکسال بر آن گذشت و این زن و شوهر با یکدیگر نساختند زید خدمت آنحضرت
 عرض کرد که من وزینب با هم سازش نداریم میخوام او را طلاق گویم حضرت اندرز فرمود
 که چنان اقدامی نکند ولی چون او را مصمم دید اجازه داد و چون او طلاق گفت خواست
 دو نکته مهم پیروانش نشان دهد یکی اینکه زید در حقیقت فرزند آنحضرت نشده زیرا
 چنانکه اشاره کردیم در میان عرب عصر جاهلیت پسر خوانده با پسر حقیقی امتیازی
 نداشت و زنان او مانند زنان پسر حقیقی برخورد حرام میدانستند و دیگر میخواست
 بنماید که این رسم صحیح نیست لهذا زینب را برای خود خواست و عقد بست باین ترتیب
 شرف نژادی بییوند بازید که غلامی بود لغو گشت و زینب که بسبب آن وصلت طبعاً خوش نبود
 آزاد شد و زید بآن بیوندازد در جه غلامی بلند گشت و در انظار همه گرامی شد و معنای حقیقی پسر
 خواندگی او نیز معین گشت که در آینده عملاً وارث و با فاطمه علیها سلام یاد دیگر دختران آنحضرت
 هم رتبه نگشته از اهل بیت و خویشان نزدیک آنحضرت شمرده نمیشود زیرا که نبود و بالاخره
 زن پسر خوانده که در نظر عرب مانند زن پسر حقیقی بود ثابت گردید که نیست عمده
 لغو پسر خواندگی بود پس از عقد برای حکم قطعی در آن خصوص آیات نازل شد که
 آینده مردم تکلیف خویش را بشناسند و در تفسیر و ترجمه این آیات از مفسرین اسلام
 هر کس هر چه خواسته گفته خوب را بعضی بد یعنی بدنام نموده اند و همچنان است کلیتاً
 آنچه در خصوص آنحضرت نوشته اند زیرا که وسیله بزرگ نویسندگان روایت یا گفته های
 مردم بود و البته گفته مردم انواع میشود و هر کس هر چه دیده و هر نوع که فهمیده یا شنیده

بمیزان عقل و میلان و معرفت خود گفته از این رو امروز نوشتن سرگذشت زندگانی آنحضرت نه چنان آسان است که مردم تصور میکنند و در نتیجه اختلاف روایات هر روایتی را یکی بموجب مذهب و عقیده تمایل خویش ترجیح داده یا بطور مخصوص تاویل کرده است؛ اگر مبلغ مسیحی است که میخواهد بهترین اصول اسلام را بنوعی نشان دهد که در نظر خواننده بدناما بشود گاهی را کوه و کوهی را کاه نماید و اکثر نویسندگان اروپا روایتی را که ضعف کردار مسلمانان بخصوص صحابه بلکه خود آنحضرت نشان میدهد با آب و تاب مینویسند و اتفاقاً یکی دوتن میان آنها یهودی هستند کینه یهود پس از یک هزار و سیصد و پنجاه سال نسبت به آنحضرت در آنها نمایان است از جمله پروفیسور مارگولیت میباشد که مقاله های او در کتابهای مهم نسبت باسلام و مؤسس آن طبع شده و باید بدقت مطالعه و به نظر تنقید و تأمل خوانده بشود در قرآن میفرماید :

و نیست برای مردم مؤمن یا زن مؤمنه که امتناع ورزد (مخاطب اینجا زینب میباشد که رسول خدا او را میخواست بمقدود بفرستد و) و چون قرار میگذازند خدا و رسولش در کاری که آنهارا در قبول آن اختیاری باشد هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند گمراه میشود گمراه شدن آشکار (مقصود پس آنکه فرمان ایزدی رسید در کاریکه انسان اختیار دارد و آزاد میباشد باید بموجب آن فرمان عمل بکند)

و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی
الله و رسوله امرأ ان یکون لهم
الخیرة من امرهم و من یعص الله
و رسوله فقد ضلّ ذللاً مبیناً
(الاحزاب ۳۴)

پس از آن در خصوص زنان پسر خوانده که بآنها عقد شرعی شده و مراتب شوهری طی گشته میفرماید :

و چون میگوئی بکسیکه احسان کرد خدا بر او (که او را شرف بدیافتن اسلام عطا فرمود) و احسان کردی تو بر او (که از غلامی آزاد نمودی و پسر خوانده کردی و دختر عمت را با و تزویج نمودی) که نگاهدار زنت را و بیرهیز از خدا و پوشیده میگذاری در نفست آنچه را خدا ظاهر کننده است (مقصود فرمان یاری تعالی

و اذ یقول الذی انعم الله علیه و انعمت
علیه امسک علیک و زوجک و اتق الله
و تخفی فی نفسک ما الله مبدی و تخشی

که زنان بسر خوانده را میتوان عقد کرد) و میرسی از مردم (که این فرمان داجاری کنی) در صورتیکه تنها خداوند متعال سزاوار است که از او بررسی پس چون گذشت زید از او (زینب) حاجت، (شوهری) را تزویج کردیم بتو تا اینکه (در آینده) نبوده باشد بر مؤمنان گناهی که زنهای بسر خوانده های خود را تزویج نمایند پس از آنکه آن (سر خوانده ها) عتد و علاقه شوهری پیدا کرده باشند و هست فرمان خدا بجا آورده شده و نباشد بر پیغمبر هیچگونه حرجی در آنچه خدا فرض کرده است بر او و چنین بود سنت خدا در آنهاییکه از پیش گذشته اند و باشد فرمان خدا اندازه ای قرار گرفته شده آنانکه تبلیغ میکنند پیغام خدا و میرسند از او (از غیر او) بلك ندارند و بس است خدا که حساب کننده آنهاست

نباشد محمد پدر هیچیک از مردان شما و لیکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است

الناس والله احق ان تخشاه فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذ اقضوا منهم وطراً و کان امر الله مفعولاً ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدراً مقدوراً الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه ولا یخشون احداً الا الله و کفی بالله حسیباً (الاحزاب ۳۵ تا ۳۷)

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
 اِخْرَاب (۴۰)

پس از نزول این آیه زید بن حارثه را که مردم زید بن محمد (ص) میگفتند باسم پدر حقیقی او صدا کردند

ساخته خدا بسر خوانده ها یا دختر خوانده ها را فرزندان حقیقی شما (چنانکه میان شما مرسوم است) و شما میگوئید بزبانهاتان و آنچه خدا میفرماید (حق است و او رهنمایی میکند براه راست پس بخواهید آن (سر خوانده ها) را بشام پدران (حقیقی آنها) این صحیحتر و حقانیتتر است نزد خدا پس اگر ندانستید (اسم) پدرتان را (در آن صورت) برادران دینی شما میباشند

و ما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافوا همکم و الله یقول الحق و هو یمهدی السیل ادعوهم لا آبائهم هو اقط عند الله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین و

موالیکم ولیس علیکم جناح فیما
اخطاتم به ولكن ما تعمدت قلوبکم
وکان الله غفوراً رحیماً النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه
امهاتهم واولوالارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین
والمهاجرین الا ان تعملوا الی اولیائکم
معروفاً (الاحزاب ۴ تا ۶)

و دوستان شما هستند (که بهر اسی خواستید
می توانید خطاب کنید چنانکه پدر زیاد نامعلوم
بود از اینرو او را زیاد بن ابیه می گفتند
و نیست بر شما گناهی در آنچه تاکنون
خطا کردید (در چنین مورد) ولی آنچه در
آینده عداً دلهاتان قبول بکند و باشد
خدا آ مرزنده مهربان. پیغمبر خدا اولیست
بمؤمنین از نفسهایشان و زنان او مادران
ایشانند و خویشان بعضی شان اولی باشند بعضی
دیگر در کتاب خدا از مؤمنین و مهاجرین
مگر اینکه بکند بدو نشان خوبی

نقل میکنند چون آنحضرت ام المؤمنین زینب را عقد نمود، برشم عرب و لیهه داد
شصت یا هفتاد نفر جمع شدند، و پس از صرف طعام بعضی رفتند و دیگران مدتی نشستند
و باز چند نفر از آنها رفته چند دیگر تنه بیعاری داده نشسته بودند و وقت حضرت را
ضایع میکردند برای رفع اینگونه بی تربیتی و بد تهذیبی آیات ذیل نازل شد :

یا ایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر
ناظرین انا ه و لکن اذا دعیتم فادخلوا
فاذا طعتم فانتشروا، و لا مستانسن
لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی
فیستحیی منکم واللہ لایستحیی
من الحق و اذا سلتموهن متاعاً
فسلوهن من وراء حجاب ذلکم
اطهر لقلوبکم و قلوبهن و ما کان

ای اشخاصیکه ایمان آورده اید بغانه های
(زنان) پیغمبر داخل نشوید مگر اینکه اذن
بدهد شمارا چون بخواند (برای مسلمانی)
بسوی طعامی و هنوز طعام نپخته باشد نروید
(بلکه صبر کنید تا پخته شود) شمارا بخوانند
(و چون خواندند) داخل خانه بشوید و چون
خوردید برپا کنده شوید (یعنی از خانه میزبان
بروید) و قصه خوانی نکنید بدرستی که ازین
(عادت شما) پیغمبر منادی میشود و خجالت
میکشد (که بگوید از خانه من بروید) ولی
خدا از (گفتن) حق حیا نمیکند و چون از
زنان پیغمبر چیزی خواستید از پشت پرده بخوانید
(مقصود داخل حجره نروید) این پاکیزه تر است
و پاک میکند دلهای شمارا و دلهای آنها را
(صحیح) نباشد بر شما که برنجانید (و بستوه
آرید) رسول خدا را و نباید بهیچ وجه نکاح
کنید زوجات او را بعد از (وفات) او (زیرا که

لکم ان تؤذوا رسول الله . ولان
تکبحوا ازواجه من بعده ابدآ ان
ذلکم کان عندالله عظیما

(الاحزاب ۵۳)

برخی از جهال آشکارا می گفتند که بس
از آنحضرت فلان زوجه آنحضرت را عقد
خواهیم نمود (بدرستی که) چنین کاری تهنیدی
است) و نزد خدا گناهی بزرگ باشد

از این آیات درجه اخلاق و حالت جامعه آنعصر و وضع نشست و برخاست و تهذیب
بهترین اعراب معلوم میشود و چه اندازه سخت بود برای وجود محترمی که باعلا درجه
اخلاق و روحانیت آراسته میان چنان قوم بیهیبت و بی تهذیب زندگی بکند و پس از
آن آنها را چنان تربیت نماید که یکی از متمدنترین ملل عصر و مقتدرترین ملت تاریخی
باشوند آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} وصیت میفرمود که «خیر کم خیر کم لاهله و انا خیر کم لاهلی» که
بهترین شما کسی است که با اهل و عیال خود بهتر باشد و من نسبت بهیالات خود بهترین
هستم آنحضرت مطابق طبیعت و میل و سلیقه زوجات خویش با آنها رفتار میکرد. مثل
اینکه ام المؤمنین عایشه کمسن بود و لهذا میل داشت بازی کند و بدود و گاهی آنحضرت
با او میدوید، گاهی او پیش میرفت و گاهی آنحضرت پیشتر میشد، از عایشه نقل میکنند
که زنگیان روز عید بازی میکردند، رسول خدا مرا فرمود میخواستی تماشا بکنی، عرض
کردم، بلی بس دست فرا داشت و مرا بگیرفت و بلند کرد - و همچنان باز داشت و چند
بار میفرمود، بس نباشد و من میگفتم نه زمانیکه عایشه نامزد یا تازه عروس بود باقتضای
سن عروسک بازی میکرد، چند نفر از دختران دورش جمع بودند، آنحضرت تشریف
آورد، دختران بگیر بختند رسول خدا آنها را صدا نمود و نزد عایشه بنشانند، روزی دختر را
فرمود این عروسک کیست گفت دختر من است فرمود آن چیست که رویش سوار شده
گفت اسب اوست فرمود، پس چرا آن اسب بال و پر دارد، دختر گفت مگر نشنیده ای
که اسب سلیمان بال و پر داشت، رسول خدا تبسم کرد - و گذشت و نیز از عایشه
روایت میکنند که روز عید دو نفر کنیز فقیر نزد من نشسته دف میزدند در این اثنا رسول
خدا آمد و بر جامه بخفت و پس از او ابوبکر آمد و آن زنهارا ملامت کرد که در
خانه رسول خدا مزمار شیطان آورده اید، رسول خدا فرمود یا ابابکر دست از اینها بردار
که روز عید است و باقتضای سن و طبیعت میخواهند، خوش بگذرانند میگویند صفیه بنت
حبی را چون آنحضرت عقد نمود و بمدینه آورد در خانه حارث ابن نعمان فرود آمد

زنان انصار وصف حسن او را شنیده بعضی بدیدن او رفته بودند عایشه نیز با جادر و نقاب برت پیغمبر او را بشناخت و چون میخواست از خانه بیرون رود جادر او را بگیرفت و کشید و فرمود، ای حمیرا، صفیه را چگونه یافتی عایشه گفت زن یهودیه ای دیدم، حضرت تبسم نمود و فرمود چنین مگو که اکنون او مسلمان است،

فرزندان

از خدیجه بنت خویلد دو پسر و چهار دختر داشت
پسرانش قاسم و عبدالله در کودکی فوت شدند.

از دختران نخستین زینب که رسول خدا او را به ابوالعاص ابن ربیع تزویج نمود ابوالعاص همشیره زاده خدیجه میشد، از او یک پسر بنام علی و یک دختر بنام امامه داشت علی در عنفوان جوانی رحلت کرد - و امامه را علی ابن ابیطالب (ع) بموجب وصیت حضرت فاطمه (س)، پس از فوت او تزویج نمود - زینب در سال هشتم هجرت وفات کرد پیغمبر بر او نماز گزاشت و خود در قبر آمده او را دفن نمود -

دوم رقیه سه سال از زینب کوچکتر بود رسول خدا او را بیسرعم خود عتبه ابن ابی لهب عقد بست عتبه بنابر امر پدرش او را طلاق داد؛ پس از آن عثمان ابن عفان او را تزویج نمود - و از عثمان او را پسری شد که عبدالله نام گذاشت و چون این طفل دو ساله شد، اتفاقاً خروسی منقار در چشم او زد و از آن صدمه بیمار شده وفات یافت رقیه در سال دوم هجرت دنیا را بدرود نمود.

سوم آمنه معروف به ام کلثوم رسول خدا او را به عتبه پسر دیگر ابی لهب عقد بست و چون سوره تبت پیدا ابی لهب نازل شد، عتبه بفرمان پدرش پیش از زفاف آمنه را طلاق گفت و عثمان پس از وفات رقیه او را تزویج نمود، فرزندانش در کوچکی وفات میکردند و خود او نیز در سال نهم رحلت کرد -

چهارم فاطمه (س) ملقب بزهرا، و بتول و طاهره کوچکترین دختر رسول خدا است که نزد آنحضرت بسیار عزیز بود و الا بسبب اطاعت و تسلیم و پیروی باخلاق ستوده والد بزرگوارش و دوم بجهت اینکه غیر از او در اواخر ایام زندگی آنحضرت را فرزندی نبود آنحضرت مکرر او را میستود و میفرمود؛ فاطمه پاره ای از گوشت و بدن من است او

را به علی ابن ابیطالب (ع) تزویج نمود و از علی خداوند چهار یا پنج فرزند باو عطا فرمود نخستین حسن السبط (ع) دوم حسین الشہید (ع) سوم زینب (ع) و چهارم ام کلثوم (ع) که زمان آنحضرت تولد شده بودند باین ترتیب زمان وفات آنحضرت از فرزندانش فاطمه و از فرزند زادگان حسن و حسین و زینب و ام کلثوم (که نامش باید برنام خاله اش آمنه باشد) و امامه حیات داشتند آنحضرت بهمه اینها علاقه زیادی داشت روایت میکنند گاهی که آنحضرت نماز میگزاشت امامه یا یکی از حسنین بردوش و پشت آنحضرت میرفتند و آنحضرت بکمال رافت آنها را بر میداشت و بر زمین می گذاشت حسن (ع) را گاهی بر دوش میگرفت میوسید و میبوسید یا زبان در میآورد و بحسن (ع) نشان میداد و او از سرخی زبان خوشش میآمد صاحب نیز پیروی آنحضرت حسنین را عزیز میداشتند زمان خلافت ابوبکر صدیق روزی که او بر منبر بود حسن (ع) بمسجد درآمد و او را دیده بنابر رفتار کودکانه گفت این منبر جد من است ابوبکر او را برگرفت و بوسید و پهای خویش نشانید از زوجات دیگر آنحضرت را فرزندی نشد و طبعاً برای آنها این يك آرزوی بزرگ بود که از آنحضرت صاحب فرزند بشوند خصوصاً آنها تکیه مانند عایشه یا صفیه جوان بودند ولی از هاربه کنیز مصری پسری شد که آنحضرت او را ابراهیم نام گذاشت و باو نیز علاقه زیاد داشت این فرزند در ایام شیرخوارگی که دوازده یا سیزده ماهه بود دنیا را وداع کرد و آنحضرت او را دفن نمود خانه های زوجات آنحضرت که در حقیقت حجره میشد مشتمل بود بر نه کوچه های کوچک که باندی سقف باندازه بود که دست شخص بلند قامت به آن میرسید چهار از آن از خشت و پنج از چوب و سقف درخت خرما داشتند و عوض در پرده ای از پوست یا چادر پشمی آویزان بود و آنحضرت بنوبت در یکی از آن کوچه ها استراحت میکرد

پس از وفات آنحضرت

میوه ای که در فصل تابستان بهم میرسد در زمستان پیدا نمیشود و آنچه در زمستان است در تابستان فراهم نمیکرد درختی که در منطقه حاره نشو و نما مینماید در معتدله نیست و آنچه در معتدله وجود دارد در منجمد شمال یا جنوب دیده نمیشود همچنان برای هر چیز و هر حادثه ای باید اسباب و وقوع آن پیدا بشود تا بدید گردد مردم میگویند فالانی

فجعه مرد ولی نمیدانند که اسباب مریض او مدتی پیش فراهم میشد پس برای ظهور یا تولید ورشد و نابود شدن هر چیزی باید اسباب مخصوص فراهم بشود و تا اسباب جمع نشود يك چیز چیز دیگری نمیشود و هیچ آفریده از این قانون عمومی مستثنی نیست از تاریخ ملتفت میشویم که مغرب و جنوب آسیا و اقلیم اروپا و شمال آفریقا میدان ترقی و تنزل ملل آریائی و سامی است که چون اسباب ترقی یا تنزل یکی از آنها فراهم میشد، چون امواج دریا بلند شده فرود میآمدند باستانی ترین ترقی یکی از آنها باید در میان رود فرات و دجله شده باشد در آنجا که زمین حاصلخیز است بنوبت گاهی آریا و گاهی سامی غلبه مییافتند و سلطنت مینمودند تقریباً شش هزار سال پیش از مسیح آثار يك نژاد سامی میابیم که هر دو طرف دجله و فرات را زراعت کرده دهات بسیار آباد نموده بود و از درجه وحشت يك قدم جلوتر گذاشته صاحب تهذیب و تمدن شده مدت يك هزار سال یا بیشتر از کوه آرات گرفته تا شط العرب با مارت های کوچک و بزرگ منقسم میشد خانواده های بسیار از آن نژاد آمدند و منقرض گشتند و بسبب کثرت جمعیت و فشار آنها يک که نسبتاً مقتدر بودند برخی رو بجنوب و مغرب هجرت کردند و در زمین یمن و حضرموت ساکن شدند، میگویند هودو صالح در میان آنها ظهور کردند فرقه ای نیز رو بمغرب بفلسطین رفت و بنام عمالقه معروف گشت، پس از آنها يک دسته دیگر، برهبری ابراهیم کوچ نمود و با عمالقه همسایه گشت از فرزندان ابراهیم بموجب روایت عربها اسمعیل در حجاز ساکن شد و یعقوب فرزندان ابراهیم با پسراش بمصر رفت آن عصر را میتوان عصر هجرت گفت زیرا که گذشته بر اقوامی که از نژاد سامی بودند نژاد آریائی نیز از مسکن قدیم که بنا بر عقیده بعضی از مورخین شمال یا جنوب اروپا و گفته برخی دیگر میان آسیا بود هجرت کرده باطراف پراکنده گشتند از جمله گروهی یونان رفت و گروهی بخراسان هجرت کرد و از آنجا باز دو فرقه شده يکی بسوی هندوستان رفت و دیگری در ایران رو بمغرب حرکت نمود اینها چون امواج دریا پشت سرهم از جایی بلند شده بجائی دیگر پائین میآمدند و بومیهای آنجا را مقهور و مغلوب نموده از خود مستعمره میساختند تا اینکه تقریباً سه هزار سال پیش از مسیح نخستین پرده تاریخ بلند میشود - و در تیاتر ترقی و تهذیب نوع بشر يك قوم کلدانی بنظر میرسند که با چشم بزرگ و ابرو وریش انبوه چهار شانه پر گوشت و درشت

استخوان عروج نموده مهذب گشته اند و از خود مصلح بزرگی چون «حمورابی» بهم نوع معرفی کرده اند رسم نوشتن میدانستند و در هندسه و معماری و سنگتراشی هنر های نمایان از خود یادگار گذاشتند چون لمحه‌ای تماشای تمدن کلدان را نمودیم پرده فرو میافتد پرده دیگر بلند میشود این مرتبه بجای نژاد سامی قهرمانان آریائی و رشتناران ایرانی و هندی با گرز گران و تیر جانگیر سوار اسب یا ارابه ای که «رت» مینامیدند و از این رو «رتشتار» نامیده میشدند در میدانهای رزم ایران و توران و کورو کشتار جولان مینمایند، در هند دانشمندان و قهرمانان بزرگ زیر فرمان پاندوان و کورووان و در ایران گرشاسب و فرزندان او در خدمت شاهان پیشدادی و کیانی قهرمانان داستان رزمی گشتند و دانشمندان بسیار در سر زمین هند پدید گشتند از جمله ویسکه کتاب نرکت نوشت و لغات ویدرا تفسیر و تاویل نمود و پانینی (panini) دستور زبان ساخت و پاتنجل از ریاضت و فلسفه شرحی بیان کرد و کیپالا فلسفه سانکهی (sankhya) نوشت و ویاسه سرودهای مقدس ویدرا تدوین نمود و سرانده والمیکی رزم نامه را نمایان نظم کرد دیگران نوشته های سودمند از خود یادگار گذاشتند و همچنین یونانیان نظم معروف ادبسه و ایلیاد پیش آوردند از شعر و حکمت و صنعت و رزم و بزم آریائیها هنوز سیر نشدیم که آن پرده نیز میافتد و در پرده دیگر در فلسطین باز نژاد سامی عروج میکند و در بازرگانی دنیائی را مسخر مینماید، اینها فنیق نامیده میشدند که در ساحل فلسطین و کارتاژ که اکنون تونس خوانده میشود بنادر معتبر داشتند و رقیب بزرگ رومیها، گشتند در همان عصر بلکه زود تر فرزندان ابراهیم که بخویش را بنی اسرائیل میگفتند، در مصر و پس از آن برهبری موسی در شبه جزیره سینا و بالاخره در فلسطین عروج نمودند و دانشمندان روحانی خود را انبیاء نامیدند بازار داد و ستد رواج گرفت و رسم الخط عبرانی ایجاد شد و نوشته های انبیاء بنی اسرائیل بنام تورات زیب و زینت معبد بنی اسرائیل گشت قوم فنیق بکشتیرانی قانع نشده، از شکم دریا و اندرون زمین اندوخته قدیم از جواهر و مروارید و مرجان در آوردند و از آن دولت مند شدند این بکیر و بستان فنیق و نعمه دلکش زبور را چون دیدیم و شنیدیم ولنت بردیم پرده دیگر بلند میشود باز ما را به شرق متوجه میکند در ایران یک خانواده عالی هم ترا میاییم که مانند آنها در شجاعت و اقتدار و وسعت شهنشاهی و کثرت ثروت و فتوح و دانش و اخلاق در نمایشگاه

کیتی بنظر نیاورده بودیم این خانواده از نسل هخامنش نام آریایی هخامنشی معروف شدند و افتخار تاریخ ایران گشتند فرزندان شان را سه هنر آموختند یکی تیر اندازی و دیگری اسب سواری و سوم که راجع به تہذیب اخلاق بود راست گوئی . داریوش میگوید پانم تیم راستام ما اوردا» (Pathim tiyam rastam ma avarda) یعنی « راهی که راست میباشد هیچوقت ترك مکن » در همان عصر مصلح بزرگ اخلاق سدها را گوتما بودا درهند ظهور کرد و پس از او فرمایش او از خراسان گرفته تا اقصای چین دنیائی را بنور رحم و همدردی روشن نمود و هنوز دولت هخامنشی برقرار بود که ملت یونان در وطن پرستی و شجاعت و دانشجوئی پر آوازه گشتند و از خود اشخاصی مانند سولن و سقراط و افلاطون و ارسطو و فیثاغورث و دیگران معرفی کردند که تاکنون دانشمندان اروپا و ایران از نوشته آنها بهره مند و سعادت مند میشوند و البته دانشمندان نامبرده افتخار تاریخ بشر میباشد و هنوز رقابت یونان و ایران ادامه داشت که از ولایت کوچک مقدونیه جهانگیری چون اسکندر برخاست و یونان و ایران را درهم و برهم نمود و بمیان هند رسید و ثروت هنگفت از فتوح خود جمع نمود و هنوز از آنها متلذذ نشده بود که در جوانی از دنیا در گذشت پس از او هنگامه ای برپا شد و پنجاه سال بایشتر ایران و شام و آسیای کوچک میدان رقابت سرداران اسکندر گشت در انجام خانواده سلوکوس در شام و مہرادیان در شمال آسیای کوچک و آریا رثان در جنوب آن و اشکانیان در ایران و ارمنستان سلطنتهای جدید تاسیس نمودند و در همانوقت پرده دیگر بلند شد و یکملت تازه بنظر رسیدند که خود را رومی مینامیدند و این ملت در تمدن و فتوح و وسعت سلطنت و اقتدار بر ملل گذشته برتری جستند بلکه بر هخامنشیها تفوق یافتند و از ساحل بحر اطلس گرفته تا دجله و فرات و از جزیره انگلستان تا صحرای آفریقا بتصرف خود در آوردند قهرمانان بی شمار و شاهان با اقتدار از آنها ظهور کردند از جمله رومئوس بانی شهر روم و برادرش رومئوس و آفریکانوس و سیسلاو سرتوریوس و پامپی و جولئوس سزار و آگستوس اکتادیوس و اتونیوس و گوینده ای مانند سسرو و دانشمندی چون سینکا میباشد دولت روم نزدیک هزار سال نخستین دولت اروپا بود گرچه در آسیا رقیب داشت ولی نظیر نداشت و حین سقوط آن دولت بزرگ پرده دیگر بلند میشود و بکقوم بدوی و صحرانشین سامی را میبایم که در عرصه گاه ترقی قدم گذاشته اند نیاکانشان در حجاز ساکن بودند مدعی

شدند که از پشت اسمعیل پسر ابراهیم میباشند، چون آغاز ترقی این قوم را تماشا میکنیم و بدستور دیگران میان آنها اشخاص با همت و با عزم مییابیم که استعداد ترقی در آنها جمع شده محرکی میخواهند مانند يك کره اسب اصیل که ممکن است بتربت اسب بسیار خوبی بشود. و اگر بتربت بماند وحشی و سرکش گردد، اینها نیز متحرک و مضطرب و پراکنده خیال و شریر و سرکش و نافرمان بنظر میرسند ولی آموزگار باشد بهترین ملت آسیا میگردد و میان آنها بزرگترین و ستوده ترین قهرمان قریش و فخر نوع بشر محمد بن عبدالله میباشد که در سنه ۶۱۰ میلادی نبوت خویش را اعلان نموده مصمم گشت که بزرگترین قوم آن عصر را بشاهراه ترقی رهنمائی کند

هر مصالح در هر کجا که ظهور کرد، مجبور بود باقتضای عصر و محیط رهنمائی نماید بعضی از گفته اش مطابق عصر بود که بفهم معاصرین او فوراً میرسید و بعضی از سخنانش برای آیندگان بود و آینده باندازه فهم و استعداد از آن مستفیض میکشت، جای تامل است که دو نفر مصالح از يك ملت در يك کشور پیدا بشوند. و مقصودشان یکی باشد ولی طرز بیان مختلف گردد، کرشنا بودا هر دو در هند تولد شدند و هر دو مصالح بزرگ آن کشور و به اسم آنها دو طریق مخصوص تاسیس گشتند و هر دو را هندوها مظهر خدادانستند ولی کرشنا آنچه فرمود در گورو دار جنگ و میدان رزم میان آواز کرنا و شیپور و شبهه اسبان و نعره مبارزان، و ناله کوس بود، از آغاز جوانی بکشور گشائی و رزم توجه داشت و کتاب گیتا که بنام او نوشته شده است، حصه ای از رزم نامه مهابهارتا میباشد و اول فصل آن در تشجیع و تمجید بجهاد است و در ضمن از تهذیب اخلاق و تکمیل بشریت نیز گفته شده، ولی بودا از عنفوان جوانی بترك لذات دنیوی و بیابان گردی و ریاضت گذرانده مجسمه رحم و همدردی شده بود و گوارا نمیدانست که حقیرترین جانداری را کسی آزار برساند داستانی از او گفته اند که شبانی را دید با گله ای از گوسفند بشهر میرفت پرسید درینوقت ظهر بکجا میروی شبان گفت، شاه ما بیمار بود تندرست شد و اکنون به بتخانه میآید که در عوض تندرستی که ایزدان باو بخشیده اند گوسفند بکشد، بودا گفت من نیز همراه تو میآیم و هر دو بشهر درآمد به بتخانه رفتند بودا دید شاه مقابل بت ایستاده برهمنان دورش را گرفته اند، یکی دعای خواند و دیگری تسبیح گرفته ذکر میکند سومی پیوسته روغن در آتش قربانی میریزد چهارمی

گوسپندی را گرفت و بر پیشانی او خطی از صندل کشید و دست برداشت و گفت ای ایزدان این خونی است که برای خوشنودی شما ریخته میشود و گوشتی است که در آتش قربانی نام شما میسوزد، این را بپذیرید و گناهان شما را ببخشید پس کار در ابلند کرد که بر گردن گوسپند فرو آورد که بودادست او بگرفت و فرمود ای پادشاه فرمان ده که گوسپند را نکشند، پس به حاضرین مخاطب شد و گفت چگونه میشود که آفریدگار را بکشتن آفریده اش خشنود میسازید و بی رحمی از او التماس رحم مینمائید، اگر این حیوان نزد شما محبوب است و گمان میکنید از قربانی آنچه نزد شما محبوب است ایزدان خشنود میشوند پس چرا فرزندان خود را قربانی نمیکند که آنها محبوبتر میباشند این زندگی که همه ما دوست میداریم چرا برای این حیوان زبان بسته بیارزش گشته آیا شما که میتوانید بکشید زنده هم میتوانید بکنید، این حیوان چه تقصیری نسبت بشما یا چه گناهی نسبت بخداوندش نمود که از کشتن او خداوند خشنود میشود، پس نیست بشما مشی میدهد که سیر بشوید و لباس پشمین خود را بر شما میپوشاند که از سرما محفوظ میگردد، در عوض این خدمت و سودیکه بشما میرساند بکدام آئین مروت رواست که یازوم آنرا از زندگی محروم کنید چگونه میشود شما گناهی بکنید و عوض آن این حیوان بیگناه تازان بدهد، کیش بودا در دو ثلث یا بیشتر از اقلیم آسیا منتشر گشت ولی نه بزور شمشیر بلکه باخلاق نیک و فروتنی و همدردی که پیروانش عملاً نشان دادند، انسان گذشته بر جنبه مادی و زندگی یک جنبه ملکوتی نیز دارد و نمیشود گفت آئین کرشنا بهتر بود یا بودا بلکه مجبوریم بگوئیم هر دو خوب بود، پس این اختلاف را چه جواب است، جوابش این است که کرشنا چون ظهور نمود هنگام جوانی و آغاز ترقی و جهانبگیری ملت آریای هند بود گرچه کرشنا آموزگار روحانی بود ولی از تأثیر عصر و اقتضای محیط خارج نمیشد بر عکس بودا وقتی ظهور کرد که آتش جوانی فرو نشسته و زمان خوشی و مستی در گذشته ملت براحت و سکون مایل شده بود - مثال دیگر موسی و عیسی میشد هر دو از ملت بنی اسرائیل و هر دو پیغمبر و هر دو بشر را بیک مقصود رهبری مینمودند ولی موسی بافرعونی پنجه نرم میکرد - و او را غرق دریای نیل مینمود و ملتش را از اسارت نجات میداد و پس از آن بابومیهای جزیره نمای سینا و عمالقه فلسطین زرد خوردد داشت در احکامش قوت و تسلط ظاهر است بر عکس عیسی از جنگ گریزان بود، و میفرمود

بگذارید مرده‌ها فکر مرده‌ها بکنند و آنچه باید بقصد داد باو بدهید نه فتحی طالب بود و نه با کسی طرف میشد، میخواست بزبان ملایم و محبت و شفقت پیغامی که موسی هزار و پانصد سال پیش رسانیده بود، برساند و چون مامورین حکومت خواستند او را گرفتار بکنند، بطرس یکی از حواریین شمشیر کشید عیسی منع نمود و خویش را بکشندگان خود تسلیم کرد. این اختلاف عمل از کجا است؟ نه این است که در قصد موسی و عیسی اختلافی بود:

فرق نتوان کرد نور هریکی چون بنورش روی آری بیشکی
اطلب المعنی من الفرقان و قل لا نفرق بین آحاد الرسل

ولی موسی ملت جوانی را رهنمائی میکرد و لازم بود مانند جوانی رفتار نماید و عیسی در روزهای پیری آن ملت ظهور کرد از اینرو سخنانش از بابام و بچه‌ام پر بود در صورتیکه قصد هر دو یکی، اما اقتضای وقت جدا بود هر سخن موقع و هر نکته مقامی دارد بهمین ترتیب خاتم النبیین (ص) در میان قوم جوانی که قریش بودند ظهور فرمود و طبعاً بایستی باقتضای محیط رفتار بکنند پس از رهنمایان بزرگ کرشنا و موسی و زرتشت و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میان مال جوان و بودا و عیسی میان قوم پیر بودند کرشنا در آموزش خود میفرماید

ای ارجن! تعریف روح اینست که از هیچگونه آزار و نجویور نمیشود زخمی نمیکرد و مرگ ندارد، نه کسی را میکشد و نه کشته میشود و اگر حقیقت روح چنین است که من میگویم پس نباید برای اشخاصیکه سزاوار کشته شدن میباشند محزون بشوی بلکه بجای اینکه از جنگ رو برگردانی و اظهار رحم و شفقت نمائی و زور بزمن نمائی و مردانه جنگ کنی زیرا که وظیفه سربازی این است که رزم نماید و صدمه جنگ را متحمل شود که جزای آن بهشت بزین است و بهشت سرباز وقتی است که ایزد او را در جنگ جانب حق بگذارد و اینک موقع ترا حاصل شده است باید سربازی نمائی و وظایفات را بجای آری در حقیقت اگر از میدان جنگ رو بر تافتی گنه کار خواهی شد و برای شخص تو مرگ بهتر از گریز از جنگ است سرداران این میدان رزم نخواهند گفت که بسبب مروت و رحم از جنگ دوری نمودی بلکه یقین خواهند کرد که بزدلی ترا بچنین اراده و ادار نمود و در نگاه مبارزانی که اکنون بزرگ و دلیر هستی سبک و خوار خواهی گشت پس

برای جنگ بلند شو و مانند کرشنا در قرآن میفرماید :

والعادیات ضیحاً فالْمُورِياتُ قَدْ حَا
فالْمَغِیرَاتُ صَبْحاً فَالْمُتَّكِنُ بِهِ نَقْعاً
فَوْسَطُنْ بِهِ جَمْعاً
(العادیات ۱ تا ۴)

یعنی سوگند است به نفس زدن تنداسبهای
تا زنده و آتشی که هنگام تاخت از
نعلپاشان بر میچهد و حمله سوارانیکه
غفلتاً هنگام صبح بر دشمن میتازند و غباریکه
هنگام تاخت و گیر و دار جنگ بر
میانگیرند ، پس بهم در آمدن مبارزان
و گروه دشمن .

و میفرماید :

فَاِذَا لَقِيتُمْ الَّذِینَ کَفَرُوا فَضَرْبُ
الرِّقَابِ حَتّٰی اِذَا انْخَضْتُمْ وَّهُمْ فُقْدُوا
الْاَوَاقِ فَاَمَّا مَنَاۡ بَعْدُ وَاَمَّا فِدَاۡ حَتّٰی
تَضَعَ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا
(محمد ۴)

پس چون برسید باشخاصیکه کافرند پس
بزنید گردنها تا وقتیکه بسیار بکشید از
آنها پس سخت گیرید بند را پس یا منت
بگذارید و رها کنید یا تاوان بگیرید تا
در کارزار اسباب رزم را بگذارد (و دشمنان
عاجز و تسلیم بشوند)

و بودا میفرماید منکه برگریه برادران هموع خود میگریستم چون دانستم راه
نجات هست دلم آرام گرفت پس برادران مایوس نباشید این صدمه از ماست که بر ماست
و عیسی میفرماید :

« من چون درخت انگوری هستم که پدرم کاشته و آنشاخهاییکه در من میباشد و
بر نمیدهد آنها را میبرد و آنچه بر میدهد میگذارد پس شما نیکی را بوسیله احکامی که من
آورده ام بیابید در من خواهید ماند و من در شما خواهم بود چنانکه شاخ درخت پدرخت
متصل نباشد بر نمیدهد شما نیز تا احکام مرا فرا نگیرید در من نیستید من درختم و شما
شاخ آن درخت میباشد و آنکه در من است و من در او هستم بر میدهد و او که در من نیست
خشک میگردد .

چنانکه پدرم مرا دوست داشت من شما را دوست میدارم و شما نیز در دوستی
من باشید اگر شما بر اندرز من عمل کردید شما در دوستی من هستید و چنانکه من
فرمان پدرم را نهداشتم و در دامن مهر و خورسندی او هستم میگویم که شما نیز یکدیگر
را دوست دارید پس از این شما را شاگرد نخواهم گفت زیرا که شاگرد حق ندارد

فکر استاد را بداند ولی شما را دوست خود میگویم بجهت اینکه آنچه از پدرم رسید بشما باز گفتم «یوحنا فصل ۱۵»

ای، کودکان من اندك وقت ماده که باشما باشم و بشما فرمان تازه میدهم که یکدیگر را دوست بدارید چنانکه من شما را دوست داشتم» فصل ۱۳ «یوحنا»
 باور کنید که پدر در من است و من در پدرم میباشم و آنچه میگویم از خودم نیست از پدرم هست که اندرون من میباشد و تراستی میگویم هر که بمن ایمان بیارد آنچه من بکنم اونیز خواهد کرد» فصل ۱۴ «یوحنا»

در زمان جاهلیت عشایر عرب رئیس عشیره را بر میگزیدند و انتخاب بکثرت رای میشد و عموماً شخصی که حسب و نسب نیکو داشت و بعشیره خود حمایت و احسان مینمود و خود را در کارهای پر خطر میافکند و شجاع و جسور بود و میتوانست میان دو نفر که منازعه داشتند بدانش تصفیه نماید و با رئیس گذشته يك گونه خویشی داشت منتخب میشد و تا وقتیکه وظیفه خود را بمیل عشیره جا میآورد همه او را فرمان میردند و هر گاه خود رای یکگشت و استبداد مینمود و عشیره او را منحرف میشد یکروز معین جمع شده او را معزول و دیگری را جای او منصوب مینمودند و دیگر کسی باو اعتنائی نمیکرد و نزد او نمیرفت و او بالاخره مجبور میشد که شیخ تازه را فرمان برد یا اگر حزبی مییافت مخالفت میکرد ولی از تبدیل شیخ اختلاف و فساد کمتر واقع میشد آنحضرت سیزده سال در مکه بدعوت مشغول بود و مسلمانان در آنوقت قوتی نداشتند و کسی نیز در خیال جانشین آنحضرت نبود پس از ورود بمدینه بدفع دشمنان خارجه و رفع فساد منافقین داخله مشغول گشت و باوجود موانع زیاد معجزه بزرگ اسلام این است که آنحضرت در انتشار دادن اسلام کاملاً کامیاب شد فتح مکه قریش را مطیع نمود و تسخیر قلعههای خیبر قوت سیاسی و اقتصادی یهود را درهم شکست از غزوۀ حنین اعراب شبه جزیره تسلیم گشتند و غزوۀ موته و تبوك قیصر روم را متنبه نمود که قوه تازه ای از مدینه طلوع کرده است که سلب راحت و اقتدار او را خواهد نمود و اغتشاش و انقلاب و نفاق داخله ایران چنان پر زور بود که ایرانیها بدر خود مبتلا و از خدا میخواستند یکی پیدا بشود خواه از خارج خواه از داخل و آنها را نجات دهد که نفس امن و راحت کشفند در اواخر ایام رسالت آنحضرت گاهی صریح و گاهی بکنایه از امور سیاسی بیانی میفرمود

ولی در نظر صحابه احکام قطعی آیات قرآن بود مثلاً گاهی آنحضرت تمجید یکی از صحابه مینمود و چنان تمجید او را گرچه در نظر دیگران گرامی رتبه میکرد خصوصیتی نمی بخشید و صریحاً آنحضرت نمیتوانست یکی را معین بکند زیرا که ختم نبوت شده بود و از تعیین یکی احتمال داشت که باز مقام خصوصیتی برای او پیدا گردد

چون آنحضرت از دار فانی بهشت جاوید انتقال فرمود - گروهی از انصار ریاست سعد بن عباد در سقیفه بنی ساعده جمع شدند که یکبار از خود برگزینند که در امور سیاسی و اجتماعی جانشین آنحضرت بشود هر که از این مجلس خبر مییافت آنجا میشتافت فقط بنی هاشم بغسل و تکفین آنحضرت مشغول بودند، برای ریاست در میان انصار اختلاف افتاد و رقابت دیرینه اوس و خزرج تازه شد در این اثنا بعضی از مهاجرین نیز رسیدند و مجلس عمومی گشت خطیبی از جانب انصار برخاسته گفت ما انصار هستیم که در راه خدا و اسلام خدمتها نموده ایم و شما ای مهاجرین همراهان ما هستید در پاسخ او از مهاجرین ابوبکر صدیق برخاست و گفت که عرب بجز قریش عشیره دیگر را بقیادت نخواهند پذیرفت و ما با آنحضرت خویشیم و پیغمبر فرمود که «الامة من القرش» پس شما ای انصار برادران ما میباشید و شریک ما هستید در دین و البته در شأن شما پیغمبر فرمود: اگر مردم همه بیک راه بروند و انصار راه دیگر من راه انصار را اختیار خواهم کرد - و من خورسندم اگر شما یکی از این دو نفر بیعت کنید پس دست عمران خطاب و ابوعبیده این ای جراح را گرفت از انصار حجاب این منذر رخاست و گفت «مناء یرو منکم امیر» که از شما امیری و از ما امیری بشود، بعضی رای او را تایید نمودند پس زید بن ثابت برخاست و گفت آیا نمیدانید که رسول خدا یکی از مهاجرین بود و ما یاوران او شدیم پس چرا اکنون نیز یاوران جانشین او نشویم و دست ابوبکر صدیق را بگیرفت و گفت این است صاحب شما حجاب این منذر برخاست و گفت ای انصار سخن این شخص را نشنوید، که آینده قریش امارت را از شما خواهند گرفت اگر امارت ما را نپذیرند آنها را از مدینه خارج میکنیم، عمران خطاب برآفت و گفت خدا ترا بکشد، حجاب جواب داد، بلکه میبینم ترا میکشد پس از انصار بشیر ابن سعد برخاست و گفت ما آنچه در راه اسلام نمودیم محض خشودی خدا بود و دنیا را نخواستیم گمان میکنم که قریش برای این کار (امارت) موزون تر از ما باشند، پس با آنها منازعه نکنید، پس ازین مناظره

طول کشید و بالاخره اکثریت بابوبکر مایل شدند و عمر ابن خطاب جزأت نموده دست او بگرفت و بیعت کرد، دیگران، پیروی نمودند و او از روی حقوق ذیل منتخب گشت :
اولا حدیثی که از آنحضرت بیان نمود که «الائمة من القریش» و دوم سبقت در ایمان باسلام و سوم کثرت خدمت باسلام و آگاهی از آموزش اسلامی و خویشی با آنحضرت و وجاهت میان مهاجرین و ملایمت و حسن رفتار با عموم مسلمین روز دیگر بمنبر صعود کرد - و عمر ابن خطاب در پایه دوم ایستاد و با آواز بلند گفت که خداوند امر شمارا جمع کرد در شخصی از نیکان شما که صاحب رسول خدا «و نانی اثنین اذهما فی الغار» میباشد، پس برخیزید و بیعت کنید و مردم دوباره بیعت کردند و ابوبکر صدیق خطبه خلافت خواند :-

ایها الناس فانی قد ولیت علیکم ولست بخیرکم فان احسنت فاعینونی وان اساءت فقومونی
الصدق امانه والکذب خیانه والضعیف منکم قوی حتی آخذله حقه انشاءالله والقوی فیکم
ضعیف منی اخذ الحق منه وانما انا متبع ولست بمتبع اطیعونی ما اطعت الله ورسوله فاذا
عصیت الله ورسوله فلا طاعة لی علیکم فقوموا الی صلاتکم رحمکم الله

ای مردم : من بر شما والی و امیر گشتم در صورتیکه از شما بهتر نیستم پس اگر نیکویی نمودم بشنید و اگر بدی بیش آدمم مرا بردارید راستی امانت و دروغ خیانت است و او که میان شما ناتوان است در نظر من تواناست تا آنکه حق او را بدست آورم و آنکه تواناست در نظر من کمزور است تا بیکرم حق (یعنی آنچه از دیگران گرفته) از او بدرستیکه پیروی (شریعت) میکنم و چیزی از خود بدعت نمیکذارم ، فرمان من بپذیرید در آنچه از فرمان خدا و رسول میپذیرفتید پس اگر بخدا و رسول نافرمانی نمودم بیهیچیک از شما فرمان بردن من نشاید برخیزید بنماز خدا و ندشمارا ببخشاید

پس از نماز کسانی که بیعت نکرده بودند میآمدند و بیعت مینمودند تا اینکه از بزرگان صحابه کسی نماند مگر علی ابن ابیطالب (ع) و زبیر ابن عوام و طلحة ابن عبیدالله و مقداد ابوبکر صدیق آنانرا خواست و گفت مسلمین او را بخلافت برگزیده اند علی (ع) و زبیر اظهار کردند ما نیز در انتخاب حقی داشتیم ابوبکر صدیق نمود و گفت من ریاست را بپذیرفتم نه بطلب جاه و بزرگی بلکه برای رفع اختلاف که در میان مسلمین پیدا شده بود و اکنون شما مجبور نیستید و آنها را مرخص کرد عمر ابن خطاب این ملایمت را نپسندید و گفت ممکن است باز اختلاف پیدا شود ولی معلوم میشود که ابوبکر صدیق برای خود باقیماند و حضرات پس از چندی خلافت او را پذیرفتند و اختلاف بکلی رفع

شد در این شکی نیست که ابوبکر میان صحابه رتبه ارجمندی داشت و بسبب حسن رفتار که با حسن رای استقامت فوق العاده ای داشت در نظر صحابه گرامی و طرف توجه و التفات مخصوص شده بود گذشته بر آن صفات ستوده آراسته و بکمال معنوی و اخلاق نیک پیراسته بود در مدت بسیار کم که دو سال و دو ماه خلافت نمود ثابت شد که در امور سیاسی و کشور داری مهارت کامل داشت حدیثی از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود هر کس می خواهد نگاه بر زنده ای کند که از دنیا بی نیاز است و مانند مرده ای راه میرود پس ببیند بسوی ابوبکر مولوی فرماید :

مردۀ را خواهی که بینی زنده تو	مصطفی زین گفت کای اسرار جو
مردۀ جانش شده بر آسمان	میرود چون زندگان بر خاکدان
گر بمیرد روح او را نقل نیست	جانش را این دم ببالا مسکنی است
این بمردن فهم آید نی به عقل	زانکه پیش از مرگ او برگردست نقل
مرده ای را میرود ظاهر چنین	هر که خواهد کو ببیند بر زمین
شد ز صدیقی امیر المؤمنین	مر ابوبکر تقی را گو بین

عباس ابن عبدالمطلب خود را بسبب قربت با آنحضرت و علی ابن ابیطالب و زبیر ابن عوام بسبب قربت و خدمت با اسلام خویش را شایسته خلافت میدانستند و درست میگفتند که اگر ابوبکر صدیق را بسبب قربت و خدمت بخلافت برگزیده اند ما نیز چنین حقوق را داریم و از این رو ابوبکر گفت من برای خلافت حریص نبودم و نه هم در صد آن بر آمدم ولی دیدم میان مردم اختلاف افتاد خواستم رفع آن اختلاف بشود اگر بگوئیم خوب بود صبر میکرد، تا مردم از غسل و تکفین آنحضرت فارغ بشوند و همه جمع گشته در مسئله جانشین گفته گو نمایند ولی ضمناً انصار پیشدستی کرده جمع شده بودند و اگر یکی از آنها منتخب میشد قریش زیر بار نمیرفت و جنگ خانگی واقع میگشت و مناقبین و نیمه مسلمانان چون ابوسفیان موقع یافته ممکن بود فتنه بزرگی برپا کنند و زحمت بیست و سه ساله آنحضرت بهدر برود میان انصار نزدیک بود مباحثه بمجادله و مجادله بمنزاعه انجام یابد و خونها ریخته بشود و اگر بگوئیم ممکن بود پس از بیعت ابوبکر خود را از خلافت خلع کرده دوباره برای انتخاب حاضر بشود و معلوم است که این حرکت باگمره لغو و بی معنی بود زیرا که در نتیجه بلز اختلاف واقع میشد و وقار خلافت یکمرتبه از میان

میرفت آنحضرت که نزدیکترین محرم راز طبیعت بود این نکته را میدانست که برقریش دیگر اعراب نمیتوانند امارت بکنند و از این است که فرمود امارت بقریش خواهد رسید و همچنان شد قریش شهری و جهانگیری نمودند و دیگر عربها در سایه اقبال آنها حرکت مذبحی کردند و همینکه آفتاب اقبال قریش از شام و بغداد غروب نمود و سایه از میانرفت نهال ترقی عرب نیز خشک گشت و باز همان آش و همان کاسه همان باده و همان شتر و همان آواره گردی پیش آمد که پیش بود، ابوسفیان چون شنید که مردم بابوبکر بیعت کرده اند خدمت علی بن ابیطالب (ع) رفت و گفت چگونه میشود در بودن بنی عبد مناف یکی از بنی تیم (که بابو بکر باشد) خلیفه گردد اینک دست بده تا بیعت کنم و مدینه را از سوار و پیاده پسرانم علی نپذیرفت و او را ملامت کرد زیرا که در نظر علی بن ابیطالب (ع) اسلام عزیز تر از امارت بود در زمان خلافت ابوبکر صدیق از عربها هر کس که سر بلند کرد سرنگونش ساخت و بکمر تبه دیگر مدینه را مرکز اقتدار و عربها را فرمانبردار نمود و پس از آن به حدود ایران و روم توجه فرمود و چون زمان رحلت رسید عمر ابن خطاب را حانشین خود کرد و ابن شخص که او را بیشتر از مسلمین بنظر بزرگواری میبینند شهنشاهی بود که بجای تخت مرصع حواهر آگین بر روی خاک میشیست و عوض لباس فاخر که از شرق و غرب به بت المال او پرمیشد به جامه وصله دار که پوشک مفلسترین رعیت او بود بدنش را از برهنگی مستور مینمود و جای تاج زرین و پر از جواهر پربها که از ایران و روم میآوردند عمامه خشن و دعب و مالاش را میافزود بآدنی رعیت بدرجه مساوی میشیست و یک بنده حبشی را برادر مسلم خویش میدانست و با او برادرانه سلوک مینمود و چون سفر میکرد منزلی او سوار شتر میگشت و بنده اش مهار شتر میگرفت و منزل دیگر او مهار شتر داشت و بنده اش سوار شتر بود شهنشاه بود ولی رنج رعیت را داشت و شها در کوچه های مدینه میگشت که ضعیفی را حمایت کند و بیوه ای را سرپرستی و یاری نماید و میخواست که رعیتش بجای اینکه باو سر فرود آرند بآئین اسلام زندگی بکنند مهربی ایتم و غمخوار بیچارگان و مروج عدل و فتح روم و ایران در کودکی شبانی میکرد و در جوانی بسبب حسن بیان و جسارت سفارت قوم مینمود و در زمان جاهلیت سرکش و ضد اسلام بود و چون مسلمان شد آنحضرت خورسند گشت و فرمود دلم میخواست یکی از دو عمر سعادت اسلام را بیابد و عمر دیگر عمر ابن هشام بود که معروف به ابو جهل

گشت هر دو آنها از اشخاصی بودند که میان قریش به فصاحت بیان و استعداد ذاتی شهرت داشتند و همان سبب غرور مانع شد که عمر این هشام شرف اسلام را بیابد و سعادت یاری کرد که عمر این خطاب مسلمان بشود در زمان او کشورهای روم و ایران و مصر بدست مسلمانان گشوده شد و حدود شاهنشاهی اسلام در مشرق به بلوچستان و در مغرب به ادمنه دشت بزرگ یقه رسید و چون خلیفه را شخصی بنام فیروز مجروح نمود او شش نفر را برگزید که یکی را از میان خود بخلافت انتخاب بکنند، و اگر چه این وصیت حسن عدالت را نشان میدهند ولی آینده نتیجه خوب نبخشید، زیرا که انگیزش رقابتی نمود که يك اندازه در میان خانوادهای قریش خوابیده بود و آنها تیکه از امارت محروم شده بودند، از نو امیدوار گشتند و آن شش نفر علی بن ابیطالب (ع) از خانوادهای بنی هاشم و عثمان بن عفان از بنی امیه و زبیر بن عوام از بنی اسد و سعد بن مالک و عبدالرحمن بن عوف از بنی زهره و طلحه ابن عبیدالله از تیم ابن مره بود، این حضرات پس از رحلت خلیفه یکی دو روز نشستند و گفتند و برخاستند و بنتیجه نرسیدند بالاخره چاره در این دیدند آنها تیکه امید انتخاب کمتر دارند، حق خود را بر آنها تیکه قویترند بدهند زیر بر خاست و حق خود را به علی (ع) سپرد و طلحه به عثمان و سعد به عبدالرحمن و آنوقت سه نفر علی و عثمان و عبدالرحمن ماندند و از میان آنها عبدالرحمن حاضر شد که حق خود را بهر دو بدهد بشرطیکه هر که را او انتخاب بکند دیگری بپذیرد، هر دو این شرط را پذیرفتند، پس عبدالرحمن عثمان را انتخاب کرد و این انتخاب به بنی هاشم ناگوار و به بنی امیه گوارا شد و آنچه آیندو قبیله یعنی بنی هاشم و بنی امیه از رقابت گذشته فراموش نموده بودند، چون آتش کوه آتش فشان شعله ور گشت، عثمان از جانب مادر عمه زاده آنحضرت و از طرف پدر عمو زاده و دو دختر آنحضرت را پشت سر هم گرفته بود، و از این رو داماد نیز میشد شخصی بود که نیت خوش و طبیعت ملائم داشت و به عشیره خود علاقه مند بود ولی نه عمق و استقامت و دور اندیشی ابوبکر و نه جسارت و بیطرفی و سیاست عمر را داشت و چون بخلافت رسید در هر ولایتی یکی از بنی امیه را برگماشت، مصر و بصره و کوفه و شام همه جاحکام بنی امیه بنظر میآمدند و هر چه میخواستند میکردند خلیفه بکردار ناشایسته آنها رضایت نداشت ولی قوه جلوه گری هم نداشت شیوخ عرب که در راه اسلام شمشیر زده بودند آمدها داشتند، بکمر تبه خود را بی اختیار یافتند در آغاز بنای شکایت

شد و کم کم شکایت بنفرت و نفرت بسر کشی مبدل گشت، عده‌ای از بصره و کوفه و مصر بمدینه آمدند و خلیفه عوض اینکه از آنها دلجوئی کند آنها را بخشم درآورد و در انجام منزلش را سرکشان محاصره کردند و بدون اینکه مادران را بباندايشند او را کشته سبب فتنه و آشوب بسیار بزرگی گشتند که دنیائی را تباہ نمود و اثر آن تاکنون بصورت اختلاف مذهب میان مسلمانان پابنده ماند پس از عثمان سرکشان و دیگر سحابه متفق شده علی علیه السلام را بخلافت خواستند ولی ابن انتخاب بيموقع بود و اگر پس از وفات عمر ابن خطاب میشد یقیناً در تاریخ اسلام يك فصل زرین اضافه میگشت علی ابن ابیطالب (ع) از جانب ادر و پدر عموزاده آنحضرت بود و مانند عثمان دختر پیغمبر را تزویج کرد و تربیت شده آنحضرت بود از این رواز روح اسلام و مقصود پیغمبر آخر الزمان بایستی کاملاً آگاه باشد گذشته براین بالطبع وجود اخلاقی و مایل بزهد و انزوا بود ولی بروقت لزوم در امور دنیا و سیاست نیز کاملاً شریک میشد صفات عجیب و غریب داشت از کودکی در خدمت آنحضرت بود و تا وفات آنحضرت صمیمانه خدمت نمود و در دفع دشمنان اسلام جنگهای مردانه کرد کرداری بود غیر فرار و در بجا آوردن فرمان آنحضرت چنانکه در قرآن میفرماید: «اشداء علی الکفار» بود روایت میکنند چون آنحضرت به حجة الوداع رفت بحکم نوشت که باردوی اسلام ملحق بشوند از جمله علی ابن ابیطالب که در نجران بود چون فرمان رسید ضمن آنجا را که دو هزار حله میشد در تنگهایی بست و حرکت نمود و از میان راه یکی را بر لشکر خود رئیس کرده تنها خدمت آنحضرت رسید و در غیاب او برخی از مجاهدین حله هارا در آورده پوشیدند و چون علی آگاه شد آنها را درشت گفت و سرزنش نمود و فرمانداد حله هارا در آوردند و دوباره در تنگها بستند مجاهدین چون بمکه رسیدند از علی (ع) بمردم شکایت نمودند تا اینکه به آنحضرت خبر رسید آنها را خواست و اندر زنمود و فرمود علی در راه حق مسامحه نکند و سختگیر باشد و از این سختگیری و صمیمیت که در امور دین داشت مردم جاه طلب از او هراس داشتند و از حکومت او خورسند نبودند ولی ضعیفا و قفرا و مردم حق پرست حکومت او را رحمت ایزدی تصور میکردند پس از کشته شدن عثمان که رئیس عشیره بنی امیه و بنی امیه عشیره‌ای بود که در آنعصر بهمه عشایر قبیش از حیث دولت و اقتدار و کثرت جمعیت تفوق داشت يك جنگ خانگی سخت لازم بود و تائیکی از دو حزب از میان نمیرفت ممکن نبود آن فتنه بخوابد بسبب کثرت فتوح و ثروت خون مادیت در

عرب چنان زیاد شده بود که رگ گرفتن لازم داشت هر کس تاریخ را بدقت مطالعه بکند خواهد یافت که چنین عصری برای هر ملت ترقی یافته در پیش است چنانکه آریای هند به جنگ کور و کشتیر و رقابت عموزادگان کور و پاندو یک جنگ سخت خانگی نمودند و همچنین فارسی و مدیها در عصر کورش و اسپارت و اتینر و سرداران مقدونیه پس از اسکندر و سرداران روم در زمان عروج آنملت در فرمان سزار و پامپی و انتونیوس و بروتوس و اگستوس و کشور های متحده اتازونی و اکنون ملل اروپا، از اینرو علی ابن ابیطالب که خویش را شایسته خلافت میدانست تخت خلافت را بر کوه آتش فشان میافت و اکراه داشت که بپذیرد ولی اصرار بعضی و میلان بیشتری بالاخره او را واداشت که بر منبر خلافت صعود نماید در آنوقت معاویه ابن ابی سفیان بر شام حکومت داشت و چنانکه گفتیم مدتی در آنجا حکومت نموده اقتدار فوق العاده بهم رسانیده بود از اشخاصیکه به علی ابن ابیطالب (ع) بیعت نموده بودند يك عده وابسته بشیوخی بودند که سبب کشتن عثمان شدند و از اینرو عشیره بنی امیه با آنها کینه داشتند و علی ابن ابیطالب (ع) مجبور بود که با آنها همراهی نماید تا استقامتی در کار خلافت پیدا بشود ولی همراهی او بنی امیه را که با او از پیش مخالف بودند مخالفت مینمود و چاره ای هم نبود زیرا که آنها او را انتخاب کرده و برای خدمت و جان نثاری حاضر بودند یکمده دیگر از صحابه بیطرف ماندند امور سخت پیچیده و گشودن چندین گره وقت میخواست و اتفاقاً برای علی ابن ابیطالب (ع) آن میسر نشد در آغاز خلافت دونفر از صحابه که اشخاص کاری بودند و باسلام در زمان آنحضرت خدمتها نمودند عایشه را با خود همراه نموده در بصره علم سرکشی بلند کردند آیندو نفر زیر و طلحه بودند خلیفه مجبور شد بانهد نفر از مدینه حرکت بکند و در راه از کوفه بیش از بیست هزار باو ملحق گشته بایک لشکر سی هزاری مقابل سپاه زیر و طلحه لشکر آراست و چون از پیغام و خواهش آشتی نشد طرفین خواستند بشمشیر منازعه را تصفیه بکنند جنگی واقع گشت که بعد بجنگ جمل معروف شد زیر و طلحه کشته شدند و عایشه تسلیم شد و محترماً خلیفه او را بمدینه فرستاد و چون این فتنه خواید در کار خلافت فی الجمله استقامت و قوت پیدا گشت ولی هنوز نظام درست نیافته بود و یک دشمن بزرگ در شام چگونگی تو مال کار حرکت طاحه و زیر را میباید، علی ابن ابیطالب علیه السلام عبدالله ابن بجلی را بشام فرستاد و معاویه را دعوت نمود که اطاعت

نماید عبدالله بشام رفت و هشت ماه بدون گرفتن جواب بماند؛ برخی بر سیاست علی علیه السلام تنقید نموده اند از جمله گفته اند که چون مغیره بن صحابه که بعل و تدبیر شهرت داشت به علی (ع) رای داد که معاویه را در شام بگذارد او قبول ننمود و اگر قبول میکرد جنگ صفین واقع نمیشد و اگر جنگ صفین واقع نمیشد قضیه نهروان پیش نمیآمد و خوارج پیدا نمیکشتند و اگر خوارج پیدا نمیشدند در امر خلافت شکست نمیرسید ولی حقیقت این است که آنچه علی (ع) اندیشید هر کس بجای او بود و عقل و شعور داشت غیر از آن نمیاندیشید معاویه علی عموزاده دور بودند و خانواده آنها از زمان نیاکانشان باهم رقابت داشتند و سقیان پدر معاویه به پیغمبر تسلیم نشد مگر موقعیکه ناچار گشت و معاویه پسر او بود و اقتدار داشت و میتوانست صد هزار سپاه کاری بمیدان جنگ بیاورد و علی (ع) را از بنی هاشم و رقیب قدیم میدانست و از اینرو ممکن نبود تسلیم بشود و اگر میشد یقیناً شخص بشموری بود علی (ع) این حقیقت را میدانست و ناچار بود کار معاویه را خواه بصاحب جنگ یکطرفه نماید و آنچه مغیره میگفت نیز صمیمانه نبود زیرا که خود مغیره از هواخواهان معاویه و ضد علی بود و برخی میگویند چون بنا بود با معاویه به جنگ تصفیه بکند بایستی زودتر حرکت نماید و او قوه نگیرد ولی در حقیقت معاویه پانزده سال بشام حکومت نموده سپاه منظم و خزینۀ هنگفت داشت و علی (ع) بایستی سپاه جمع بکند و فکر پول نماید مهلت علی (ع) میخواست نه معاویه زیرا که علی ابن ابیطالب (ع) پس از رحلت پیغمبر بیست و پنج سال از مدینه خارج نشد و با ترو و عبادت و مطالعه گذرانید و بدتر از همه او دست نشانده شیوخ کوفه و بصره بود که آنها او را برای اغراض خودشان میخواستند و بر عکس معاویه بیست و پنج سال در میدان رزم گذرانید و بیش از پانزده سال حکومت بالاستقلال شام را نموده از جزئیات آنجا مطلع و کاملاً بر کار مسلط بود و بین تفاوت رده از کجاست تا بکجا پس علی مهلت میخواست تا حاکمش از اطراف ایران باو پیوندند و استعداد جنگ را ببینند و از هر یک از آنها که ادعائی داشت دلجوئی نماید اگر کسی در سیاست پنج سال خلافت او به تأمل نگاه کند و کارش نماید ملتفت خواهد شد که هر اقدامیکه او نمود از روی مآل اندیشی بود ولی روزگار مهلت نداد که نقشه خود را تمام بکند و اشخاصی که زیر فرمان او بودند مانند شامی

(بمعاویه) اورا اطاعت نمیکردند که سهل است متصل در خرابی کار میکوشیدند، و آنجائیکه او میبست میشکستند و او را بجهت پیشرفت مقاصد خویش میخواستند و حاضر نبودند که برای پیشرفت نقشه او خدمت بکنند پس باید بدانیم بزرگی يك و جزو بزرگوار وقتی صورت عمل میگيرد که روزگار با او مساعدت نماید و مهلت بدهد تا او آنچه میخواهد بانجام رساند فرضاً محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله اگر در جنگ احد شهید میشد اسلام شاید از میان میرفت و کوشش آنحضرت بجائی نمیرسید پس میتوانیم بگوئیم که محمد ابن عبدالله (ص) شخص بزرگی نبود؟ معاریه به بهانه قتل عثمان و انتقام از کشتن گان بالشگری آراسته از شام حرکت نمود و در جنگ صفین اگر چه نتوانست بر علی ابن ابیطالب (ع) غالب بشود ولی مغلوب هم نشد و کشمکش جاری بود ضمناً پس از خلافت پنج سال علی ابن ابیطالب بزخم يك نفر خارجی که عبدالرحمن نام داشت در کوفه در گذشت و مردم بجای او فرزندش حسن را که دختر زاده پیغمبر میشد بخلافت انتخاب کردند و او پس از شش ماه حزب خود را ضعیف یافته و تاب مقاومت با معاویه در خود ندیده خلافت را بمعاویه واگذار کرد و این پنج نفر خلیفه جنبه دینی و اخلاقی را داشتند و سلطنت دنیا را با انکار روحانی و اصول دینی توأم نموده بودند اصول حکمرانی آنها بر اصول پیغمبر بود و اگر در ممالکی مانند هندوایان بودند شاید امروز مورد پرستش میشدند علی ابن ابیطالب (ع) گذشته بر اینکه دارای صفات حمیده سخاوت و شجاعت بود باخلاق ستوده سادگی و زهد و پاکی نیز آراسته بسبب آن پس از او اشخاصی که راه حق را گرفتند و خواستند زندگی يك و بی آلاشی اختیار بکنند اورا پیشوای روحانی خود تسلیم نمودند و اینها را اکنون اهل تصوف مینامیم صوفیه علی (ع) را پیشوای خود میگویند و حال آنکه علی (ع) از نام تصوف شاید آگاه نبود خلافتی که از ابوبکر آغاز گشت و به حسن ابن علی (ع) انجام یافت، بهترین عصر تاریخ عرب میباشد، پس از آنها بنی امیه نمود سال سلطنت نمودند و در عصر آنها حدود شهنشاهی اسلام بکمال و سمع رسید و از بحر اطلس تا چین ممتد گشت ولی سادگی و عدالت و مساوات از میان رفته سلطنت صورت استبداد را گرفت، پس از بنی امیه دودمان بنی عباس یعنی فرزندان عباس ابن عبدالمطلب روی کار آمدند و تا سنه ۱۲۵۸ خلافت در آن خانواده باقی ماند از میان آنها المنصور و

محمد المهدی و هارون الرشید و مأمون و معتصم خلفای کاری و مروج علوم و فنون بودند و چون ملت عرب و قوم قریش از ثروت و بزرگی و حشمت دنیوی کاملاً بهره‌مند گشت بموجب آیه **کل من علیها فان** بایستی امانت خداداد را بدیگری بسپارد و پس از آنکه حرکت مذبوحی در اندلس و مصر نمود بالاخره امانت را بنژاد مغول سپرده خود از آنجائیکه آمده بود با آنجا برگشت خلافت رسمی قریش از زمان هجرت آنحضرت که سنه ۶۲۲ میلادی میباشد تا انقراض خلافت بنی عباس که در سنه ۱۲۵۸ میلادی واقع گشت ششصد و سی و شش سال طول کشید و در چهار دوره منقسم می‌شود:

دوره اول: نبوت آنحضرت که در آن حکمرانی نیز توأم شده بود پیغمبر در صورتیکه مستقیماً سبب تهذیب و ترقی ملت عرب بود غیر مستقیم علت تهذیب نوع بشر شد خود او شخصی دنیوی نبود بلکه مانند مخترعی بود که ماشینی اختراع بکند و دست دیگران بدهد که از آن سود بردارند، فیلسوف دانشمند حقیقت اشیاء را بفکر و تجربه می‌شناسد و شاعر حسن اشیاء را می‌بیند و عبارتی شیرین و دلکش می‌گوید ولی آن یکی جوینده و این یکی گوینده است و امتیاز میان این دو این است که یکی بکوشش از حقیقت اشیاء آگاه می‌شود و دیگری را طبیعت استعداد مخصوص بخشیده است هر کسی سعی بکند عالم می‌شود ولی همه کس شاعر نمی‌شود و پیغمبر آنکس است که بالهام غیبی مؤید می‌شود و هم فکر دانشمند را دارد هم استعداد خداداد بر آن علاوه شده و آنچه می‌گوید میکند مانند شاعر نیست که آنچه بگوید مجبور نباشد که بکند و مانند دانشمند نیست که فقط بتجربه و کوشش چیزی بفهمد نظر پیغمبر بر یک بلندی است که بلندی دنیا در نگاه او پست می‌شود او می‌خواهد مردم را بیدار کند زیرا که خود بیدار است دهنده هست، گیرنده نیست، پس ترقی و تهذیب قریش را پیغمبر مسبب شد ولی جزئیات اجتماعی و سیاسی را بایستی خود آنها صورت دهند و درست کنند، چنانکه در مدت سیصد سال بهمراهی دیگر مسلمین که از ایران و شام و مصر و دیگر ممالک شریک شدند کردند، دوره اول از این رو روحانی بود و یکنمایش دینی نیز داشت.

دوره دوم: خلافت را شدین که دین و دنیا توأم گشته پهلوی دنیوی بر روحانی افزون شد ولی خلفای این دوره هر دو جنبه را رعایت می‌کردند

دوره سوم: خلافت دنیوی و استبدادی بنی امیه که از جهت عظمت و حشمت مانند آن نه محالفت راشدین بودند نه خلافت بنی عباس شد

دوره چهارم خلافت بنی عباس که بین المللی گشته امور دینی و سیاسی از دست عرب در آمده میان جمع مسلمانان تقسیم شد و بهره بزرگ بایرانیان افتاد -

ایران پس از اسلام

یورش عرب بر ایران بنقطه نظر سیاسی يك مصیبت سترگ و يك صدمه بسیار بزرگ بود، ایران که نه تنها در آسیا بلکه پس از شکست روم از خسرو پرویز قویترین دولت عصر شمرده میشد یکباره بدست گروهی از بادیه نشینان عرب بزون و ذلیل و اسیر و مطیع گشت، شهرها بغارت رفته قصرها خراب شدند و بزرگان و بزرگ زادگان که هر کدام بجای خود خویش را شهر یاری میدانست و دم از «انا ولا غیر» میزد مانند بندگان بمدینه آمده بیک زندگی بسیار پست میزیستند شاهزاده خانها بدربار خلافت رسیده مانند کنیز بهره یکی از جوانان عرب میگشتند آن عصر برای ایرانیان اگر قیامتی هست قیامتی بود ولی همچنان که پیش از قیامت صوری دمیده میشود که مرگ میآورد و صوری دمیده میشود که مرده ها را زنده میکند صور نخستین عرب مرگ و دلت و چپاول و بیبیکسی و گرفتاری و زبونی بر ایران آورد و چون صور دوم دمیده شد و آموزش اسلام بر چهره های فرسوده و پژمرده ایرانیان تابید يك زندگی تازه بخشید و روانی داد که باستانی آزادی و فرماندهی از روان گذشته بهتر و برتر بود زیرا که در آن عصر ایرانیان بدو طبقه ممتاز میشدند یکی اعلا که همه خوبی و آسودگی و جاه و بزرگی را برای خود مخصوص نموده بود و دومی کشتور و رنجبر و رعیت که بخدمت و بندگی بایستی عمر بگذراند از بسیاری از حقوق بشر محروم بود، نه آزادی فکر داشت و نه آزادی کیش و تقریر و تحریر بلکه اگر میخواست دانش فراگیرد محض اینکه از طبقه ممتاز نبود محروم میشد استبداد اعیان از یکسو و نخوت مؤبدان از دیگر سو ملت بیچاره ایران را چنان زیر شکنجه زور و ستم آورده و چنان فشرده بود که رمقی نداشتند و از خدا میخواستند يك نجات دهنده پدید بشود و آنها را از چنگ این دو گروه پرزور و بی انصاف برهاند، مزدك در عصر قباد و انوشیروان حرکت مذبحی نمود ولی جان خویش را در راه آزادی و مساوات بیاد داد و او با او هزارها دیگر از میان رفتند جنگهای متواتر از عصر قباد تا قتل خسرو پرویز

که تخمیناً یکصد و چهل سال طول کشید و پس از آن اغتشاش و هرج و مرج که تا جلوس یزدگرد و اسپین شاه ساسانی پاینده ماند، ایرانیان را بست و آورده بود از اینرود و در یورش عرب بادل ناخواسته جنگ میکردند و محض بجای آوردن فرمان فرماندهان بمیدان رزم میرفتند تا اینکه دستگاه ساسانی برچیده شد و ایرانی همان اندازه که نسبت بقوی ضعیف است نسبت بضعیف قوی میشود و چون دوره قوه گذشت آنهاییکه قوی بودند خویشتن را بیش از لزوم ضعیف نمودند و حقیر شدند، ایران شاهنشاهی یکی از ایالتهای شهنشاه عرب گشت و ایرانیها که هیچ گاه بر چهره بزرگان نمیتوانستند نگاه بکنند و بایستی پشت پرده دوراز شهنشاه بواسطه سالار دربار عرض خود برسانند و بایستی همواره باین وزیر و آن سردار و سپهد نماز ببرند و دست نکش باکمال فروتنی بایستند و نگاه بر پا افکنده بر ازیمن و امید باشند که رای فرماده چه اقتضا بکند بگذارد یا از زندگی محروم سازد بخشد یا آنچه هست و نیست بگیرد چون بدربار خلافت رسیدند نه تختی دیدند نه تاجی مردی بالباس حقیرترین رعیت او، مانند دیگران بر خاک نشسته یا حصیری زیر خود انداخته یا در باغی آجری زیر سر نهاده بخواب رفته مولوی مفرماید :

دید اعرابی زنی او را دخیل گفت عمر نک بزیر آن نخیل

زیر خرما بن ز خلقان او جدا زیر سایه خفته بین سایه خدا

فرمان میدهد ولی فرمان برای او نیست بلکه فرمان ایزدی و دستور ایزدی را جاری میکند و اگر درجاری نمودن آن از خود چیزی کاست یا افزود صدای احتجاج از هر سو بلند میشود هر کس نزد او میرود بنشیند سخن میگوید و سخن میشود و حق خویش را از او میخواهد و حقوق بیت المال را باو میپردازد و خلیفه برای رعیت یا رشاطر بود نه بار خاطر و با کمترین رعیت در حقوق اجتماعی مساوی و هیچگونه امتیازی نداشت ایرانی این منظره شکفت آور را که دید متحیر ماند و گفت پروردگارا! آنچه میبینم بیداری است یا باشد بخواب، میگویند امیرالمؤمنین (ع) چون بجنگ صفین میرفت بمدا این گذرش افتاد باشندگان ایران شنیدند که خلیفه یا بگفته خودشان شهنشاه میآید پذیرائی نمودند و بیرون شهر، شتافتند و چون نگاهشان بخلیفه افتاد نماز بردند و تعظیم نمودند، خلیفه پرسید اینجا چه حالی است گفتند رسم ایرانیان چنین است که فرمانده

را چنین تعظیم کنند علی (ع) فرمود باید بخداوند متعال سر فرود آورد و او را نماز برد، شایسته نباشد بما سوای او چنین تعظیم نمائید اگر میخواهید ارادت و محبت خویش را اظهار کنید بر او سلام نمائید، این بود قیامتی که در جامعه ایران پدید گشت و پدید کننده آن خاتم النبیین (ص) بود، این کتاب بایستی جلد چهارم ایران نامه باشد جلد های پیشتر از تاریخ هخامنشی و اشکانی و ساسانی است و عمده مقصود نگارنده بیان شایستگی و فرهنگ و اخلاق و زبان و آداب ایرانیان است و از آنجائی که آموزش اسلام يك انقلاب بسیار بزرگ روحی و معنوی و مادی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی و ادبی در ایرانیان آورد، جلد چهارم را بنام مبارك خاتم النبیین در چهار بهره تمام کردم که این بهره نخستین آن است تا از آموزش اسلام و تأثیری که آن بر ایرانیان بخشید آگاه نشویم، تاریخ ایرانیان ناقص میماند انقلابی که حمله عرب بر ایرانیها آورد و نظیر آن در عصر گذشته یعنی پیش از اسلام تاریخ نشان نمیدهد بگفته علامه نولد که آلمانی و پروفیسور براون انگلیسی یورش اسکندرو پیروزی مقدونیه بر ایرانیها يك اثر سطحی پیدا کرد - که بزودی نا پدید گشت ولی حمله عرب و آموزش اسلام و زبان عربی در عمق افکار ایرانیها ریشه دواند و چنان جا گرفت که هرچه از بیرون درخت را ببرید باز سبز میشود، آموزش اسلام در زبان عربی ایرانیها را به يك قالب تازه در آورد و يك زندگی تازه بخشید که بازندگی گذشته هم رنگ نبود و این رنگ تازه که بنابر آیات قرآن «صَغَفَةُ اللَّهِ» باشد بهترین رنگی بود که دل چون غنچه بهم بسته ایرانیها را بشکفت و طراوت بخشید و چنان خوشبو نمود، که دنیائی ازان بر از بوی خوش گشت در هر رشته دانش در عصر اسلام ایرانیها را میبایم که سر آمد دانشمندان عصر میباشند اگر دستور نویس است ایرانی است اگر انشا پرداز است ایرانی است، خوشنویس ایرانی است فقیه ایرانی است، صوفی ایرانی است، پسر و لشکر و وزیر کشور ایرانی است این خانه تمام آفتاب است بخصوص در عصر بنی عباس که برای عرب يك نفر خلیفه ماند که دست او را ببوسند یا اگر نخواستند دست او را بکشند و از تخت خلافت بزدان بفرستند و آن یک نفر خلیفه نیز مادرش یا ایرانی بود، یا ترك یا بربر یا یونانی باقیمانده هرچه بود و هر که بود از ایران و ایرانی بود اگر سرگذشت ایرانیهای آن عصر فرخنده

را بنویسم مشنوی صدها من کاغذ میشود، و در جای خود خواهم نگاشت، در اینجاشمه‌ای از بسیار و نمونه‌ای از خروار نوشته میشود

چون در خلافت عمر کشور ایران گشوده شد يك عده بسیاری از ایرانیان اسیر گشتند و آنها را بمدینه آوردند و يك عده نیز بمیل و رغبت بسوی مدینه شتافتند بلکه بعضی در صورتیکه مسلمان نشده بودند با مسلمین شریک شده با هموطنان خود جنگ نمودند، چندی نگذشت که ایرانی‌ها به گفته «الناس علی دین ملوکهم» کیش نیاکان را گذاشته باسلام گرویدند و از آنجائیکه ایرانی در هم‌رنگ شدن مهارتی دارد و بهر رنگی که خواست خویش را رنگین میکند هنوز عمر از دنیا در نگذاشته بود که ایرانی‌ها را در مدینه می‌بایم که قرآن حفظ میکنند و اصول اسلام را از صحابه کبار می‌آموزند بلکه در مطالب آن تامل مینمایند از جمله هر زمان حاکم شو شتر بود که مدتی با کمال شجاعت با عرب رزم نمود و چون مجبور گشت تسلیم بشود بمدینه رسیده اسلام پذیرفت و مسلمان خوش عقیده گشت و در مدینه ساکن شده بمطالعه قرآن و تحصیل آموزش اسلام می‌گذرانید احتمال دارد که در خدمت علی ابن ابیطالب (ع) علم می‌آموخت و همچنین بودند دیگر ایرانی‌ها که اسیر بمدینه آمدند و مسلمان شده بآن مذهب علاقه صمیمی بهم رسانیدند در طبقه اول از چنین ایرانی‌ها نخستین قرائت کنندگان قرآن می‌بایم و هم چنین در دفتر خلافت کاتب ایرانی کار میکرد بخصوص در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام که کاتب مخصوص خلیفه ایرانی بود و هم در این ایام زیاد این‌ایه از جانب علی (ع) حاکم فارس و پس از او در خلافت معاویه ابن ابی سفیان فرمانده عراق و ایران گشت مدتی با ایرانی‌ها مانده کارکنهای او ایرانی بودند می‌گویند ابوالاسود ظالم ابن عمر اول کسی است که دستور زبان عرب را وضع نمود و او بگفته جرّحی زیدان از زبان سربانی آگاه بود و از بزرگان تابعین و در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام به جنگ صفین رفت و چون علی (ع) بکوفه برگشت فرمود که او دستور زبان عرب را ترتیب بدهد ولی گمان میرود که تا چند سال ابوالاسود نتوانست کاری بکند تا اینکه در حکومت زیاد ابن ابیه بفرمان او آنچه علی فرموده بود دعوا صورت داد و کتاب مختصری از دستور زبان عرب بنوشت و لزوم چنین کتاب بسبب آمیزش عرب با غیر عرب شده که بیشتر ایرانی بودند از اینرو میتوانیم بگوئیم که پس از شکست جنگ قادسیه و تشکیل لشکر گاه کوفه مردم بسیار از ایران برای تجارت بلشکر گاه آمده ساکن شده‌اند

واز آمیزش ملت پیروز و مغلوب زبان مخصوصی رواج شد و لهجه عربهای ساکن عراق بالهجه حجاز تغییر کرد و در نظر حجازیهای نووارد عربی صحیح نبود - از اینرو چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بکوفه آمد و او یکی از فصحای معروف قریش و حجاز بود زبان عربهای کوفه را دور از فصاحت بلکه صحت یافته ابوالاسود را ترغیب فرمود که دستوری بنویسد و چونکه خلافت او زمان کم و آنهم در جنگ و جدل در گذشت ابوالاسود وقت نیافت که فرمان خلیفه را بانجام برساند و چون فرماندهی زیاد رسید که اونیز یکی از فصحای عرب بشمار میرفت بار دوم زیاد را اشاره نمود که آنچه میخواست بصورت عمل درآرد با بگفته این خلکان ابوالاسود آموزنده بود و بچه های کوفه را درس میداد و روزی نزد زیاد آمد و گفت همینم زبان عرب بسبب آمیزش با عجم تغییر یافته اگر دستور دهی دستوری برای زبان عربی بنویسم در ابتدا زیاد نپذیرفت و چون حقیقت بیان ابوالاسود را ملتفت گشت او را خواسته فرمان داد که بنویسد چنین بود اثر عرب بر ایرانی و ایرانی بر عرب طولی نکشید که بهترین نویسنده و سراینده و وضع کننده صرف و نحو میان ایرانیها پدید شدند از آنجمله سائب بن فرخ از هوالی بنی لیث یا بنی بدیل از شعرای عصر بنی امیه است - بعضی شعر میگفت و بنی امیه را مدح مینمود و بیشتر از هجویات او درباره عمرو ابن زبیر است از جمله ابیات ذیل میباشد :

است اسه اخواتها ولو انی	بیله اخوانی او الکسبت
فلم تریمنی مثل حی تعجلوا	الی الشام مظلومین منذرأت

و چون پس از چندی بدمشق رفت و بحضور خلیفه عبدالملک رسید خلیفه از او خواهش کرد که ابیات فوق را بخواند و شنیده در بار یهرا گفت بشاعر هر چه بخواهند بدهند بخود نیز خلعت بخشید

حبلة ابن سالم کاتب هشام بود و کتب ذیل را از زبان پهلوی بعضی ترجمه کرد :

رستم و اسفندیار ، بهرام چوبین

روزبه معروف به ابن مقفع ، خطیب و مصنف و مترجم و تذکره نویس و یکی از دانشمندان بزرگ عصرش بود کتب ذیل را از پهلوی بعضی ترجمه کرد :-

خداینامه آمین نامه ، کلیده دمنه ، مزدک ، التاج ، ادب الکبیر ، ادب الصغیر رساله اخلاق

ابان ابن عبد الحمید الراخشى اللاهیکی نیز مترجم و کتب ذیل را از پهلوی عبری ترجمه نمود کتاب سندباد، مزدک، برعام یوزاسف، کارنامه انوشیروان، کارنامه اردشیر اشعار ذیل را نویسنده آغانی از کلیله و دمنه او نقل کرده است، ممکن است از کلیله و دمنه ابن مقفع باشد

هذا کتاب ادب محنه وهو الذی یدعی کلیله دمنه

فیه احتمالات و فیه رشد وهو کتاب و ضعته الهند

اسحق ابن یزید و محمد ابن جهم برمکی نیز از مترجمین بودند و هم چنین موسی ابن خالد و علی ابن مهدی کسروی، وهشام ابن القاسم و حسن ابن سهل که در کتاب فهرست او را رئیس منجمین عصر عباسی نوشته، ابوسهل فضل ابن نوبخت فارسی نیز بخواهش یحیی ابن خالد برمکی کتاب کلیله و دمنه را عبری ترجمه نمود و یک هزار دینار بخشش یافت

بشار ابن برد ابن یرجوخ ابن یزدگرد ابن شروستان طخارستانی را مهلب ابن ابی صفره اسیر گرفت و این شخص زبان عربی تحصیل کرد، و احادیث حفظ نمود. و در موسیقی نیز ماهر گشت، تا اواخر عصر بنی امیه بلکه تا اوایل زمان بنی عباس زنده بود در خصوص او نویسنده کتاب آغانی مینویسد:

كان بشار كثير التلون في ولائه شديد التعصب والتعصب للعجم (ایران)

در عقیده مذهب آزاد بود و از نیرو برای تهمت زدند که زرتشتی است یا بکیش مانی، مایل است و گمان میکردند که ایرانیان را بر خلاف عرب بر میانگیزد عنصر آتش را بر تراز خاک میدانست و بیت ذیل را شاهد میآورند:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکات النهار

از کودکی بشعر گوئی مایل و همعصر دو نفر از شاعران معروف عرب بود که یکی جریر و دیگر فرزدق میباشد، دو عنفوان جوانی جریر را هجو گفت ولی او اعتنائی نکرد و جوابی نداد و بشار تاسف داشت که اگر جریر پاسخی داده او را هجو میکرد سب شهرت او میگشت با وجود آن شهرت بشار از شهرت جریر و فرزدق و ابوالعتاهیه و سید الحمیری کمتر نبود میگویند و ظاهراً مبالغه بنظر میآید که در عصر ابن الندیم صاحب فهرست چهل هزار ابیات منظومه بشار یافت میشد اکنون کمی در کتاب آغانی و مشاهیر ابن خلکان، میابیم و گویند که آبله در آورد و ناینا شد و چون میخواست بیتی بخواند

اولا چپ و راست آب دهن انداخته و گلو را صاف کرده چنان میخواند که شنوندگان را بخویش متوجه مینمود و اگر چه چشمش نمیدید یا درست نمیدید ولی از اشیاء چنان حکایت مینمود - و موازنه میکرد و میسنجید که کسی گمان نمیکرد که اونابینا است چنان که گفته :-

كان مشارالقع فی رؤسنا واسیافنا نهای کواکبه

اسمعیل ابن یسار نسائی فارسی در سنه ۱۱۰ هجری از دنیا در گذشت از موالی بنی تیم و از حزب شعوبیه و از اینرو هشام ابن عبدالملک فرمانداد او را بگرفتند و در آب انداختند ولی نیمه جان از آب در آمد برادرانش محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند از اشعار او است :

انما سمی الفوارس بالفر س مضاهاة رفعة الانساب
فاترك الفخر یا امام علینا و اثر کی الجور و انطقی بالصواب
و اسالت عن جهلت عنا و عنکم کیف کنافی سالف الاحقاب
اذ انری بناتنا و تد سو ن سفاهة بناتکم فی التراب

زیاد ابن سلیمان استخری اصفهانی ، در اصفهان تولد شد و در خراسان در سنه ۱۰۰ هجری گیتی را بدرود نمود ، از موالی بنی عمران ابن حارث بود در استخر میماند و اگر چه نمیتوانست حرف «عین» را درست ادا کند ولی بعربی شعر میگفت .

حماد ابن شاپور گیلانی معروف به الراویة از تاریخ ایام جاهلیت عرب و از شعراء پیش از اسلام که میان عربها گذشته اند و از انساب و از لهجه های مختلف عربی نیک آگاه بود ، میگویند صدها قصاید عربی از برداشت ، قصاید معروف بمعلقات را او تدوین نمود در سنه ۱۵۶ در گذشت در خصوص او مؤلف کتاب اغانی هینوسد :

حماد ابن سابور کان من اعلم الناس بایام العرب و اخبارها و اشعارها و انسابها و لغاتها و کانت ملوک بنی امیه تقدمه و تؤثره و تستریره و یسألونه عن ایام العرب .

علی ابن جبلة انباری خراسانی مشهور به علوک در سنه ۷۷۶ میلادی تولد گشت ، در خصوص او در تاریخ آداب اللغة العربیه مینوسد :

«شاعر مطبوع عذب اللفظ جزله لطیف المعانی مداح حسن التصرف»

همعصر مأمون بود ، در تعریف ابی ولف عجللی گفته :

کل من فی الارض من حرب بین بسادیه الی حضره

مستعیر منك مكرمه يكتبها يوم مفتخره

وهب ابن منبه : - از نژاد ایرانیهاست که در عصر انوشیروان به یمن رفته آنجا ساکن شدند از محدثین عصر بود. افسانه‌های نیمه تاریخی بسیار از برداشت و مردم میگفت در سنه ۷۲۸ میلادی به عمر نودسالگی فوت شد

ابوحنیفه نعمان ابن ثابت ابن مرزبان ابن هرمز در سنه ۸۰ هـ در کوفه متولد شد تجارت ابریشم مینمود ولی علم دین نیز تحصیل میکرد و در فقه بجائی رسید که اکنون بیشتر از مسلمین باجتهاد او عمل میکنند و او را امام اعظم مینامند

ابو عثمان ربیعہ ابن فرخ: از موالی منکدر تمیمی و از فقهائ مدینه بود در سنه ۱۳۰ هـ فوت شد ابو سلیمان داود ابن علی اصفهانی ققیه شافعی در کوفه سنه ۲۰۱ تولد شد و در بغداد سنه ۲۷۰ از دنیا رحلت نمود ، مذهب ظاهریه از اوست .

محمد ابن یزید ابن ماحه قزوینی : محدث معروف و نویسنده کتاب السنن ، ابن خلکان در خصوص او مینویسد کان اماما فی الحدیث ولادته سنه ۲۰۹ و توفی شهر رمضان سنه ۲۷۳ . ابو محمد سلیمان ابن مهران معروف به امام اعمش همعصر هشام ابن عبدالملک اموی و یکی از دانشمندان آن عصر بود

ابوبشر عمرو ابن عثمان سیبویه فارسی نحوی معروف زبان عربی است نوشته او در صرف و نحو عرب مستند و یکی از بزرگترین استاد عربی است دستور زبان عرب که او نوشت دکتر یوحنا بالمانی ترجمه نمود ، در هشتصد و بیست فصل تمام میشود در سنه ۱۸۳ هـ در گذشت

علی ابن حمزه کسائی نیز استاد صرف و نحو عربی است و یکی از هفت قراء معروف میباشد خلیفه امین ابن هارون الرشید شاگرد او بود چندین کتاب بزبان عرب نوشت از جمله کتاب الرساله فی لحن العامه میباشد که تا کنون باقی مانده

ابو زکریا یحیی ابن زیاد القرطبی الدبلمی شاگرد کسائی و یکی از نویسندگان معروف بزبان عربی از نوشته های او کتب ذیل میباشد :

کتاب معانی القرآن ، کتاب المذکر والمؤنث در سنه ۲۰۲ هـ فوت شد .

ابویوسف یعقوب ابن اسحق معروف به ابن السکیت اهوازی نیز نحوی زبان عرب و استاد فرزندان خلیفه المتوکل علی الله بود در سنه ۲۴۴ هـ متوکل فرمان داد زبان او را کشیدند

زیرا که تعریف و تمجید از سبطین نموده بود از نوشته‌های او :

کتاب اصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و تهذیب الالفاظ می‌باشد

ابوالحسن المدائنی سنه ۷۵۳ تولد شد و تخمیناً در سنه ۸۳۰ م درگذشت نویسنده

معروف است که بموجب «فهرست» یک صدویازده کتاب نوشته از جمله کتاب المغازی

تاریخ الخلفاء می‌باشد

مهلّب ابن ابوصفره ظالم بن سارق و بکفته ابو عبیده اسم ابوصفره بسخره بن بهبودان

زرتشتی و از باشندگان جزیره خوارک (ایران) بود که از آنجا بعمان هجرت کرد خویش

را با قبیلله ازد پیوند نمود بعد بصیره رفت و اسلام پذیرفت در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام

در یمن ماموریتی یافت پسرش مهلب در سنه ۸۸ ه تولد گشت و در عهد معاویه ابن ابوسفیان

زیر فرمان حکم ابن علی به غزو هند شتافت و در سنه ۵۲ ه در حمله بر سمرقند با سعید ابن

عثمان شرکت نمود

محمد اسمعیل ابن مغیره جعفری صاحب «صحیح بخاری» که کتابی است از احادیث که از

آنحضرت نقل کرده‌اند و مستثنی از تعریف است صاحب «صحیح بخاری» از دوست هزار

بیشتر احادیث ۷۲۷۵ حدیث انتخاب نموده است و در انتخاب بسی کاوش کرده و فراوان

زحمت کشیده و اهل سنت نیز این کتاب را محترم شمارند بلکه نزد برخی از اهل سنت

پس از قرآن مهمترین کتاب اسلام است پدر مغیره که نیای مؤلف باشد زرتشتی بود بر

دست «یمان جعفری» والی بخارا اسلام پذیرفت و بدو منسوب گشت (رجوع شود به تاریخ

گزیده از حمدالله مستوفی)

عبدالله ابو مسلم نیشابوری نویسنده «صحیح مسلم» که نیز دارای کتاب هستند از احادیث

نبوی می‌باشد در صحت و انتخاب احادیث همسنگ صحیح بخاری است و هر دو را روی هم

«صحیحین» می‌نامند در سنه ۸۷۵ م چند سال پس از صاحب صحیح بخاری دنیا را بدرود کرد

ابو مسلم عبدالرحمن ابن مسلم نیای بزرگش گودرز نام داشت پدرش از باشندگان

گاکوان نزدیک به مرو و برخی از سنگار نوشته‌اند در سنه ۱۰۰ ه متولد گشت در عنفوان

جوانی زبان فارسی و عربی نیک بیاموخت و همراه نقبای دعوت عباسی خدمت ابراهیم بن

محمد رفت و از جانب او مامور شد بخراسان برود و مردم آنجا را بخلافت بنی عباس بخواند

ابو مسلم این وظیفه را بخوبی انجام داد و بایک لشکر آراسته از خراسان بسوی عراق

حرکت نمود مروان و ابیسن خلیفه اموی را شکست داد و عبدالله معروف بسفاح را بر تخت خلافت نشانید بنابر نوشته ابن خلکان ابو مسلم کوتاه قد و گندم گون خوش صورت و نمکین بود چشمی گیرنده و پیشانی گشاده و گیسوان دراز داشت و عربی و فارسی شیرین و بلیغ سخن میکرد اشعار از برداشت و در امور سیاست و لشکر آرائی کامل بود پس از کشته شدن او طولی نکشید که خانواده دیگری از ایرانیان معروف به «برمکی» روی کار آمدند و در عصر خلیفه محمد المهدی و هادی و هارون مالک سیاه و سفید شدند از میان آنها خالد و پسرش یحیی و پسران یحیی جعفر و فضل در دانشمندی و سخاوت و سیاست افتخار ایرانیان میباشند ولی بخت آنها خوش درخشید و دولت مستعجل بود در اوایل عصر هارون پس از آنکه هفده سال در خلافت او دنیائی را امن و آسایش داده بودند بفرمان خلیفه یکمرتبه تباه شدند.

ابو محمد حسن ابن سهل سرخسی وزیر مامون و یکی از فضلاء عصر بود و هم چنان برادر او حیدر ابن کاوس آفشین سعدی از خانواده معروف سعد تدریجا ترقی کرد و در انجام در خلافت المعتمد بالله سر لشکر گشته مامور شد که فتنه بابک خرمدی را دفع کند و چون بنهایت ترقی و نیکنامی رسید خلیفه بار بدگمان گشته و بهانه ای بدست آورد و تباہش نمود

از منجمین معروف عصر بنی عباس ابو معشر جعفر ابن محمد بلخی است، گذشته بر علوم نجوم از اصحاب حدیث بود تخمینا صد سال زندگی نمود و در سنه ۲۷۲ رحلت کرد و دیگر از منجمین احمد ابن محمد نهاوندی فلکی در علوم فلکی ماهر بود و مانند شاه الله فلکی در مشاهدات و رصد افلاک عمر گذرانید و از متقدمین آن علم بود و نیز احمد ابن محمد نهاوندی در شهر جندی شاپور احرام سماویه را رصد نمود و در سنه ۳۸۰ چند زیج تازه تالیف کرد و نام آنها را «المستعمل» گذاشت ابو العباس فضل ابن حاتم تبریزی گذشته بر تالیف ارصادات تصحیح اغلاط علمای فلکیات که پیش از او بودند نمود و بر کتاب «المجسطی» شرح بسیط نوشت و در آن از علل خسوف و کسوف و محاق کواکب سیاره و دیگر حوادث آسمانی که از سنه ۸۵۴ تا سنه ۸۶۸ م واقع شده بودند و پس از او تا صد سال زیج او بدون تبدیل رواج بود و همه علمای فلکی از او پیروی میکردند تا اینکه یونس فلکی صاحب زیج

حاکمی اغلاط و اراشانداد دیگر از علمای هیئت سهل ابن بشار و محمد ابن یوسف و ابوالحسن علی جوهری و ابوسعید زریر گرگانی و محمد ابن موسی خوارزمی و یحیی ابن ابی منصور الفرغانی و عمران فرخان طبرستانی و پسرش محمد و نیریزی و دیگر عده بسیار میباشند که بیشتر از کشور ایران پدید شدند و در رشته زهد و تصوف بهره‌ای که ایرانیان دارند نسبت به بهره‌ای که دیگر مسلمین گرفته مانند رود و جوی است خاک ایران بزرگترین عرفا را پیدانمود که معرفت حق و حقیقت را بزبان فارسی نظم نمودند، اگر چه معلوم نیست که افکار عرفانی از کدام سرچشمه روان گشت آیا برای پدید شدن آن دماغ ایرانی را باید ستایش کرد یا باید قانع گردیم باینکه اصل آن از جای دیگر بود ولی ایرانی گرفت و رنگ و رونق بخشید، در این شکی نیست که دماغ ایرانیان در تقلید مستعد و در اختراع و ایجاد نسبتاً سست میباشد ولی ممکن نیست که ایرانی تقلید بکند و چیزی از خود نیافزاید خواه آن افزایش اصل را بهتر بکند یا بد نماید ولی افزودن و کاستن از لوازمات طبیعت ایرانی است از اینرو اگر افکار تصوف از چشمه‌های متعدد در آمد چون بایران رسید مانند یثعربود بسیار عظیمی روان گشت و چیزی بود و چیزی دیگر شد در آنوقت ایرانی چنان بی‌دانش تند پیش میرفت که در مسابقه تحصیل علم دیگران را در پس گذاشته بود در میدان فلسفه و فقه و تصوف ایرانی استاد عالم اسلامی بود ولی افسوس اینجاست که دماغش اولاً از جستجوی فلسفه خسته شده و از دلایل منطقی عاجز گشته اعتراف نمود که «پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود» و تصویری بهم بست که گذشته بر عقل و ادراک و حواس پنجگانه بشر یک حس مخصوص علاوه دارد و چون ضمیرش را پاک نمود، آن حس بکار میافتد و حقیقت را در ضمیر او منعکس مینماید ولی مدتی گذشت و هنوز آن حس پدید نگشت یا از اصل نیست یا کسی نتوانست از آن بهره‌مند بشود، هر اندام آنرا بیشتر جستند مانند کیمیا کمتر یافتند ضمه‌اعر فای ایران دنیائی را با شعاع عرفانی بذوق و مستی در آوردند و امیدوار نمودند از عرفای متقدمین معروف کرخی و شیخ حبیب عجمی و سری مستطی و جنید و یازید بسطامی و شیخ احمد خضویه میباشند گفته‌های آنها از زهد و قناعت و بی‌آزاری و یکسوئی و ترك لذات دنیوی است، زنهای آن عصر نیز داخل این رشته شده‌اند از جمله ترشعوانه و فاطمه نیشابوری میباشند؛ بیشتر از عرفای متقدمین از سفند

باختر و خراسان بدید گشتند چون شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم بلخی و فضل ابن عیاض مروزی و ابوعلی شقیق ابن ابراهیم بلخی و حاتم ابن اسم بلخی و ابوبکر شبلی خراسانی و غیره ابوسعید ابوالخیر افکار عرفانی را بر باغیات بیان کرد و سنائی و فریدالدین عطار بمثنوی در آوردند و این سلسله جاری بود تا اینکه مولانا جلال الدین بلخی مثنوی معروف را نظم کرد و افکار تصوف را بوسیله نظم به مقام بلندی رسانید که پس از او تا کنون کسی نتوانست از آن بلندتر شود که سهل است بآن بلندی برسد شیخ محمود شبستری گلشن راز نظم کرد، و عراقی و دیگران بسیار گفتند ولی بمثنوی نرسیدند در میدان فلسفه نیز ایرانی پیشرو دیگر مسلمین بود، و نوشته های شیخ الرئیس ابوعلی حسین سینا همه وقت برتری را نگاهداشته است بیشتر از قفهای شافعی از ایران بدید شدند مذهب شیعه که از عراق ظهور کرد در ایران شیوع یافت مذاهب باطنیه نیز نتیجه دماغ ایرانی می باشد در موسیقی ایرانی استادی مانند ابراهیم ابن ماهان و پسرش اسحق پیدا کرد، ابراهیم را امام المغانین می نامیدند از نجای فارس بود که بعراق هجرت کردند ابراهیم در سنه ۱۲۵ هـ تولد شد و شصت و سه سال زیست و همعصر خلیفه محمد المهدی و هارون و ماهون بود، جماعتی از ایرانیان که به «الفارسیین» میان عرب شهرت داشتند (رجوع شود به سیوطی و کندی) در حمله بر مصر از سربازان لشکر عمرو ابن العاص بودند، برخی از مورخین گمان کرده اند که آنها از نسل سربازانی بودند که زیر فرمان باذان در شاهی نوشیروان برین حمله آوردند و همانجا ساکن شدند و بعضی گفته اند از جمله اسرایی بودند که در عراق دستگیر مسلمین شده مسلمان گشتند هر چه بود از این که ایرانی نزاد بودند و اسلام پذیرفتند، و در لشکر عمرو ابن عاص سربازی بمصر شتافتند، شکی نیست و پس از تسخیر مصر در فسطاط ساکن شدند و برای خود در آنجا خطه (Khittah) و مسجدی داشتند، حنساء ابن عبدالله یمنی ایرانی خود را به عشیره سبا حلیف نموده بود از جمله ایرانیان است که در کوفه خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و پس از رحلت او بمصر هجرت کرد و در آنجا صاحب نفوذ شد و بمغرب پیشرفته یکی از سرداران آنجا گشت، عبدالله ابن خدا میر یمنی از موالی قبیله سبا بود که بقضاوت مصر در سنه ۱۰۰ یا سنه ۱۰۵ مایور گشت و نام خدا میر ایرانی

است پسرش یزید نیز قاضی مصر بود لیث ابن سعد مفتی معروف در قلعشده مصر در سنه ۹۴ تولد گشت خانواده او اصلاً اصفهانی بودند و با قبیله فهم حلیف گشتند و برخی نوشته اند پدر لیث در ابتدا بایکی از قبایل قریش حلیف شد و چون بخدمت نظامی (افترض) با قبیله فهم داخل گشت نام آن قبیله را بر نام خود افزود چنین بود اوایل سلطنت اسلام که ایرانی بهر وسیله خویش را عرب یا عرب نما نموده میخواست، صاحب ثروت و جاهت و رتبه و عزت گردد ولی یکزمانی نیز رسید که عربهای ساکن ایران چنان ایرانی شدند که هیچ اثری از عربیت در آنها نماند بلکه خود را از نژاد داریوش و کورش شمردند و تعصب آنها در ایرانی بودن همان اندازه شد که تعصب ایرانیها در عرب نما شدن بود بفرموده قرآن « تلك الايام نداولها بين الناس » الفاظ ذیل از جمله الفاظی میباشد که اصلاً فارسی و در مصر گفته می شد :

دیوان، فراق، قیروان، (کاروان) و غیره .

در عصر بنی عباس يك عده بسیار از ایرانیها بمصر هجرت نموده اند، سوروس (Severus) چشم دید خود را بیان میکند و مینویسد که لشکر خلیفه بنی عباس که مروان آخرین خلیفه را بمصر تعاقب کرد، صد هزار میرسید و سوروس آن قشون را خراسانی مینامد اگر همه آنها خراسانی نبودند، یقیناً یکعده زیاد ایرانی بودند و کشنده مروان عمر ابن اسمعیل که بر مقدمه لشکر فرمانده بود، شخصی از بصره و از موالیان بوده که با قبیله مزحج حلیف شده بود - سربازان خود بفارسی فرمان میداد و میگفت که « یا جوانگان دهید رجوع شود به (bib cesar) پس یا اینکه ایرانی بود یا فارسی یاد گرفته بود که سربازان ایرانی را به آذربایجان فرمان میداد، برخی از حکام مصر نیز ایرانی بودند چون ابوعون گرگانی و هرثمه بن اعین بلخی و بنا بر یکی از تصانیف الجاحظ لشکر خلیفه پنج بهره میشد بهره نخستین خراسانی، دوم ترک، سوم موالی چهارم عرب پنجم ابنه که آنها نیز غیر عرب بودند در اوایل دوره بنی عباس بسیاری از خانواده های عرب و ایرانی ساکن مصر گشتند از جمله خانواده عبدالجبار خراسانی (اردی) است که نام آن خانواده در تاریخ مصر (سنه ۱۵۰هـ) دیده میشود و چون میان مامون و امین جنگ واقع شد باز یکعده از خراسانیها بمصر رسیدند و خراسانیها که از پیش

ساکن مصر بودند بمأمون همراهی کردند و بر امین برخاسته حکومتی را تشکیل دادند یکی از آنها السریع ابن حکم بود که پس از او فرزنداناش یازده سال ۲۰۰ تا ۲۱۱ حکومت نمودند تا اینکه یکنفر عبدالله ابن طاهر که هم خراسانی و از باشندگان یوشنج نزدیک هرات بود آنها را از میان برد سامانی (رجوع شود بکندی) که از نامش پدید است که ایرانی است حاکم اسکندریه شد و پس از چهار سال حیدر ابن کاوس معروف به آفشین برای رفع اغتشاش از جانب خلیفه بمصر وارد شد و تا سنه ۲۱۷ آنجا حکومت نمود در همان ایام عده ای از بازرگانان ایرانی نیز بمصر رفته اند از جمله وثیمه ابن فرات میباشد که از مصر نیز گذشته تا اسپانیا سفر کرد ولی در انجام سکونت مصر اختیار نمود و در سنه ۲۳۵ در آنجا وفات نمود پسرش عماره نیز همانجا بود و این پدر و پسر گذشته بر بازرگانی از مورخین محسوب میشوند و خانواده مدراعی (Madraais) بگفته سماعی از بصره بمصر آمدند جد آنها رستم ناهداشت و استخری در خصوص آنها مینویسد که مانند برمکیهای بغداد بداد و دهش و سخاوت در مصر معروف گشتند، یکی از آنها علی ابن احمد بود که در سنه ۲۷۳ بمصر رفت و وزیر خمارویه گشت و در سنه ۲۸۳ کشته شد و دیگر ابوزنبر والی خراج بود و پسر علی که محمد نام داشت پس از قتل پدر وزیر خمارویه شد و تا سنه ۲۹۲ وزارت نمود و پس از آن بیکرتبه بزرگ باقیماند و در سنه ۳۱۸ بجای ابوزنبر والی خراج گشت بلکه در حقیقت حاکم مصر بود تا اینکه آخشید وارد شد و اگر چه در ابتدا با او مخالفت نمود ولی بعد مورد التفات شد و در سنه ۳۴۵ در گذشت این خانواده چنان دولتمند بود که وقتی ابوزنبر را یکمیلیون و صدهزار دینار جریمه نمودند عایدات از ضیاع خلاصه محمد ابن علی گذشته بر خراج بچهار صد هزار دینار میرسید (رجوع شود به خطاط) ابن فرات نیز یکی از خانواده های ایرانی است که مقیم مصر شدند و نفر از آنها برتبه وزارت رسیدند یکی از آنها فضل ابن جعفر ابن فرات برادر زاده ابن فرات وزیر مقتدر بود که با خانواده آخشید وصلت کرد و بتحریر او آخشید بر مصر مسلط شد چنین است مختصری از بسیار مفصل که چگونه ایرانیها پس از آنکه شکست یافتند و استقلال سیاسی را از دست دادند و ثروتشان بفرات رفت و مردها شان دلیل و زنها شان اسیر و کنیز گشتند یکبار دیگر پیروزی یافتند و گرامی و توانگر و توانا شدند در پس هر گریه آخر خنده ایست ازین رو اگر عرب بر ایران تاخت و بمصادق ان الملوك

اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة برخی از سرکشان ایران را
زبون نمود وعده ای از ستمکاران را بیچاره ساخت آموزش اسلام که امانتی بدست او بود
بایرانیان سپرد و از آن آموزش روان تازه در دلهای فرسوده ایرانیان دمید و آنها را بنشاط
آورد و آموخت که ان کد مسلم اخي المسلم وان المسلمین اخوه و اگر چه بر این آموزش
که مساوات کامل میان نوع بشر باشد عرب نتوانست درست پیروی بکند و ایرانی از ته
از آن نا آشنا ماند ولی روح آن چنان قوی بود که يك صورت اعتدال در روش زندگی
پیدا کرد و اثر خود را اگر کاملاً نباشد يك اندازه بخشید زبون را گرامی نمود و همت
داد که در جامعه بشر خود را فردی و شخصی بشمارد و هر جا بخواد برود و هر رشته
معیشتر و هر دانش که پسندیده او باشد فرا گیرد چنانچه در مساجد بر روی همه باز
بود در مدارس نیز گشوده حاجت دربان نبود ایرانی ایرانی نماند مسلمان گشت و
يك نفر مسلمان در ایام فرخنده که زمان شهنشاهی مسلمین بود میتوانست بخت خویش
را در خاور تا دریای چین و بحر محیط آرام و در باختر تا دریای اطلس و بالاتر بیازماید
و از عجائب و غرائب دنیا و ثروت نهفته چه زیر دریا و چه در زیر زمین و میان سنگ بهره مند
گردد کوشش کند و سود بردارد البته کسیکه تن پرور شد و باز بنده بندگان گشت
بایستی بشأمت اعمال خویش گرفتار بماند ایرانی را که عرب بگرفت يك ایران پراز شور
و شهر پراز هرج و مرج بود و ایرانی را که در دست سامانی و سلجوقی گذاشت ایران
آباد پراز دانشگاه و پراز ادب و پراز حکماء و شعرا و مصنفین و ستاره شناسان و مورخ
و اهل قلم بود .

وله الحمد والشکر

ختم شد

آموزش اسلام

در این کتاب که در حقیقت جلد دوم تاریخ حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله محسوب میشود مؤلف محترم با اطلاعات مبسوطیکه از تاریخ تمام ادیان دنیا دارند و مطالعات عمیقی که سالها در این خصوص نموده اند ثابت کرده اند که آموزش اسلام بهترین آموزش است که بنوع بشر داده شده و تمام افراد بشر مستقیم یا غیر مستقیم از این آموزش بهره میبرند مخصوصاً مقلدین تمام قوانین دنیا برای اصلاح و تکمیل زندگانی بشر از دستورهای اسلام پیروی نموده اند

این کتاب را که انشاء الله در همین سال چاپ خواهیم کرد منتظر باشید چون از قرائت مندرجات آن بسیاری از نکاتی که در دیانت مقدس اسلام بر شما مجهول مانده خواهید فهمید و استفاده کامل خواهید نمود

فرهنگ الفاظ

قرآن

این کتاب هم که جلد سوم تاریخ حضرت خاتم النبیین محسوب میشود دائره المعارف جامعیت از تمام لغات قرآن که مؤلف آن استاد بزرگوار آقای پروفیسور میرزا عباس شوشتری مہرین با اطلاعات جامعی که دارند تمام لغات را اعم از اسامی و غیره درج و معانی و شرح آن را مفصلاً بیان کرده مخصوصاً در قسمتهای تاریخی و اخلاقی آن تتبع کامل نموده اند و برای هر کس این کتاب را داشته باشد فهم مطالب قرآن بسیار آسان میگردد زیرا تقریباً بیشتر مطالب تاریخی و مشکل آن با مقایسه با سایر ادیان و طوایف روشن گردیده خواننده تصدیق خواهد نمود که استاد بزرگوار با تالیف این کتاب خدمت کم نظیری بقرآن و دیانت مقدس اسلام نموده است

بزودی منتظر انتشار آن باشید

نایخ طبرستان

بهالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب

که در ۳۱۳ هجری تألیف شده است
بتصحیح آقای عباس اقبال استاد دانشگاه
دردو جلد پسریمه گلاله خاور چاپ شده
بهای دو جلد آن با جلد شیز ۱۶۰
و با جلد اعلا ۲۰۰ ریال است

نایخ سیستان

بتصحیح آقای ملک الشعراء بهار بهترین تاریخی است که
راجع بایران قبل از اسلام و فرون اولیه اسلامی در
۴۵۵ هجری تألیف شده از حیث چاپ و کاغذ و جلد
بر کلیه کتب چاپ ایران برتری دارد
قیمت با کاغذ و جلد اعلا دویست و پنجاه ریال
با کاغذ و جلد متوسط صد ریال

المعجم فی معایر اشعار العجم

تألیف شمس قیس رازی بتصحیح آقای محمد بن عبدالوهاب
فروینی با مقابله ثانوی آقای مدرس رضوی با پنج نسخه
قدیمی مهمترین کتاب عروض فارسیست که کلاله خاور
با بهترین طبعی چاپ و در دسترس طالبین گذاشته
قیمت ۱۰۰ ریال

مجله التواریخ الفصیح

تألیف سال ۵۲۰ هـ

بتصحیح آقای ملک الشعراء

یکی از بهترین تواریخی است که از رد
بفرد بوسیله علامه استاد آقای محمد قزوینی
برداري و با مقدمه فاضلانه ایشان بایران
آقای ملک الشعراء بهار سالیان دراز
صرف وقت نموده اند در ۶۰ صفحه بقطر
کلاله خاور چاپ شده قیمت هر جلد آن
مؤلف کتاب شخصی است از اهالی اسد
متأسفانه در اشای کتاب هیچ جا اسم
فقط نام جلدش را در صفحه ۳۴۴ (مطلب بن
ذکر کرده است

مجله التواریخ تاریخ عمومی است از ابتداء
مؤلف که از روی قریب سی جلد کتاب مشهور
سوی چند جلد آن باقی همه از بین رفته
و جاری مطالبی است که در کتب دیگر
آورد و علاوه لغات و عبارات قدیم بهلو
فارسی قدیم بسیار کم با آنها اشاره شده
آورده و گذشته از اطلاعات تاریخی و
خاصی بقصص و حکایات و افسانههای
متداوله در آن اعصار داده و آنها را در
نموده است علاوه بر مزایای فوق چور
زمانی نوشته شده که هنوز سبک اشاء
نموده و تکلفات صنعتی عرب در آن
میتوان این کتاب را یکی از کتب فصیح
فارسی شمرد که خوانندگان را از سه
قرن ششم هجری و تطور نشر فارسی بخور

رباعیات مصور، قشنگ و خوش چاپ و خوش کاغذ
دارای حواشی و زمینه الوان چاپ کلاله خا
بهای با جلد اعلا ۶۰ ریال و بیجلد سی ریال

حکیم سرخا

بعضی از کتب کلاله خاورد

بسیه ۱. رمان ترجمه

- حامه بشین
کردن شد آرسن لوین
ماربولا
هدیه رمضان
گلهای خندان ۱ جلد
بهلوان شیرافکن
بات پشکرتون ۶۰ جزوه
سر گذشهای آرسن لوین
مهرش خیالی

۲. رمان ایرانی

- مشمم گریه کرده ام
ملا نصرالدین
آرزوی وصال ۲ جلد
خانه هدیه
عشق و عشق
سرمه عبدالروز
سه فراری
گداز جمع
عشق و ادب
عشق پاک
اسرار شب
ماشین زندگی
سرگذشت پرویز
مظالم ترکانغتون
اسقام خلیلی
رشحات قلم خلیلی
غرائب عالم خلیلی
فجایع خلیلی
اصفهان نصف جهان
منوچهر
افسانه دوره اول ده
دوره دوم ۸۰ جزوه
دوره سوم ۶۰ جزوه
تأثیر زن وظیفه شناس

۳. کتب خارجی

- روانشناسی دکتر هوشیار ۶۰
گودک دکتر پوشه ۳۰
آشنایی با بعد ۳ جلد ۵۰
درمان بصری ۲۵
دستور کمدی ۲۵
دربار اراده ۲۵
ادب انیسرین معصم ۲۵
تربیت اطفال مدارس ۲۵
رهبری تربیت جوانان ۲۵
مطالعه زندگی ترجمه ۱۲

۵. کتب دینی و متفرقه

- برهین صانع در کتب صانع ۲۰
وحید الحق اوجید ۱۰
اثبات حقارت ۲۵
سبح الاغله ۵۰
درون مدنی دوره ۳۰
رادو ۲۰
صحت اطفال ۵

۶. رمان ترجمه

- هزار و یکشب ۵ جلد ۷۵۰
گنجینه کزرم و روز ۱۶ ۱۶۰
رومی و میروان جرجی زندان ۲ جلد ۵۰
ارومنه خراسانی ۳ جلد ۷۵
حجاج ابن یوسف ۲ جلد ۵۰
دوشیزه دلبر دو جلد ۵۰
عروس کرمان ۲ جلد ۵۰
عاشق خواهر رشید ۲ جلد ۵۰
سرگذشتهای هونان ۱۵
بولناغاده الانکلیسه ۲۰
ناجر ونسی شکسیر ۸
بیماران پاریس ۲ جلد ۳۰
دوشس دولوتنبرک ۲۵
مهر فرزندی ۲ جلد ۲۰
نصر سن بل ۱۲

۱. شعر

- نامه فرودوسی ۵ جلد و ۵۰
خوب ۴۰۰
شوی معنوی مولوی ۲۵۰ و ۲۰۰
رباعیات خیام ۳۰ و ۳۰
عالم و آدم مولوی گیلانی ۲۵
مشغیبات اشعار رشید یاسمی ۲۰ و ۳۰
عبرالعباد سنائی ۱۵
ششاقنامه عبید زاکانی ۸
ده نامه ابن عماد ۸
مشغیبات اشعار خواجو ۸
معاذک شاعر پژمین ۸
دوان فرخنده سارچی ۶
داروشنامه ۳

۲. تاریخ

- مجله التواریخ والعصر ۱۰۰
تاریخ سیستان ۲۵۰ و ۱۰۰
اول تاریخ طبرستان ۱۰۰ و ۱۲۰
دوم تاریخ طبرستان ۶۰
سلفیات قباد و ظهور مردک ۲۵
آغاز تمدن بشر ۲۵
اب التواریخ یعنی فروزی ۲۵
یادگوه شاه طهماسب صفوی ۱۰
طبقات الامم اندلسی ۱۰
دوم دستداران بشر ۳۰
مقدمه تاریخ عمومی ۶

۳. کتب ادبی

- المعجم فی معایر اشعار المعجم ۱۰۰
مجله شرق ۱۴ شماره تمام ۸۰
مقاله نظامی عروضی ۱۵
تقویم تربیت ۱۰
رساله عشق ابن سینا ۸
عشق یعنی چه ۸

